
تصوير ابو عبد الرحمن الكردي
ماذا خسر العالم
بانحطاط المسلمين
کندوکاوی در
اوضاع جهان
و
انحطاط
مسلمانان
تالیف:
ابوالحسن علی الحسنی الندوی
ترجمه:
عبدالحکیم عثمانی
منتدى إقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com
منتدى اقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com
للكتب (كوردي ، عربي ، فارسي)
منتدى إقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com

کندوکاوی در اوضاع جهان

و

انحطاط مسلمانان

(ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین)

تألیف:

ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه:

عبدالحکیم عثمانی



نشر احسان

ندوی، ابوالحسن علی، ۱۹۱۳ -م. Nadvi, Abulhasan Ali
کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان
مؤلف ابوالحسن علی حسنی ندوی؛ مترجم عبدالکریم عثمانی.
تهران: احسان، ۱۳۸۸ چاپ دوم - ۱۳۸۸
۴۰۰ص. فیپا ISBN: 978-964-356-392-8
عنوان اصلی: ماذا الخسر العالم بانحطاط المسلمین
کتابنامه: ص. ۴۰۰-۳۹۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
این کتاب با نام «ضعف مسلمین در دنیا در خطر سقوط» «جهان در پی انحطاط مسلمین به چه خسارتهایی دچار گردید» و عناوین دیگر منتشر شده است.
۱. اسلام--- تاریخ. الف. عثمانی، عبدالحکیم، ۱۳۵۲ - مترجم. ب.یزدان‌پرست، یونس، ۱۳۵۸- مترجم. ج.عنوان
۱۳۸۸ ۲۰۴۱م۴ن/BP۱۴ ۲۹۷/۹۱۲ کتابخانه ملی ایران ۲۹۱۷-۸۴م

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

❖مؤلف:	ابوالحسن علی حسنی ندوی
❖مترجم:	عبدالحکیم عثمانی
❖ناشر:	نشر احسان
❖نوبت چاپ:	دوم ـ ۱۳۸۸
❖چاپ:	مهارت
❖تیراژ:	۵۰۰۰ جلد
❖قیمت:	۳۵۰۰ تومان

ISBN: 978-964-356-392-8
شابک: ۸-۳۹۲-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



دفتر مرکزی: تهران. خ انقلاب. خ صفی علیشاه. کوچه تهرانی. پلاک ۳۴ تلفن: ۷۷۵۳۷۶۵۵
فروشگاه: تهران. خ انقلاب. روبروی دانشگاه. مجتمع فروزنده. شماره ۴۰۶ تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴


بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

باب سوّم: دوران اسلامی

باب چهارم: عصر اروپا

باب پنجم: اسلام و رهبری جهان

پیشگفتار مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و کفی و الصلاة و السلام علی عباده الذین اصطفی. اما بعد.

قال الله تعالى: و من أحسن قولاً ممن دعا إلى الله و عمل صالحاً و قال إنّني من المسلمين.

با توجه به مقدمه‌هایی که به قلم دانشمندان و اندیشه‌وران و دعوتگران مشهور جهان اسلام بر کتاب ***ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین*** نوشته شده است، بنده نیازی نمی‌بینم بیش از این بر حجم کتاب بیفزایم؛ زیرا کتاب، نویسنده، انگیزه‌ی تألیف، استقبال از کتاب، آثار آن در جوامع اسلامی و حتی گوشه‌هایی از مطالب آن در این مقدمه‌ها بیان شده است. آنچه از نظر مترجم بایسته‌ی گفتن است، انگیزه‌ی ترجمه است.

چندین سال پیش زمانی که داشتم کتاب‌های ادبیات عرب را نزد استاد بزرگوارم مولانا محمد قاسم قاسمی حفظه الله می‌خواندم، ایشان بر فراز متون عربی را معرفی و توصیه می‌کردند اگر متنی به فارسی برگردانده شده است، شما آن را با اصل عربی تطبیق دهید تا از این طریق با شیوه‌ی ترجمه آشنا شوید.

یکی از متن‌های مورد نظر گوشه‌هایی از کتاب «ماذا خسر العالم...» بود، اما ترجمه‌ی کتاب در زاهدان پیدا نمی‌شد. سرانجام با انتشارات پیام اسلام در قم تماس گرفتم و بعد از چند روزی، کتاب ***حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین*** ترجمه‌ی مصطفی زمانی به دستم رسید.

هنگامی که به تطبیق ترجمه با اصل کتاب پرداختم، از نارسایی‌های ترجمه و بعضاً تغییرات و کاستی‌های موجود در ترجمه متأسف شدم. از آن روز همواره آرزو داشتم این کتاب باری دیگر با قلمی توانا، توسط کسی که با نویسنده همسو و درصدد ادای حقّ کتاب باشد و در هر دو زبان عربی و فارسی توانایی لازم را داشته باشد ـ چنانچه حضرت استاد ندوی؊ خود در پاسخ نامه‌ی آقای زمانی به این شرط اشاره کرده است ـ به فارسی برگردانده شود. از طرفی وجود برخی از مقدمه‌ها و

بازنگری‌هایی که خود در آخرین چاپ‌ها انجام داده است، مستلزم آن بود تا آخرین چاپ کتاب ترجمه شود. به ویژه در شرایط فعلی جهان اسلام فارسی زبانان همانند سایر امت اسلام نیاز دارند با دیدگاه استاد ندوی رحمه الله در مورد شایستگی و لیاقت اسلام در رهبری بشر آشنا شوند و از بی‌کفایتی و ناتوانی غرب در رهبری بشر آگاهی یابند و بر این حقیقت اذعان کنند که طبق پیش‌بینی استاد ندوی رحمه الله سعادت انسانیت منوط به از خودگذشتگی و فداکاری امت به ویژه جوانان عرب می‌باشد.

بنابراین با در نظر داشتن تازگی مطالب کتاب و آثار آن در شرایط کنونی بنده با اقدامی متهورانه و جسورانه ترجمه‌اش را آغاز کردم و از بیم این که کسی پیشنهاد منفی دهد و مأیوسم گرداند، با افراد محدودی تبادل نظر کردم و این اقدام را به فال نیک گرفتم؛ زیرا اصل کتاب نیز با چنین اقدامی به رشته‌ی تحریر درآمده است.

هرچند به ضعف‌ها و کاستی‌های زیادی در قلم خویش معترفم، امّا سعی کردم حقّ کتاب و حقّ نویسنده که سرمایه‌ی امت اسلام هستند و شیفتگان و عاشقان زیادی در سراسر جهان اسلام دارند، ادا شود. در پایان از برادر عزیزم جناب آقای داود ناروئی که در ادبیات عربی و فارسی تسلط کامل دارند و در ویرایش ترجمه سنگ‌تمام نهادند، کمال تشکر دارم و امیدوارم که خدای منّان ایشان را مشمول الطاف و احسانات خویش گرداند.

از خوانندگان محترم نیز درخواست دعای خیر و خاتمه‌ی نیک برای مترجم دارم.

ما توفیق إلاّ بالله علیه توکلت و إلیه أنیب

عبدالحکیم عثمانی مقیم زاهدان

۸ رجب ۱۴۲۴ هـ. ق.

سخنی در معرفی کتاب به قلم سید عبدالماجد غوری

کتاب حاضر یکی از مشهورترین کتاب‌ها و تألیفات استاد سیدابوالحسن ندوی است که از نظر دامنه‌ی انتشار در جهان اسلام گسترده‌ترین، از نظر ترجمه به زبان‌های شرقی و غربی بیشترین و از نظر چاپ و نشر بالاترین کتابی است که تاکنون از چاپخانه‌های جهان اسلام در آمده و تاکنون بیش از ۵۰ نوبت به صورت رسمی و غیررسمی چاپ شده است.

حکایت این کتاب، چنانچه استاد ندوی خود در صفحات آینده باز می‌گوید، حکایت وجدان و ضمیر است. در تاریخ بشری، اواخر سده‌ی نوزدهم مقطعی حسّاس بود؛ اروپا بر جهان تسلط یافته بود؛ قدرت‌های اسلامی که مدت‌های طولانی در برابر تهاجم نیروهای اروپایی سدّ محکمی ایجاد و آرزوهایشان را برای نفوذ به قلمرو اسلام به یأس تبدیل کرده بودند، رو به فروپاشی گذارده بودند. سقوط خلافت اسلامی عثمانی که به سانِ شکاف در سدّ مأرب بود، در این برهه اتفاق افتاد. در پی آن نیز مسلمانان متفرق شدند و آخرین قلعه‌هایشان سقوط کرد.

اروپا با بهره گیری از فروپاشیِ قدرتی که داشت از بقایای قدرتِ اسلام دفاع می‌کرد، توانست خود را به مصر، شام، عراق و مناطقی که قبلاً اردوگاههای اعزام سپاهیان پیروزمند اسلام بود، برساند و در شبه جزیره‌ی عرب که منبع خروج گروههای دعوتگر و مؤسسان حکومت‌های اسلامی بود، جای پایی جهت تأثیر و نفوذ سیاسی خویش پیدا کند.

فاجعه‌ی مزبور که دژهای مسلمانان را تکان داد و در اثر آن حکومت‌های اسلامی چون دانه‌های تسبیح یکی پس از دیگری فرو افتادند و در پی آن دشمنان اسلام گستاخ شدند، فاجعه‌ای بود که تمام معادلات در آن تغییر یافت، دل‌ها مضطرب و آشفته شد، ذوق شاعران به هیجان درآمد و بر مجد از دست رفته‌ی اسلام و مسلمانان به مرثیه سرایی پرداختند و همگان را از خطر غافلگیرانه‌ی تهاجمات فکری و نظامیِ اروپاییان و تخریب بنای تمدن موزونِ جهانی و بشری که اسلام به منصه‌ی ظهور رسانده بود، هشدار دادند.

تصوری که از این‌گونه تغییرات یعنی فروپاشی قدرت مسلمانان و غلبه‌ی دشمنان، در ذهن پدید می‌آمد، باور پذیرفتن به عظمتِ فاتحان و پیشرفتشان در علم و تمدن بود. کتاب‌هایی که در آن برهه از تاریخ نگاشته می‌شد و نویسندگانشان مسلمانان را به واپس‌ماندگی و دیگران را به پیشرفت وصف می‌کردند، همین ذهنیت را تقویت می‌کردند و راه حلی که اغلب پیشنهاد می‌کردند، پیروی مسلمانان از دیگران و اتخاذ وسایل و ابزارهایی بود که دیگران جهت پیشرفتشان انتخاب کرده بودند. این راه حل، اگر چه طبیعی به نظر می‌آمد، اما راه حلی نبود که با روح اسلام و مسلمانان سنخیت داشته باشد. مؤلف این کتاب در چنین اوضاع نابسامانی به سر می‌برد؛ یعنی اوضاع غلبه‌ی اروپا و شکست قدرت مسلمانان. وی دقیقاً از راه حل‌ها و راهکارهایی که اندیشه‌ی معاصر عرضه می‌داشت اطلاع داشت. فشرده‌ی این‌گونه راهکارها این بود که مسلمانان به دلیل امتناع از ابزارهایی که دیگران به کار بسته‌اند از کاروان زندگی واپس مانده‌اند؛ جایگاهشان را در جهان از دست داده‌اند و جهان در اختیار دیگران قرار گرفته است و تا زمانی که مسلمانان ابزار جدید را مورد استفاده قرار ندهند، ممکن نیست که دوباره به مجد و عظمت خویش دست یابند.

از آنجایی که این نویسندگان و اندیشه‌وران در دوران غلبه و تسلط تمدن اروپا قلم به دست گرفته بودند، همواره این تمدن را بزرگداشت، و دستاوردهایش را تمجید می‌کردند.

اما مؤلف کتاب با توجه به تربیت ویژه، روحیه‌ی خاص و تحقیقاتش از زاویه‌ای متفاوت، به دور از تأثیرات اندیشه‌ی غربی، پی برد که نتیجه گیری مزبور در شرایط کنونی مورد قبول نیست. وی با تحقیقات آزاد خویش در مورد تمدن اروپایی، اعم از اهداف، رویکردها، ابهامات و جهت‌گیری‌هایش، به این نتیجه رسیده است که تمدن مزبور شایستگی آن را ندارد که مورد تقلید قرار گیرد؛ زیرا تمدنی سازنده و سعادت‌آور برای بشر نیست.

جهان برای نخستین بار به شکل جنگ جهانی اول در بین سال‌های (۱۹۱۸- ۱۹۱۴م.) که نقشه‌ی جهان را تغییر داد، ثمره‌ی تلخ این تمدن را چشید. آتش برافروخته شده‌ی آن هنوز خاموش نشده بود و همچنان سرنوشت بشری را تهدید می‌کرد که چند دهه بعد در سال‌های (۱۹۴۵- ۱۹۴۱م.) برای بار دوم فاجعه‌ی انسانی دیگری رخ داد. اگر سال‌های رشد فکری و عاطفی مؤلف را در تألیف این موضوع ملاحظه کنیم پی خواهیم برد که مربوط به دهه‌های بیست و چهل بوده است.[۱]

۱- مؤلف، متولد سال ۱۹۱۴ میلادی است و تألیف کتاب در سال ۱۹۴۴ میلادی انجام پذیرفته است.

دید بسیاری از مؤلفان و نویسندگان دراین موضوع، چنین بود که جهان اسلام در سایه‌ی این تمدن مادّی و عنان گسیخته، که با کنار زدن تمدن اسلامی و بشری انسانیت را به دام انداخته است، چه رنج‌هایی را متحمل می‌شود. اما آنان از زرق و برق تمدن غربی شدیداً حیرت زده شده بودند؛ در برابر قدرت‌های استبدادی و طاغوتی مغلوب بودند و احدی جرأت نداشت این چنین اظهار نظر کند که: جهان با تسلط این عناصر که رهبری اسلام را کنار زدند، دچار زیان گردید و انسانیت برای نخستین بار در سایه‌ی اسلام به سعادت دست یافت و جز با بازگشت به اسلام هرگز به سعادت نخواهد رسید.

این احساس دوگانه که زیان پدید آمده تنها منوط به مسلمانان نیست و تمدن غربی تمدنی نیست که شایسته‌ی تمجید و تقلید باشد، بلکه تمدنی است بی‌دوام، و راه حل اساسی نه تقلید از این تمدن است، بلکه راه حل اساسی در بازگشت مسلمانان به خود و حقیقتشان نهفته است و حقیقتی است که موضوع و محور این کتاب است و مؤلف آن را کشف نموده است و این اکتشاف سبب شگفتی خیلی از خوانندگان گردید. عنوان کتاب همچنان برای تعداد زیادی، به خصوص کسانی که از غرب متأثر بودند و به اروپا و تمدنش باور داشتند و این تمدن را مربّی و مرشد انسانیت جهت دست یافتن به رفاه و سعادت معرفی می‌کردند، سؤال برانگیز بود. زمانی که کتاب در اوایل دهه‌ی شصت، زمان اوج قدرت و عظمت اروپا انتشار یافت، آثار این اکتشافِ مؤلف بسیار عمیق و ریشه دار بود و بسیاری از مردم با عنوان و موضوع کتاب غافلگیر شدند.

با این عنوانِ غیر منتظره هر کس کتاب مزبور را می‌خوانْد، ناگزیر به حقیقت موجود اعتراف می‌کند؛ زیرا مؤلف در شیوه‌ی نگارش خویش روحیه‌ی علمی و روحیه‌ی یک دعوتگر توانا را یکجا جمع می‌کند و در یک آن، هم ادیب است و هم مؤرخ، هم پژوهشگر است و هم معلم واقع بین و بدین طریق در دل طبقات مختلف و افکار گوناگون تأثیرش را بر جای می‌گذارد. محقق توانای جهان اسلام، شهید **سیّد قطب** رحمه‌الله در مقدمه‌اش بر این کتاب، به این وحدت بی‌نظیر بین توانایی‌های متعدد در ساختار وجودی مؤلف، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«مؤلف صرفاً به تحریک وجدان دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را انتخاب و آن‌ها را بر نظر و حسّ، عقل و وجدان همزمان عرضه می‌نماید و عادلانه و روشنگرانه به بررسی رخدادهای تاریخی و ابهامات حاضر می‌پردازد و در قضیه‌ی مورد بحث خویش، حق و واقعیت، منطق و ضمیر را حاکم قرار می‌دهد. چنین به نظر می‌آید که بدون هر نوع توجیه و تأویل و زور یا تزویر در مقدمات یا نتایج، تمام شواهد از وی و قضیه‌ی مورد نظرش جانبداری می‌کند. و این است مزیت و ویژگی این کتاب.»

این کتاب ضمن اینکه نخستین تألیف مؤلف بوده و تا آن زمان جهان از وی شناخت نداشته است، بعد از نخستین چاپش توسط انجمن نشر و ترجمه در قاهره، بزرگ‌ترین نویسندگان و ادیبان جهان عرب به تمجید کتاب و معرفی مؤلف پرداختند. و این خود بزرگ‌ترین دلیل بر تأثیر عمیق موضوعِ کتاب و شایستگی آن است. سپس چاپ‌های قانونی و غیرقانونی چنان افزایش می‌یابد که از مرز پنجاه نوبت هم می‌گذرد و به تمام زبان‌های پیشرفته و زنده‌ی دنیا ترجمه می‌شود. اساتید دانشگاه‌ها در جهان عرب و غرب کتاب را مورد توجه قرار می‌دهند و درباره‌ی آن اظهار نظر می‌کنند.

استاد دکتر **محمد یوسف موسی** استاد دانشکده‌ی اصول دین در دانشگاه الأزهر در مقدمه‌اش بر کتاب می‌گوید:

«زمانی که اولین چاپ کتاب به بازار آمد، در کمتر از یک روز آن را به پایان رساندم و چنان شیفته‌ی آن شدم که در صفحه‌ی پایانی آن بعد از اینکه از خواندنش فارغ شدم چنین نوشتم: خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که در راستای بازگشت عظمت اسلام تلاش می‌کند، فرض است.»

دکتر **بکنگهام** رییس بخش خاورمیانه در دانشگاه لندن می‌گوید:

«این کتاب برای نسل جدید مسلمانان بهترین نمونه و سند تاریخی است.»

پروفسور **سارجنت** از دانشگاه کمبریج در یکی از مجله‌های انگلیسی می‌نویسد:

«اگر در بریتانیا قانونی جهت ممانعت از چاپ کتابها می‌بود، پیشنهاد می‌کردم جلوی چاپ این کتاب گرفته شود؛ زیرا این کتاب تمدن غرب را زیر سؤال می‌برد.»

با وجود اینکه سال‌هاست از چاپ کتاب می‌گذرد هر کس آن را می‌خواند احساس حسرت می‌کند و دردمند می‌شود و در عین حال احساس نیاز می‌کند که چندین مرتبه کتاب رابخواند. علت این شیفتگیِ توأم با درد و حسرت این است که مؤلف بر نکته‌های حساس انگشت گذاشته و برای آن مرحله‌ای که جهان اسلام با گذشت تاریخ در سایه‌ی تمدن‌های مختلف گذرانده، تمدن‌هایی که سالیانی طول کشیدند و سپس فرو پاشیدند و مجدداً تمدن‌های دیگری روی کار آمدند و دوباره سقوط نمودند، ضمن برملا نمودن بدبختی‌ای که این تمدن‌ها برای انسانیت به ارمغان آورده بودند و شدیداً به اخلاق و ارزشهای انسانی نیاز داشتند، درد و راه علاج را بیان می‌کند؛ زیرا در پرتو این‌گونه تمدن‌ها مشاهده می‌شود که انسان شدیداً مورد ستم قرار گرفته، حقوقش پایمال گردیده و آزادی‌اش سلب شده است و بسا اوقات به اسم دین، یا خدایان و یا قدرت آتش و آهن، به سان برده‌ای در خدمت آقایان در آمده و از کوچک‌ترین جایگاه انسانی محروم گردیده است؛ زیرا

انسان در برخی از مراحل تاریخ چنان دچار غرور و سرکشی گردیده است که خودش را به مثابه‌ی خدایی قرار داده، که جهت مصلحت فردی یا افرادی به تشریع قوانین می‌پردازد.

سال‌های متمادی گذشت و انسان زیر سلطه‌ی همنوعش دست و پا می‌زد و او هر وقت و به هر شکل که می‌خواست از وی کار می‌گرفت. اینجا بود که این نوع تمدن‌ها و سیستم‌ها به سبب وجود مشکلات و ناهنجاری‌هایی که در ساختارشان بود و به سبب ظلمی که انسان بر برادر خویش می‌کرد و از قوانین تحریف شده‌ی آسمانی فاصله گرفته بود، یکی بعد از دیگری سقوط کردند.

سرانجام اسلام با فرامین انسانی و قوانین آسمانی و ارزش‌ها و اصول اخلاقی‌اش توسط رسول خدا ﷺ، نجات دهنده‌ی بشریت از لجنزاری که در آن سقوط کرده بود، آمد.

محمد ﷺ به نشر پیامش پرداخت، او را جوانانی مؤمن، مجاهد و غیور همراهی می‌کردند، کسانی که مرگ را در راه حق دوست داشتند و در راه نشر رسالتی که به آن ایمان آورده بودند و در راه نشر تعالیم، سنن و مبادی که این‌گونه پیام می‌داد: انسان هر کجا باشد انسان است، این و آن در حقوق و تکالیف هیچ تفاوتی ندارند، خون، رنگ و جنس هیچ امتیازی را در بر ندارد، همگی فرزندان آدم هستیم و آدم از خاک هست، جان و مالشان را فدا کردند.

اینجا بود که انسان به ارزشش پی برد و جهت گسترش عدالت و از بین رفتن ظلم و اینکه انسان آقای خودش باشد، رسالتی را آغاز کرد که انجام آن بر عهده‌اش واجب بود.

دعوت اسلامی به رهبری جوانانی باایمان انتشار یافت، شرق و غرب را در نوردید، اسلام با انتشار عدل در گوشه و کنار جهان به حرکت درآمد و ملت‌هایی که مغلوب جاهلیت محض گردیده بودند، به سوی اسلام دویدند و با پذیرفتن دین خدا گروه گروه به صف مسلمانان پیوستند. تمدن اسلامی به پیشرفت قابل توجهی دست یافت و جهان را با اصول پسندیده‌ی خویش قرنهای متوالی تحت پوشش قرار داد، آسایش و امنیت، عدالت و انصاف، برابری و برادری به خاطر رضای خدا همه جا را فرا گرفت و همه در راستای یک هدف واضح و روشن که به اهتزاز در آوردن پرچم اسلام بود، انجام وظیفه می‌کردند.

سپس مؤلف در این کتاب به بیان کیفیت شکست مسلمانان می‌پردازد که بر اثر سستی و سهل‌انگاری و فاصله گرفتن از دین و منهج درست اسلامی و تقلید از دیگران و کنارگذاشتن اصول و مبادی اسلامی، چگونه تسلطشان را بر جهان از دست دادند و قلمرو حکومتشان به مرور زمان رو به کاهش رفت.

بعد از آن مؤلف با سوز و گداز به بیان خسارتی می‌پردازد که جهان با سکوت مسلمانان دچار

آن شد. با این توضیح که اصل سقوط و حرکت در زندگی طبیعی است، هرگاه امتی از صحنه کنار رفت، امتی دیگر جای آن را می‌گیرد و اگر فرمانروایی سقوط کرد کسی دیگر جایش را پر می‌کند و همین‌طور اگر تمدنی فرو پاشید تمدنی دیگر به جایش قد علم می‌کند، اما فروپاشی تمدن اسلامی مصیبتی است که هرگز قابل جبران نیست و دقیقاً از آن روز است که جهان غرب سرگردان شد و بشریت همچنان در بدبختی به سر می‌برد. بعید نیست که به سبب تعصّب اروپایی و به سبب انحطاط اخلاقی و فقدان الگوهای بشری که در اسلام وجود داشت، بشریت همچنان در بدبختی و فلاکت باقی ماند. اکنون ما شاهد تمدن اروپایی و مادّی محض هستیم که چشم انسان را با درخشش خود خیره گردانیده است، اما چون فاقد اخلاقیات و روحیات است، تهی از روح است. مؤلف می‌افزاید: مسلمانان اگر اراده‌ی حرکت داشته باشند، مشروط به بازگشت به منابع اصیل، بازگشت به دین خدا، اعتماد به نفس، بازگشت به سیرت پیشگامان نخستین تحت رهبری محمد ﷺ، بازگشت به سیرت مؤمنان مجاهد بعد از یاران رسول الله، کسانی که به دین، میراث فرهنگی و به خویشتن خویش افتخار می‌کردند، مسلمانان با چنین بازگشتی توانایی دارند از عهده‌ی تربیت نسلی برآیند که از منبع حقّانی تربیت اسلامی بهره‌مند شوند، منبعی که اصول و اخلاق در آن می‌روید، منبعی که در آن عزت، جهاد و عمل وجود دارد، منبعی که همواره انگیزه‌های جهادی، حبّ عمل، فن آوری، پیشرفت، اعتماد به خود و میراث فرهنگی، سیرت مردان بزرگ اسلام، فرماندهان، حاکمان و مجاهدان برحق، از آن تراوش می‌کند.

مؤلف به بیان گوشه‌های زیبایی از آثار اسلام حقیقی در وجود اصحاب، مسلمانان و تمام جهان می‌پردازد. همین طور مؤلف از جاهلیت که در برابر تربیت دینی و نبوی به دفاع از خویش پرداخت، می‌نویسد.

گوشه‌هایی از مطالب شگرف کتاب

گره بزرگ باز شد (گره شرک و کفر):

«در پی آن تمام گره‌ها گشوده شد. پیامبر نخستین جهادش را با آن‌ها انجام داد و بعد از آن برای هر امر و نهیی نیاز به جهاد جدیدی نبود. در اولین معرکه، اسلام بر جاهلیت پیروزگردید و بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود. آن‌ها همگی با تمام وجود، با ظاهر و باطن، دل و جان به اسلام گرویدند. با روشن شدن هدایت، هیچ‌گاه به مخالفت پیامبر نپرداختند، هرگاه پیامبر امر و نهیی را صادر می‌کرد، آنان از خود اختیار نداشتند و از قضاوت رسول خدا در تنگنا قرار

نمی‌گرفتند. خیانت‌هایی را که احیاناً مرتکب شده بودند، به پیامبر بازگو می‌کردند. اگر مرتکب لغزشی می‌شدند که موجب حدّی گردیده بود، بدن‌هایشان را جهت اجرای حدّ، خدمت پیامبر عرضه می‌نمودند. آیات تحریم شراب نازل گردید، جام‌های لبریز از شراب در کفشان بود، دستور خدا بین جامهای لبریز از شراب و لبهای مشتاق و جگرهای افروخته، حایل گردید، خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری گردید.

هنگامی که از وجودشان برای شیطان و حتی برای نفسشان بهره‌ای نماند و چنان از خود داد کشیدند که با دیگران چنین می‌کردند و در دنیا مردان آخرت و در این روز مردان فردا گردیدند، نه مصیبتی آنان را سراسیمه می‌کرد و نه نعمتی آنان را به غرور وا می‌داشت، نه فقر آنان را مشغول می‌گردانید و نه توانگری آنان را سرکش می‌نمود، نه تجارت آنان را غافل می‌گردانید و نه قدرت آنان را سبک می‌نمود، و در زمین اراده‌ی فساد و غرور نداشتند و برای مردمان معیار درست سنجش قرار گرفتند، برپا کنندگان عدل و شهادت دهندگان حق بودند، اگر چه علیه خودشان و علیه پدران و مادران یا بستگانشان تمام می‌شد. آنگاه بود که پهنای زمین را زیر گامهای آنان مسخّر گردانید و آنان مایه‌ی عصمت بشریت و حفاظت جهان و دعوتگران به سوی دین خدا گردیدند و پیامبر خدا آنان را جهت انجام وظیفه‌اش جانشین خود گردانید و خود با چشمی روشن از جانب امت و رسالتش، به رفیق اعلی پیوست.»

شگرف‌ترین انقلابی که در تاریخ بشریت پدید آمد

استاد ندوی از وجود انقلابی که رسول خداﷺ در آن جامعه پدید آورد، چنین می‌گوید:

«این انقلاب در تمام ابعادش شگفت‌انگیز بود. در سرعتش، عمقش، فراگیری و وسعتش، همین‌طور در وضوح و روشنی‌اش.»

سپس استاد تأثیرات ایمان صحیح را دراخلاق و گرایش‌ها توضیح می‌دهد و به این منظور نمونه‌هایی از نکوهش وجدان را که به شهادت علم اخلاق و روانشناسی قوی‌ترین عامل در باز آمدن از لغزش‌ها و خطاهای انسانی است، بیان می‌نماید.

زن غامدیه خدمت رسول خداﷺ آمد و همین‌طور ماعز اسلمی، هر دو به گناهی که مرتکب شده بودند اعتراف داشتند و هر یکی جهت پاک شدن از لوث گناه خواستار اجرای حد الهی بود. سپس مؤلف به بیان استقامت در برابر شهوات و امیال نفسانی، بزرگ‌منشی، بی توجهی به مظاهر پوچ دنیا، شجاعت بی‌نظیر و حقیر داشتن زندگی، و اینکه چگونه این جامعه توانست از خودخواهی به بندگی متحول گردد، می‌پردازد.

جامعه‌ی اسلامی

استاد ندوی از چنان جامعه‌ای اسلامی سخن می‌گوید که رسول خداﷺ آن را با تربیت حکیمانه‌اش پدید آورده و انحرافات زندگی را در این جامعه چنان از بین برده است که مردم همه اعضای یک خانواده گردیدند، پدرشان آدم و آدم از خاک است، نه عربی بر عجمی و نه عجمی بر عربی برتری دارد، جز با تقوا. از اصول مشهور در این جامعه‌ی نوپای اسلامی است که **«لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ»**؛ «*کسی که به خاطر عصبیت قومی بمیرد از ما نیست.*» هر فرد در جامعه‌ی اسلامی مسؤول است و در برابر مسؤولیتش پاسخگوست. در جهت معصیت خالق از هیچ مخلوقی هر چند حاکم و سلطان باشد اطاعت جایز نیست. اموال و دارایی‌هایی که تاکنون لقمه‌ی گوارای ملوک و امرا بود و در بین سرمایه داران در حال چرخش بود، مال خدا گردید، که جز در جهت مشروع جای دیگر هزینه نمی‌شوند. در این جامعه جایگاه پیامبر در جان و دل قرار گرفت. همین‌طور مؤلف نمونه‌هایی نادر از محبت و از خودگذشتگی و شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری و اینکه پیامبر چگونه مواد خام جاهلی را به عجایب انسانی تبدیل کرد، بیان می‌کند.

مؤلف از دوران زعامت اسلامی و از ویژگی‌های حکام مسلمان سخن می‌گوید که آن‌ها دارای کتابی آسمانی و شریعتی الهی بودند. آن‌ها به هیچ وجه خدمتگزاران نژاد، ملت و منطقه‌ای خاص نبودند که صرفاً جهت مصلحت و آسایش آن نژاد و ملت و منطقه تلاش کنند. در سایه‌ی چنین حکامی بود که ملت‌ها توانستند از دین، علم، فرهنگ و حکومت بهره‌مند شوند. مؤلف می‌افزاید: انسان دارای جسم و روح، عقل و قلب، عواطف و جوارح است. هرگز موزون و هماهنگ به رشد و تعالی نمی‌رسد، مگر اینکه تمام این نیروها به رشد درخورِ خودشان دست یابند و زمانی تحققِ تمدنی صالح ممکن خواهد بود، که محیطی دینی، اخلاقی، عقلی و جسمانی پدید آید که انسان با سهولت تمام بتواند به کمال انسانی خویش برسد. سپس نویسنده به بیان دوران خلافت راشده و تأثیر زعامت اسلامی در زندگی و همین‌طور به بیان تمدن اسلامی و تأثیر عمیق آن در تمایلات بشری می‌پردازد و می‌افزاید: عقل و سرشت مردمان آگاهانه و غیرآگاهانه متحول و از اسلام متأثر می‌شد، مبادی و حقایق اسلام به اعماق دل‌ها و درون انسان‌ها نفوذ می‌نمود و ارزش اشیا در نظر مردم متغیر می‌گشت و معیارهای قدیمی جایشان را به معیارهای جدید می‌داد.

سپس مؤلف از وقوع انحطاط در حیات اسلامی بحث می‌کند و به تشریح تحریفاتی می‌پردازد که در زندگی اسلامی پدید آمد؛ از آن جمله جدایی دین از سیاست، انگیزه‌های سیاسی در وجود حکمرانان، نمایندگی نادرست حکام از اسلام، عدم توجه به علوم تجربی مفید، گمراهی‌ها،

بدعت‌ها، خرافات شایع در جامعه، و سپس به بیان نپذیرفتن مسلمانان این وضعیت نابسامان را و بهبود یافتن اوضاع جهان اسلام در قرن ششم و بعد از آن عدم رهبری صحیح در جهان اسلام بعد از صلاح الدین ایوبی و فروپاشی کاخ قدرت اسلامی، می‌پردازد.

سپس استاد ندوی نقش حکومت عثمانی در زندگی اسلامی را مورد بحث قرار می‌دهد. اینجاست که ملاحظه می‌کنیم استعمار جهت از بین بردن شاخص‌ها و آثار حکومت عثمانی، چگونه کمر می‌بندد و این حکومت را برای مسلمانان به خصوص عرب‌ها حکومتی استعماری شبیه استعمار انگلیس، فرانسه و ایتالیا معرفی می‌نماید. استعمار به این منظور دست به شایعه پراکنی زد و هر جا از ظلم عثمانی‌ها علیه عرب‌ها تبلیغات کرد. این در حالی بود که عثمانی‌ها پرچمدار خلافت اسلامی بودند و در مقاطع طولانی از اسلام دفاع کردند. البته در اواخر، برخی از حکام عثمانی به ظلم روی آورده بودند، اما بدیهی بود که نه تنها عرب‌ها تحت ظلم بودند بلکه بر ترک‌ها هم ظلم می‌شد. استاد ندوی هنگامی که از دوران حکومت عثمانی و نقششان در زندگی اسلامی به خصوص از پیشرفت چشمگیر محمد فاتح در فنون نظامی و ویژگی‌های ملت ترک که ذیلاً بیان می‌شود، بحث می‌نماید، نهایت انصاف را در حقّشان ادا می‌کند.

استاد ندوی در مورد ترک‌ها می‌گوید: آن‌ها ملتی بودند پرجنب و جوش و حماسی، دارای روح جهادی، سالم از هر نوع بیماری اخلاقی و اجتماعی که معمولاً امت‌های اسلامی در شرق و غرب به آن مبتلا شدند. آن‌ها از چنان قدرت نظامی برخوردار بودند که یقیناً توان تمکین سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را بر جهان داشتند و بهترین مرکز رهبری اسلامی را در اختیار داشتند و بر آسیا و اروپا کاملاً اشراف داشتند. استاد ندوی در مورد آن‌ها حقّ انصاف را ادا کرده و جایگاه حقیقی آن‌ها را نسبت به جهان اسلام دقیقاً روشن نموده است. استاد ندوی در پی آن به توضیح مرحله‌ی انحطاط ترک‌ها در اخلاق، علم، صنعت و اساساً واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی و فنون نظامی می‌پردازد.

سپس استاد ندوی به تشریح طبیعت تمدن غربی و تاریخش، شاخص‌های تمدن یونانی و رومی، انحطاط اخلاقی در روم، پیروزی رومی‌ها و خسارت مسیحیت در حکومتش، رهبانیت لگام گسیخته و عجایب راهب‌ها، تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپایی‌ها، ناتوانایی رهبانیت از ایجاد اصلاحات در مادیت بی‌بند و بار، فساد در مراکز دینی، رقابت پاپ‌ها وامپراتورها، بدبختی اروپا توسط علمای دینی، خیانت علمای دین بر کتاب‌های دینی، ستم کلیسا بر علم و دانشمندان، تمایل غرب به مادیت محض و رسوایی مادیت در دوران اخیر، مظاهر طبیعت مادی در اروپا، اهداف

مادی حرکت‌های روحی و علمی، نظریه‌ی داروین و آثار آن در فرهنگ و افکـار و تـعصّبات نژادی و ملی در اروپا می‌پردازد و می‌گوید: شکست کلیسا سبب تقویت تعصبات نژادی و ملی در اروپا شد.

سپس از سرایت ملی‌گرایی به کشورهای اسلامی بحث به میان می‌آورد و به توضیح راه حل اسلامی جهت برطرف کردن مشکل جنگ و تنش‌های نژادی می‌پردازد و از چشمداشت‌هـای غرب در کشورهای اسلامی بحث می‌کند و می‌گوید: اروپا به سوی خودکشی در حرکت است.

آری، اروپا اختراعات و اکتشافات را یاد گرفت، اما وسایل و اهداف را با هم درآمیخت و قطعاً قدرت و اخلاق در اروپا هماهنگ نیستند. اروپاییان دارای قدرت‌هایی خداگونه و عقل‌هایی کودکانه هستند و دارند اموری را فرا می‌گیرند که برایشان خسارت بار است نه سودمند. و سپس پیامدهای سوء بمب‌های هسته‌ای را توضیح می‌دهد و می‌گوید: آنچه اصالتاً خبیث باشد ثمره‌اش نیز همان‌گونه خواهد بود: «**اِنَّ الَّذِی خَبُثَ لاَیَخْرُجُ اِلاَّ نَکِدًا**».

استاد ندوی از مصیبت‌هایی که استعمار اروپایی به انسانیت و معنویت وارد کرده و در پی آن احساسات و عواطف دینی مسلمانان از بین رفته و جایش را طغیان ماده و معده و بی‌بند و باری در اخلاق گرفته است، بحث می‌کند و می‌گوید: جامعه‌ی کنونی خودش را از ارتباطات خانوادگی و قرابت‌های خونی و اصول اخلاقی با جایگزین کردن تنظیمات اجتماعی و ملّی که بـر خـطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی استوار است، بی‌نیاز گردانیده است و تا زمانی که افراد در دایـره‌ی مدنی که توسط جامعه افراد را محصور کرده است، قرار داشته باشند در چنین جامعه‌ای چگونگی برخورد فرزند با پدر یا زن با شوهر هیچ اهمیّتی ندارد.

اسلام و رهبری جهان

در عصر فعلی، جهان بنابر عواملی قهری به سوی جاهلیت در حرکت است؛ نخست اینکه اروپای مسیحی تبدیل به جاهلیت مادی محض شده و از هر نوع تعلیمات روحبخش، فـضایل اخلاقی و اصول انسانی در آمده است و جز به لذت و منفعت مادی، در زندگی سیاسی به زور و غلبه، در زندگی اجتماعی به نژادپرستی بیش از حدّ و قومیت ظالمانه به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و تنها به سبب قدرت مادی‌اش به فیلی خشمگین تبدیل گردیده است، که ضعیفان را پـایمال و انسان‌ها و محصولات را نابود می‌گرداند. از طرفی با کنار رفتن مسلمانان از صحنه‌ی زندگی و با فروگذارکردنشان از رهبری جهان و امامت ملت‌ها و همین‌طور با کوتاهی شان در امر دین و دنیا،

اروپا مهار ملت‌ها را به دست گرفته و در رهبری جهان جانشین مسلمانان گردیده و بدین طریق جهان به صورت قطاری، سریع السیر در آمده است که لوکوموتیوِ جاهلیتِ مادی، آن را به سوی مقصدی نامعلوم به حرکت درآورده است و مسلمانان همانند ملت‌های دیگر سوار بر این قطارند و از خود هیچ اختیاری ندارند و به این شکل فلسفه‌ی اروپایی بر کل جهان حاکم گردیده است.

به نظر شما راه حل این بحران چیست؟

پرسشی است که حضرت استاد ندوی پاسخش را این‌گونه می‌دهد:

تنها راه حلی که جهت بیرون آمدن از این بحران وجود دارد، تحول رهبری جهانی و منتقل کردن زمام زندگی است، از دست ناتوان و گنهکار، دستی که شدیداً وظیفه‌اش را بد انجام داده است، به دستی توانا و بی‌گناه. شکی نیست که مسلمانان با تمام کمبودهایی که دارند باز هم پناهگاه بشریت و امت آینده هستند، امتی که دینش او را واداشته است تا بر حرکت جهان نظارت کند و ملت‌ها را بر اخلاق، اعمال و تمایلاتشان محاسبه کند و آن‌ها را به طرف فضیلت، تقوا، سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود و بین آن‌ها و جهنمی که ناگزیر به سوی او در حرکتند، حایل گردد.

جهان اسلام هرگز به پا نخواهد خاست، مگر با رسالتی که مؤسس آن رسول خدا ﷺ به وی سپرده است و با ایمان به آن رسالت و فداکاری در راه آن. و آن رسالتی است توانا، روشن و درخشان، جهان تاکنون رسالتی عادل‌تر، بهتر و امنیت بخش‌تر از آن برای جهانیان ندیده است. آن رسالت، دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز آخرت است و در این مسیر آمادگی کامل روحی، حتمی و الزامی است. نباید فراموش کنیم که رمز قدرت مؤمن، کمک گرفتن از ایمان، نادیده گرفتن دنیا، اجتناب از شهوات، شوق به شهادت و عشق به بهشت است.

قرآن کریم و سیرت رسول خدا ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند شعله‌ی حماسه و ایمان را در جهان اسلام برافروزند و علیه عصر جاهلی انقلابی بس بزرگ پدید آورند و از امت شکست خورده‌ی مسلمان، امتی نوپا، سراسر حماسه و غیرت و خشمگین بر جاهلیت و نظام‌های ستمگر، به وجود آورند.

بر جهان اسلام است که در آمادگی رزمی و صنعتی، برتری‌های لازم را جهت به دست گرفتن رهبری جهان و تحقق بخشیدن رسالت خویش در این جهان سرگردان، کسب کند. بنابراین وجود برنامه‌ی تازه و علمی، سازگار با رسالت اسلام و استقلال آموزشی، از مهمات می‌باشد و قابل ملاحظه است که مسلمانانِ غیر عرب همواره عرب‌ها را جهت ادای نقششان در زندگی مسلمانان و

راهنمایی‌شان به راه راست، فرا می‌خوانند. استاد در این مورد می‌فرمایند:

جهان عرب از آنجایی که موطن امت‌هایی است که بزرگ‌ترین نقش را در تاریخ بشر داشتند، از اهمیتی بزرگ در نقشه‌ی سیاسی جهان برخوردار است. از طرفی محمد ﷺ روح جهان عرب، ایمان قدرتِ جهان عرب و فداکاریِ جوانان عرب، پلی است که بشریت را به سعادت می‌رساند. مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین غنی و فقیر، درآمدن از انواع تبعیضات، ایجاد بیداری و آگاهی در تمام افراد امت مسلمان، از مواردی است که ناگزیر باید تحقق یابند.

جهان عرب با توجه به استعدادها و شاخص‌ها، موقعیت مهم جغرافیایی و اهمیت سیاسی‌اش توان آن را دارد که رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد.

در پایان این کتاب استاد ندوی می‌فرماید: این است رهبری جهان که با بعثت محمد ﷺ فراهم گردید و عرب‌ها باید شدیداً از آن محافظت کنند و در هیچ شرایطی از آن فاصله نگیرند، سلطه‌ی این رهبری بیشتر بر قلب‌ها و ارواح است نه بر اجسام و این خود نیازمند اخلاص در دعوت اسلامی، به آغوش گرفتن و مبنا قرار دادن آن و از خود گذشتگی در راه آن است و همین‌طور ترجیح منهج اسلامی بر تمام مناهج زندگی، توأم با یقین کامل که این منهج، منهج الهی است و با پیشرفت زمان و تحولات علمی هرگز قابل تغییر و تبدیل نیست و به هیچ وجه ضعف و فروپاشی در آن راه ندارد.

آنچه گذشت جملاتی بود نارسا، جهت معرفی این کتاب ارزشمند که بعد از کسب اجازه از استاد و مربی‌ام، مؤلف این کتاب، حضرت استاد سیدابوالحسن علی الحسنی الندوی برای چاپ در سرزمین شام نوشتم؛ سرزمینی که همواره مورد محبت استاد بوده و بهترین و شیرین‌ترین روزها از ایام عمرش را در آن سرزمین گذرانده است و همیشه از آن ایام ذکر خیر می‌کرد. خداوند، بنده و تمام مسلمانان را از کوشش‌های استاد بزرگ و مربی جلیل القدر، بهره‌مند گرداند و چاپ کننده، ناشر و مصحّح را در راه خدمت به اسلام و مسلمانان موفق گرداند و بر طول عمر مؤلف جهت بهره‌مند شدن اسلام و مسلمانان از فضایل، کمالات و آثارش بیفزاید: **و لله الحمد و المنة و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین و علی آله و أصحابه أجمعین**

عبدالماجد غوری فارغ التحصیل دارالعلوم ندوة العلماء
۵ ذیقعده ۱۴۱۹ هـ.
۱۲ فوریه ۱۹۹۹ م.

سرگذشت کتاب به قلم نویسنده

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی رسوله الأمین و علیٰ آله و صحبه أجمعین و من تبعهم بإحسان إلی یوم الدین

باری، شاید تعداد زیادی از خوانندگان اطلاع نداشته باشند که این کتاب نخستین تألیف و نقطه‌ی آغاز آثار قلمی من بوده است. زمانی دست به نگارش این کتاب زدم که تازه سن سی‌سالگی را پشت سر گذاشته بودم.(۱)

یقیناً کتاب به مراتب مهم‌تر از آن بود که فردی چون من در چنین سنّی، در کشوری دور از مرکز ادبیات و فرهنگ زبان عربی، به تألیف آن اقدام نماید؛ زیرا من در هند به دنیا آمده بودم، در **هند** بزرگ شده بودم و در **هند** تحصیلاتم را سپری نموده بودم و تا آن وقت به هیچ سفری خارج از **هند** موفق نشده بودم. نخستین سفر مبارکی که خداوند به من توفیقش را عنایت فرمود، سفر ادای فریضه‌ی حج بود که سه سال بعد از تألیف کتاب در سال ۱۳۶۶ هـ. (۱۹۴۷ م.) انجام گرفت. در حقیقت تألیف این کتاب یک تهور علمی بود که من نه نامزد آن بودم و نه هم آمادگی قبلی‌اش را داشتم. پرداختن من به چنین موضوعی، نوعی جسارت بود و شایسته بود این موضوع با قلمی رساتر از قلم من و با اندیشه و تجربه‌ای وسیع‌تر و طولانی‌تر از اندیشه و تجربه‌ی من بررسی شود. اما آنچه را خداوند متعال بخواهد، ناگزیر همان می‌شود.

در درونم رغبتی مبهم و سمج احساس می‌کردم و نمی‌توانستم بر آن چیره شوم. گویی فردی داشت برای تألیف این موضوع وادارم می‌کرد. اگر از خردم نظرخواهی می‌کردم و بر تجارب، توانایی‌ها و کفایت‌هایی که نویسندگان دارند اعتماد می‌کردم، حتماً از اقدام به چنین عملی خودداری می‌کردم و به کلی از چنین اندیشه‌ای منصرف می‌شدم. شاید اگر موضوع را با یکی از علمای اندیشمند و نویسندگان بزرگوار در میان می‌گذاشتم، قطعاً پیشنهاد می‌کرد که از

۱ـ کتاب حدود سال‌های ۱۳۶۴ ـ ۱۳۶۳ هـ. (۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۴ م.) به نگارش درآمده است.

فرورفتن در چنین کارزاری علمی و فکری خودداری کنم؛ امّا خیر این بود که با کسی تبادل نظر نکردم. علامه اقبال‌ؒ می‌گوید:

«*خیر در این نیست که همواره با عقلت مشورت کنی، در بعضی موارد عقل را کنار بگذار؛ زیرا عقل در صحنه‌های خطرناک، ترس و خوف را مجسّم می‌گرداند و در تجارب تلغ، مشورت اجتناب می‌دهد.*»

منابع عربی که در این موضوع باید مورد توجه قرار می‌گرفتند، بسیار نادر و اندک بودند؛ زیرا آن برهه از تاریخ، تقریباً با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و روابط هند با کشورهای عربی تا حدودی از هم گسسته بود. واردات هند از منابع علمی، تاریخی و فرهنگی موجود در کشورهای عربی به ویژه مصر، بسیار اندک بود. البته منابع علمی به زبان‌های انگلیسی و اردو فراوان وجود داشت و در اختیارم بود. لکهنو، شهر علم و فرهنگ، کتابخانه‌هایی غنی داشت. در این کتابخانه‌ها جدیدترین فراورده‌های چاپی انگلیسی و دایرة المعارف‌های علمی فراهم بود. من همواره با این کتابخانه‌ها در ارتباط بودم و از آن‌ها کتاب عاریه می‌گرفتم. از تعداد زیادی از کتابخانه‌های شخصی نیز استفاده می‌کردم. از عنایات و توفیقات خداوند متعال در تألیف این کتاب، این بود که به تازگی تاریخ سیاسی، اجتماعی، دینی، اخلاق، فرهنگی و تمدنی اروپا را با دقت فراوان و به طور گسترده و عمیق مطالعه کرده بودم و موضوع تنش علم و دین، کلیسا و دربار، و همچنین تاریخ اخلاق و تحولات آن در اروپا و عواملی که اروپا را به شکلی خاصّ در آورد و به این سرنوشت مادی دچارش کرد، سرنوشتی که در جهت‌گیری و رویکرد کشورهای شرقی و غربی آثاری گسترده و عمیق بر جای گذاشته است، به طور تخصصی مورد تحقیق و بررسی قرار داده بودم.

این اطلاعات علاوه بر معلومات وسیعی بود که پیرامون کشورهای اسلامی در شرق و در باب ادیان، جنبش‌ها، فلسفه‌های حاکم بر این مناطق و همین‌طور تاریخ اسلام و مسلمانان، تاریخ عرب در جاهلیت، از خلال کتاب‌های مخصوص این موضوع و از خلال اشعار و ادبیات، داشتم و به ویژه در اثر تحصیلات دینی، ادبی و تاریخی خودم و فراهم بودن منابع آن در کتابخانه‌ی بزرگ ***ندوة العلماء*** و دیگر کتابخانه‌های شخصی و با توجه به ارتباط پیوسته‌ای که با جنبش ترجمه و نشر در ***شبه قاره‌ی هند*** داشتم و مطالعاتی که حاصل ارتباط با مجلات و نشریات پژوهشی و علمی روز بود، نسبتاً این کار برایم آسان شده بود.

همین‌طور ساختار فکری و روحی متمایز، ایمان به جاودانه بودن رسالت اسلام و قیادت و پیشوایی محمد ﷺ در تمام نسل‌های بشری در طول تاریخ و اعتقاد به نارسایی جدایی‌ناپذیر

در ساخت تمدن غرب و طبیعت جوامع غربی به ویژه تجسّم این نارسایی در رهبری غرب، افزون بر معلومات فوق بود. تمام این امتیازات نتیجه‌ی تربیت و زحمات برادر بزرگوارم، دکتر «سید عبدالعلی حسنی»، مدیر **ندوة العلماء** بود؛ کسی که در تحصیل هم‌زمان علوم اسلامی و علوم غربی روز، فهم عمیق اسلام و توازن و اعتدال فکری و دوری از هر نوع افراط و تفریط، الگوی بی‌نظیری بود.

تمام این عوامل باعث شد تا بتوانم از معلومات متنوع و گاه متناقض خویش که برای بسیاری از کتاب‌خوانان، که در دوران مراهقه‌ی فکری به سر می‌برند موجب تشویش ذهنی می‌شود، بهره‌مند شوم و به نتایج مثبت و مشخّصی دست یابم:

﴿مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خَالِصاً سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ﴾ *[نحل: ۶۶]*

«شیر خالص و گوارایی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید.»

از سوی دیگر این عوامل سبب شد تا اعتمادم به صلاحیت اسلام در پیشوایی و رهبری در همه‌ی زمان‌ها، افزایش یابد و ایمانم به اینکه محمد ﷺ خاتم النبیین، پیشوای همگان و روشنگر راه است، استوار گردد.

جای تردید نیست که من اهمیّت و خطیر بودن موضوع، بضاعت علمی اندک، جوانی و عدم تجربه‌ی کافی، نادر بودن دوستان و هم‌اندیشان و ظرافت و تازگی موضوع کتاب را عمیقاً احساس می‌کردم؛ اما در حقیقت من نه تنها آزاد نبودم بلکه مجبور بودم. گویی نجواگری همواره زمزمه می‌کرد و می‌گفت: باید در این موضوع کتابی تدوین شود.

یکی از علل جلب توجه تعداد زیادی از خوانندگان به این کتاب و شگفت‌انگیز بودن آن برای بسیاری از آنان، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: ***جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه زیان‌هایی شد؟***

مگر مسلمانان دارای چنان ارتباطی عمیق با سرنوشت بشر و اوضاع جهانی هستند، که بتوان گفت: ***جهان با انحطاط مسلمانان دچار چه زیان‌ها و ضایعاتی شد؟*** یا اینکه با پیشرفت مسلمانان و به دست گرفتن رهبری بشر چه سودی عاید جهانیان خواهد شد؟

مردم قبل از زمان تألیف این کتاب عادت داشتند، مسلمانان را از خلال تاریخ جهان بنگرند، یا اینکه مسلمانان را به عنوان یک ملت معمولی و امتی چون امت‌های دیگر ارزیابی کنند؛ اما نویسنده‌ی کتاب به خود جرأت داد تا از خط و خطوط ترسیم شده‌ی پیشین فراتر رود و از دایره‌ی

سنتی تحمیل شده بر اغلب نویسندگان و مؤلفان عرب و عجم درآید و بر آن شود تا جهان را از خلال تاریخ مسلمانان بررسی کند. باید توجه داشت که تفاوت این دو نگرش با یکدیگر بی‌نهایت عمیق و ژرف است. یک نگرش، مسلمانان را از خلال تاریخ جهان، از خلال حوادثی که در جهان روی داده و از خلال تحولاتی که درتاریخ پدید آمده است بررسی می‌کند. در این نگرش مسلمانان ملتی بسان ملت‌های دیگر به شمار می‌آیند که در چارچوبی گسترده، تابع جریانات جهانی هستند. معمولاً فرایند عام فکری و روش همیشگی تحقیق درگذشته به این شکل بوده که مثلاً مسلمانان به سبب فلان حادثه یا انقراض فلان حکومت متحمل چه ضررهایی شدند؟ یا اینکه مسلمانان به سبب خیزش نوین عرب چه قدر متضرر گردیدند؟ با انقلاب صنعتی بزرگ در غرب، مسلمانان چقدر زیان دیدند؟ با فروپاشی خلافت عثمانی مسلمانان چقدر متضرر شدند؟ با چیره شدن غرب بر اکثر دژها، اسلام و مسلمانان چقدر متضرر گشتند؟ و اساساً مسلمانان با فقر اقتصادی، سیاسی و نظامی خویش چقدر زیان دیدند؟

شیوه‌ی مرسوم و تقلیدی که اغلب به آن عادت داشتند این‌گونه بود؛ اما خداوند متعال الهام کَرَم شد و شرح صدرم داد تا پیرامون خسارت‌هایی که جهان به سبب انحطاط مسلمانان دیده است بنویسم. انگار مسلمانان نه در یک منطقه‌ی محدود جغرافیایی و نه در یک منطقه‌ی سیاسی خاص، بلکه در سطح جهان، تنها عامل مؤثر و بین‌المللی در رویدادهای تمام جهان هستند.

اما این نکته که آیا واقعاً می‌توان گفت که: با انحطاط مسلمانان، در جهان زیان‌ها و تلفاتی پدید آمد و آیا مسلمانان واقعاً در چنین سطحی هستند که با عقب‌گرد و بازماندنشان از صحنه‌ی رهبری جهان، خسارتی متوجه جهان شود؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسندگان مسلمان و دارای مواضع مهم و پیشینه‌های گوناگون، چنین نیندیشیده باشند. جای تردید نیست که تحریف تاریخ اسلام و بررسی آن از زاویه‌ای تنگ و به ویژه خودباختگی حاکم بر نسل جدید، مانع از آن شده تا بسیاری از پژوهشگران، قضیه‌ی مسلمانان را با مسایل جهان و کل بشر پیوند دهند و در نتیجه چنین گفتند که: چگونه امکان دارد مسلمانان توانایی رهبری جهان را داشته باشند؟ مسلمانان فقیراند، ضعیف‌اند، در برابر غرب محکوم‌اند و در برابر انقلابات جدید به زانو در آمده‌اند. آیا با چنین وضعیتی درست است که سرنوشت جهان و انجام بشر، با سرنوشت و وضعیت مسلمانان گره خورده باشد؟ نه، چنین نیست.

در آن زمان اکثر مردم باور نداشتند که مسلمانان دارای اهمیّت و مقامی متناسب با چنین بحث و پژوهشی هستند و یا نویسنده‌ای به خود اجازه دهد تا در چنین موضوعی کتابی بنویسد و طی آن میزان خسارت جهان بشری و جهان معاصر را به سبب انحطاط مسلمانان، ارزیابی کند. یقیناً

موضوع از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار بود و کاوش در باب آن نوعی ماجراجویی و تهور علمی بود؛ اما خداوند متعال نصرتش را دریغ نفرمود.

با بیم و دلهره دست به تألیف این کتاب زدم؛ چرا که در زمینه‌ی تألیف به خصوص در زبان عربی تازه کار بودم[۱] و ارتباطم با این زبان ارتباط دانش آموزی دور افتاده بود، که با فاصله‌ی زیاد از مرکز تمدن عربی و علوم اصیل اسلامی به دنیا آمده بود. گاه این بیم و تردید به من دست می‌داد که آیا این کتاب در محافل دور دست جهان مسلمان عرب مورد قبول واقع خواهد شد یا نه؟

فهرست مندرجات کتاب را برای **دکتر احمدامین**، رئیس انجمن ترجمه و تألیف در **مصر** و نیز رئیس اداره‌ی فرهنگی اتحادیه‌ی کشورهای عربی فرستادم. کتاب‌های وی به ویژه سلسله‌ی **فجر الإسلام** و **ضحی الإسلام** توجه اغلب خوانندگان و پژوهشگران را به خود جلب نموده بود و در محافل علمی انعکاس بسزایی یافته بود. من نیز از کتاب‌هایش متأثر و عمیقاً آن‌ها را مطالعه کرده بودم. در کنار اختلاف نظر و نقد پاره‌ای از دیدگاههای وی، با اغلب آن‌ها اظهار توافق نموده بودم و به ویژه سبک متمرکز، روان و همساز آن با طبیعت، سخت مرا تحت تأثیر قرار داده بود. بدین جهت ترجیح دادم کتابم از چنین مؤسسه‌ای علمی که آثار منتشره از آن در خاورمیانه ارزش فراوان علمی داشت، انتشار یابد و بدین جهت جوانان تحصیل کرده وکسانی که به مباحث علمی و تحقیقات موضوعی علاقمند هستند، کتاب را مورد توجه قرار دهند. این در حالی بود که من از سرانجام این چند صفحه که بیانگر صورت اجمالی کتاب آن هم از نویسنده‌ای ناشناخته بود، که نه پیش از این از وی اثری منتشر شده بود و نه کسی سفارش وی را کرده بود، بی‌خبر بودم.

روزی ناگهان نامه‌ای به دستم رسید. **دکتر احمد امین** در این نامه نمونه‌ای از کتاب را خواسته بود. من نیز بلافاصله بخشی از آن را فرستادم. موضوعات کتاب و عناوین جانبی آن، که بیانگر محتویات مباحث و مواد کتاب بود، توجه دکتر را به خود جلب نموده بود؛ اما از آنجایی که کتاب از قلم عالمی دینی تراوش کرده بود که به دور از جهان غرب رشد و ترقی نموده بود، دکتر احتمال داده بود که شاید بر نویسنده رنگ دینی و لغوی غالب شده باشد؛ درست مثل وضعیت علمای **الازهر** و دیگر مراکز دینی سنتی. به این منظور وی پرسید که آیا مؤلف از منابع خارجی هم استفاده کرده است یا خیر؟ چون پاسخ مثبت بود و مؤلف نیز فهرست منابع را فرستاد، دکتر اطمینان قلبی

۱ـ البته پیش از این نویسنده سلسله‌ی «قصص النبیین للأطفال ۲ـ۱»، «القراءة الراشدة ۱، ۲، ۳» و «مختارات من الأدب العربی ۱ و ۲» را نگاشته بود؛ اما تمام این‌ها کتاب‌هایی درسی بودند که برای فرزندان مسلمان در مدارس دینی هند جهت فراگرفتن زبان عربی، به نگارش در آمده بودند.

حاصل کرد و ضمن اظهار علاقه‌ی خویش نسبت به کتاب، چه از جنبه‌ی ادبی و چه از جنبه‌ی معنوی، اعلام نمود که انجمن، چاپ کتاب را تصویب کرده است.

روزی که مؤلف این نامه‌ی دکتر را دریافت کرد، یکی از شادترین و مسرّت بخش‌ترین روزهای عمرش بود که تا امروز آن را فراموش نکرده است.

چند ماهی از این موضوع گذشت و من از انجام کتاب اطلاعی نداشتم. دراثنای این مدت در سال ۱۳۶۹ هـ.ق. (۱۹۵۰ م.) برای بار دوم به حجاز مسافرت نمودم. آنجا نزد استاد ***جواد مرابط***، سفیر سوریه و عضو ***فرهنگستان علمی دمشق***، با نسخه‌ای چاپی از کتاب مواجه شدم. سفیر کتاب را از ***قاهره*** به همراه خود آورده بود. وی با استناد به کتاب که طی مسافرتی تازه از ***مصر*** به دستش افتاده بود، علاقه‌اش را به عمق و اصالت اندیشه‌ی علمای ***هند*** ابراز می‌داشت، بدون اینکه متوجه باشد، که دارد با مؤلف کتاب سخن می‌گوید. عمق مسرّت و خوشحالی نویسنده‌ی جوان و غیرمعروف را که ناگهان با نخستین اثر علمی و تألیفی خویش مواجه می‌شود که از بزرگ‌ترین مؤسسه‌ی چاپ و نشر انتشار یافته، به خوبی می‌توان درک کرد.

نویسنده، کتاب را برای مطالعه به طور عاریتی از سفیر گرفت تا دوباره به وی برگرداند؛ اما به ناگاه مقدمه‌ی کوتاه دکتر ***احمد امین*** برکتاب بار دیگر وی را غافلگیر کرد؛ چراکه در آن روح و قدرتی راکه مؤلف از نویسنده‌ای اسلامی در سطح ***احمدامین*** انتظار داشت، نمی‌دید؛ زیرا وی در اظهار نظرش نسبت به کتاب و نویسنده‌اش، به شدت احتیاط و خویشتن‌داری نموده بود.

اگر چه بر مؤلف سنگین بود، اما مسئله‌ی بسیار مهمی نبود؛ آخر چنان نیست که هرکس کتابی را معرفی کند، لزوماً با موضوع مندرجاتش هم‌آوا و هم‌احساس خواهد بود، مگر کسی که با اندیشه‌ی مؤلف همسو و همنظر باشد و از طرفی هر محقق علمی و نویسنده‌ای بزرگ، اگر چه در سطح دکتر ***احمد امین*** هم باشد، لزوماً براین باور نیست که با انحطاط مسلمانان وکنار رفتنشان از صحنه‌ی قیادت و ارشاد جهانی، جهان بشریت با مصیبتی بزرگ دچار شده باشد، بلکه این یک برداشت خاص و تحلیل ویژه از تاریخ است و لازم نیست تمام نویسندگان و پژوهشگران در این نظریه اتفاق نظر داشته باشند. اما خدمت بزرگ دکتر ***احمد امین*** در نشر کتاب از چنین مؤسسه‌ای بزرگ، نباید نادیده گرفته شود. باید توجه داشت که در مورد مقدمه‌ی کتاب، دکتر چندان مقصر نیست و این مؤلف کتاب است که نباید از وی چنین انتظاری می‌داشت و نباید چیزی راکه وی از نظر فکری و علمی آمادگی آن را نداشت و شرایط تربیتی و تحصیلی خاصش وی را بر اتخاذ این تفکر کمک ننموده بود، بر وی تحمیل می‌کرد. شاید هم دکتر که از استادان و پیشکسوتان نسل جدید و از بزرگ‌ترین ادیبان و نویسندگان محسوب می‌شود، به خود اجازه نداده بود که برای

نویسنده‌ای که وی را نمی‌شناسد و سطح علمی‌اش هنوز کاملاً مشخص نیست، جایگاهی برتر از آنچه نزد هم‌میهنان و دانشمندان کشور خویش دارد، قایل شود و بدین‌سان فردا مورد انتقاد قرار گیرد و بگویند که دکتر جامه‌ای بلندتر و ارزشمندتر از قد و قامتش، بر وی پوشانده است.

خداوند از وی بگذرد و از جانب مؤلف و خوانندگان به وی بهترین پاداش را عنایت فرماید؛ چون او سبب شد که کتاب به آن دسته از محافل علمی، فرهنگی و روشنفکری برسد که اصولاً به کتاب‌های منتشر شده از مؤسسات دینی چندان توجه نمی‌کنند.

در ژانویه‌ی ۱۹۵۱ م. دو ماه یا بیشتر از چاپ کتاب نگذشته بود که برای مؤلف سفری به **مصر** اتفاق افتاد. مؤلف در آنجا پی برد که کتاب مسیرش را در محافل علمی و دینی گشوده و چنان مورد قبول قرار گرفته که نویسنده هرگز انتظارش را نداشت و فکر هم نمی‌کرد که در سطح وسیعی این‌گونه بین تحصیل‌کردگان و کسانی که قضایای اسلام و نهضت اسلامی را مورد توجه قرار می‌دهند، خوانده شود و بررسی گردد. در آن زمان حرکت ***اخوان‌المسلمین*** داشت دوباره جان می‌گرفت و تا حدودی از فشارها کاسته شده بود. انتشار کتاب در چنین شرایطی، حسن اتفاق جالبی بود. گویا کتاب درست به موقع به بازار آمده بود و همنوا با عواطف، احساسات و دعوت اخوان، راهش را گشوده بود. انحلال حرکت ***اخوان*** و شهادت ***امام حسن البنا***ؒ زخمی عمیق و خونین بود و این کتاب نه تنها باعث تسکین خاطر و تقویت روحیه‌ی‌شان گردید، بلکه برای آنان به مثابه‌ی سلاحی علمی بود که با آن از افکار خویش دفاع می‌نمودند و برای منبع انرژی شان نیرویی جدید و باری تازه بود. بدین جهت بود که آنان کتاب را در بازداشتگاه‌ها می‌خواندند و گذشته از این در برنامه‌های تربیتی و مطالعاتی خویش گنجاندند. در دادگاه‌ها نیز به عباراتش استناد می‌کردند. طبیعی بود که از نویسنده‌ی کتاب نیز با علاقه‌ی شدید و محبت زیاد استقبال نمودند. کتاب برای نویسنده‌ی مهمان، بهترین معرّف بود و زمینه‌ی اعتماد و تبادل نظر با وی را کاملاً فراهم ساخته بود.

نویسنده‌ی بزرگ جهان اسلام، استاد **سیدقطب**ؒ در پیشاپیش کسانی بود که از کتاب استقبال نمودند و آن را مورد توجه قرار دادند. **سیدقطب** به دوستان و شاگردانش توصیه می‌کرد که کتاب را بخوانند. روزی[۱] نویسنده دعوت‌نامه‌ای از استاد **سیدقطب** دریافت نمود که طی آن وی را برای شرکت در جلسه‌ای که هر جمعه در منزلش در ***«حلوان»*** برگزار می‌شد فرا خوانده بود. در این جلسه اغلب مباحث اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت و یا اینکه به تلخیص کتابی به

۱ـ آن روز ۳ ژوئن ۱۹۵۱ م. بود.

قلم یکی از شرکت کنندگان، گوش فرا می‌دادند. آن روز موضوع مورد بحث، کتاب **«ماذا خسر»** بود که یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه **فؤاد اول**، خلاصه‌اش کرده بود.

نویسنده این دعوت عزیز و دوست داشتنی را که نمادی از گرامیداشت تلاش ناچیز علمی‌اش بود، پذیرفت و در این جلسه شرکت کرد و به پرسش‌هایی که از وی به عمل آمد به عنوان نویسنده‌ی کتاب مورد بحث، پاسخ گفت.

اینجا بود که این اندیشه در قلب نویسنده جرقه زد که از استاد **سیّدقطب** بخواهد با قلم قوی و ایمانی خویش و سبک علمی و هدفمندش، مقدمه‌ای بر کتاب بنویسد. استاد نیز با کمال میل و اشتیاق این دعوت را پذیرفت و آن مقدمه‌ی قوی را که به ارزش و قدرت کتاب افزود، به رشته‌ی تحریر در آورد.

در همان زمان استاد بزرگوار و عالم مؤمن، دکتر **محمدیوسف موسی**، استاد دانشکده‌ی اصول دین در الأزهر و رئیس انجمن نشر و تألیف و از علاقه‌مندان و شیفتگان کتاب، درخواست کرد که چاپ دوم و اصلاح شده‌ی کتاب از انجمن **الأزهر** انتشار یابد. مؤلف با کمال سپاس و مسرّت با درخواستش موافقت کرد. وی در ضمن، موافقت دکتر **احمد امین** را نیز جلب نمود و در همان حال مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که حاکی از اخلاص، محبّت و همفکری با مؤلف بود.

روزی نویسنده ناگهان با دوستش، دکتر **احمد شرباصی**، یکی از علما و استادان **الأزهر** مواجه شد. **شرباصی** معلوماتی در مورد خاندان، محیط، تربیت، تحصیل و زندگی نویسنده از وی گرفت. در این میان نویسنده نمی‌دانست که وی با آن اطلاعات چه خواهد کرد، اما وی از آن معلومات مقاله‌ای درباره‌ی نویسنده ترتیب داد که تحت عنوان: **«برادرم ابوالحسن» - تصویری توصیفی** - با کتاب همراه ساخت. مؤلف زمانی از موضوع اطلاع یافت که چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۵۱ م. انتشار یافت. بعد از این چاپ، چاپ‌های متعدد و ترجمه‌هایی به زبان‌های شرقی و غربی انجام گرفت و اکنون این چاپ، سیزدهمین چاپ قانونی کتاب است که فراروی خوانندگان قرار می‌گیرد.

این سرگذشت صادقانه و خالصانه‌ی کتاب است که با شفافیت و اختصار کامل بیان شد. فضل و احسان در ابتدا و انتها از آنِ خداست.

ابوالحسن علی الحسنی الندوی
ندوة العلماء، لکهنؤ
۲۰ رجب ۱۴۰۱ هـ. ق.
۲۵ می ۱۹۸۱ م.

پیشگفتار چاپ چهارم

الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی.

باری، چاپ اول کتاب «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» در سال ۱۳۶۹ هـ. (۱۹۵۰ م.) انجام گرفت و چنان مورد استقبال گرم خوانندگان واقع شد که هرگز نویسنده انتظارش را نداشت. صرفاً موضوع تازه‌ی کتاب و مطالب مندرج در آن بود که توجه خوانندگان را جلب کرده بود، نه شهرت و شخصیت نویسنده؛ زیرا آن زمان از وی هیچ اثری در جهان عرب انتشار نیافته بود و مردم این سرزمین وی را نمی‌شناختند.

صرفاً کتاب و موضوع آن بود که توجه خالصانه و صادقانه‌ی مردم را بدان جلب کرده بود و در این میان شخصیت و آوازه‌ی نویسنده در آن هیچ سهمی نداشت. جز لطف و فضل الهی چیزی دیگر نبود، که کتاب با این استقبال بی‌نظیر مواجه شد و درست در زمان لازم در دسترس عموم قرار گرفت. کتاب با اشتیاقی گنگ و گرایشی مبهم که در دل‌ها موج می‌زد، همساز بود و گذشته از این، با احساس بسیاری از متفکران و تحصیل‌کردگان جهان عرب همسو بود و با اندیشه‌ها، نظرگاهها و مطالعاتشان تلاقی حاصل می‌کرد.

به هر ترتیب دامنه‌ی انتشار کتاب در مراکز عربی و محافل علمی بسیار گسترده بود و طیف‌های مختلف امت و برخی از رهبران فکری به مطالعه و بررسی آن روی آوردند و مربیان و آموزگاران، جوانان را به مطالعه‌ی کتاب توصیه کردند و سپاس خدای عزوجل را که به عزت و جلال او کارهای نیک انجام می‌گیرد.

انجمن تألیف و ترجمه در *قاهره* چاپ اول کتاب را انجام داد و یقیناً در چاپ، زیبایی کتاب و نفوذ آن در محافل علمی و ادبی، نقش بسزایی ایفا کرد.

انجمن نشر و تألیف الأزهر نیز که دوستان نویسنده در آن وجود داشتند، علاقمند به تجدید چاپ کتاب بود که من نیز موافقت کردم. استاد بزرگوار، مرحوم ***دکتر احمد امین*** هم موافقتش را

اعلام کرد و چاپ دوم در سال ۱۳۷۰ هـ. (۱۹۵۱ م.) با پیشگفتارهایی از دکتر **محمدیوسف موسی** و دوست نویسنده، ***شیخ احمد شرباصی*** انتشار یافت که بر ارزش کتاب افزود.

چاپ دوم در حالی انتشار یافت که من هنوز در سفر خاورمیانه بودم و نتوانستم اضافاتی را که اندیشه‌ام را به خود مشغول کرده بود و بدان‌ها احساس نیاز می‌کردم، با این چاپ همراه کنم.

سرانجام خداوند متعال اسباب چاپ سوم را فراهم ساخت و منابع جدیدی به دستم رسید و به نظرگاهها و مطالب تازه‌ای دست یافتم که آن‌ها را به کتاب افزودم. این چاپ بنابر عواملی تا سال ۱۳۷۹ هـ. (۱۹۵۹ م.) به تعویق افتاد که باز هم در مدت کوتاهی بعد از چاپ تمام شد و اکنون چاپ چهارم با اضافات و ویرایش جدید انجام می‌گیرد.

از خداوند مسألت دارم، این چاپ را نیز همانند چاپ‌های گذشته مفید گرداند و وسیله‌ی بیداری جدید و ایمان تازه‌ای که جهان اسلام شدیداً بدان نیازمند است، قرار دهد! همانا خداوند بر هر چیز تواناست.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

لکهنؤ ـ هند

پیشگفتار چاپ هشتم

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و علی آله و صحبه أجمعین و من تبعهم بإحسان إلی یوم الدین.

من نیز مثل هر نویسنده و دعوتگری که در صدد گسترش اندیشه‌ی خویش است، شاد و خرسندم از اینکه دارم مقدمه‌ی چاپ هشتم این کتاب را می‌نویسم. بعد از چاپ نخست کتاب امید این همه چاپ مکرّر بعدی را نداشتم و فکر نمی‌کردم تا این حد مورد استقبال جهان اسلام و جهان عرب واقع شود و بدین سرعت دست به دست گردد. انتظار نداشتم که مؤسسه‌های متعددی در چاپ و نشر کتاب با یکدیگر به رقابت بپردازند و به زبان‌های متعدد ترجمه شود و چاپ‌های پی‌درپی از آن انتشار یابد و این خود دلیلی است بر نصرت و تأیید الهی و مقبولیت کتاب و همخوانی روحی با اندیشه و هدفی که کتاب حامل آن است.

جالب توجه است که برخلاف بقیه‌ی کتاب‌های نویسنده و با وجود اینکه نخستین اثر وی به زبان‌عربی است، علی‌رغم چاپ‌های پی‌درپی، جز اضافات اندکی که در چاپ سوم انجام گرفت، آن‌طور که باید و شاید بازبینی نشد و در آن اصلاحات و اضافات لازم انجام نپذیرفت. کتاب به‌صورت متوالی بدون هر نوع تعدیل و اضافاتی، تجدید چاپ و با سرعت، تمام می‌شد. نه برای نویسنده فرصت تجدیدنظر به دست می‌آمد که نظرگاهها و معلومات تازه‌اش را در آن بگنجاند و نه مؤسسه‌های چاپ به علت کثرت متقاضیان و سرعت اتمام نسخه‌های کتاب، منتظر تجدید نظر نویسنده می‌ماندند. بدین‌جهت تمام چاپ‌های کتاب تصویری واحد و نسخه‌ای برابر با چاپ سوم بود.

سرانجام خداوند متعال در محرّم سال ۱۳۸۰ هـ. (مارس ـ آوریل ۱۹۶۹ م.) زمانی که *دارالقلم* کویت قصد تجدید چاپ کتاب را داشت، فرصتی را فراهم آورد و نویسنده جهت بازخوانی و بررسی نصوص و منابع، مدتی روی کتاب کار کرد، برخی از اشتباهات را تصحیح کرد،

به تخریج آیات و احادیث موجود در کتاب پرداخت و اضافاتی نه چندان زیاد در آن گنجاند. این اضافات هرچند زیاد نبود، اما به ارزش و قدرت کتاب افزود و خلأیی را که نویسنده احساس می‌نمود پر کرد. به این ترتیب چاپ کنونی با دقتی بیشتر و ویرایشی زیباتر و از نظر مواد غنی‌تر عرضه می‌شود.

و لله الأمر من قبل و من بعد و له الحمد فی الأولی و الآخرة.

چهارشنبه ۲۸ محرم الحرام ۱۳۸۹ هـ.
۱۹۶۹/۴/۱۶ م.
ابوالحسن علی حسنی ندوی
ندوة العلماء ـ لکهنؤ

پیشگفتار به قلم پژوهشگر اسلامی، استاد سیدقطب رحمه‌الله

به راستی که امروز مسلمانان چقدر نیازمند کسی هستند که باورشان را به خویشتن، اعتمادشان را به گذشته و امیدشان را به آینده، بازگرداند ... و چقدر نیازمند کسی هستند که ایمانشان را به دینی که تنها نامی از آن دارند و از حقیقتش چیزی نمی‌دانند و به جای شناخت و تحقیق ازطریق ارثی بدان گرویده‌اند، به آنان باز گرداند.

کتابی‌که اکنون پیش رویم قرار دارد **«ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»** اثر علامه **سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی** از بهترین کتاب‌هایی است که در گذشته و حال در این موضوع خوانده‌ام.

یقیناً اسلام عقیده‌ی تفوّق و برتری است. یکی از ویژگی‌های خاص آن این است که در روح مؤمن، احساس عزتِ عاری از تکبر، اعتمادِ بدون غرور و اطمینانِ بدون غفلت را می‌دمد و مسلمانان را وا می‌دارد تا نسبت به وظیفه‌ای که در قبال بشریت دارند، احساس مسؤولیت کنند. این وظیفه عبارت است ازکفالت و قیمومت انسان‌های مشرق زمین و مغرب زمین، رهبری توده‌های ره گم کرده در زمین، رهنمون شدن آدمیان به سوی دین استوار و راه راست و بیرون آوردن آنان از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت و فرقان:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾ *[آل‌عمران: ۱۱۰]*

«شما، [ای پیروان محمد] بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است که به کار شایسته فرمان می‌دهید و ازکار ناشایست باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید.»

﴿وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾ *[بقره: ۱۴۳]*

«و بدین‌گونه شما را امتی میانه گرداندیم تا گواهانی‌بر مردم باشید. و پیغمبر [نیز] بر شما گواه باشد.»

کتابی که اینک پیش رویم قرار دارد، تمام این مفاهیم را در ضمیر خواننده‌اش ایجاد می‌کند و در دلش تمام این خصوصیات را می‌دمد. البته صرفاً به برانگیختن احساسات درونی و عصبیت دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را به عنوان ابزار بر می‌گیرد و بر حس، مشاهده، عقل و وجدان عرضه می‌کند و همین طور با کمال روشنگری و عدالت به بررسی وقایع تاریخی و شرایط کنونی می‌پردازد و موضوع مورد بحث را در معرض حقیقت، واقعیت، منطق و وجدان می‌گذارد و سرانجام بدون هر نوع توجیه و بی‌انصافی، در مقدمات و نتایج، چنین به نظر می‌آید که تمام دلایل در کنار وی و در کنار قضیه‌ی مورد بحث وی قرار دارند و این نخستین ویژگی کتاب است.

مؤلف، کتاب را با رسم تصویری، هر چند کوچک و شتابان اما روشن و تابان، از جهان قبل از درخشش اسلام، آغاز می‌کند. او تصویر این جهان را از شرق تا غرب، شمال تا جنوب و از **هند** و **چین** تا **فارس** و **روم**، تصویر جامعه و وجدان را در این دنیای پهناور در قالب جماعت‌هایی که ادیان آسمانی مانند **یهودیت** و **مسیحیت** و یا ادیان شرکی مانند **بودیسم**، **زرتشتی**، **هندوییسم** و غیره بر آن‌ها حاکم بودند، ترسیم می‌کند.

تصویر نویسنده از جهان قدیم تصویری است جامع و کاملاً گویا، که مؤلف در عین پرهیز از بی‌انصافی، بر نظر شخصی خویش نیز پای نمی‌فشارد، بلکه پژوهشگران و تاریخ‌نگاران گذشته و حال و حتی غیر مسلمان را نیز با خود همگام می‌سازد، پس جای شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که آن‌ها هم با وی در تصویر جهان قدیم، همسو و هم نظر هستند.

او جهانی را وصف می‌کند که روح جاهلیت بر آن مسلط است، ضمیرش متعفّن و روحش بدبوست، ارزش‌ها و معیارهای آن به هم ریخته و ظلم و بردگی بر آن حاکم است و امواج تند خوشگذرانی و محرومیت مرگبار، دارد او را ریشه کن می‌کند. با وجود ادیان آسمانی تحریف شده و زبون و فاقد تسلط بر جان‌ها که اینک تبدیل به موجودی خشک و بی‌روح شده بودند، به ویژه مسیحیت، پرده‌های کفر، گمراهی و تاریکی آن را پوشانده است.

هنگامی که نویسنده از به تصویر کشیدن جهان با چنین جاهلیتی فارغ می‌شود، به بیان نقش اسلام در زندگی آدمیان، نقش اسلام در نجات روح بشر از اوهام، خرافات، بردگی، بندگی، فساد، تعفّن، پستی و فرومایگی، می‌پردازد.

همین‌طور نقش اسلام را در نجات جامعه‌ی بشری از ظلم و طغیان، تجزیه و فروپاشی، تبعیضات طبقاتی و استبداد حکام و ساختن جهان بر پایه‌های عفّت و نظافت، سازندگی و

مثبت‌اندیشی، آزادی و تجدّد، شناخت و یقین، ایمان و اعتماد، عدالت و کرامت و عمل پیوسته جهت رشد و ترقی زندگی و رسیدن حق به حق‌دار، تبیین می‌کند.

تمام این موارد در دوره‌ای بود که رهبری از آن اسلام بود و اسلام فعالیت داشت. بدیهی است که اسلام زمانی در زندگی عملی پدید می‌آید، که زمام رهبری در دست او باشد؛ زیرا اسلام طبعاً عقیده‌ای است برتر، روشی است برای رهبری و آیینی است نوآور نه دنباله رو.

سپس مرحله‌ای فرا می‌رسد که به سبب انحطاط مسلمانان و کناره گیری‌شان از رهبری و قیمومت بشریت که از لحاظ دینی بدان مکلف شده بودند و نادیده گرفتن وظایف متعددی که در زندگی به آنان مربوط می‌شود، اسلام زمام امور را از دست می‌دهد.

اینجاست که نویسنده به بررسی عوامل این انحطاط روحی و مادی می‌پردازد. نویسنده شرح می‌دهد که چون مسلمانان مبانی دین خود را نادیده گرفتند و از وظایف خود دست شستند بر آنان چه گذشت و جهان با از دست دادن این رهبری رشید و برگشتن آن به جاهلیت اولیه، با چه مسایلی روبرو شد. وی خط خوفناک تنزّل انسانیت را که همزمان با آن افق‌های شگفت‌انگیز علم نمایان گردید، به تصویر می‌کشد. نویسنده این خط را نه با جملاتی آتشین و تعبیراتی غرض‌آلود، بلکه با اندیشه‌ای ژرف و عمیق ترسیم می‌کند.

در خلال این بررسی، خواننده به میزان نیاز شدید آدمیان به تغییر رهبری بشر و بازگرداندن آن به منبع هدایتی که برجهیده تا مردمان را از تاریکی‌ها به نور و از جاهلیت به معرفت برساند، پی می‌برد و اینجاست که ارزش کلی وجود این رهبری را در زمین و میزان زیان و آسیبی را که نه تنها مسلمانان بلکه تمام انسان‌ها در گذشته و حال و در آینده‌ی نزدیک و دور با آن دچار شده‌اند، درک می‌کند.

با مرور این بخش، در دل مسلمان روحیه‌ی ندامت بر آنچه از دست داده و روحیه‌ی افتخار به آنچه به وی موهبت شده است و آزمندانه خیره شدن به رهبری از دست رفته، ایجاد می‌شود.

شاید یکی از موارد جالب توجه این باشد که نویسنده از مصیبتی که در زمان درماندگی مسلمانان از رهبری جهانی بر تمام انسان‌ها گذشته است، همواره با واژه‌ی «جاهلیت» تعبیر می‌کند. این تعبیر برداشت نویسنده را از تفاوت ریشه‌ای روح اسلام و روح مادی حاکم بر جهان پیش از اسلام و نیز روح کنونی حاکم بر جهان پس از کنار رفتن اسلام از رهبری، با دقت و ظرافت بیان می‌کند.

آری، جاهلیت در سرشت اصلی‌اش ظهور نموده است. جاهلیت مقطع زمانی مشخصی نیست، بلکه رنگ و قالب روحی و فکری خاصی است، که به محض فروریختنِ ارزش‌های اساسی زندگی بشری و مورد خواست خداوند بروز می‌کند و به جای آن‌ها، ارزش‌های ساختگیِ متکی بر شهوت‌های عارضی، می‌نشیند. آنچه امروز آدمیزاد در وضعیت نهایی پیشرفت از آن رنج می‌برد، همین است و آنچه دیروز در وضعیت اولیه جاهلی از آن رنج می‌برد، نیز همین بود.

رسالت جهان اسلام دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز بازپسین است. پاداشش نیز بیرون آمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت مردمان به عبادت خدای یکتا، از تنگنای دنیا به فراخنای آن، از جور ادیان به عدالت اسلام، می‌باشد.

چنانچه نویسنده‌ی بزرگوار در پایان کتاب می‌گوید: برتری این رسالت اکنون نمایان شده است و درک آن در این زمان بیش از هر زمان دیگر آسان‌تر شده است. جاهلیت، افتضاح و رسوایی بار آورده است، عیب‌ها و کاستی‌هایش بر همگان عیان شده است و اکنون مردم به سختی از آن گله و شکوه دارند. اینک جهان در آستانه‌ی گذار از رهبری جاهلیت به رهبری اسلام قرار گرفته است. البته مشروط بر اینکه جهان اسلام به پا خیزد و به یگانه رسالتی که می‌تواند جهان را از نابودی و فروپاشی نجات دهد سر تسلیم فرود آورد.

در پایان، ویژگی بارز در کتاب این است: درک عمیق کلیات روح اسلامی در دایره‌ی کامل آن؛ این شیوه نه تنها در حیطه‌ی مباحث دینی و اجتماعی نمونه محسوب می‌شود، بلکه در بازنگاری تاریخ از زاویه‌ی اسلامی نیز الگوست.

اروپاییان با متأثر شدن از فرهنگ و فلسفه‌ی مادی خویش و با تعصّب غربی و دینی خود، آگاهانه یا ناآگاهانه، از زاویه‌ی دید غربی به نوشتن تاریخ جهان می‌پردازند. بدین جهت به علت نادیده گرفتن بسیاری از ارزش‌های زندگی، که تاریخ و تفسیر رخدادهای زندگی بدون در نظر داشتن آن‌ها نادرست خواهد بود و نیز به علت تعصب خاصی که بر اروپا محوری دارند و همه‌ی جهان را بر مدار اروپا می‌بینند و نیز به سبب فراموش کردن دیگر عواملی که در تاریخ بشر مؤثر بوده است و یا حدّاقل به خاطر دست کم گرفتن آن عوامل، مرتکب اشتباهات و انحرافاتی شدند.

متأسفانه ما، مسلمانان همان‌گونه که هر چیز دیگر را با تمام اشتباهاتش بی‌درنگ از دست اروپاییان می‌قاپیم، به فراگرفتن تاریخ از آنان روی آوردیم. باید دقت داشت که این اشتباهات به علت بی‌توجهی به ارزش‌ها و عوامل متعدد، اشتباهاتی است ساختاری و روش شناختی، به علت

نگریستن از یک زاویه به زندگی بشر، اشتباهات پدید آمده اشتباهاتی است در ترسیم و به نمایش گذاردن، و نهایتاً به خاطر وجود اشتباهاتِ روش شناختی و ترسیمی، اشتباهاتی است پدید آمده در نتیجه گیری.

کتاب مورد بحث نمونه‌ای است تاریخی که تمام امور، عوامل و ارزش‌های متفاوت را، مورد توجه قرار داده است.

شاید خواننده از یک مسلمان قاطع، مطمئن به قدرت روح اسلام و شیفته‌ی بازگشت رهبری جهان به اسلام، انتظار نداشته باشد که هنگام بحث از قابلیت‌های رهبری، ضمن خاطرنشان نمودن آمادگی روحی، بر آمادگی صنعتی و نظامی، استقلال تجاری و مالی و سازماندهی نوین علمی، تأکید ورزد.

این خود احساسی است منسجم با تمام مؤلفه‌های بشری و نویسنده همواره با این احساس هماهنگ، در ارزیابی تاریخی خویش و توجیه امت اسلام، حرکت نموده است. بدین جهت است که این کتاب در بررسی تاریخ، الگو محسوب می‌شود و سخت ضروری است که مسلمانان این کتاب را به دست گیرند و استقلال و عدم تأثر خویش را از روش‌های اروپاییِ فاقد هماهنگی، عدالت و پژوهشِ موجود در روش کتاب، ابراز دارند.

شاد و خرسندم از اینکه دارم با همان احساس، از این کتاب سخن می‌گویم و این واقعیت را ثبت می‌کنم. خرسندم از فرصتی که فراهم گردید تا کتاب را به زبان عربی بیابم، زبانی که نویسنده برای تألیف کتـابش برگزیده و برای بار دوم آن را در **مصـر** به چاپ می‌رساند.

﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾ *[ق: ۳۷]*

[شهید] سید قطب رحمه‌الله

پیش درآمد به قلم استاد دکتر محمدیوسف موسی

ارتباط آسمان با زمین جهت ادای رسالتی از جانب خدای یکتا در عظمت و مقامش، به بندگان نیازمند به هدایت و ارشاد، رویدادی است از رویدادهای بزرگ و نقضی است در قوانین طبیعت که هیچ‌گاه از مدار تعیین شده‌اش منحرف نمی‌شود، مگر هنگام نیاز شدید و در راستای هدفی که خداوند قادر، مقدر کرده باشد.

در این جهان هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد مگر اینکه تحقق و وجودش را سببی اقتضا کرده باشد و یا هدفی در پی آن دنبال شده باشد. ظهور اسلام، یکی از بزرگ‌ترین حوادثی است که جهان شاهد آن بوده است و ناگزیر مستلزم اسباب و مقدماتی است از قبل آماده شده و دارای هدفی است که از آن انتظار می‌رود.

اکنون در صدد آن نیستیم که ـ هرچند به اختصار ـ از خاستگاهها و مقدماتی سخن بگوییم که پس از تهی شدن جهانِ شناخته شده‌ی آن روزگار از جامعه‌ی نیک و آیین درست، زمینه را برای پیدایی اسلام فراهم کرد. همین‌طور در صدد بیان هدفی که اسلام به خاطر آن آمد و پیامبر و مردان نخست این امت با جهاد و مبارزه جهت رسیدن به آن هدف، قدعلم نمودند و جهان را مدت‌ها سعادتمند کردند، نیستیم؛ زیرا این مطالب روشن است و سخن گفتن در این باب تکراری و در این مقدمه که بنا به درخواست نویسنده‌ی کتاب، دوست گرامی‌مان، استاد بزرگوار ***سیدابوالحسن علی حسنی ندوی***، یکی از دعوتگران جهان اسلام و از علمای طراز اول عصر کنونی، افتخار تحریر آن را دارم، جایی برای مباحث فوق وجود ندارد.

حقیقت این است که این کتاب نیاز به مقدمه‌ی هیچ کس ندارد؛ زیرا خوانندگان چنان از این کتاب استقبال و تجلیل به عمل آوردند، که در این ایام کتابی در باب اسلام‌شناسی به چنین مقبولیتی دست نیافته است. یقیناً این حاکی از فروتنی و بزرگواری نویسنده‌ی باایمان است، که این درخواست را از من می‌کند. من شهادت می‌دهم هنگامی که چاپ اول کتاب به بازار آمد، در مدت

کمتر از یک روز کتاب را خواندم و شدیداً شیفته‌ی آن شدم، تا آنجا که پس از مطالعه‌ی کتاب در پایان نسخه‌ای که در پیش رویم بود نوشتم: «خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که جهت بازگشت عظمت اسلام فعالیت می‌کند، فرض است.»

تا آن زمان هنوز با نویسنده آشنا نشده بودم. هنگامی که از نزدیک موفق به دیدارش شدم و چندین بار با وی به گفتگو پرداختم، فهمیدم که چرا و چگونه به کتابش علاقمند شده‌ام. دریافتم که علاوه بر فراگیرندگی مباحث کتاب و جستجوی حق، علت چیزی دیگر است و آن شناخت واقعی نویسنده از اسلام، تطبیق اسلام در زندگی خویش و اخلاص در دعوت صحیح به اسلام است.

آنچه را ما همه با حسرت عمیق و درد و اندوه فراوان احساس می‌کنیم، دوست دانشمندمان استاد ندوی نیز بدان پی برده است، و آن اینکه دولت‌های اسلامی پذیرفته‌اند که باید همیشه در آخر کاروان حرکت کنند و دنباله‌رو غرب باشند، جهت‌گیری‌شان در راستای جهت‌گیری غرب باشد و ارزش‌ها و معیارهای خاصی راکه غربیان تأیید می‌کنند، بپذیرند.

نتیجه‌ی این حرکت بود که عرب و مسلمان عموماً اعتمادش را به خویشتن، نژاد، دین، معیارها و ارزش‌های والایی که اجداد و پدرانش مورد توجه قرار می‌دادند و دارای جایگاه خاصی در نظر آن‌ها بود، از دست بدهد و در واقع این است دردی که باید درمانش کنیم و تمام مشکلاتمان که باید از ژرفنای دین، تاریخ و میراث روحی و عقلی ابدی‌مان دنبال راه حل مناسب آن باشیم، اینجا نهفته است. نویسنده‌ی کتاب ***«ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»*** این نکته را مورد توجه قرار داده و از هیچ کوششی دریغ نورزیده است.

یقیناً امروز مشکل جهان اسلام نبودِ دعوتگران اسلامی در جوامع غیر مسلمان و یا نبودِ تازه مسلمانان نیست، بلکه مشکل اساسی انصراف مسلمانان از اسلام و به جای شرق، پرداختن به غرب و پذیرفتنِ فرهنگ، اصول و معیارهایی که غربی‌ها در سنجش امور خویش آن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهند، می‌باشد.بدین جهت است که ما صرفاً از لحاظ نام، ولادت و موقعیت جغرافیایی مسلمان هستیم و عملاً از اسلام روی برتافته‌ایم، به گونه‌ای که در قوانین و آداب و رسوم‌مان که خود را بدان‌ها پایبند می‌دانیم، از اسلام خبری نیست. در این مورد نیازی نیست به ذکر نمونه‌هایی که همیشه در زندگی‌مان به خصوص در بین دولتمردان و نمایندگان کشورهای اسلامی در شرق و غرب و کسانی که با توجه به مقام‌های دینی خود در **مصر** و دیگر کشورها باید الگو باشند، بپردازیم.

خداوند متعال با اسلام پیام‌های خود را به جهانیان به پایان رساند. بنابراین نباید منتظر بود تا با ارتباط جدیدی از آسمان به زمین، آلودگی‌های فراگیر زمین اعم از شرک و گمراهی، فساد و بی‌بند و باری، زدوده شود و یا اینکه بعد از رسول اسلام پیامبری دیگر با پیامی جدید جهت درآوردن جهان از تاریکی‌ها به سوی نور مبعوث شود و یا قرآنی جدید به خاطر هدایت انسانیت سرگردان، به سوی سعادت و هدایت نازل شود؛ اما خداوند متعالِ بخشنده و مهربان به برکت اسلام، کتابی در بین ما گذاشت که هر کس از آن پیروی کند هرگز گمراه نمی‌شود و شریعتی در اختیار ما گذاشت که هر کس بدان عمل کند، هیچ‌گاه نگون‌بخت نمی‌شود.

آنچه ما باید انجامش دهیم تاهم خودمان و هم تمام جهان را از جاهلیتی که ازهمه جوانب ما را به کام خود فرو برده است بیرون آوریم، بازگشت اعتماد و باور به دینمان است. به گونه‌ای که در شالوده‌ی زندگی‌مان دین، اساس باشد. تا زمانی که ما خود نخست به این دین، کاملاً اعتقاد پیدا نکرده‌ایم، جایز نیست که دیگران را به پذیرفتن آن فرا خوانیم و این اعتقاد جز با ارائه‌ی الگوی پاک و صالح به مردم، تحقق نخواهد یافت.

نکته‌ای که از طریق ارتباط با اروپا لمس کرده‌ایم، این است که جهان، شکست مسلمانان را در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بزرگ‌ترین دلیل بر عدم شایستگی اسلام جهت رهبری مسلمانان و کل جهان می‌داند، اما آنان کور خوانده‌اند؛ زیرا همین جهان **مسیحیت** زمانی که مسلمانان ازنظر عقیده و عمل، به معنای واقعی مسلمان بودند وبا دیدن پیروزی‌های چشمگیرو بی‌نظیر مسلمانان بنیان **مسیحیت** به لرزه درآمد، آن وقت صادقانه اظهار داشتند که اگر خدا جز بندگان برگزیده‌اش را یاری نمی‌کند، پیروزی مسلمانان دلیلی است قطعی بر صداقت و حقانیت‌شان.[۱]

اینکه ما می‌گوییم: نیروهای پاک و نیک سیرت در تبلیغ و ترویج اسلام چه تأثیر ژرفی دارند، سخنی نیست که مستند به دلایل و شواهد درست تاریخی نباشد، بلکه نویسنده‌ی کتاب ***الدعوة إلی الإسلام*** می‌گوید:

*«چنین به نظر می‌آید که اخلاق **صلاح الدین** و زندگی سراسر حماسه و قهرمانی وی، در اذهان مسیحیانِ زمانش آثار سحرآمیزی بر جای گذاشته است، تا آنجا که شماری از دلاوران و جنگجویان مسیحی به قدری شیفته‌ی وی شدند که از آیین **مسیحیت** دست کشیدند، قومشان را*

۱ـ در این باب رک: ارنولد، توماس، ***الدعوة إلی الإسلام***، ترجمه (به عربی) حسن ابراهیم و دیگران، ص ۷.

*ترک کردند و به مسلمانان پیوستند. همین وضعیت بود زمانی که یکی از نظامیان انگلیسی به نام **«روبرت اف سانت البانس»** Robert of st Albans در سال ۱۱۸۵ م. **مسیحیت** را رها کرد و به اسلام پیوست و سپس با یکی از نوه‌های **صلاح الدین** ازدواج کرد. دو سال بعد **صلاح الدین** به **فلسطین** حمله کرد و سپاه مسیحیت را به فجیع‌ترین شکل در واقعه‌ی **حطین** شکست داد. پادشاه بیت المقدس، **«جوی»** gvy در بین اسیران بود. در شب نبرد شش تن از گارد پادشاه، وی را رها کردند و با اراده‌ی خویش به سوی سپاه **صلاح الدین** گریختند.»*(۱)

این یکی از شواهد بی‌شمار و فراوانی است که کتاب‌های قدیم و جدید از آن آکنده است. از این رویدادهاست که به تأثیر الگوهای پاک، در دل‌ها و حتی در دل‌های غیر مسلمانانی که ما آنان را دشمن و خصم خویش می‌دانیم، پی می‌بریم و یکی از عوامل مهم و مؤثر در فتوحات اسلامی را که سبب موفقیت‌های چشمگیر در مبارزات مسلمانان بود، درک می‌کنیم.

امروز اسلام تنها با آن چیزی سامان می‌گیرد، که دیروز سبب اصلاح وی شد: نخست ایمان، ایمانی که در ریشه‌های قلب مؤمن جای گیرد، سپس لذت فداکاری در راه اسلام با عزیزترین دارایی‌ها اعم از جان و مال، افتخار به اصول و مبانی و آداب مناسب جهت بیداری و سعادت جهان، دعوت مستمرّ با عمل صالح و الگوهای نستوه، نپذیرفتن دستوری جز دستور اسلام و نهایتاً تحکیم اسلام در تمام جوانب زندگی.

اگر می‌خواهیم دوباره جایگاه خویش را در رهبری بشریت به دست آوریم، بر ماست که اعتقادمان را چنان تعمیق و ریشه‌دار کنیم، که تأثیرش در گفتار و کردار ما روشن گردد. چنانچه شاعر اسلام، ***دکتر محمد اقبال*** اعتقاد دارد که: مسلمان آفریده نشده است تا هماهنگ با جریان آب شنا کند، و با کاروان بشری همگام باشد، به هر سویی که کاروان روی آورد او نیز در همان جهت حرکت کند، بلکه مسلمان آفریده شده تا جهان، جامعه و تمدن را جهت دهد، نظر خویش را بر بشریت تحمیل و اراده‌اش را به وی دیکته کند؛ زیرا مسلمان دارای رسالت، علم و یقین است و نسبت به جهان و حرکت و جهت‌گیری آن، مسؤولیت دارد. بنابراین مسلمان در مقام تقلید و پیروی نیست، بلکه مقام امامت و رهبری، ارشاد و راهنمایی و امر و نهی، از آن اوست. هرگاه زمان با وی بستیزد و یا جامعه از وی روی برتابد و به انحراف گراید، برای مسلمان شایسته نیست که تسلیم شود و دست روی دست بگذارد و با زمان از در مسالمت درآید، بلکه باید بر جامعه بشورد و به مبارزه

۱ـ منبع پیشین، *صص* ۸۳ - ۸۲.

به پا خیزد[۱] و چنان به پیکار و ستیزش ادامه دهد، تا خداوند یکتا خودش داوری کند. تسلیم شدن، سستی به خود راه دادن در برابر اوضاع و شرایط سخت و دشوار و تقدیر و سرنوشت را بهانه قرار دادن، در خور انسانی ضعیف و فرومایه است، نه مؤمن نیرومند که خود قضا و قدر غالب و برگشت‌ناپذیر خدای یکتاست.[۲]

در آغاز گفتم که این کتاب و نویسنده‌ی آن از هرگونه معرفی بی‌نیاز هستند؛ اما پس از این همه سخن که حس می‌کنم مقدمه‌ی کتاب مقداری به درازا کشید، چه می‌خواهم بگویم؟! خدا می‌داند که من کتابی متعلق به گذشته و حال سراغ ندارم که مثل این کتاب حاوی خیر باشد و این‌گونه ما را به امراض و دردهایمان آشنا گرداند ـ کاری که این کتاب از عهده‌اش برآمده است ـ و نه هم نویسنده‌ای که این‌گونه به روح اسلام دست یافته باشد و در دعوت به اسلام این چنین خالص و مخلص باشد و تمام تلاشش را در این مسیر به کار گیرد، مانند نویسنده‌ی این کتاب ندیده‌ام.

بنابراین بر ماست که از این کتاب و ابزارهایی که نویسنده جهت رسیدن به نهضت مورد نظر و کرامت و عزت در دنیا و آخرت پیشنهاد می‌کند، بهره‌ی کامل بگیریم.

این مهم نیز تحقق نمی‌یابد مگر اینکه شرایط، روش‌ها و اهداف تربیتی‌مان را تغییر دهیم و تربیت نسل جدید را بر اصول صحیح اسلامی دنبال کنیم و نهضت جهان اسلام را جهت رسیدن به جایگاه شایسته‌ی آن در جهان و دست یافتن به تجهیزات لازم در این مسیر، از اهداف تعلیم و تربیت قرار دهیم.

اگر خواست الهی باشد و امت اسلام از خواب غفلت بیدار شود و به خود آید و این مهم عملی شود، شاگردان امروز ابرمردان آینده خواهند شد؛ افرادی که اگر امر امت به آنان واگذار شود، به بهترین شیوه انجام وظیفه خواهند کرد و افرادی شجاع و امانتدار نسبت به دین و امتشان خواهند بود، که جز بازگشت عظمت اسلام و مسلمانان، اندیشه‌ای دیگر ندارند. ساز و کارها و ابزارهای مفید جهت رسیدن به اهداف والای تعلیم و تربیت، زیاد و مشهورند. بهتر است این مطلب را با گوشه‌ای از سخنان خود استاد **ندوی** به پایان رسانیم که می‌گوید: قرآن و سیرت محمد رسول الله ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزند و در هر زمان انقلابی بزرگ علیه جاهلیت پدید آورند و از امت سازشکار و خوابیده،

۱ـ حدیث کم نظران است تو با زمانه بساز زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

۲ـ برگرفته از: ندوی، *شاعر اسلام*، **دکتر محمد اقبال**، صص ٦٦ـ٦٨.

امتی جوان، برافروخته از حماسه و غیرت، خشمگین از جاهلیت و غضبناک از نظام‌های پوشالی، به وجود آورد.

امروز درد اساسی جهان اسلام، دل بستن به زندگی دنیا، آرمیدن در سایه‌ی اوضاع فاسد و اسراف بیش از حد در زندگی است. نه فسادی وی را پریشان می‌کند و نه انحرافی او را به حرکت در می‌آورد و نه منکری برانگیخته‌اش می‌کند. جز مسئله‌ی خوراک و پوشاک چیزی دیگر برایش اهمیت ندارد.

بدیهی است که تأثیر قرآن و سیرت نبوی اگر به دل راه یابند، نبردی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر دنیا و آخرت، و بین آسایش جسم و تن و زندگی قهرمانانه و مرگ با شهادت، آغاز می‌شود. این نبرد را هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورده است و یقیناً جهان نیز به شیوه‌ای دیگر اصلاح نخواهد شد. اگر چنین شود، در هرگوشه‌ای ازکرانه‌های جهان اسلام و در هر خانواده‌ای مسلمان افرادی این چنین به پا خواهند خاست:

﴿فِتْيَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً * وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً﴾ [کهف: ۱۴-۱۳]

«جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر [یقین و] هدایت‌شان افزودیم. ما دل‌هایشان را استوار ساختیم، آنگاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نخواهیم پرستید. [اگر چنین بگوییم و کسی را جز او معبود بدانیم] در این صورت سخنی [گزاف و] دور از حق گفته‌ایم.»

آن وقت است که بوی عطرآگین بهشت به مشام خواهد رسید و نسیم‌های قرن اول، وزیدن خواهد گرفت و در دامن اسلام جهانی تازه که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد زاده خواهد شد.

با جملات فوق که ازکتاب مورد بحثمان برگرفته‌ایم، پی می‌بریم چه روح بزرگی، این کتاب را بر مؤلف دیکته نموده است. خداوند متعال با آثار وی همه را بهره‌مند گرداند.

جزاه الله عن الإسلام و أمّته خير الجزاء.

محمدیوسف موسی

تصویری توصیفی
برادرم ابوالحسن

برادرم ***ابوالحسن*** را نخستین بار در زمستان ۱۹۵۱ میلادی در انجمن الشبان المسلمین در قاهره بعد از پایان یکی از سخنرانی‌های شب‌های سه‌شنبه، ملاقات نمودم. وی مؤدبانه و فروتنانه درخواست نمود تا در یکی از جلسات، بحثی پیرامون «جهان بر سر دوراهی» ارائه دهد. ایشان را فردی لاغراندام و ضعیف دیدم، دارای محاسنی گندمگون، با لباس‌های ساده و ارزان قیمت، نگاه‌هایی عمیق و ژرف و سخنانی دقیق وگیرا بود، امّا همراه باگرفتگی صدا. بعداً متوجه شدم به علت تلاش مستمرّ و خستگی زیاد، این ناراحتی همیشه با وی همراه است. پس از نخستین ملاقات گذرا، رشته‌ی اخوّت و دوستی در بین ما استحکام یافت. بنابراین مطالب ذیل را بر مبنای آگاهی و اطلاعات می‌نویسم.

دانشمند مؤمن، دعوتگر و انسان مخلص، سیدابوالحسن علی حسنی ندوی، از سلاله‌ی حسن بن علی رضی الله عنهما می‌باشد. پدر بزرگوارش، علامه عبدالحی بن فخرالدین بن عبدالعلی است که نسبش به عبدالله اشتر بن محمد ذی‌النفس الزکیه بن عبدالله‌بن المحض بن حسن المثنی بن حسن السبط بن علی بن ابی‌طالب می‌رسد. وی دارای کتاب‌های متعددی است که برخی خطی‌اند و برخی به زیور طبع آراسته شده‌اند. مشهورترین کتابش، ***نزهة الخواطر***[1] در هشت جلد است. ایشان در سال ۱۳۴۱ هـ. چشم از جهان فروبستند.

استاد ابوالحسن در ***رای‌بریلی***، قریه‌ی تکیه واقع در ۷۰ کیلومتری لکهنؤ در محرم ۱۳۳۲ هجری قمری چشم به جهان گشود. خداوند عمرش را طولانی کند و اسلام و مسلمانان را از وجودش بهره‌مند گرداند!

۱ـ هفت جلد این کتاب از دایرة المعارف حیدرآباد هند انتشار یافته و جلد هشتم در آستانه‌ی چاپ است. این کتاب حاوی شرح حال پنج‌هزار تن از بزرگان هند می‌باشد. کتاب دیگری از نویسنده تحت عنوان ***الثقافة الإسلامیة فی الهند*** چاپ المجمع العلمی العربی در دمشق، نیز انتشار یافته است.

خانواده‌ی استاد ندوی اصالتاً عربی است و تا امروز رشته‌ی نسبی خویش را حفظ نموده است. این خانواده اگر چه قرن‌هاست که در هند زندگی می‌کند و به زبان هندی سخن می‌گوید، اما پیوندش را با اصل و تبار خود حفظ نموده است. مواظبت بر توحید و سنّت، اجتناب از بدعت‌ها، دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خداوند، از امتیازات این خانواده است.

استاد ***ابوالحسن*** برادری بزرگتر از خود به نام دکتر ***سیدعبدالعلی***(۱) دارد. وی علاوه بر اینکه پزشک است از ***دارالعلوم ندوة العلماء*** و ***دارالعلوم دیوبند*** با رتبه و امتیاز بالا، فارغ‌التحصیل شده است. وی برخوردار از دو فرهنگ دینی و عصری است و در تربیت و آموزش استاد **ندوی** نقش مهمی داشته و ضمن اینکه ندوة العلماء را به جانشینی پدر فقیدش اداره می‌کند، برادر یتیمش را که در نه سالگی پدرش را از دست داده است، چون پدری مهربان و دلسوز مورد توجه قرار می‌دهد.

استاد ندوی فراگیری قرآن کریم را در منزل به کمک مادر بزرگوارش آغاز کرد. (مادرش یکی از زنان فاضل و نیک سیرت است که قرآن را حفظ نموده و علاوه بر اینکه می‌نویسد و تألیف می‌کند، شعر هم می‌گوید(۲)) استاد در دوازده سالگی همزمان به فراگیری زبان انگلیسی و عربی پرداخت. آموزش زبان عربی را نزد شیخ ***خلیل بن محمد یمانی***(۳) آغاز کرد. دو سال کامل فقط در تحصیل ادبیات عربی گذراندند و بسیاری از کتاب‌های ادبی را خواندند و برخلاف معمول آن روزگار که در هند نسبت به ادبیات عرب رغبتی نشان نمی‌دادند، ایشان شدیداً علاقمند ادبیات شدند و کتاب‌های زیادی از ادیبان دارای سبک‌های مختلف و نوابغ قدیم و جدید را مطالعه نمودند و با منابع کهن ادبیات عرب آشنا شدند و چهار کتاب را شدیداً مورد توجه قرار دادند: ۱ـ***کلیله و دمنه***، اثر ابن مقفع، ۲ـ ***نهج‌البلاغه*** از شریف رضی، ۳ـ ***دلائل الاعجاز***، اثر جرجانی، ۴ـ***حماسه***، اثر ابی‌تمام. سپس به دانشگاه لکهنؤ پیوست. در این دانشگاه علوم جدید به زبان انگلیسی تدریس می‌شد و در آن بخشی مخصوص ادبیات عرب بود. استاد ندوی در آن روز از نظر سنی کوچک‌ترین دانشجو بود. نخست دروس قواعد برایش سنگین بود و این چیز سبب شد تا از بقیه مقداری عقب افتد، اما سپس با تفوق و امتیاز، تحصیلش را ادامه داد. نهایتاً تحصیلات

۱ـ وی در ۲۱ ذیقعده ۱۳۸۰ هجری برابر با ۱۹۶۱ میلادی وفات نمود.

۲ـ از او چند کتاب و دو مجموعه شعر که همه مناجات، دعا و مدح پیامبر است، انتشار یافته و مورد استقبال خوانندگان واقع شده است. وی در ششم جمادی الثانی ۱۳۸۸ هجری برابر با ۳۱ آگست ۱۹۶۸ میلادی درگذشت.

۳ـ ایشان نوه‌ی محدث جلیل القدر، شیخ حسین بن محسن انصاری یمانی مقیم بهوفال هند، می‌باشد. این خاندان اصالتاً از یمن هستند. وی دارای ملکه‌ی راسخی درتعلیم زبان و ادبیات عربی بود و از ذوق عربی اصیل برخوردار بود. در نهم جمادی الثانی ۱۳۸۶ هـ. ق. در کراچی وفات نمود.

خویش را در رشته‌ی ادبیات نزد شیخ ***تقی الدین هلالی مراکشی***[۱] رئیس بخش ادبیات عرب در ندوة العلماء به پایان رساند.

استاد ندوی سپس به ندوة العلماء پیوست و دو سال در آنجا ماند و علوم حدیث را فرا گرفت. در این مدت از شیخ الحدیث، شیخ ***حیدر حسن خان***[۲] کاملاً استفاده نمود و چند ماهی نیز در دارالعلوم دیوبند اقامت گزید و در دروس حدیث عالم بزرگوار و مجاهد نستوه، شیخ ***حسین احمد مدنی***[۳] شرکت نمود.

نخستین اقدام ادبی استاد به شکل نگارش، مقاله‌ای بود در شرح حال امام، ***سیداحمد بن عرفان شهید***، امام دعوت به توحید، سنت و جهاد در راه خدا. استاد این مقاله را به سفارش برادر بزرگش، دکتر سیدعبدالعلی نوشت و استادش، دکتر ***تقی‌الدین هلالی*** آن را برای علامه ***رشید رضا***، صاحب مجله‌ی مشهور ***المنار*** فرستاد و رشید رضا نیز آن را در مجله‌ی مزبور منتشر کرد.

سپس استاد ندوی این مقاله را به شکل رساله‌ای تحت عنوان ***ترجمة السید الإمام احمد بن عرفان الشهید*** در سال ۱۳۵۰ هـ. ق. به چاپ رساند. این نخستین کوشش ادبی استاد در زبان عربی بود. در آن زمان عمرش از هفده و هیجده سال تجاوز نمی‌کرد.

استاد ندوی سپس به لاهور[۴] مسافرت نمود و تفسیر را نزد مصلح کبیر و داعی بزرگ

۱- وی طلایه‌دار نهضت ادبیات عرب در هند است که خواستار تعدیلاتی در روش‌های آموزش زبان عربی بود. در مغرب (مراکش) متولد شد. دروس ابتدایی رادر آنجا فرا گرفت. به مصر، عراق و سعودی مسافرت نمود و زمان ملک عبدالعزیز مدتی در سعودی به تدریس مشغول شد. سپس بنابر مشکلاتی که بین ایشان و مقامات سعودی پیش آمد، به هند عزیمت نمود و در مبارکپور اقامت گزید و حدیث را از علامه عبدالرحمن مبارکپوری صاحب کتاب ***تحفة الاحوذی*** شرح سنن ترمذی فرا گرفت و شدیداً مورد محبت وی قرار گرفت. در سال ۱۹۳۰ م. در یکی از سفرهایش به شهر بنارس شیخ خلیل بن محمد یمانی با وی آشنا شد و به مقام و مهارت وی در علوم و ادبیات پی برد. بدین جهت شیخ خلیل از ایشان خواست تا در ندوة العلماء به عنوان استاد ادبیات مشغول خدمت باشند. شیخ تقی الدین این دعوت را پذیرفت و چهار سال در ندوة العلماء ماند و چنان خدماتی بر جای گذاشت که افراد متعدد در سالیان دراز، از آن عاجزند. با حضور ایشان گروهی از ادیبان فارغ التحصیل شدند که در رأس‌شان استاد مسعود ندوی، استاد محمدناظم ندوی و استاد ابوالحسن ندوی می‌باشند.

۲- جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان مراجعه شود به کتاب ***الاعلام بمن فی الهند من الاعلام فی القرن العشرین***، چاپ دارابن کثیر، دمشق.

۳- رک: منبع پیشین.

۴- لاهور قبل از تقسیم هند، شهر علم و فرهنگ و مرکز چاپ و نشر بود. استاد ندوی از این فرصت ارزشمند بهره برد و با اکثر مربیان و استادان و مشهورترین ادیبان و شاعران به خصوص شاعر اسلام، محمد اقبال ملاقات کرد و در برخی مجالسش شرکت نمود. شاعر بزرگ با وجود جوان بودن استاد و عدم شهرتش، از وی خوشش آمد و با او انس گرفت. برای توضیح بیشتر رک: استاد ندوی، ***روائع اقبال***، و همین‌طور ***ابوالحسن علی الحسنی الامام المفکّر الداعیة الکبیر***، چاپ دار ابن کثیر، دمشق.

شیخ **احمدعلی**[۱]، مفسر مشهور خواند. تحصیلات استاد ندوی اغلب به سبک دانشگاهی و همراه با مدارک تحصیلی نبوده است بلکه تحصیلاتی آزاد بوده است.

استاد بعد از اتمام تحصیلاتش به لکهنؤ برگشت و در آنجا در سمت استادی مدت ده سال مشغول تدریس علوم مختلف بود. در کنار تدریس در مجله‌ی ***الضیاء*** به مدیریت استاد **مسعود ندوی**[۲] منتشره از ندوة العلماء، مقاله می‌نوشت. همین‌طور به تألیف کتاب به زبان اردو نیز مشغول بود. نخستین کتابش **سیرت سیداحمد شهید** در حالی به چاپ رسید که استاد ۲۵ سال بیش نداشت و به قدری مورد استقبال قرار گرفت که در مدت زمان کمی چهار مرتبه تجدید چاپ شد.

استاد ندوی سپس به دهلی عزیمت کرد و با داعی بزرگ، شیخ ***محمد الیاس*** ملاقات نمود. این ملاقات نقطه‌ی تحولی در زندگی ابوالحسن بود؛ زیرا شیخ محمد الیاس از طریق دعوت، رابطه‌ی عمیقی با اغلب مردم داشت و استادندوی با توجه به پرداختن به تحقیق و تألیف، رابطه‌ی چندانی با اغلب مردم نداشت. از آن به بعد ایشان به برقرار نمودن ارتباط با مردم روستایی پرداخت و به قصد انتشار دعوت در روستاها و شهرهای هند، به مسافرت‌هایی پرداخت که احیاناً هر کدام یک ماه طول می‌کشید.

شیخ محمد الیاس در حکمت عمیق دینی و قوت ایمان مثل ابی‌الحسن، علی بن ابی‌طالب بود و چنانچه برادر بزرگوارمان، استاد ندوی می‌فرماید: وی تصویری صادق از سلف صالح و انسانی غیور و مخلص بود که از وضعیت مسلمانان دچار درد و اندوه می‌شد و تلاش و حرکتش به خاطر امور مسلمانان بود و با روح قوی و تپنده‌ی خویش در راه اسلام می‌سوخت.[۳]

استاد ندوی تربیت روحی خویش را از عارف جلیل القدر و مربی بزرگ شیخ ***عبدالقادر رائی پوری***[۴] فراگرفت و از صحبت و مجالست وی استفاده نمود.

استاد ندوی سردبیری مجله‌ی الندوه را که به زبان اردو منتشر می‌شد و ارگان ندوه بود، به عهده گرفت. دانشگاه اسلامی **علیگره** نیز از استاد درخواست نمود تا برنامه‌ای در رشته‌ی علوم

۱ـ در رمضان ۱۳۸۱ هـ. ق. وفات نمود.

۲ـ در رجب ۱۳۷۳ هـ. (۱۶ مارس ۱۹۴۵ م.) وفات نمود.

۳ـ جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان، رک: استاد ندوی، ***الدعوة الإسلامیة و تطورها فی الهند***؛ ***الداعیة الکبیر الشیخ محمدالیاس الکاندهلوی*** و کتاب ***الإعلام بمن فی الهند من الاعلام فی القرن العشرین***؛ ترجمه‌ی فارسی دو کتاب نخست به قلم استاد بزرگوار، مولانا محمدقاسم قاسمی در ایران منتشر شده است.

۴ـ شرح حال کامل ایشان را در کتاب ***الاعلام بمن فی الهند من الاعلام فی القرن العشرین***، چاپ دار ابن کثیر، دمشق ملاحظه فرمایید.

دینی برای دانشجویان مقطع لیسانس طرح نماید که استاد هم کتابی به نام ***اسلامیات*** تألیف نمود و مورد قبول دانشگاه نیز قرار گرفت.

دانشگاه ملی اسلامی دهلی در سال ۱۳۶۱ هـ. ق. (۱۹۴۲ م.) از استاد جهت ایراد سخنرانی دعوت به عمل آورد. استاد در این دانشگاه پیرامون «دین و تمدن» سخنرانی نمود و مورد قبول همه قرار گرفت و در سطح وسیعی انتشار یافت.

در این مدت استاد کتاب‌هایی برای طلاب مدارس عربی هند تألیف نمود، مانند کتاب ***مختارات فی الأدب العربی*** که دارالعلوم ندوه و برخی از دانشگاه‌های اسلامی، کتاب مزبور را در برنامه‌ی درسی‌شان گنجاندند و همین طور کتاب ***قصص النبیین للاطفال*** در سه جلد و کتاب‌های دیگر.

استاد مجله‌ی ***التعمیر*** را که دو هفته یک بار به زبان اردو منتشر می‌شد، راه انداخت و همین‌طور انجمنی جهت گسترش اسلام در بین هندوها تأسیس نمود. این انجمن اسلامی چندین رساله و مباحث علمی را به زبان انگلیسی، زبان رایج در هند، پیرامون اسلام منتشر نمود.

در اواخر سال ۱۳۷۸ هـ. (۱۹۵۹ م.) انجمن علمی ـ اسلامی را در لکهنؤ تأسیس نمود. این انجمن به زبان‌های انگلیسی، هندی، اردو و عربی دارای فعالیت‌های چشمگیر و نتایج علمی باارزشی است.

استاد، کتاب ***ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین*** را در سال ۱۳۶۴ هـ. (۱۹۴۵ م.) در سن ۳۲ سالگی تألیف نمود؛ اما چاپ آن به علت ویرایش و اضافاتی که در آن در حال انجام بود، تا سال ۱۳۶۹ هـ. (۱۹۵۰ م.) به تعویق افتاد.

برادر بزرگوارم، ابوالحسن به نگهداری کتاب و استفاده از آن شدیداً علاقمند است. در بین متاع دنیا تنها چیزی که برایش عزیز و گرانبهاست، کتاب مفید است و بهترین هدیه برای او کتابی است که دوستش دارد و تغذیه‌اش می‌کند. وی هرگز کتاب‌ها را صرفاً جهت تزیین منزلش جمع‌آوری نمی‌کنند، بلکه کتاب را چنان مورد مطالعه و نقد و بررسی قرار می‌دهد که کاملاً آن را هضم می‌کند و یادداشت‌ها و نوشته‌های گوناگون داخل کتاب‌هایش بهترین دلیل بر این موضوع است.

مطالعات و تحقیقات وسیع همراه با تجربه و موهبت‌های خاص، وی را به سخن گفتن به زبان عربی بدون آمادگی قبلی قادر ساخته است، به گونه‌ای که در زبان عربی با به کارگیری واژگان فصیح و تعابیر زیبا چون سیلی خروشان سخن می‌گوید.

استاد ندوی اکثر سخنرانی‌هایش را از قبل آماده می‌کند و اغلب آن‌ها را می‌نویسد. سبک وی به گونه‌ای است که عنصر عاطفی شدیداً بر آن غالب است. با وجود این هر گاه باب بحث را می‌گشاید، شنوندگان را کاملاً مستفید و بهره‌مند می‌گرداند. تا جایی که سراغ دارم و بارها برایم گفته است استاد هرگز دوست‌ندارد در موضوعی بدون آمادگی سخن‌گوید. البته این آمادگی جهت کمبود بضاعت علمی نیست، بلکه به خاطر دقت و تحقیق است که یک عالم دینی باید داشته باشد.

ذوق نثرگویی بر استاد ندوی غالب است و هیچ گاه طبع وی را یاری نکرده که شعر بسراید. استاد ندوی رشته‌های مختلف ورزش را تمرین نموده است؛ مانند فوتبال، شنا، شکار و تنیس. و نهایتاً از همه‌ی این ورزش‌ها دست کشیده است. با وجود این به بیماری‌های گونا گونی مبتلا شده و مدت‌ها در بستر بیماری مانده است، به خصوص ناراحتی سینه که اخیراً خداوند متعال وی را از آن شفا عنایت فرمود و فقط احیاناً با سرفه‌هایی دچار می‌شود.

استاد تمام انواع عکس را نادرست می‌داند و با شدت قابل ملاحظه‌ای بر خودش تحریم می‌کند. باری به اتفاق وی از یکی از مؤسسه‌های بزرگ چاپ و نشر قاهره دیدن نمودیم. عکاس مؤسسه علاقمند بود که عکسی جهت یادگاری از ما بیندازد؛ اما استاد علی‌رغم اصرار زیاد، درخواستش را رد نمود و خاطرنشان کرد که مسلمانان هند بر حرمت عکس اتفاق نظر دارند.

باری از وی در مورد شخصیت‌های گذشته که از آن‌ها متأثر شده پرسیدم، این‌گونه پاسخ داد: امام احمدبن حنبل که موضع‌گیری‌اش در محنت خلق قرآن مشهور است، شیخ الاسلام ابن تیمیه، مجدد بزرگ شیخ احمد سرهندی (متوفای سال ۱۳۰۴ هـ. ق.) صاحب مکتوبات ماندگار در شریعت و حقیقت و در مبارزه با بدعت‌ها، علامه شاه ولی الله دهلوی (متوفای ۱۱۷۶ هـ.ق.)، محقق بزرگ جهان اسلام و صاحب کتاب ***حجة الله البالغة***، سید احمد شهید[۱] نخستین مؤسس دولت دینی و اسلامی در هند در قرن ۱۳ هـ.ق، این دولت چند ماهی استمرار یافت اما نهایتاً انگلیسی‌ها با توطئه‌های خود بر وی شوریدند و راه را بر آن بستند.

بزرگ‌ترین آرزوی ابوالحسن این است که اسلام را در گستره‌ی گیتی حاکم ببیند ودولت‌های تجاوزگر را معذّب و مغلوب مشاهده کند. تا از این طریق تسکین یابد و به خویش بشارت دهد.

۱ـ وی از خاندان استاد ندوی و از مشهورترین افراد این خاندان و تمام دیار هند است. در سال ۱۲۰۱ هـ . در رائی بریلی متولد شد و در منطقه‌ی بالاکوت واقع در پاکستان کنونی در سال ۱۳۴۶ هـ. به شهادت رسید.

همین‌طور آرزو دارد که انتقام الهی را از کسانی که با اسلام مبارزه نمودند و مسلمانان را به خاک مذلّت کشاندند، با چشم سر مشاهده کند.

وی معتقد است بقای اقلیت مسلمان در هند، مایه‌ی خیر است و وجود آن برای هند مفید است. شاید اسلام در هند آینده‌ی درخشانی داشته باشد.

استاد ندوی دو مرتبه در سال‌های ۱۳۶۷ هـ. و ۱۳۶۹ هـ. (۱۹۵۰ - ۱۹۴۷ م.) به حجاز عزیمت نمود و سپس مسافرت‌های متعددی به این دیار داشته است.

در سال ۱۳۷۰ هـ. (۱۹۵۱ م.) به مصر آمد. وی از اغلب کشورهای جهان اسلام دیدن نموده است. در سال ۱۳۷۵ هـ. (۱۹۵۶ م.) نیز به ترکیه مسافرت نمود.

از پایتخت‌های بزرگ اروپا و از آن جمله مشهورترین شهرهای اندلس اسلامی، نخستین بار در سال ۱۳۸۲ هـ. دیدن نمود و بار دوم در سال ۱۳۸۳ هـ. (۱۹۶۳ - ۱۹۶۲ م.) به این کشورها عزیمت نمود. در تمام این زیارت‌ها، مراکز دینی را از نزدیک مشاهده نموده و به ایراد سخنرانی و درس پرداخته است. قابل توجه است که در هر سرزمینی قدم گذاشته است در آنجا تلاش‌ها و نتایجی را به جای گذاشته است.

در سال ۱۳۸۰ هـ. (۱۹۶۲ م.) بعد از درگذشت برادر بزرگش، دکتر سید عبدالعلی حسنی رحمه‌الله، به عنوان مدیر کل ندوة العلماء انتخاب شد. همین‌طور به عضویت فرهنگستان دمشق در سال ۱۹۵۷ در آمد و به عنوان استاد مهمان در دانشگاه دمشق جهت ایراد سخنرانی و مباحث علمی، از وی دعوت به عمل آمد.

در سال ۱۳۸۰ هـ. (۱۹۶۱ م.) به عنوان یکی از اعضای شورای مؤسس رابطة العالم الاسلامی در مکه‌ی مکرمه انتخاب شد و همچنین به عضویت شورای عالی دانشگاه اسلامی مدینه‌ی منوره درآمد و در سال ۱۹۵۹ م. به عنوان رئیس هیأت تعلیمات دینی ولایت شمالی هند، انتخاب شد.

زمانی که استاد در مصر حضور داشت، از خوبی‌ها و محاسن مصر از وی پرسیدم، به اختصار چنین گفت: ایمان به خدا، دین، محبت با مسلمان، به خصوص اگر غریب باشد، نرم دلی، شرح صدر، کثرت کارهای تولیدی. سپس از بدی‌ها و معایب مصر از وی پرسیدم، ابتدا طفره رفت، سپس پاسخ داد: بی‌حجابی و عدم پوشش درست، عکس‌های مبتذل در روزنامه‌ها و مجلات، نادیده گرفتن بعضی از محرمات از سوی علما، عدم محافظت بر نمازهای جماعت در مساجد علی‌رغم مساجد زیاد، پیروی ناآگاهانه از تمدن غرب.

برادرم، ابوالحسن دشمن مظاهر دروغین است. در لباس، خوراک و پوشاک سادگی را رعایت می‌کند. تکلف و تشریفات زیاد را دوست ندارد، در زندگی به مال و دنیا هیچ ارزشی قایل نیست، اعتمادش بر پروردگار بالاتر از هر چیز است، پایداری‌اش در راه باورها ضرب‌المثل است و در شرایطی که دیگران شکست می‌خورند، اخلاص عمیق رمز پیروزی اوست.

سخن به درازا کشید، اما هنوز از برادرم، ابوالحسن تمام گفتنی‌ها را نگفتم.

احمد شرباصی

استاد الأزهر شریف

با انحطاط مسلمانان، جهان متحمّل چه زیان‌هایی شد؟[1]

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی رسوله الکریم و علی آله و صحبه و بارك و سلّم، اما بعد:

در این مناسبت گرامی خوشحال و خرسندم از اینکه پرسشی را که برادر گرامی‌مان مطرح نمود، جواب دهم. طبیعی است هنگامی که یک مؤلف مردم را مشاهده می‌کند که ازکتاب و از تلاش علمی‌اش سخن می‌گویند، خدا را سپاس می‌گوید و این امر را به فال نیک می‌گیرد. بنده نیز به عنوان یک مؤلف ناچیزکه در فعالیت بزرگ اسلامی سهیم بوده است، از فراهم شدن چنین فرصتی و طرح چنین پرسشی خوشحال می‌شوم؛ به خصوص عنایت قشرِ فرهنگی و انسان‌های آگاه به مباحث علمی وگردآمدنشان در یک مؤسسه‌ی علمی، آن هم مرکز علمی و فرهنگی بزرگی مانند دانشگاه ملک عبدالعزیز در جده در این سرزمین مقدس، طبیعی است که باعث خرسندی‌ام می‌شود.

شاید بسیاری از حاضران دراین جلسه اطلاع نداشته باشند که این کتاب آغاز تاریخ تألیفاتم بوده و تنها سی سال را پشت سر گذاشته بودم. موضوع خیلی مهم‌تر از آن بود که فردی چون من در چنین سنّی، در سرزمینی دور از مرکز اسلام و دور از فرهنگ اسلامی و همین‌طور دور از زبان عربی، به بررسی آن بپردازد. من در هند به دنیا آمدم و در آن جا بزرگ شدم، هیچ سفری خارج ازهند نداشتم، اولین سفر مبارکی که خداوند متعال توفیق عنایت فرمود، سفر حج در سال ۱۹۴۷ یعنی سه یا چهار سال تقریباً بعد از تألیف کتاب بود. تألیف این کتاب در واقع یک ماجراجویی علمی بود که آمادگی آن را نداشتم و حقیقتاً اگر وقاحت علمی نبود، جسارت علمی حتماً بود؛ زیرا

۱ـ این سخنرانی‌مهم را استادندوی در ماه مارس ۱۹۸۷ م. در دانشگاه ملك عبدالعزیز در جده در حضور دانشجویان و استادان ایراد نمود. آنان موضوع سخنرانی‌اش را از قبل‌پیرامون کتاب مشهورش، ***ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین***، تعیین کرده بودند، استاد نیز دعوتشان را پذیرفت و این سخنرانی باارزش را که از نوار پیاده شده است ایراد نمود.

باید چنین موضوعی با قلمی بزرگ‌تر از قلم من و با اندیشه‌ای به مراتب وسیع‌تر از اندیشه‌ی من و با تجربه‌ای طولانی‌تر از تجربه‌ی من نوشته می‌شد. اما خداوند متعال آنچه راخواسته باشد انجام دهد، ناگزیر آن را انجام می‌دهد.

همواره فکر می‌کردم کسی دارد مرا بر انجام این مهم جلو می‌راند. احساسی پیچیده و مصرّ داشتم که نتوانستم بر آن غلبه یابم. اگر با عقلم مشورت می‌کردم و تجارب و میزان و جایگاه علمی نویسندگان را در نظر می‌گرفتم، حتماً از این کار باز می‌آمدم و این اندیشه را رها می‌نمودم. حتی اگر موضوع را با علمای بزرگ و نویسندگان صاحب‌نظر در میان می‌گذاشتم، حتماً مشورت منفی می‌دادند و بنده را از ورود به چنین معرکه‌ی علمی و فکری باز می‌داشتند، اما خیر چنین بود که با کسی مشورت نکردم و چنانچه دکتر محمداقبال، شاعر معروف می‌گوید: «خیر در آن نیست که همیشه با عقلت مشورت نمایی، در بعضی از موارد عقل را کنار گذار؛ زیرا در صحنه‌های خطرناک عقلت ترس را مجسّم می‌نماید و در تجارب خطرناک مشورت منفی می‌دهد.» فکر می‌کنم صلاح در این بود که پیرامون این موضوع با علما و نویسندگان بزرگ هند، تبادل نظر نکردم.

در این موضوع منابع مورد نیاز اندک بود؛ زیرا آن زمان با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و ارتباط هند با کشورهای عربی تا حدودی قطع شده بود و به مقدار اندکی از مباحث علمی و منابع تاریخی و فرهنگی، که در کشورهای عربی و به خصوص در مصر به وفور وجود داشت، دسترسی داشت. اما با این وصف بنده در اقدام به این مهم اختیاری از خود نداشتم، بلکه وادار بودم و گویا از درون به من گفته می‌شد: باید در این موضوع کتابی نوشته شود.

یکی از عوامل جلب توجه و شگفت‌زدگی بسیاری از مردم نسبت به این کتاب، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: «با انحطاط مسلمانان، جهان چه زیان‌هایی دید؟» آیا مسلمانان در سرنوشت و اوضاع جهانی دارای چنان ارتباط عمیقی هستند که بشود چنین گفت: جهان در انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی شده است؟ و یا اینکه جهان با پیشرفت مسلمانان به چه نتایجی دست می‌یابد؟

در آن زمان و قبل از آن مردم عادت داشتند مسلمانان را صرفاً چون ملتی و امتی مثل دیگر ملت‌ها و امت‌ها بنگرند، آن هم با پذیرفتن اینکه آن‌ها دارای رسالت و دعوتی هستند؛ زیرا شیوه‌ی مؤرخان، نویسندگان و محققین بر آن بوده است که مسلمانان را عنصری چون عناصر متعدد بنی‌نوع بشر بدانند، اما مؤلف این کتاب به خود جرأت داد تا از حدود مرسوم گذشته فرا بگذرد و از

چارچوب تقلیدی که بر کتاب و نویسنده در بین عرب و عجم تحمیل شده بود، در آید و جهان را از خلال مسلمانان ارزیابی نماید. این دو نظریه خیلی با هم متفاوتند. یک دید آن است که مسلمانان از خلال جهان، از خلال رویدادها و تحولاتی که در جهان پدید می‌آید، نگریسته شوند. در این دید مسلمانان ملتی هستند چون ملت‌های دیگر، و همواره از آنچه در سطح گسترده‌ای در جهان اتفاق می‌افتد، اثر می‌پذیرند. محققانی که با این دید مسلمانان را ارزیابی می‌نمایند، همواره در جستجوی آن هستند که مسلمانان به سبب فلان حادثه متحمل چه زیانی شدند؟ مثلاً با پدید آمدن فلان تحوّل، با انقراض فلان حکومت، با نهضت جدید غرب، مسلمانان متحمل چه زیانی شدند؟ با انقلاب صنعتی کبیر که در غرب پدید آمده است، مسلمانان متحمل چه خسارتی شدند؟ مثلاً با انقراض حکومت مغولی در شرق، یا با انقراض خلافت عثمانی مسلمانان متحمل چه زیانی شدند؟ مسلمانان با پیشرفت غرب در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی متحمل چه زیانی شدند؟ مسلمانان به سبب فقر اقتصادی، سیاسی و نظامی چقدر متضرر شدند؟ شیوه‌ی مرسوم و سنتی که همواره محققان از آن استفاده می‌نمودند، چنین بود. اما خداوند متعال به حقیر الهام نمود و انشراح صدر یافتم بر اینکه کتابی بنویسم تحت این عنوان «جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه زیانی شده است؟» گویا مسلمانان به عنوان یک عامل جهانی مؤثر در امور تمام جهان هستند نه محدود به منطقه‌ی خاص جغرافیایی و سیاسی. این موضوع کشف جدیدی بود و به نظر من علتی که توانست توجه بسیاری ازمردم را با وجود بی‌بضاعتی و کم تجربگی مؤلف جلب نماید، نه به این خاطر بوده است که دست به تألیف تازه‌ای زده است که در مصر و در جاهای دیگر نظیرش نگاشته نشده است، بلکه رمز مقبولیت کتاب و جلب اهتمام خوانندگان به این دلیل است که مولف موضوع را از افق و سطحی بالا و زاویه‌ای دیگر بررسی نموده است؛ از سطح امت اسلام، امتی که تاریخ را به تغییر مسیر وا می‌دارد. من با اعتراف به فقر و بضاعت ناچیزم در علم و فرهنگ، خدا را سپاسگزارم که بنده را به تألیف چنین کتابی در چنین سنی و زمانی توفیق داد و لطف نمود تا این موضوع را از ناحیه‌ی جدیدی و با سبک تازه‌ای «جهان در انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی شده است؟» مورد بحث قرار دهم.

آیا مسلمانان در وضعیتی هستند که بتوان چنین گفت: جهان با انحطاط آن‌ها چیزی را از دست می‌دهد و آیا مسلمانان در سطحی هستند که بتوان گفت: جهان با عقب نشینی، شکست و کناره گرفتنشان از عرصه‌ی رهبری جهانی متحمل خسارتی شده است؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسندگان مسلمان، کسانی که دارای مواضع مهم و سوابق متعددی بودند، چنین

نیاندیشند. در واقع جنگ‌هایی که با شروع تاریخ اسلام بر مسلمانان تحمیل شده و ناخودباوری‌ای که نسل جدید و نسل تحصیلکرده دچار آن گردیده است، بسیاری از محققان را نگذاشته بود، قضیه‌ی مسلمانان را به قضیه‌ی انسانیت، مرتبط نمایند. چنین می‌پنداشتند که مسلمانان کجا و رهبری جهانی کجا، مسلمانان فقیراند و ضعیف‌اند، همواره محکوم غرب هستند، از انقلاب‌های جدید متأثراند. مگر امکان دارد سرنوشت جهان و یا سرنوشت بشریت به سرنوشت و کیان مسلمانان ارتباط داشته باشد؟

آری، بسیاری از مردم در آن زمان باور نداشتند که مسلمانان دارای این اهمیت، مقام و شایستگی باشند که چنین بحثی پیرامون آنان دنبال شود و یا برای نویسنده‌ای امکان داشته باشد که از میزان خسارت جهان بشریت و جهان معاصر به سبب انحطاط مسلمانان، بحث نماید.

موضوع از اهمیت خاصی برخوردار بود و تحقیق در آن نوعی ماجراجویی علمی بود، اما خداوند متعال کمک نمود و کتاب را با خوف و دو دلی تألیف نمودم؛ زیرا در زمینه‌ی تألیف به خصوص به زبان عربی تجربه‌ی چندانی نداشتم. قبل از تألیف این کتاب به هیچ کشور عربی سفر ننموده بودم، بلکه چهار یا پنج سال بعد از تألیف این کتاب مسافرت نمودم. رابطه‌ام با زبان عربی رابطه‌ی دانش‌آموز و جوینده‌ای بود که از مرکز علوم اصیل اسلامی و فرهنگ عربی، خیلی فاصله داشته و در منطقه‌ای دوردست به دنیا آمده بود.

امّا وقتی خداند، انجام چیزی را اراده نماید، اسبابش را فراهم می‌کند و برآن قدرت عنایت می‌فرماید، بنابراین با ترس و بیم کتاب را نوشتم.

بعضی وقت‌ها متردّد می‌شدم، آیا کتاب مورد قبول خوانندگان واقع می‌شود یا خیر؟ و آیا مورد استقبال محافل عربی علی الخصوص و محافل دورست اسلامی قرار خواهد گرفت؟ بخشی ازکتاب را جهت معرفی آن خدمت دکتر احمد امین، رئیس انجمن نشر و تألیف در مصر فرستادم. شدیداً آرزو داشتم که مورد قبول نویسنده‌ی بزرگ اسلامی، نویسنده‌ی مشهور مصری که کتاب‌هایش به خصوص سلسله‌ی ***فجر الإسلام*** و ***ضحی الإسلام*** در محافل علمی دارای اهمیت خاصی بود، قرار گیرد.

ناگهان روزی نامه‌ای از ایشان دریافت نمودم که در آن ضمن تشویق و ترغیب حقیر، نمونه‌ای ازکتاب را درخواست نموده بود. نمونه‌ای ازکتاب را فرستادم و ایشان نیز بر محتوای کتاب و چاپ آن توسط انجمن تألیف و ترجمه، که انجمنی مهم و مؤقّر بود، موافقت نمود و مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که متأسفانه دارای چنان قدرتی که بنده از فردی مثل ایشان، در مقام

محقق بزرگ اسلامی، انتظار داشتم، نبود. اما چاپ و نشر کتاب از انجمن تألیف و ترجمه باعث شد تا کتاب به محافل علمی راه یابد و استقبال از آن، چنان بود که هرگز تصور و امید آن را نداشتم.

اکنون جواب این پرسش باقی می‌ماند: جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی گردیده است؟

چنانچه می‌دانید یکی از کارهای مشکل برای یک نویسنده این است که کتابی را که تألیف کرده و برای آن شب‌ها بیداری‌کشیده و وقت مدیدی را روی آن صرف نموده است و منابع بزرگی را مورد توجه قرار داده است، در چند دقیقه خلاصه نماید. بنده در حد توانم می‌کوشم پاسخ پرسش فوق را ارائه دهم و حق هم چنین است که نویسنده‌ی موضوع، به این پرسش پاسخ دهد. در حقیقت جهان با انحطاط مسلمانان، جوهرش را، بهترین دارایی‌اش را، آنچه که شدیداً به آن نیازمند است و ارزشش را، از دست داده است؛ زیرا مسلمانان تنها کسانی هستند که ارزش معنوی، لیاقت زندگی، بقا و هدف مهمّی که جهان به سوی آن در حرکت است، به این جهان عرضه نمودند.

هدف نهایی زندگی چیست؟ این هستی برای چه آفریده شده است؟ این وسایل زیاد و متعدد را خداوند به چه منظوری در فضا منتشر گردانیده و آفریده است؟ چرا خداوند این قدرت بزرگ را در عقل انسانی به ودیعه گذاشته است؟ چرا خداوند این نیروهای مهم بشری را در طبیعت انسان به جای گذاشته است؟ تمام این‌ها پرسش‌هایی است موجّه و مسلمانان تنها کسانی هستند که این خصوصیات بشری را می‌توانند تفسیر و تحلیل نمایند. مسلمانان تنها کسانی هستند که حامل رسالت الهی هستند، رسالتی که خاتم الانبیاء علیه‌الصلاة‌والسلام به مسلمانان ارزانی داشت و یقیناً مسلمانان هستند که می‌توانند این طرح دقیق، وسیع و فراگیر را که خداوند جهان را بر اساس آن آفریده است و انسان را جهت استفاده از آن خلق کرده و او را در زمین جانشین خود قرار داده است، تفسیر و تجزیه نمایند:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الإِنْسَانُ﴾ [احزاب: ۷۲]

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها [و همه‌ی جهان خلقت] عرضه داشتیم. [جملگی آن‌ها] از پذیرش امانت خودداری کردند و از آن ترسیدند و [حال اینکه] انسان [این اعجوبه‌ی جهان] زیر بار آن رفت.»

چرا انسان حامل این امانت گردید؟ و چرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿و عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ كُلَّهَا؟﴾ و چرا فرشتگان از پاسخ دادن به سؤال الهی که از آنان نمود، اعراض نمودند و گفتند:

﴿سُبْحَانَكَ لاَعِلْمَ لَنَا إلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا إنَّكَ أنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَاءادَمُ أنْبِئْهُمْ بِأسْمَائِهِمْ﴾ [بقره: ۳۳ - ۳۲]

«منزهی تو، ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم و تو دانا و حکیمی. [خداوند] فرمود: ای آدم! آنان را از نام‌ها [و خواص و اسرار این] پدیده‌ها آگاه کن.»

هدف از خلافت الهی، خلافت انسان از جانب خداوند متعال چیست؟ این‌ها همه اسرارند، سؤالاتی هستند ریشه‌ای و خیلی مهم، سؤالاتی هستند خطاب به تمام جهانیان.

محققان بزرگ، اندیشمندان، فیلسوفان و مؤرخان، باید به این سؤالات پاسخ دهند، اما هرگز توان پاسخگویی را ندارند، مگر اینکه رسالت آسمانی را درک کنند و هدف مهمّی را که انسان برای آن خلق شده است، بفهمند:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إلَيْنَا لاَتُرْجَعُونَ﴾ [مؤمنون: ۱۱۵]

«آیا گمان برده‌اید ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما [برای حساب و کتاب] بازگردانده نمی‌شوید؟!»

گشودنِ این معمای بشری، معمای هستی، معمایی که دقیق‌تر و بزرگ‌تر از آن وجود ندارد، ممکن نیست، مگر با درک رسالت و قیادتی که مسلمانان برای آن برگزیده شدند. هرگاه هدف از آفرینش مسلمانان را درک کردیم، هدف از خلقت جهان را نیز درک خواهیم کرد، و هرگاه فهمیدیم چرا زمین به آسمان یا آسمان به زمین از طریق وحی مرتبط شده است، رمز خلافت انسانی و هدفی را که نسل‌های بشری در هر زمان و مکان باید به‌سوی آن روی آورند، خواهیم فهمید.

آری، اگر مسلمانان نمی‌بودند جهان چه وضعیتی داشت؟ این جهان و تمام اسرار طبیعی، این فضای وسیع و هستی پربار، این حرکت‌ها و تحرکات شگفت‌انگیز و قدرت کیهانی، اگر رسالت اسلامی و انبیا نمی‌بودند، تمام این مظاهر و مسیری که تاکنون نسل‌های بشری پیمودند، سفری بی‌هدف و سخنی پوچ می‌بود. همه حیرت و گمراهی، سرگردانی و فساد، عبث و بیهودگی می‌بود. این اسلام است که هستی را تفسیر می‌نماید. رسالت اسلامی که به مسلمانان ارزانی داشته شده است و وصایت جهانی که مسلمانان برای آن انتخاب شدند، تنها چیزی است که می‌تواند این مسیر

بشری و هدفی را که جهان به سوی آن در حرکت است، تفسیر نماید. هنگامی که مسلمانان عقب‌نشینی نمودند و از عرصه‌ی رهبری کناره گیری کردند و نقش رهبری و ارشادی خویش را ترک نمودند، جهان تبدیل به جنگلی وحشی گردید که از حیوانات درنده و وحشی، شیران خطرناک و پلنگ‌های کشنده، گرگ‌های زوزه کش و سگ‌های هار، پر است. جنگلی که در آن قانون جنگل حاکم است. امت‌ها در این جهان شبیه به گله‌های گوسفندی هستند که چوپان و راهنما ندارند، هر جا خواسته باشند روی می‌آورند. انسانیت در این جهان با تجهیزاتی که در اختیار دارد، همانند فیلی است خشمگین، که هر چه را بخواهد پایمال می‌نماید، با تجهیزات پیشرفته اطفال بی‌گناه را می‌کشد و قریه‌ها را تخریب می‌کند و انسان‌های بی‌شماری را نابود می‌گرداند.

غرب چنین وضعیتی دارد. هنگامی که مسلمانان از رهبری جهان کناره گیری نمودند، غرب چون فیلی خشمگین گردید، مانند انسانی مدهوش که شمشیری برنده و یا چاقوی تیزی را در دست دارد و نمی‌داند این سلاح برنده را در جهت نفع انسانیت، آبادانی این هستی و خدمت بشریت، چگونه استعمال نماید؟ تمام این بدبختی بدان جهت است که مسلمانان از نقش رهبری خویش و مسؤولیت مهم‌شان در قبال بشریت، فاصله گرفتند:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾ *[آل عمران: ۱۱۵]*

«شما [ای پیروان محمد] بهترین امتی هستید که برای انسان‌ها آفریده شده‌اید [مادام که] امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایید و به خدا ایمان دارید.»

من در سخنرانی خویش که به نیابت از اعضا و نمایندگان حاضر در کنفرانس دعوت در دانشگاه اسلامی مدینه ایراد کردم، گفتم: بعثت پیامبران گذشته بعثتی یک جانبه بوده است، امّا بعثت رسول خدا ﷺ بعثتی دو جانبه و مقرون بوده است: بعثت پیامبر همزمان با بعثت امت. پس دو بعثت صورت گرفته است: ۱ـ بعثت پیامبر به سوی امت، ۲ـ بعثت امت به سوی امت‌های دیگر. خداوند متعال نیز به این نکته اشاره می‌نماید:

﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾

این امتی است که درآورده شده از قبل، برنامه‌ریزی شده با هدف، هرگز وجودش تصادفی نبوده و نهضت و خروجش به هیچ وجه یک رخداد تاریخیِ محض نبوده است، بلکه برنامه‌ریزی شده و تقدیری است الهی.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ﴾ [نساء: ۱۳۵]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید.»

بنابراین مسلمانان قائمین به عدالت هستند و صریح‌تر آنچه در حدیث صحیح است که رسول خدا ﷺ خطاب به افرادی که آنان را به یمن فرستاد یا به سوی قبیله‌ای از قبایل، فرمود: «بُعِثْتُمْ مُيَسِّرِينَ وَ لَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ»؛ «شما آسان‌گیر فرستاده شده‌اید نه سخت‌گیر.»

بنابراین بعثت محمدی تنها بعثت دوجانبه است: بعثت پیامبر و بعثت امت. صحابه رضی الله عنهم عمیقاً این حقیقت را درک کرده بودند و بدون تکلّف بر زبان‌هایشان جاری بود. چنانچه ربعی‌بن عامر خطاب به رستم، فرمانده قشون فارس گفت: «اَللهُ ابْتَعَثَنَا» خداوند ما را مبعوث نموده است و نگفت ما در آمدیم، یا قیام کردیم، خیر! «اَللهُ ابْتَعَثَنَا لِنُخْرِجَ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللهِ وَحْدَهُ الخ»

با این وصف چون مسلمانان مبعوث هستند، و امت، امتی است فرستاده شده جهت ارشاد و هدایت بشر، و هدف از بعثتش رهبری جهان به سوی خیر است، پس طفره رفتن مسلمانان از مسؤولیتشان، این مسؤولیت مهم و بزرگ که از طرف خداوند به آن‌ها ارزانی داشته شده است، فاجعه‌ای است بزرگ، و تراژدی‌ای است جهانی که با مقیاس‌های ساختگی هرگز قابل درک نیست. بدین دلیل است که جهان در گمراهی، مخمصه‌های سیاسی و عقیدتی، مدنی و برنامه‌ریزی، دست و پا می‌زند:

﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ [نور: ۴۰]

«تاریکی یکی بر فراز دیگری جای گرفته، هر گاه دست خود را به در آورد، ممکن نیست که آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده باشد، او نوری ندارد.»

برای نور هیچ نیروگاهی و منبعی نیست جز یک منبع و آن، منبع وحی است. منبع هدایت الهی و رسالت‌های آسمانی. مسلمانان تنها کسانی هستند که این منبع به آن‌ها اختصاص دارد. خداوند صرفاً آنان را به این منابع اصیل دینی مشرّف گردانیده است. اما هنگامی که مسلمانان از وظیفه‌ی‌شان شانه خالی کردند و سهل انگاری نمودند و با هم درگیر شدند و به خود مشغول گردیدند (که این خود قصه‌ای است طولانی) مؤرخان آن را حکایت نمودند و بنده نیز در کتاب

«ماذا خسر» در باب دوم «اسباب تأخر المسلمین» مفصلاً بیان نمودم، خداوند رهبری را از آنان ستاند؛ زیرا زمین از آنِ بندگان نیک و امین خداست، و اینجا بود که بدبختی بشریت آغاز گردید.

روزی را که مسلمانان از رهبری روی برتافتند، نباید جهان فراموش نماید و باید به عنوانِ تاریک‌ترین، نحس‌ترین و سیاه‌ترین روز از آن یاد کنند.

این بود حکایت خسارت جهان با انحطاط مسلمانان بااختصار و اجمال. من نمی‌خواهم کاملاً کتاب را برایتان خلاصه نمایم؛ چون این خود ظلمی است بر کتاب، باشد تا شما مستقیماً از کتاب استفاده نمایید. هر چند سخنم در این بحث به درازا کشید، بدیهی است که به هیچ وجه نمی‌توانم موضوعی را که حدود چهارصد صفحه است در سخنرانی چند دقیقه و یا یک ساعت، خلاصه نمایم. بنابراین این شما و این هم کتاب.

این بود نهایت سخن، از خسارت جهان با انحطاط مسلمانان شروع نمودیم و با سود جهان در پیشرفت مسلمانان به پایان رساندیم. خداوند متعال قدرت دارد آنچه را بعید و ناممکن می‌نماید و آنچه را مردم از آن دست کشیدند و ناامید شدند، ممکن گرداند.

وَ اللهُ تَعَالیٰ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ

با انحطاط مسلمانان، جهان متحمّل چه زیان‌هایی شد؟

انزوا و ناکامی مسلمانان در رهبری جهان و سپس عقب‌نشینی‌شان از صحنه‌ی کار و زندگی، پدیده‌ای از نوع انحطاط ملت‌ها و امت‌ها، انقراض حکومت‌ها و دولت‌ها، شکست شاهان و فاتحان، برچیده شدن تمدن‌ها و فراز و فرودهای سیاسی، نیست.

در تاریخ هر امتی امثال این‌گونه تحولات به‌کثرت اتفاق می‌افتد و در تاریخ جهان بشریت به مراتب بیشتر، اما این حادثه (انحطاط مسلمانان) علی‌رغم نمونه‌های زیادی از این نوع حوادث، حادثه‌ای بی‌نظیر و شگفت‌انگیز بود.

این حادثه‌ی تلخ نه به عرب‌ها اختصاص داشت و نه هم به ملت‌ها و امت‌هایی که اسلام را پذیرفته بودند، اگر چه خاندان‌ها و نسل‌های متعددی، کشورها و سرزمین‌های خویش را از دست دادند، اما این حادثه یک فاجعه‌ی بشری بود که تاکنون ناگوارتر، تلخ‌تر و فراگیرتر از آن هرگز در تاریخ، تکرار نشده است.

اگر جهان به حقیقت این فاجعه پی می‌برد، میزان زیان و مصیبت را درک می‌کرد و پرده‌ی تعصب از برابر دیدگانش دور می‌شد، این روز نحس را که این حادثه در آن رخ داد، روز عزا و سوگواری اعلام می‌نمود و نوحه وگریه سر می‌داد و ملت‌های دنیا به یکدیگر تسلیت می‌گفتند و جهان جامه‌ی سوگ بر تن می‌کرد.

البته این حادثه در یک روز اتفاق نیفتاد، بلکه تدریجاً در مدت چندین دهه تحقق یافت. جهان تاکنون به طور شایسته و بایسته این فاجعه را مورد توجه قرار نداده ودقیقاً آن را ارزیابی نکرده است. جهان همواره از داشتن معیار درستی که با آن بدبختی و محرومیتش را بسنجد، محروم بوده است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که جهان با کنار رفتن حکومتی که زمانی دارای قدرت بوده و سرزمین‌ها و کشورهایی را فتح کرده و طوایفی از انسان‌ها را به بردگی کشانده، و نهایتاً به

بهای محرومیت ضعیفان و تنگدستان به رفاه و آسایش دست یافته است، چیزی را از دست نمی‌دهد. انسانیت با انتقال قدرت و حکومت و رفاه و آسایش از فردی به فرد دیگر از همان جنس و یا از جماعتی به جماعت دیگر، که در ظلم و استبداد شبیه جماعت پیشین است، به بدبختی کشانده نمی‌شود. این جهان با انحطاط امتی که به پیری دچار گردیده و سستی در آن رخنه کرده است و یا با فروپاشی دولتی که ریشه‌هایش خشکیده و بندبندش از هم گسسته است، متألم و مصیبت زده نمی‌شود، بلکه برعکس، سنت و قاعده‌مندی هستی خدا مقتضی چنین تحولاتی است. یقیناً اشک‌های انسانی به مراتب باارزش‌تر از آن است که هر روز برای رفتن سلطنتی و فروپاشیدن حکومتی، ریخته شود و انسان بی‌نیاز و بالاتر از آن است، تا برای کسی که روزی در مسیر سعادتش قدم بر نداشته و لحظه‌ای به سودش رنج نکشیده، سوگواری کند. زمین و آسمان در برابر چنین حوادثی که هر روز اتفاق می‌افتد و هزاران بار در تاریخ اتفاق افتاده است، سخت سنگدل شده‌اند:

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّٰتٍ وَ عُيُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ * وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَٰكِهِينَ * كَذَٰلِكَ وَ أَوْرَثْنَٰهَا قَوْماً ءَاخَرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ ٱلسَّمَآءُ وَ ٱلْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾

[دخان: ۲۹ - ۲۵]

«*چه باغ‌ها و چشمه‌سارهای زیادی از خود به جای گذاشتند. و کشتزارها و اقامتگاه‌های جالب و گرانبهایی را. و نعمت‌های فراوان [دیگری] که در آن شادان و با ناز و نعمت زندگی می‌کردند. این چنین بود [ماجرای آنان] و ما همه‌ی این نعمت‌ها را به قوم دیگری دادیم [بدون دردسر و خون جگر]. نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین، و نه بدیشان مهلتی داده شد [تا چند صباحی بمانند و توبه کنند و به جبران گذشته‌ها بپردازند].*»

بسیاری از این حکّام و امت‌ها، باری بر دوش زمین، مصیبتی بر بنی‌نوع بشر، عذابی بر امت‌های ضعیف و کوچک و منبع فساد و بیماری در کالبد جامعه‌ی بشری بودند. در اعصاب و رگ‌های جامعه‌ی بشری، موادّ سمی را تزریق می‌کردند و از این طریق کالبدهای سالم نیز دچار بیماری می‌شد. اینجا بود که ضرورت یک عمل جرّاحی، سخت احساس می‌شد. قطع این عضو فاسد و جدا کردنش از جسم سالم، نمایی از ربوبیت رب العالمین و مقتضی رحمت وی بود و تمام اعضای خانواده‌ی بشری، بلکه تمام افراد هستی، لزوماً باید از این بابت به سپاس و ستایش می‌پرداختند:

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ *[انعام: ۴۵]*

«*پس ریشه‌ی گروه ستمکاران برکنده شد، و ستایش خدای راست، پروردگار جهانیان.*»

در این میان مسلمانان حاملان رسالتِ پیامبرانند و برای تمام جهان به مثابه‌ی عامل تندرستی برای کالبد انسان به شمار می‌روند. این است که انحطاط آنان و زوال قدرت و ایستایی شوکتشان همسان با انحطاط ملت، نژاد و ملیتی دیگر نبود. اگر چنین بود موضوعش بسیار آسان و ضربه‌اش بسی سبک بود؛ اما انحطاط مسلمانان به معنای انحطاط رسالتی بود که برای جامعه‌ی بشری به مثابه‌ی روح بود و نابودی پایه‌ای را نشان می‌داد که نظام دین و دنیا بر آن استوار بود.

اکنون با این وصف آیا انحطاط و در واقع برکناری مسلمانان موضوعی است که باید پس از سپری شدن چندین قرن، مردمان مشرق زمین و مغرب زمین، بر آن تأسف بخورند؟

و آیا واقعاً جهان که آکنده از امت‌ها و ملت‌هاست، با انحطاط این امت چیزی را از دست داده است؟

دنیا اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده است؟ ملت‌های دنیا بعد از اینکه رهبری‌شان به دست اروپاییان افتاد و آن‌ها نیز مسلمانان را از نفوذ جهانی برکنار نمودند و بر ویرانه‌های دولت اسلامی حکومت گسترده‌ی خویش را تأسیس کردند، به چه سرنوشتی دچار شدند؟

این تحوّل بزرگ در قیادت امت‌ها و رهبری جهان، چه اثری در دین، اخلاق، سیاست، زندگی عمومی و سرنوشت انسانیت داشته است؟

اگر جهان اسلام بار دیگر به پا خیزد و از غفلت درآید و زمام زندگی را به دست گیرد، چه خواهد شد؟

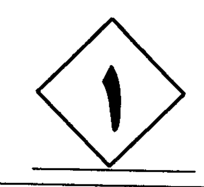
این‌ها پرسش‌ها و مباحثی است که در صفحات آینده کوشش خواهیم کرد، به بررسی و پاسخشان بپردازیم.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

باب اوّل

دوران جاهلی

- فصل اوّل: بشریت در آستانه مرگ
- فصل دوّم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت



بشریت در آستانه مرگ

بدون تردید قرن ششم و هفتم میلادی از پست‌ترین ادوار تاریخ بود. از چندین قرن پیش انسانیت رو به سقوط و تنزل نهاده بود و در روی زمین هیچ نیرویی وجود نداشت که دستش را بگیرد و از فروافتادنش جلوگیری کند. گذشت روزها بر شدت ذلّت و حتمی شدن سقوطش افزوده بود. در این قرن انسان خالقش را فراموش نموده بود و در نتیجه‌ی آن از خویش و سرنوشتش نیز غافل شده بود و قدرت تشخیص خیر و شر و خوب و بد را از دست داده بود. مدت‌ها بود که دعوت انبیاء علیهم السلام فروکش نموده بود. چراغ‌هایی را که آن‌ها روشن کرده بودند با وزیدن گردبادهای سنگین بعد از آنان، خاموش شده بودند و اگر نوری هم باقی مانده بود، آن قدر ضعیف و کم سو بود که فقط می‌توانست برخی از قلب‌ها را روشن نماید؛ نه خانه‌ها و شهرها را. دینداران و رجال دین جهت حفاظت خود از فتنه‌ها و سالم ماندن روحشان و یا به خاطر رسیدن به آرامش و سکون و فرار از مشکلات زندگی یا به علت ترس از نبردی که بین دین و سیاست و روح و ماده پدید آمده بود، از عرصه‌ی زندگی فرار نموده و به دیرها، کلیساها و خلوتکده‌ها روی آورده بودند.

اگر عده‌ای هم از آن‌ها در بین این امواج سهمگین زندگی باقی مانده بودند، لابد با فرمانروایان و اهل دنیا سازش می‌کردند و آنان را در ارتکاب گناه، تجاوز و خوردن اموال مردم به ناحق، یاری می‌کردند.

نگاهی به ادیان و ملت‌های دنیا

آیین‌های بزرگ بازیچه‌ی بی‌بند و باران و دستخوش تحریف‌گران و منافقان شده بودند، تا آنجا که روح و شکلشان را از دست داده بودند و اگر صاحبان نخستین‌شان از قبرها سر بلند می‌کردند، یقیناً از شناختشان عاجز می‌ماندند. مراکز تمدن و فرهنگ و حکومت و سیاست به صحنه‌ی هرج و مرج، بی‌بند و باری، اختلال، بی‌نظمی و ظلم حکّام تبدیل و به خود سرگرم شده

بودند، نه پیامی برای جهان داشتند و نه دعوتی برای جهانیان. از لحاظ معنوی به فقر مطلق دچار شده بودند و چشمه‌سار زندگی‌شان خشکیده بود، نه آبشخوری زلال از دین آسمانی داشتند و نه نظامی ثابت از حکومت بشری.

مسیحیت در قرن ششم میلادی

در طول تاریخ هیچ‌گاه مسیحیت دارای چنان وضوح و شفافیتی نبود و در حل مشکلات انسان از چنان قدرتی برخوردار نبود که بتواند مبنای تمدنی قرار گیرد و یا در پرتو آن دولتی شکل گیرد. البته بقایایی از آموزه‌های حضرت مسیح و نشانی از آیین ساده‌ی توحیدی در آن دیده می‌شد. اما بولس(۱) با آمدن خود نور آن را از بین برد و آن را با خرافات جاهلیتی که از آن در آمده بود و شرکی که در آن به سر برده بود، در هم آمیخت. آنچه هم باقی مانده بود، کنستانتین از بین برد و نهایتاً مسیحیت به صورت معجونی از خرافات یونانی، شرک رومی، افلاطونی مصری و رهبانیت در آمد، که تعالیم ساده‌ی حضرت مسیح در کنار آن، همانند قطره‌ای در دریا متلاشی شد.

مسیحیت به بافته‌ای خشک از باورها و سنت‌ها تبدیل شد که نه روح را تغذیه می‌کرد و نه عقل و عاطفه را می‌شوراند و نه مشکلات زندگی را حل می‌کرد و نه هم راه‌گشا بود، و علی‌رغم آن به سبب پیرایه‌های تحریفگران و تأویلات جاهلان، بین انسان، علم و اندیشه حایل شد، و به مرور زمان تبدیل به آیینی شرکی گردید.

مترجم قرآن به زبان انگلیسی آقای (*SALE*) در مورد مسیحیان قرن ششم میلادی می‌گوید: مسیحیان در پرستش پاپ‌ها و تصویرهای مسیح چنان مبالغه ورزیدند، که در این مورد از کاتولیک‌های امروز نیز جلوتر بودند.(۲)

جنگ‌های داخلی دینی در دولت‌های رومی

دیری نپایید که پیرامون بنیاد آیین مسیحیت مجادلات کلامی و سفسطه‌های عقیم و بی‌سود، اندیشه‌ی امت را چنان به خود مشغول گردانید، که ذکاوت و هوشیاری‌اش را از بین برد، قدرت

۱ـ بولس شاؤل اصالتاً یهودی بود و از سرسخت‌ترین دشمنان مسیحیان به شمار می‌رفت. بعد از ناپدید شدن حضرت عیسیٰ، وی ناگهان پیوستن خویش را به مسیحیت اعلام نمود و از این طریق عمیق‌ترین تحریفات را در آیین مسیحیت ایجاد نمود. رک: حبنکة، حسن، **کواشف زیوف**. (مترجم)

۲ـ *SALE'S TRANSLATION. P. 62 (1896)*

عملش را فرو بلعید و در موارد متعددی تبدیل به جنگ‌های خونین، قتل و کشتار، شکنجه و نابودی و غارت و چپاول شد. مدارس، کلیساها و خانه‌ها به پایگاه‌های نظامی دینی رقیب یکدیگر، تغییر شکل دادند و تمام شهرها در جنگ داخلی شدیدی فرو رفتند.

شدیدترین مظاهر این اختلافات دینی را می‌توان در تنش‌های موجود بین مسیحیان شام و دولت روم از یک سو و مسیحیان مصر از سوی دیگر مشاهده نمود، یا به تعبیری صحیح‌تر در بین **ملکانیه و مونوفیزیت‌ها**.

شعار ملکانیه باور به ترکیب طبیعت حضرت مسیح بود. مونوفیزیت‌ها نیز عقیده داشتند که حضرت مسیح دارای یک طبیعت و آن‌هم طبیعت الهی است که طبیعت بشری حضرت مسیح در آن چون قطره‌ای سرکه که در دریایی بیکران و مواج می‌افتد، از هم پاشیده است.

در قرن‌های ششم و هفتم تنش‌های بین دو گروه، به اوج خود رسید. گویا جنگی تمام عیار بین دو آیین رقیب درگرفته بود و یا هم چون اختلافات یهودیان و مسیحیان بود، که هر گروه دیگری را هیچ می‌انگاشت.

دکتر آلفرد. ج. بتلر می‌گوید:

«این دو قرن، زمان مبارزه‌ی بی‌امان بین مصریان و رومیان بود. آتش این مبارزه را اختلافات نژادی و دینی برمی‌افروخت، اما اختلافات دینی از شدّت بیشتری برخوردار بود؛ زیرا در آن زمان، عامل اصلی بروز درگیری‌ها، خصومت‌هایی بود که بین ملکانیه و مونوفیزیت‌ها وجود داشت. گروه اوّل، چنانچه از اسمش پیداست، حزب مذهب دولت امپراتوری و پادشاه و تمام ملت بود. این گروه به باور موروثیِ مبتنی بر ترکیب طبیعت مسیح پایبند بود، در حالی که گروه دوم یعنی قبطی‌های مونوفیزیت (اهل مصر) کاملاً از این عقیده متنفر بودند و با شدت تمام با این عقیده مبارزه می‌کردند. تصور حقیقت این خشونت‌ها و پی بردن به ماهیت آن‌ها، آن هم در مورد مردمانی خردمند و مؤمن به انجیل، برای ما مشکل است.»(۱)

هراکلیوس، امپراتور روم (۶۴۱ـ ۶۱۰) بعد از اینکه در سال ۶۲۸ م. بر ایرانیان غلبه یافت، جهت وحدت و یکی کردن مذاهب درگیر دولت تلاش نمود. شکل اولیه‌ی توافقنامه بدین‌گونه تأیید شد، که مردم از بحث‌های مربوط به حضرت مسیح، که دارای یک صفت است یا دو صفت، خودداری کنند، امّا اینکه خداوند متعال خودش دارای یک اراده و فیصله است، باید به آن اذعان

۱ـ رک: *فتح العرب لمصر*، ترجمه به عربی محمدفرید ابوحدید، صص ۳۸ ـ ۳۷.

داشته باشند. در ابتدای سال ۶۳۱ م. این موضوع مورد توافق همه قرار گرفت و مذهب مونوتیلی به عنوان مذهب رسمی دولت و هم پیمانان مسیحی‌اش، اعلام شد.

هراکلیوس با توسل به ابزارهای مختلف کوشید مذهب جدید را بر اتباع مذاهب دیگر تحمیل کند، امّا قبطی‌ها سرسختانه در مقابلش ایستادند و از این بدعت و تحریف اظهار برائت نمودند، و در راه عقیده‌ی دیرینه‌ی خویش با تمام وجود استقامت کردند. امپراتور برای بار دوّم جهت وحدت مذاهب و ریشه کن کردن اختلافات شانس خویش را آزمود. این بار فقط به اعتراف مردم، مبنی بر اینکه خداوند متعال دارای اراده‌ی واحدی است بسنده کرد، اما بحث در مورد جنبه‌ی دیگر قضیه راکه این اراده، بالفعل نافذ است یا خیر، به تعویق انداخت و مردم را نیز از بحث در این موضوع منع کرد و این قضیه را به عنوان قانونی رسمی به تمام جهان شرق آن روزگار فرستاد. امّا این قانون نیز خشونت‌های موجود در مصر را نکاست و توسط قیرس ستم‌های شدیدی به مدت ده سال در مصر اعمال شد که در خلال آن، فجایع خطرناکی به وقوع پیوست. افرادی را بعد از شکنجه، دست جمعی به دریا می‌ریختند و برخی را روی شعله‌های آتش می‌گذاشتند که از حرارت آن چربی‌های بدنشان آب می‌شد. زندانیان بدبخت را داخل کیسه‌های پر از ریگ قرار می‌دادند و به دریا می‌انداختند، و فجایع بی‌شمار دیگر.

اوضاع نابسامان اجتماعی و مشکلات اقتصادی

در دولت روم شرقی وضعیت نابسامان اجتماعی به اوج خود رسیده بود. علی‌رغم مشکلاتی که توده‌ی مردم با آن دچار بودند، مالیات‌ها و رشوه‌ها نیز چند برابر شده بود. مصادره و ضبط اموال مصیبتی دیگر بود، که مردم را شدیداً از حکومت‌ها متنفر و خشمگین کرده بود، به گونه‌ای که پذیرفتن هر حکومت اجنبی را بر آن‌ها ترجیح می‌دادند.

برخوردها و اعتصابات گسترده‌ای به این منظور انجام گرفت. در سال ۵۴۲م. در یک زد و خورد سه هزار نفر در پایتخت کشته شدند.(۱)

با وجود نیاز شدید به صرفه‌جویی در هزینه‌های زندگی، مردم سخت دست به اسراف زده بودند و به آخرین درجه از ولخرجی رسیده بودند. به دست آوردن مال از هر طریق ممکن و خرج کردن آن در راه خوشگذرانی و شهوترانی، یگانه آرزوی هر فرد بود.

۱- *Enceyclopeadia Britanica See Justin*

پایه‌های فضیلت و اصول اخلاقی از بین رفته و نابود شده بود. مردم با هدف رهایی از قید و بندها در ارضای غرایز جنسی خویش، زندگی مجرّدی را برزندگی زناشویی، ترجیح می‌دادند.(۱)

چنانچه سَیل(۲) می‌گوید:

«عدالت چون کالایی در بازار خرید و فروش می‌شد و خیانت و رشوه‌خواری، از طرف جامعه‌ی آن روز مورد تشویق قرار می‌گرفت.»

گیبون می‌گوید:

«در اواخر قرن ششم، دولت در آخرین نقطه از سقوط رسیده بود.»(۳)

«دولت روم شرقی در واقع چون درختی بود که روزگارانی مردم از سایه‌ی فراخ آن بهره‌مند می‌شدند و اکنون جز تنه‌ای خشک، چیزی از آن باقی نمانده بود، که آن هم روز به روز پژمرده‌تر می‌شد.»

نویسندگان **تاریخ العالم للمؤرخین** می‌گویند:

«کشورهای بزرگی که به سرعت رو به ویرانگی رفتند و عظمت و طراوت خویش را هرگز باز نیافتند، شاهد مصیبتی بوده‌اند که دولت روم در دوران فروپاشی خویش به علت تحمیل مالیات‌های سنگین، انحطاط در تجارت، اهمال کشاورزی، کوتاهی در عمران و آبادی شهرها، به آن دچار شد.»(۴)

اوضاع دینی و اقتصادی مصر در دوران حکومت روم

مصر با وجود برخورداری از نیل پربرکت و زمین‌های سرسبز و پهناور، در قرن هفتم در سایه‌ی مسیحیت و دولت روم یکی از بدبخت‌ترین کشورها بود. از مسیحیت جز اختلافات و مناظرات پیرامون طبیعت حضرت عیسی و فلسفه‌ی ماوراء الطبیعه و فلسفه‌ی الهی، بهره‌ای دیگر نداشت. در قرن هفتم این اختلافات به بدترین شکل در آمده بود و تمام توانایی‌های فکری و عملی مردم را از بین برده بود. امّا در مورد دولت روم، مردم مصر جز خشونت فجیع دینی و استبداد قبیح سیاسی چیز دیگری ندیدند. ملت مصر طی ده سال آن قدر **تلخکامی** چشید که اروپا طی

۱- Edward Gibbon: The History Of Decline And Fall Of The roman Empire, V.3.P 327

۲- Sale's Translation,P. 72 (1896)

۳- The History Of Decline And Fall Of The Roman Empire.V.V.P.31

۴- Historian,s History Of World V. VII p.175

چندین دهه، در دوران تفتیش عقاید با آن روبرو شد.

نهایتاً مصر از تمام خواسته‌های خویش در زندگی و از رسالت دینی و روحی‌اش غافل شد؛ با وجود اینکه مستعمره‌ی روم بود، از آزادیِ سیاسی برخوردار نبود و با وصف اینکه کیش مسیحی داشت از آزادی دینی و فکری محروم بود.

دکتر گوستاولوبون در کتاب ***حضارة العرب*** می‌گوید:

«مصر به اجبار تن به مسیحیت داد. با این عمل به نهایی‌ترین درجه‌ی فروپاشی رسید. تنها فتوحات مسلمانان بود که از این فلاکت نجاتش داد. مصر که در آن روزگار صحنه‌ی اختلافات گسترده‌ی دینی بود از بدبختی و بیچارگی شدیدی رنج می‌برد. به موجب این اختلافات مصریان یکدیگر را می‌کشتند و نفرین می‌کردند. چند دستگی‌های دینی و استبداد زمامداران تمام نیروهای مصر را به تحلیل برده بود. بدین جهت مردم مصر نسبت به زمامداران رومی خویش سخت کینه و نفرت داشتند و منتظر لحظات آزادی خویش از چنگال قیصرهای ظالم قسطنطنیه بود.»(۱)

دکتر آلفرد. ج. بتلر در کتاب ***فتح العرب لمصر*** می‌گوید:

«در قرن هفتم میلادی برای مردم مصر مسایل دینی بیش از مسایل سیاسی از اهمیت و حساسیت برخوردار بود؛ چراکه احزاب و دسته‌ها و اختلافات موجود میان آن‌ها براساس مسایل حکومتی شکل نگرفته بود، بلکه امور دینی و عقیدتی بود که مبنای تمام اختلافات بود و مردم به دین به عنوان مبدأیی که آن‌ها را به عمل صالح وا دارد، نمی‌نگریستند، بلکه دین در نظرشان باور محض به اصولی مشخص بود.

اغلب، اختلافات و مباحث تندشان، بر اساس خیالاتی ظاهری بود که بر آمده از تفاوت‌هایی دقیق و ریز، بین معتقداتشان بود. آنان زندگی‌شان را به خاطر اموری بی‌ارزش و تفاوت دیدگاه‌هایی که در اصل دین و فلسفه‌ی ماوراء الطبیعة وجود داشت و فهم و درکش برای عموم خیلی مشکل بود، به خطر می‌انداختند.»(۲)

با این وصف رومیان، مصر را به عنوان گوسفندی شیرده انتخاب کرده بودند که فراورده‌هایش را تماماً می‌بلعیدند و خونش را می‌مکیدند. آلفرد می‌گوید:

«دولت روم جزیه‌ی سنگین و مالیات‌های کلانی را بر مردم مصر تحمیل کرده بود، و شکّی نیست که مالیات‌های روم خیلی توان‌فرسا و دور از انصاف اجرا می‌شد.»(۳)

۱ـ رک: *حضارة العرب*، فصل چهارم، العرب فی مصر، ترجمه به عربی عادل زعیتر، ص ۳۳۶.

۲ـ *فتح العرب لمصر*، ص ۴۷.

۳ـ منبع پیشین.

نویسندگان کتاب **تاریخ العالم للمؤرخین** می‌گویند:

«مصر از محصولات و فرآورده‌های خویش، سهم کلانی به بودجه‌ی دولت روم می‌افزود. طبقات مختلف کشاورزان مصری با وجود محرومیت از هر نوع قدرت سیاسی و نفوذ، جز پرداخت مالیات و کرایه‌ی اراضی، مجبور به پرداخت خراج به دولت نیز بودند و در این زمان بود که دارایی و ثروت مصر رو به کاهش و نابودی نهاده بود.

بدین طریق مصر بر اثر ظلم و ستم دینی، استبداد سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی، کاملاً سرگرم مشکلات خویش بود و صفای زندگی بروی تیره شده بود و از هر نوع ارزشی غافل گشته بود.»(۱)

حبشه

حبشه، همسایه‌ی مصر، نیز دارای مذهب مونوفیزیت بود. با این وصف بت‌های زیادی را که از دوران بربریت و وحشی‌گری به عاریه گرفته بودند مورد پرستش قرار می‌دادند. توحید در نزد آنان نوعی از بت‌پرستی پیشرفته بود، که لباس علم و اصطلاحات مسیحی را بر خود پوشانده بود. آنان نه در دین دارای روحیه بودند و نه در دنیا دارای اراده و آرمان. اجلاس نیقیه(۲) در مورد حبشه تصمیم گرفته بود که این کشور در امور دینی خویش مستقل نباشد، بلکه باید تابع کرسی اسکندریه باشد.

ملت‌های شمال و غرب اروپا

ملت‌های اروپایي ساکنِ شمال و غرب، در تاریکی‌های جهل کامل، بی‌سوادی گسترده و جنگ‌های خونین دست و پا می‌زدند. تا آن زمان نور تمدن و علم در جامعه‌ی آنان ندرخشیده بود. هنوز اندلس مسلمان، جهت ادای رسالت خویش در علم و تمدن، به صحنه نیامده بود و این سرزمین تا آن هنگام در کوره‌های حوادث گداخته نشده بود. بدین جهت از کاروان تمدن بشری به دور بود، نه از جهان خبری داشت و نه جهان متمدن ـ جز به مقدار اندکی ـ از آن خبر داشت.

۱ـ *Historians History Of The Word V.VIIP. 173*

۲ـ نام شهری باستانی جزء امپراتوری بیزانس که در حدود ۳۱۶ ق.م. به دست انتیگونوس بنیاد نهاده شد. اکنون شهر ایستیک به جای آن است. هنگامی که قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرق شد، بر اهمیت این شهر افزوده شد. نخستین شورای کلیسا، معروف به شورای نیقیه، به سال ۳۲۵ م. در این شهر برپا شد. در این شورا بود که بدعت‌گذاری آریان محکوم شد و اعتقادنامه‌ی نیقیه انتشار یافت. (د. ن.)

اروپا در جریاناتی که در شرق و غرب رخ می‌داد هیچ نقشی نداشت، بلکه در بین مسیحیت تازه تولد و الحاد دیرینه پا به سر می‌برد، نه در دین رسالتی داشت و نه پرچمدار سیاستی خاص بود.

اچ. ج. ویلز می‌گوید:

«در اروپای غربیِ آن دوران نشانه‌هایی از وحدت و انسجام وجود نداشت.» (۱)

(*Robert Brif Fault*) می‌گوید:

«از قرن پنجم تا قرن دهم شبی تاریک بر اروپا سایه افکنده بود و هر روز بر تاریکی و تیرگی آن افزوده می‌شد. بربریت و وحشی‌گری آن دوران به مراتب شدیدتر و خطرناک‌تر از بربریت و وحشی‌گری دوران قدیم بود.

لاشه‌ای از یک تمدن بزرگ بود که اینک متعفن شده بود و آثارش رو به زوال نهاده بود. مناطق بزرگی مانند ایتالیا و فرانسه که منبع رشد این تمدن بود و این تمدن درگذشته در دامن آن به اوج رسیده بود، رو به نابودی و فروپاشی نهاده بود.» (۲)

اوضاع اروپای غربی به مراتب بدتر از اروپای شمالی بود. پروفسور تیلی در کتاب **تاریخ فلسفه** می‌گوید:

«به احتمال زیاد قرن هفتم و هشتم تاریک‌ترین دوران تاریخ تمدن اروپای غربی بود. این دوران سرتاسر بربریت و جهالت کامل بود. فجایع و اعمال خرابکارانه تمام دستاوردهای ادبی و هنری کلاسیک زمان‌گذشته را تحت الشعاع قرار داده بود.»

اروپا در آن دوران تاریکخانه‌ای از جهالت و عقب ماندگی بود.

دریبر وضعیت نابسامان را این‌گونه شرح می‌دهد:

«سخن گفتن از اینکه ساکنان قدیم اروپا، مرحله‌ی بربریت و وحشی‌گری را پشت سر گذارده‌اند، دشوار است. اجسامشان پلید و مغزهایشان مملو از خیالات بود، به افسانه‌ها و حکایات بی‌اساسِ متعلق به کرامات مردگان و آرامگاه‌ها و ادّعاهای پوچ قدیسان، عقیده‌ی راسخ داشتند.»

۱- *H.G.wells: Ashrt History Of Word p.170*

۲- *Robert Briffault: The Making Of humanity. P.164*

یهود

در اروپا، افریقا و آسیا ملّتی وجود داشت که از لحاظ محتوای دینی و درک مصطلحات و مفاهیم دین، یکی از غنی‌ترین ملت‌ها بود. آن امّت، امّت یهود بود. البته با این وصف، یهودیان از عوامل تأثیرگذار در تمدن، سیاست و دین دیگران، نبودند. بلکه قرن‌ها بود که دیگران بر آن‌ها تسلط داشتند و همواره در معرض ستم، استبداد، آوارگی، دربدری و بلا و مصیبت بودند. تاریخ ویژه و خصوصیات منحصر به فرد خودشان، مانند بردگی دراز مدت، ستم‌های فجیع، تکبر قومی، فخرفروشی به نسب، حرص و شهوت مال، رباخواری و غیره آنان را از نظر روحی و روانی به شکل خاصّی در آورده بود، که با ملت‌های دیگر کاملاً تفاوت داشتند. یهودیان برخوردار از ویژگی‌هایی بودند که با گذر عصرها و نسل‌ها تبدیل به شعار آن‌ها شده بودند. این ویژگی‌ها عبارتند از: ذلّت هنگام ضعف، گرفت قهرآمیز و برخورد شدید هنگام غلبه، مکّاری و نفاق در عموم حالات، سنگ‌دلی، خوردن اموال مردم به ناحق، بازداشتن از راه خدا.

قرآن کریم توصیفی دقیق و ژرف از سقوط اخلاقی، انحطاط روحی و فساد اجتماعی آن‌ها در قرن شش و هفت دارد، و بی‌دلیل نیست که آن‌ها همواره از زمامداری و رهبری جهان به دور مانده بودند.

تنش‌های یهودیان و مسیحیان

در اوایل قرن هفتم حوادثی به قوع پیوست، که نزد مسیحیان چهره‌ی یهود را سخت نفرت‌انگیز کرد و بالعکس مسیحیان نیز مورد تنفر یهود قرار گرفتند. درآخرین سال فرمانروایی فوکاس (۶۱۰ م.) یهود در قتل عام مسیحیان در انطاکیه، شدیداً زیاده‌روی کردند. به دنبال آن، امپراتور، فرمانده‌اش، ابنوس را برای کنترل اوضاع فرستاد. فرمانده‌ی مزبور مأموریت خویش را با خشونتی بی‌نظیر اجرا کرد و همه را با شمشیر، اعدام، انداختن به دریا، شکنجه و جلو درندگان انداختن، از بین برد.

این‌گونه برخوردها بین یهودیان و مسیحیان بارها و بارها به وقوع می‌پیوست.

مقریزی در کتاب ***الخطط*** می‌گوید:

«در زمان فوقا پادشاه روم، پادشاه ایران سپاهیانش را به شام و مصر فرستاد. آن‌ها کلیساهای قدس، فلسطین و تمام شهرهای شام را تخریب و تمام مسیحیان را قتل عام کردند و در تعقیبشان به مصر آمدند و تعداد بی‌شماری را کشتند و اسیر کردند. در این فاجعه یهودیان همدست و همکار

ایرانیان بودند، و از طبریه و کوه الجلیل و قریه‌ی الناصریه و شهرهای قدس به سوی سرزمین فارس آمدند. تا آخرین حد به مسیحیان ستم کردند و زخم عمیقی بر پیکره‌ی آنان وارد ساختند. دو کلیسا را در قدس تخریب کردند، منازلشان را سوزاندند، صلیب را ربودند و بِطرِک قدس و تعداد زیادی از یارانش را اسیر کردند.»(۱)

مقریزی ادامه می‌دهد و بعد از ذکر فتح مصر به دست ایرانیان می‌گوید:

«در این اثنا یهودیان به شهر صور یورش بردند و جهت حمله‌ی نهایی و نابود کردن مسیحیان، از گوشه و کنار یکجا جمع شدند. جنگی سخت بین یهودیان و مسیحیان درگرفت، تعداد یهودیان به بیست هزار می‌رسید. همه‌ی کلیساهای مسیحیان را در خارج از شهر صور تخریب نمودند، امّا دیری نگذشت که مسیحیان تقویت شدند و تعدادشان بر یهودیان افزوده شد، یهودیان متحمل شکست سنگینی شدند و تعداد زیادی از آن‌ها کشته شدند.

هراکلیوس در قسطنطنیه به فرمانروایی روم رسیده بود. وی با به‌کارگرفتن تاکتیک‌هایی توانسته بود بر ایرانیان غلبه یابد و سپس جهت تسخیر سرزمین‌های شام، مصر و بازسازی آنچه ایرانیان تخریب کرده بودند، از قسطنطنیه رهسپار آنجا گردید. یهود با هدایای زیادی از طبریه و مناطق دیگر به استقبالش بیرون آمدند و از وی امان خواستند و سوگندش دادند. هراکلیوس نیز بنابر درخواست آن‌ها تأمینشان را پذیرفت.

هراکلیوس وارد قدس شد و مسیحیان با انجیل‌ها، صلیب‌ها، شمع و بخور به استقبالش آمدند. امّا او شهر و کلیساها و قبه‌های تخریب شده را دید. این منظره سخت وی را غمگین و ناراحت کرد. مسیحیان وی را از عملکرد یهود و همکاریشان با ایرانیان در تخریب کلیساها و ایجاد فاجعه، باخبر کردند و افزودند که یهود در دشمنی با آنان حتی از ایرانیان نیز سرسخت‌تر بودند و در کشتار و نابودیشان بیشتر نقش داشتند. آنان به روش‌های گوناگون هراکلیوس را به انتقام گرفتن و خونخواهی از یهود تحریک و تشویق کردند. هراکلیوس موضوع سوگندنامه‌ای را که به یهود داده بود به میان آورد، امّا کشیشان و راهبان مسیحی فتوایی صادر کردند، که در کشتن یهود هیچ ممنوعیتی وجود ندارد؛ زیرا آن‌ها با مکر و حیله از وی امان گرفته‌اند و پادشاه از عملکرد آن‌ها اطلاعی نداشته است. گفتند: ما برای ادای کفّاره‌ی قَسمت، خود و تمام مسیحیان را ملزم می‌کنیم که در طول تاریخ در هر سال یک روز جمعه را، روزه گیرند. هراکلیوس پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت و ضربه‌ی سختی بر یهود وارد ساخت و همگی را از دم تیغ گذراند، تا آنجا که در قلمرو رومیان در مصر و شام، کسی از یهود باقی نماند، مگر کسی که فرار کرده یا پنهان شده بود....»

۱ـ رک: مقریزی، *الخطط*، ج ۴، ص ۳۹۲.

از این روایات می‌توان به عمق علاقه‌ی یهودیان و مسیحیان به ریختن خون انسان، فرصت‌طلبی جهت انتقام از دشمن و عدم رعایت حدود در این موارد، پی برد. مسلّم است که با این اخلاق پست و خوار و بی‌ارزش شمردن زندگی انسان، هیچ امّت و گروهی نمی‌تواند رسالت حق، عدالت و صلح را ادا کند و بشریت در سایه‌ی حکومت آن، سعادتمند گردد.

ایران و جنبش‌های آن

ایران که در آن زمان با روم در حکومت بر جهان متمدن، شریک بود، یکی از حوزه‌های قدیم فعالیت بزرگ‌ترین خرابکارانی بود که تا به آن زمان جهان شناخته بود. از زمان‌های قدیم پایه‌های اخلاق در آن، متزلزل و مضطرب بود. محارم نسبی که بر حرمت و قباحتشان تمام طبایع مناطق معتدل جهان، اتفاق دارند، در نزد آن‌ها هنوز مورد بحث و تبادل نظر بود. تا آنجا که یزدگرد دوّم که در اواسط قرن پنجم میلادی بر مسند قدرت نشسته بود، با دخترش ازدواج کرد و سپس او را به قتل رساند.[۱]

بهرام گور که در قرن ششم بر اریکه‌ی قدرت نشسته بود، با خواهرش ازدواج کرد.[۲]

پروفسور آرتور. ج. کریستین سین، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه کوپنهاگسن دانمارک و کارشناس در تاریخ ایران، در کتاب ***ایران در عهد ساسانیان*** می‌گوید:

«*مؤرخان معاصر دوران ساسانیان، مانند جاتهیاس و غیره عادت ایرانیان را در مورد ازدواج با محارم تأیید می‌کنند. در تاریخ این دوران نمونه‌هایی از چنین ازدواج‌هایی یافت می‌شود. بهرام چوبین و گشتاسب قبل از اینکه به آیین مسیحیت درآید، با محارم*[۳] *ازدواج کردند. این نوع ازدواج در نزد آن‌ها نه اینکه گناهی محسوب نمی‌شد، بلکه آن را عملی صالح جهت تقرب به خدا انجام می‌دادند. شاید جهانگرد چینی «هوئن سونگ» به چنین ازدواجی در کلامش اشاره دارد: «ایرانیان بدون استثنا با هر کس ازدواج می‌کنند.»*[۴]

مانی در قرن سوّم میلادی ظهور نمود. ظهورش در واقع واکنشی شدید و غیرطبیعی در برابر خوی شهوت‌پرستی حاکم بر جامعه و نتیجه‌ی رقابت خیالی نور و ظلمت بود. وی جهت ریشه کن کردنِ ماده‌ی فساد و شر از جهان، مردم را به زندگی مجرّدی فرا خواند و اعلان کرد که اختلاط نور و

۱ـ Historans History of the world v.g p.84   ۲ـ ***تاریخ طبری***، ج ۳، ص ۱۳۸.

۳ـ ***ایران در عهد ساسانیان***، ترجمه از فرانسه به اردو، دکتر محمد اقبال، ص ۴۲۹.

۴ـ منبع پیشین، ص ۴۳۰.

ظلمت، شرّی است که باید از آن دوری جست، و به خاطر فنای زودرس و یاری نور بر ظلمت، نکاح را تحریم نمود. بهرام در سال ۲۷۹ م. به دلیل اینکه مانی مردم را بـه تـخریب جـهان فـرا می‌خواند و باید قبل از هر چیز خودش نابود می‌شد، قبل از اینکه وی به اهدافش برسد، او را به قتل رساند. امّا با مرگ وی تعالیمش از بین نرفت، بلکه تا بعد از فتوحات اسلامی نیز باقی ماند.

مدتی بعد روح طبیعت ایرانی بر تعالیم سخت مانی شورید و دعوت مزدک را که در سال ۴۸۷ م. متولد شده بود، پذیرفت. وی اعلان کرد که مردم در دنیا با هم برابرند، هیچ تفاوتی ندارند و در زندگی نیز باید با هم برابر باشند. و چون مال و زن در رأس اموری بود که معمولاً نفوس انسانی بر حفظ و نگهداری‌اش حرص بسیار دارند، در نزد مزدک این دو مهم‌ترین مواردی بود که باید در آن‌ها مساوات اجرا می‌شد.

شهرستانی می‌گوید:(۱)

«مزدک زنان را حلال و اموال را مباح گردانید. وی مردم را همان‌طور که در استفاده از آب، آتش و هیزم با هم شریک‌اند، در این دو مورد نیز شریک دانست.»

این فراخوان از طرف جوانان، سرمایه‌داران و خوشگذرانان مورد استقبال قرار گرفت و در دلشان جای باز کرد. از طرف دربار نیز مورد حمایت قرار گرفت و قباد به نشر و تأیید آن پرداخت، تا آنجاکه ایران در اثر این فراخوان در لجنزاری از بی‌بند و باری اخلاقی و طغیان شهوت فرو رفت. طبری می‌گوید:

«انسان‌های فرومایه، عمل به این دعوت را وظیفه‌ی خویش قرار دادند و از این فـرصت اسـتفاده نمودند. مزدک و همراهانش را شدیداً حمایت نمودند. به خانه‌های مردم یورش می‌بردند و زن و دارایی آن‌ها را نیز به یغما می‌بردند. بدون آنکه آنان بتوانند هیچ عکس‌العملی از خود نشان دهند. آنان قباد را واداشتند که از این موضوع حمایت کند و در غیر ایـن صـورت بـرکنار خـواهـد شـد. مدت کوتاهی نگذشت که پدر فرزندش را نمی‌شناخت و فرزند پدرش را، و هیچ کس مالک چیزی نبود.»

طبری ادامه می‌دهد:

«قباد یکی از بهترین پادشاهان بود، امّا مزدک وی را وادار به امری نمود که در نتیجه‌اش شرّ و فساد گوشه و کنار مملکت را فراگرفت.»(۲)

۱ـ شهرستانی، *الملل و النحل*، ج ۱، ص ۸۶۱. ۲ـ منبع پیشین.

تقدیس کسراها

کسراها، پادشاهان ایران، چنین ادعا داشتند که در رگ‌هایشان خون الهی جریان دارد و ایرانیان نیز به آن‌ها مانند خدایان می‌نگریستند و اعتقاد داشتند که در سرشتشان ماده‌ای آسمانی و مقدس وجود دارد و به همین دلیل به آنان تعظیم می‌کردند و در برابرشان خم می‌شدند و آن‌ها را مافوق قانون، نقد و اساساً بالاتر از جنس بشر می‌دانستند. از به زبان آوردن نامشان خودداری می‌کردند، در مجلسشان نمی‌نشستند و اعتقاد داشتند که آن‌ها بر ذمّه‌ی هر انسانی حق دارند و هیچ‌کس بر آن‌ها حق ندارد و اگر تکه نانی از سفره‌هایشان یا از دارایی‌شان به کسی دادند، احسان و صدقه‌ای است که هیچ‌کس استحقاق آن را نداشته است. مردم در برابر آن‌ها جز شنیدن و اطاعت کردن وظیفه‌ی دیگری ندارند. خاندانی مشخص را با عنوان کیا تعیین کردند و معتقد بودند که تاج و تخت و گرفتن خراج مخصوص آن‌هاست. این حق نسل اندر نسل باید در بین آنان انتقال یابد و هیچ‌کس حقّ دخالت ندارد. هرکس هم با آن به کشمکش بپردازد، آدمی ستمگر خواهد بود و هرکس با آن به رقابت بپردازد، موجودی پست و فرومایه خواهد بود. به انتقال ارثی پادشاهی در خانواده‌ی سلطنتی، شدیداً اعتقاد داشتند و حتی اگر شخص بزرگی از این خاندان را برای پادشاهی نمی‌یافتند، کودک خردسالی را، بر خویش می‌گماشتند. اگر از آن خاندان مردی نمی‌یافتند، زنی را به پادشاهی برمی‌گزیدند. بعد از شیرویه، فرزند هفت ساله‌اش را پادشاه کردند و همین‌طور فرخ‌زاد، فرزند خسرو پرویز را. پوران دخت را نیز به پادشاهی برگزیدند و به دنبال او آذر میدخت دختران خسرو.[۱] هرگز در فکر این نبودند که پیشوایی بزرگ یا رئیسی از رؤساء مانند رستم و گابان و غیره را انتخاب کنند، چون آن‌ها از خاندان سلطنتی نبودند.

تفاوت‌های نژادی و طبقاتی

آنان در مورد خاندان‌های اشرافی و روحانی نیز چنین باورهایی داشتند. این چنین خاندان‌هایی را از نظر سرشت و طبیعت بالاتر از عموم می‌دانستند و در عقل و ساختار نفس انسانی نیز، از سطح مردمِ دیگر بالاتر می‌پنداشتند و قدرتی نامحدود برای آن‌ها قایل بودند، و در برابرشان از خود فروتنی بیش از حد نشان می‌دادند. پروفسور آرتورسین، مؤلف ***تاریخ ایران در عهد ساسانیان*** می‌گوید: جامعه‌ی ایرانی بر اساس نژاد و حرفه پایه گذاری شده بود. فاصله‌ی بین طبقات

۱ـ رک: طبری، ج ۲؛ مکاریوس، ***تاریخ ایران***.

جامعه خیلی زیاد بود. هیچ وسیله‌ای جهت برقراری ارتباط وجود نداشت.(۱) حکومت، عموم مردم را از خریدن زمینی که مربوط به یکی از خاندان‌های بزرگ یا از امرا بود، باز می‌داشت.(۲) این از سیاست‌های کلان ساسانیان بود که هرکس به مرتبه و مقامی که از نظر نژادی دارد، باید اکتفا کند و به بالاتر از آن چشم ندوزد.(۳) هیچ‌کس حق ندارد غیر از حرفه‌ای که خداوند، وی را برای آن خلق نموده است، حرفه‌ای دیگر انتخاب نماید.(۴) شاهان ایران به هیچ وجه مسؤولیت‌ها را به افراد پست از نظر نژادی، نمی‌سپردند.(۵)

عموم مردم نیز، دارای طبقاتی متمایز از یکدیگر بودند و هر یکی دارای اختیاراتی محدود در آن جامعه بود.(۶)

این تفاوت فاحش بین طبقات ملّت یکی از عوامل خواری و ذلّت برای بشریت بود، که نمونه‌ی آن در مجالس امرا و اشراف کاملاً نمایان می‌شود، آنجا که برخی از مردم همانند چوب‌هایی بی‌جان و بی‌حرکت، بالای سر پادشاهان می‌ایستادند. به همین علت بود که پیک مسلمانان این وضعیت را شدیداً نکوهش کرد. از آنچه طبری روایت می‌کند واقعیت ذلّت و خواری‌ای که ایرانیان به موجب رسم و عادت خویش در برابر بزرگانشان اظهار می‌داشتند، کاملاً روشن می‌شود:

از ابی‌عثمان نهدی روایت است، که می‌گوید:

«هنگامی که مغیره جهت ورود به سرزمین فارس از پل گذشت، ایرانیان وی را نشاندند و از رستم اجازه گرفتند و از تزئینات و رسم و رسوم خویش چیزی را تغییر ندادند. آن‌ها لباس مخصوص، پارچه‌های زربافت و تاج‌های گرانبهایی بر سر و تن داشتند و تا فاصله‌ی تیررسِ جایگاه امیر، زمین را از فرش‌های گران‌قیمت فرش کرده بودند، و تا کسی این فاصله را نمی‌پیمود نمی‌توانست به جایگاه برسد. مغیره با چهارگیسوی به هم بافته جلو رفت و در کنار رستم بر تخت و متکای وی نشست. افراد به سرعت به طرف وی برجهیدند و هُلش دادند و زدند، اما بی‌آنکه درد بگیرد. مغیره گفت: چه رؤیاهایی از شما به ما می‌رسید، در حالی که قومی نادان‌تر از شما ندیده‌ام. ما، عرب‌ها همگی با هم برابریم، کسی از ما دیگری را به بردگی نمی‌کشد، مگر کسی را که با وی سرِ جنگ داشته باشیم. من می‌پنداشتم مثل ما مددکار و غمخوار قومتان هستید. بهتر بود به من خبر می‌دادید که برخی از شما ارباب برخی دیگر هستند. این کار در میان شما سامان نمی‌گیرد. من

۱ـ *ایران در عهد ساسانیان*، ص ۵۹۰.
۲ـ مرجع پیشین، ص ۴۰۲.
۳ـ مرجع پیشین، ص ۴۱۸.
۴ـ مرجع پیشین، ص ۴۱۸.
۵ـ مرجع پیشین، ص ۲۳.
۶ـ مرجع پیشین، ص ۴۲۱.

خودم نیامده‌ام، شما مرا فراخوانده‌اید. امروز فهمیدم که کار شما زار است و شما مغلوبید و به هیچ وجه حکومتی بر فراز چنین کردار و چنین عقل‌هایی استوار نخواهد ماند.»[۱]

تمجید از ملّی‌گرایی پارسی

آنان در تمجید از قومیت پارسی گزاف‌گویی و زیاده‌روی کردند و آن را مایه‌ی فضل و برتری بر سایر ملت‌ها و نژادها می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که خداوند اختصاصاً موهبت‌ها و الطافی به این قوم ارزانی داشته که دیگر ملت‌ها از آن‌ها محروم‌اند. آنان ملت‌های مجاور خویش را با دیده‌ی تحقیر و خفت می‌نگریستند و اغلب آن‌ها را با عناوین تمسخرآمیز و تحقیرکننده صدا می‌کردند.

آتش‌پرستی و آثار آن در زندگی

ایرانیان در زمان‌های قدیم، خدا را پرستش و سجده می‌کردند. اما رفته رفته همانند دیگر جوامع به تمجید و تقدیس خورشید، ماه، ستارگان و سایر اجرام آسمانی روی آوردند.

نقل است که زرتشت، بنیان‌گذار آیین ایرانیان، نخست مردم را به سوی توحید فرا می‌خواند، پرستش بت‌ها را باطل می‌دانست و می‌گفت: نور خدا در هر چیز درخشنده و نورانی در جهان، می‌تابد. به این منظور وی دستور داد که هنگام نماز به طرف خورشید و آتش روی آورند؛ زیرا نور نماد خداست. در ضمن دستور داد که عناصر چهارگانه (آتش، هوا، خاک و آب) را آلوده نکنند.

پس از زرتشت، افرادی آمدند و برای زرتشتیان اصول مختلفی وضع نمودند که به موجب آن‌ها به کارگرفتن موادّی راکه مستلزم آتش بود، تحریم نمودند. به این دلیل دایره‌ی فعالیت آن‌ها در امر کشاورزی و تجارت محدود شد. به تدریج مردم از تقدیس ظاهری آتش به پرستش عینی آن روی آوردند و به قصد عبادت آتش، معبدها و آتشکده‌ها ساختند. سرانجام حقیقت و اصل فلسفه‌ی تقدیس آتش به فراموشی سپرده شد و صرفاً آتش‌پرستی باقی ماند.[۲]

از آنجا که آتش برای عبادتگران خود هیچ آیینی نمی‌فرستد، هیچ پیامبری برنمی‌انگیزد، در امور زندگی دخالت نمی‌کند و مجرمان و تبهکاران راکیفر نمی‌دهد، برای مجوسیان دین عبارت از مجموعه سنت‌ها و رسومی شد که مردم در جاهایی خاص و در لحظه‌هایی مشخص بدان

۱ـ *طبری*، ج ۲، ص ۱۰۸.
۲ـ رک: مکاریوس، شاهین، *تاریخ ایران*، صص ۲۲۴-۲۲۱.

می‌پرداختند؛ اما در بیرون از معبدها، در خانه‌ها و ادارات حکومتی و در سیاست و جامعه، آزاد بودند و طبق میل و هوا و هوس خود و براساس مصالح و منافع خویش ـ درست مثل مشرکان هرزمان و هر مکان ـ حرکت می‌کردند.

بدین سان جامعه‌ی ایرانی در زندگی خویش از وجود دینی عمیق و ژرف که تربیت نفس و تهذیب اخلاق را عهده دار باشد و باعث از بین بردن شهوات و عامل ایجاد تقوا و کارهای خیر باشد، و همین‌طور از وجود دستورالعملی در زندگی خانوادگی و سیاست مدنی و قانونی که توان سازماندهی جامعه‌ای را داشته باشد و بین مردم و ظلم حکّام حایل باشد، و بتواند ظالم را از ظلم باز دارد و مظلوم را به دادرسی وا دارد، محروم ماند. نهایتاً ایرانیان به درجه‌ای از انحطاط اخلاقی رسیدند، که با ملت‌های ملحد و بی‌دین چندان فرقی در رفتار و کردار نداشتند.

چین: آیین‌ها و نظام‌های آن

در مقطع زمانی فوق سه آیین در چین وجود داشت: ۱ـ آیین لائوتسه[1] ۲ـ آیین کنفوسیوس[2] ۳ـ آیین بودایی.

آیین نخست، گذشته از اینکه زود به بت‌پرستی انجامید، بیشتر تئوریک بود تا عملی. پیروانش زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتند، به هیچ وجه به زن نگاه نمی‌کردند و رابطه‌ای با وی نداشتند و هیچ‌گاه ازدواج نمی‌کردند. قبل از اینکه این آیین مبنای حکومت و یا زندگی سالمی قرار گیرد، نسل‌های بعدی به مخالفت با مؤسس نخستین آن برخاستند و از احکام وی سرپیچی نمودند. امّا

۱ـ دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بنیانگذار آن لائوتسه (از ۶۰۴ ـ ۵۱۲ پیش از میلاد) بازشناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است. درباره‌ی شرح زندگی لائوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (*Honan*) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لائوتسه، بنیانگذار این مکتب، نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو ـ ته ـ کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افول گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقمی بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د. ن.)

۲ـ دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بنیانگذار آن لائوتسه (از ۶۰۴ ـ ۵۱۲ پیش از میلاد) بازشناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است. درباره‌ی شرح زندگی لائوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (*Honan*) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لائوتسه، بنیانگذار این مکتب، نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو ـ ته ـ کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افول گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقمی بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د. ن.)

کنفوسیوس برعکس آیین قبل، به امور عملی بیشتر اهتمام داشت تا امور نظری. تمام دستوراتش بیشتر در امور دنیا و تدبیر امور مادّی، سیاسی و اداری خلاصه می‌شد و در مراحلی از تاریخ، پیروانش به وجود الهی معین اصلاً اعتقاد نداشتند و طبق تمایل خویش به پرستش درختان و رودخانه‌ها می‌پرداختند. در این آیین نه نوری از یقین و نه شریعتی از آسمان وجود داشت. فقط تجربیات یک کارشناس و دستورالعمل‌های یک دانشمند بود، که هر وقت می‌خواستند به آن عمل می‌کردند و هر وقت می‌خواستند از آن سرباز می‌زدند.

آیین بودا و تحولات آن

آیین بودا، قبل از هر چیز سادگی و حماسی بودن خویش را به سرعت از دست داد و بی‌درنگ در کام آیین برهمایی که در این زمان سخت برآشفته و تحریک شده بود، فرورفت و نهایتاً به بت‌پرستی محض تبدیل شد. هر جا قدم می‌گذاشت بت‌ها را با خود به همراه داشت و هرجا رحل اقامت می‌افکند، انواع و اقسام مجسمه‌ها و هیکل‌های بودا[1] را نصب می‌کرد. این تمثال‌ها و بت‌ها زندگی دینی و مدنی دوران شکوفایی آیین بودایی را، کاملاً تحت پوشش قرار داده بود.

ایشوارا توبا، استاد تاریخ تمدن هند در یکی از دانشگاههای هند می‌گوید:

> *«در سایه‌ی آیین بودا، حکومتی به وجود آمد که به مظاهر خدایان و پرستش مجسمه‌ها اهمیت می‌داد و در نتیجه‌ی آن، روابط اخوت بودایی دستخوش تغییر گردید و انواع و اقسام بدعت‌ها در آن رواج یافت.»*[2]

یکی از نویسندگان معاصر و سیاستمداران بزرگ هند، نهرو، نیز به این نکته پی برده است. او چنین می‌گوید:

> *«آیین برهمایی، بودا را مظهر خدایان قرار داد و خود بوداییان نیز از این شیوه تقلید کردند. رابطه‌ی اخوت بودایی مالک سرمایه‌ی هنگفتی شد و مرکز مصالح جماعت‌های خاصی گردید. نظم و انسجام خویش را از دست داد و در روش‌های عبادت آن، سحر و امور واهی بسیاری رسوخ نمود و سرانجام آیینی که هزاران سال در هند حاکمیت داشت و درخشیده بود، رو به زوال و انحطاط گذارد.*

۱ـ کسی که از موزه‌ی تکسلا واقع در غرب پنجاب پاکستان دیدن کند، از کثرت مجسمه‌های بودا که از حفاری شهرهای پیرو بودا به دست آمده است، تعجب می‌کند و پی می‌برد که این آیین و تمدن تبدیل به بت‌پرستی محض شده است.

۲ـ رک: ایشوارا توبا، *الهند القديمة*، به زبان «اردو».

(Mrs. Rhys Davids) رخوت و سستی و بیماری آیین بودا را در آن مقطع یادآور شده و طوری که رادهاکریشنان درکتاب **فلسفه‌ی هند** از وی نقل کرده، می‌گوید: افکار نادرست و پوچ، تعلیمات اخلاقی بودا را چنان تحت تاثیر قرار داده است که کاملاً در لابلای تخیلات و خرافات ناپدید گردید، و جای آن را آیینی دیگر گرفت و مدتی بردل‌های مردم چیره شد، اما دیری نگذشت که آیین جدید رو به اضمحلال گذارد و جایش را آیینی دیگر گرفت و همچنان با رفتن شکلی و پدید آمدن شکلی دیگر، اوهام و خرافات زیاد روی هم انباشته گردید، به گونه‌ای که فضای تاریک و سیاهی بر همه جاگسترده شد و دستورات و فرامین ارزشمند و ساده‌ی مؤسس نخست این آیین، به علت موشکافی‌ها و قیل و قال‌های کلامی، از بین رفت.»(۱)

«آیین‌های برهمایی و بودایی رو به انحطاط نهادند و رسوم نادرست در آن‌ها سرایت نمود. بازشناختن آیین بودایی از آیین برهمایی بس دشوار بود؛ چراکه آیین بودایی در آیین برهمایی کاملاً ذوب شده بود.»(۲)

در بودیسم وجود «اله» و ایمان به آن، همواره مورد اختلاف مؤرخان و نویسندگان شرح حال مؤسس این آیین بوده است. تا آنجاکه بعضی با سردرگمی از خود می‌پرسند: چگونه امکان دارد این آیین بزرگ، بر پایه‌ای سست از آدابی پدید آمده که ایمان به خدا در آن‌ها وجود ندارد؟(۳)

بنابراین بودیسم جز راههایی جهت ریاضت نفس، سرکوب شهوات، آراسته شدن به فضایل، نجات از درد و رنج و حصول علم، نیست.

بنابراین چینی‌ها برای جهان حامل رسالتی و دینی که مشکلات آن را حل نماید نبودند. آن‌ها در دورترین نقطه از شرق جهان متمدن، بر میراث دینی و علمی خویش چنگ می‌زدند، نه به ثروت خویش می‌افزودند و نه به ثروت دیگران.

ملت‌های آسیای میانه

ملت‌های دیگر شرق و آسیای میانه مانند مغولان، ترکان و ژاپنی‌ها، دارای آیینی مخلوط از بودیسم و بت‌پرستی بودند، نه ثروتی علمی داشتند و نه هم دارای نظام پیشرفته‌ی سیاسی بودند، بلکه در مرحله‌ی گذار از دوران وحشی‌گری به دوران تمدن به سر می‌بردند. برخی از این ملت‌ها هنوز مرحله‌ی ابتدایی و طفولیت عقلی را می‌گذراندند.

۱- *Jawahar lal nehru: the Discovery of India p.201,202*

۲- مرجع پیشین.

۳- رک: ***دائرة المعارف بریتانیا***، مقاله‌ی بودا.

وضعیت هند از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی

در مورد تاریخ هند تمام تاریخ‌نگاران، اتفاق نظر دارند که نابسامان‌ترین دورانش از نظر دینی، اخلاقی و اجتماعی، دورانی است که از آغاز قرن ششم میلادی شروع می‌شود. هند نیز به نوبه‌ی خویش در فروپاشی اخلاقی و اجتماعی حاکم بر جهان در آن برهه از تاریخ با کشورهای همجوار خویش شریک بود و از این تاریکی فراگیر بهره‌ای نه چندان اندک به خود اختصاص داده بود و افزون بر آن، هند در برخی از مظاهر و رسوم، تفاوت‌های خاصی داشت که در سه مورد می‌شود آن‌ها را تلخیص نمود:

۱ـ کثرت فاحش خدایان،

۲ـ شهوت بی‌مهار جنسی،

۳ـ تفاوت‌های طبقاتی و تبعیضات ظالمانه‌ی اجتماعی.

افراط در بت‌پرستی

در قرن ششم، بت‌پرستی در هند به اوج خود رسیده بود. شمار خدایان در «ودا»[1] ۳۳ تا بود که در همین قرن این رقم به ۳۳۰ میلیون رسید.

هر چیز شگفت‌انگیز و جذّاب و به طور کلی هر آنچه در مصالح زندگی نقشی داشت، به عنوان خدا مورد پرستش قرار می‌گرفت، به نحوی که تعداد بت‌ها، تمثال‌ها و مجسّمه‌ها از شمارش گذشت. برخی از آن‌ها شخصیت‌های تاریخی بودند و برخی دیگر قهرمانانی بودند که، به گمان آنان، در شرایط و رخدادهایی مشخص، خدا خود را در آنان باز نمایانده بود. برخی از این بت‌ها، کوههایی بودند که تعدادی از خدایانشان در آن‌ها تجلی کرده بودند. برخی دیگر هم معادنی مثل طلا و نقره بودند که خدایی در آن خود را آشکار کرده بود؛ از جمله رود گنگ که از سر خدایی به نام «مهادیو» برآمده بود، از این بت‌ها به شمار می‌رفت. ابزارآلات جنگی، ابزارهای نوشتن، آلت تناسلی، حیواناتی همچون گاو، اجرام فلکی و... نیز از زمره‌ی بت‌های مردم هند بودند.

۱ـ ودا نام کتاب‌های مقدس دین هندویی، به معنای «کتاب‌های دانش»است. مکاتب مختلف دین هندویی، وداهای خاص خود را دارند. چهار ودای قدیمی‌تر عبارت‌اند از: ودای مزامیر یا ریگ ودا؛ ودای فرمول‌های مقدس یا یاجورودا *(Yajur veda)*؛ ودای آوازها یا ساماودا *(sama veda)*؛ و سرانجام ودای افسون‌ها یا آتاراودا. نخستین این چهار کتاب از همه مهم‌تر است. در حقیقت ریگ ودا قدیم‌ترین متنِ دینی در بین ادیان زنده‌ی جهان است. (د. ن.)

بدین ترتیب آیین هندوها معجونی از خرافات، افسانه‌ها، سروده‌ها، باورها و عباداتی بود که فاقد هر نوع مبنا و دلیلی استوار بود و هیچ‌گاه مورد تأیید عقل سلیم قرار نمی‌گرفت.

در این دوران صنعت بت‌تراشی ترقی نموده و در قرن ششم و هفتم به اوج خود رسیده بود. به گونه‌ای که در طول زمان‌های گذشته هیچ‌گاه به چنین پیشرفتی دست نیافته بود.

تمام طبقات کشور، از شاه گرفته تا گدا، بت‌پرستی را وظیفه‌ی خویش تعیین کرده بودند، نه آیین جاینی[1] از آن چاره‌ای داشت و نه بودیسم.[2] و این دو آیین بدین وسیله توانستند زندگی و توسعه‌ی خویش را در کشورها تضمین کنند.

مطالبی که هون سونگ، جهانگرد معروف چینی بین سال‌های ۶۳۰ و ۶۴۴ م. از جشن بزرگ هرش، پادشاه هند (از ۶۴۷ - ۶۰۶ م.) نقل می‌کند، بیانگر میزان رشد بت‌پرستی و مجسمه‌پرستی در آن مقطع است. می‌گوید:

«*پادشاه در قنوج جشن بزرگی برگزار نمود. تعداد زیادی از علمای آیین‌های موجود در هند، در این جشن شرکت کردند. پادشاه تمثال طلایی بزرگی از بودا را روی گلدسته‌ای ۵۰ متری و تمثالی دیگر، کوچک‌تر از نخستین، طی کاروانی باشکوه آورده شد. هرش، پادشاه هند با سایبانی در کنارش ایستاده بود. کامروب، پادشاه هم‌پیمان نیز ایستاده بود و مگس‌ها را از کنار تمثال دور می‌کرد.*»[3]

این جهانگرد در مورد خاندان پادشاه و درباریان می‌گوید:

«*برخی از آن‌ها «شو» را می‌پرستیدند و برخی پیرو آیین بودایی بودند و برخی خورشید را می‌پرستیدند و برخی هم «وشنو» را. باید هر کدام خدایی مستقل می‌داشت و یا اینکه همه‌ی خدایان را می‌پرستید.*»[4]

۱ـ jainism نام آیینی است که در سده‌ی ششم پیش از میلاد به دست مهاویرا (۵۹۹ ـ ۵۲۷ پیش از میلاد) بنیان گذارده شد. این آیین در متن آیین هندویی و با هدف رشد و ارتقای آن پدید آمده است. این آیین از جمله آیین‌های شرقی است که چندان شناخته شده نیست. طی آماری که در سال ۱۹۴۱ م. گرفته شده، پیروان این آیین کمتر از نیم درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند. ناگفته نماند که پیروان این آیین علی‌رغم آموزه‌های بنیانگذار آن، پس از مرگ وی به عبادت آتش پرداختند (د. ن.)

۲ـ بودیسم عنوانی است که بر یک نظام اخلاقی و فلسفی اطلاق شده و بر مبنای نگرش بدبینانه‌ای از زندگی استوار شده است. بودا (سال‌های ۵۶۰ ـ ۴۸۰ پیش از میلاد) خود قصد آن نداشت که یک مذهب جدید تأسیس کند. بودیسم مثل جاینی از فروع یا انشعابات آیین هندویی است، که سمت و سویی اصلاح‌طلبانه در متنِ آیین مادر داشت. بنا به گزارش آمار سال ۱۹۵۱ م. جمعیت پیروان بودیسم، نزدیک به نیم میلیون نفر بود. (د. ن.)

۳ـ سفرنامه هوئن سونگ «فوکوی کی» دولت غربی. ۴ـ منبع پیشین.

شهوت بی‌مهار جنسی

آیین هند و جامعه‌ی آن، از زمانهای خیلی دور، در شهوت‌رانی و کامجویی جنسی مشهور بود. شاید هم دلیلش این بوده باشد که عوامل تحریک کننده‌ی جنسی در وجود هیچ آیینی و در هیچ سرزمینی چنان رسوخ نکرده بود، که در آیین هندی رسوخ نموده بود. کتاب‌های هندی و محافل دینی آن، از تجلی صفات اله و وقوع حوادث بزرگ و توجیه اکوان، روایت‌ها و داستان‌هایی از اختلاط دو جنس خدایان و حمله‌ی برخی از آنها بر خانواده‌های شریف، نقل کرده‌اند، که شرم و حیا اجازه‌ی شنیدن آن‌ها را به انسان نمی‌دهد.

تأثیر این‌گونه داستان‌ها در ذهن دینداران مخلص و سپس تکرار و نقل این حکایات، آن هم با ایمان و حماسه‌ی دینی، کاملاً روشن است.

افزون بر آن، پرستش آلت تناسلی خدای بزرگشان «مهادیو» و در آوردن تصویر آن به شکلی خیلی زشت و گردهم آمدنِ زنان و مردان و کودکان و دختران برای پرستش آلت تناسلی، به اضافه‌ی آنچه بعضی از تاریخ‌نگاران نقل می‌کنند که علما و بعضی از فرقه‌های دینی آن‌ها زنان لخت را پرستش می‌کردند و زنان مردان برهنه را[1]، یقیناً تأثیرات نادرستی بر جای می‌گذارد. کاهنان فاسق و خیانتکار عبادتگاه، همواره زنان زائر و راهبه‌ها را مورد تجاوز قرار می‌دادند. بسیاری از این عبادتگاهها تبدیل به فاحشه‌خانه‌هایی شده بود که افراد فاسق و فاجر در آن‌ها، مطلوب و خواسته‌ی خویش را دنبال می‌کردند.

با این توضیح روشن می‌شود وقتی که وضع عبادتگاه‌ها و اماکنی که جهت عبادت و دین ساخته شده‌اند، این‌گونه باشد، مسلّم است که وضع درباریان و قصرهای اشراف چگونه خواهد بود. این خاندان‌ها در انجام منکرات و فواحش با هم رقابت داشتند. مجالسی با شرکت مردان و زنان برگزار می‌گردید و هنگامی که جام‌های شراب در مجلس به گردش در می‌آمد، پرده‌ی ادب و حشمت کنار زده می‌شد. ادب سر در نقاب می‌کشید و حیا و آزرم در پس پرده نهان می‌شد. بدین طریق امواج شهوت‌های جنسی و بی‌بند و باری، تمام این سرزمین را فراگرفته بود و زن و مرد از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه رسیده بودند.

۱ـ ستیارته برکاش، دیانند سرسوتی هندو، ص ۳۴۴.

نظام ظالمانه‌ی طبقاتی

در مورد نظام طبقاتی (کاست)[۱] باید اذعان داشت که در تاریخ هیچ ملتی از ملت‌ها، نظام طبقاتی ظالمانه‌تری که فاصله‌ی بین طبقاتش با این وسعت باشد و مقام و شرف انسانیت را این‌گونه مورد اهانت قرار داده باشد، چنانچه در نظام دینی و مدنی هند وجود داشت، به چشم نمی‌خورد. نظامی که هزاران سال این سرزمین به آن تن در داده است و تاکنون نیز از آن اطاعت می‌کند.

مقدمات نظام طبقاتی در اواخر دوران ودا تحت تأثیر حرفه‌ها و صنعت‌های موروثی و همچنین بر اثر محافظت شدید بر خصوصیات و نجابت نژاد آریایی پدید آمد.

سه قرن قبل از میلاد مسیح، تمدن برهمائی در هند به اوج پیشرفت و شکوفایی رسید. در آن تمدّن فرمانی جدید برای جامعه‌ی هندی در نظر گرفته شد. در فرمانِ مزبور قانونی مدنی و سیاسی تدوین شد که مورد تأیید تمام ملت قرار گرفت و به عنوان قانون رسمی و مرجعِ دینی در زندگی و تمدن کشور پذیرفته شد. این قانون امروز نیز تحت عنوان «مانو» مشهور است.

قانون فوق مردم کشور را به چهار طبقه‌ی متمایز تقسیم‌بندی می‌کند:

۱) برهمنان: طبقه‌ی کاهنان و رجال دینی ۲) کشاتریاها:[۲] نظامیان و جنگجویان ۳) وایشیه‌ها:[۳] کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان ۴) شودراها:[۴] خدمتکاران (که طبقه‌ی پایین جامعه‌ی هند بودند).

مانو، مؤلف این قانون می‌گوید:

> *«آن قادر مطلق، جهت مصلحت جهان، برهمنان را از دهانش آفرید، کشاتریا را از بازوانش، وایشیه را از ران‌هایش و شودرا را از پاهایش. برای اصلاح جهان برای هر کدام تکالیف و وظایفی در نظر گرفت. وظیفه‌ی برهمنان آموزش ودا یا تقدیم نذورات برای آلهه و تحویل گرفتن صدقات است. وظیفه‌ی کشاتریاها حفاظت از مردم، دادن صدقات و نذورات و خواندن ودا و کناره‌گیری از شهوت‌هاست. وظیفه‌ی وایشیه‌ها چرانیدن حیوانات و تلاوت ودا و تجارت و کشاوزی است. طبقه‌ی شودرا جز خدمت کردن طبقات سه‌گانه وظیفه‌ی دیگری ندارد.»*[۵]

۱- caste system
۲- kshatriyces
۳- vaisyas
۴- sudras
۵- **مانو شاستر**، باب اول.

امتیازات طبقه‌ی برهمنان

امتیازات و حقوقی که این قانون به طبقه‌ی برهمنان داده، سبب شده که آنان در ردیف خدایان قرار گیرند. در این قانون آمده است: برهمنان برگزیدگان خداوند و شاهان مخلوقات‌اند. هر چه در جهان وجود دارد ملک آن‌هاست. آن‌ها بهترین مخلوقات و سروران روی زمین هستند.(۱)

آن‌ها می‌توانند بدون چون و چرا، هر مقدار که بخواهند ازاموال طبقه‌ی شودرا را بگیرند؛ زیرا غلام هیچ‌گاه مالک چیزی نیست و هرچه دارد از آن آقای اوست.(۲)

برهمنی که از کتاب مقدس ریگ ودا پاسداری می‌کند، اگر سه جهان (سه کاست دیگر) را به سبب گناهان و کردارهایش نابود کند، باز هم آمرزیده خواهد شد.(۳) پادشاه وقت در سخت‌ترین شرایط و دشوارترین و قحطی‌ترین اوضاع نیز نمی‌تواند از برهمنان مالیات بگیرد. به هیچ وجه درست نیست که برهمنی در سرزمین خویش از گرسنگی بمیرد(۴). اگر برهمنی مرتکب قتل شد حاکم وقت اجازه ندارد از وی قصاص بگیرد، مگر اینکه سرش را بتراشد، اما دیگران از قصاص معاف نیستند.(۵)

کشاتریا اگر چه از دو طبقه‌ی وایشیه و شودرا مقامی بالاتر دارد، اما مقام آن به مراتب از برهمنان فروتر است. مانو می‌گوید: برهمنی که ده سال سن دارد از یک کشاتریای صد ساله مقامی بالاتر دارد، درست مانند پدر و فرزند.(۶)

نجس‌های بدبخت

بر اساس قانونِ مدنی ـ دینیِ فوق، شودراها (نجس‌ها) در جامعه‌ی هندی از جانوران، فروتر و از سگان، خوارترند. قانون مزبور تصریح می‌کند:

«از سعادت و خوشبختی طبقه‌ی شودراست که به خدمت برهمنان در آیند و جز این دیگر هیچ مزد و پاداشی ندارند.(۷)

آن‌ها حق ندارند برای خویش مال و دارایی ذخیره کنند؛ چون این امر موجب ناخشنودی برهمنان می‌گردد(۸). اگر کسی از شودراها (نجس‌ها) جهت زدن برهمنی، دست یا چوبدستی خود را دراز

۱ـ پیشین، باب اول.
۲ـ پیشین، باب هشتم.
۳ـ پیشین، باب نهم.
۴ـ پیشین، باب نهم.
۵ـ پیشین، باب دوم.
۶ـ پیشین، باب یازدهم.
۷ـ منبع پیشین.
۸ـ پیشین، باب دهم.

کند، دستش باید قطع شود و اگر با حالتِ خشم وی را لگد زند پایش باید شکسته شود.[۱] *اگر فردی از شودراها خواست با یکی از برهمنان هم‌مجلس شود، وظیفه‌ی پادشاه است که نشینِ وی را داغ و از شهر تبعیدش کند. اگر با دست، برهمنی را لمس کرد یا دشنامش داد، زبانش بریده شود و اگر ادعا نمود که برهمنی را تعلیم می‌دهد، روغن داغ به حلقش ریخته شود.*[۲]

کفاره‌ی کشتن سگ، گربه، قورباغه، مارمولک، کلاغ، جغد و فردی از طبقه‌ی شودرا (نجس) با هم برابر است.»[۳]

جایگاه زن در جامعه‌ی هندی

مقام زن در این جامعه به مقام کنیزان تنزل یافته بود.[۴] گاه یک مرد زنش را در قماربازی می‌باخت و بسا اوقات یک زن، چندین همسر داشت.[۵] اگر شوهرش می‌مرد دوباره نمی‌توانست ازدواج کند و همواره آماج اهانت‌ها و زخم زبان‌ها بود و زن تبدیل به کنیزِ خانواده‌ی شوهر متوفا و خدمتکارِ بستگانِ وی می‌شد. گاه نیز زن جهت نجات خویش از عذاب زندگی و بدبختی دنیا، پس از مرگ شوهر، خودش را آتش می‌زد.[۶]

بدین‌سان این سرزمین حاصل‌خیز و سرشار از اندیشه و خرد و این ملت ـ ملتی که برخی از تاریخ‌نگاران عرب وی را معدن حکمت و چشمه‌سارِ داد و عدل و سیاست و صاحب خرد بزرگ و اندیشه‌ی محترم دانسته‌اند[۷] ـ در اثر دوری از دین صحیح، انحرافِ رجالِ دین، تلف شدنِ منابع آن، فرورفتن مردم در گمانه‌زنی‌ها و امور خیالی و پیروی از هوس‌های درونی و کشش‌های شهوانی، جولانگاه جهل، بت‌پرستی و ستم اجتماع شده بود؛ وضعیتی که در بین هیچ ملتی و در هیچ مقطعی از تاریخ نظیر نداشته است.

۱ـ منبع پیشین. ۲ـ *مانوشاستر.*

۳ـ *R.C.Dutt.342-343*

۴ـ در این باره سرآغاز سرگذشتِ ماهابهاراتا (حماسه‌ی بزرگِ هند) خواندنی است.

۵ـ *R.C.Dutt*

۶ـ عمل فوق یک سنتِ پر ارج و رایج میان طبقات اشرافی و جوامع اریستوکرات بود و «ستی» نامیده می‌شد. سنت فوق بیانگر وفاداری زن به شوهر و شرافتِ او بود. با دخالت زمامدارانِ مسلمان و تأثیرگذاری دولت‌های اسلامی از شمار زنانی که دست به این عمل می‌زدند، کاسته شد. جهانگرد فرانسوی، دکتر برنیر، به صراحت این مطلب را ذکر کرده است. در دوره‌ی اخیر انگلیسی‌ها سنت مزبور را به کلی لغو و غیرقانونی اعلام کردند.

۷ـ رک: اندلسی، صاعد (متوفای ۴۶۲هـ.)، **طبقات الامم**، ص ۱۱.

عرب‌ها: خصوصیات و استعدادهایشان

در بین ملت‌های دنیا در عصر جاهلی، تنها عرب‌ها بودند که دارای اخلاق و استعدادهای منحصر به فردی بودند و در واقع از همه یک قامت بالاتر بودند؛ مانند فصاحت، قدرت بیان، آزادی‌خواهی، غرور، شهسواری، شجاعت، حماسه در راه عقیده، صراحت لهجه و قدرت حافظه، مساوات‌طلبی، قدرت اراده، وفا به عهد و امانتداری.

اما در دوران اخیر، در اثر فاصله‌شان از عهد نبوت و انبیا، محبوس ماندن در شبه‌جزیره و نیز در اثر تمسک شدید به پیروی از آبا و اجداد، به فروپاشی شدید دینی و بت‌پرستی غیرمنطقی، که نظیرش کمتر در ملت‌های معاصر پیدا می‌شود و به ناهنجاری‌های گوناگون اخلاقی و اجتماعی، مبتلا شدند. این پدیده‌ها سبب شده تا از آنان ملتی با بزه‌های اخلاقی، جامعه‌ای نابهنجار و از لحاظ ساختاری، سخت سست و لرزان پدید آید که بدترین ویژگی‌های زندگی جاهلی را دربرداشت و از محاسن موجود در ادیان کاملاً به دور باشد.

بت‌پرستی در جاهلیت

عقیده‌ی رایج و آیین عمومی عرب، شرک بود. در مورد خداوند متعال معتقد بودند که او خدای بزرگ، خالق تمام کاینات و گرداننده‌ی زمین و آسمان است و تمام موجودات تحت قدرت اویند. اگر از آن‌ها در مورد آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین پرسیده می‌شد پاسخ می‌دادند: خداوند توانا و آگاه آن‌ها را آفریده است:

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ﴾(۱)

اما اندیشه‌ی جاهلی‌شان، ظرفیت توحید انبیا را، با خلوص و صفا و شکوهش، نداشت و اذهانشان که مدت‌ها از دوران نبوت و رسالت و مفاهیم دینی فاصله گرفته بود، نمی‌توانست درک کند که دعای یک انسان توان شکافتن دروازه‌های آسمان‌ها را دارد و می‌تواند بدون شفاعت و واسطه، مورد قبول حق واقع گردد. آنان مسایل فوق را با این جهانِ محدود و اوضاع و احوال نظام سلطنتی فاسد و روندِ کارهای آن می‌سنجیدند. بدین جهت در جستجوی واسطه‌هایی بر آمدند که برای رسیدن به خدا به آن‌ها متوسل می‌شدند و آن‌ها را در دعاهای خویش شریک خدا می‌کردند و برخی از عبادات را برای آن‌ها انجام می‌دادند. اندیشه‌ی شفاعت در باور آنان ریشه دواند و نهایتاً

۱ـ سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۸۷: «و اگر از آنان بپرسی، چه کسی آنان را آفریده، به یقین گویند: خدا.»

تبدیل به این عقیده گردید، که واسطه‌ها مالک نفع و ضرر هستند. آنان به مرور در باب شرک گامی فراتر نهادند و خدایانی برای خویش در نظر گرفتند و چنین عقیده داشتند که این خدایان در چرخاندن هستی دست دارند و می‌توانند به دیگران سود و زیان و خیر و شر برسانند و به کسی ببخشند یا محرومش کنند.

به این ترتیب اگر مشرکان پیشین به الوهیت و ربوبیت برتر خداوند متعال اعتقاد داشتند و درکنار آن شفاعت واسطه‌ها و اولیا را نیز پذیرفته بودند، بعدی‌ها خدایان خویش را با ذات باری تعالی شریک قرار دادند و در مورد خدایان خویش این باور را پذیرفتند که آن‌ها نیز دارای قدرتی ذاتی بر رساندن خیر و شر، سود و زیان، و به وجود آوردن و فنا کردن، هستند و نسبت به ذات باری تعالی نیز باوری مبهم و غیر شفاف پیدا کردند؛ مثلاً او را اله أعظم و رب‌الأرباب نامیدند.(۱)

بت‌های عرب‌ها در جاهلیت

با فرو رفتن مردم در ورطه‌ی جاهلیت و نزدیک بودن رویکرد بت‌پرستی به حواس و محسوسات و همسازی آن با سستی و رخوت اندیشه، رفته رفته کار گروه دوم بالا گرفت و قدرت یافت. سرانجام این اعتقاد یعنی بت‌پرستی، عقیده‌ی رایج در آن جامعه قرار گرفت و شمار کسانی که بین خدایان و واسطه‌ها تفاوت قایل بودند و از طبقه‌ی تحصیلکرده محسوب می‌شدند، بی‌نهایت کاهش یافت. به این ترتیب امّت به بدترین شکل در بت‌پرستی فرو رفت. هر قبیله یا شهری یا منطقه‌ای و حتی هر خانه‌ای بت مخصوصی داشت.

کلبی می‌گوید: در مکه هر خانواده‌ای بتی در منزلش داشت که آن را عبادت می‌کرد و هر کس آهنگ سفر داشت، آخرین کاری که قبل از سفر انجام می‌داد، دست کشیدن به بت بود و هر وقت از سفر باز می‌گشت، اولین کارش نیز دست کشیدن به بت بود.(۲)

عرب‌ها در عبادت بت‌ها سخت بی‌باک بودند. برخی خانه‌ای و برخی بتی را انتخاب کرده بودند و کسی هم که توانایی ساختِ خانه یا بتی را نداشت، سنگی را جلوی حرم یا جای دیگر نصب می‌کرد و به طواف آن مشغول می‌شد. نام این نوع بت‌ها را انصاب می‌گذاشتند.(۳)

۱ـ رک: دروزه، محمد عزت، *بیئة النبی من القرآن*.

۲ـ *کتاب الأصنام*، ص ۳۳.

۳ـ *کتاب الأصنام*، ص ۴۳.

در دل کعبه (خانه‌ای که برای عبادت خداوند یگانه ساخته شده بود) و در صحنش ۳۶۰ بت وجود داشت.(۱)

آن‌ها به مرور، از عبادت بت‌ها و مجسمه‌ها، به عبادت سنگ روی آوردند.

امام بخاری از ابورجاء عطاردی نقل می‌کند: ما سنگ را پرستش می‌کردیم و چون سنگی بهتر می‌یافتیم اولی را دور می‌انداختیم و دومی را برمی‌داشتیم و هنگامی که هیچ سنگی نمی‌یافتیم مقداری خاک جمع می‌کردیم و گوسفندی می‌آوردیم و روی آن خاک‌ها آن را می‌دوشیدیم و سپس به طواف آن می‌پرداختیم.(۲)

کلبی می‌گوید: چون فردی به مسافرت می‌رفت و جایی منزل می‌کرد، چهار سنگ برمی‌داشت و بهترین آن‌ها را به عنوان رب خود بر می‌گرفت و سه سنگ دیگر را به عنوان پایه‌های دیگش استفاده می‌کرد وچون از آن منزل کوچ می‌کرد، ربّش را آنجا رها می‌کرد.(۳)

خدایان عرب‌ها

عرب‌ها، مانند مشرکان هر دور و زمانی، خدایان متعددی از فرشتگان، جن‌ها و ستارگان داشتند. معتقد بودند که ملایک، دختران خدا هستند. بنابراین آن‌ها را به نزد خدا، شفیع و واسطه می‌دانستند و پرستش می‌کردند و نزد خداوند به آن‌ها توسل می‌جستند. همین‌طور جن‌ها را نیز با خدا شریک می‌نمودند و به قدرت و تأثیرشان ایمان داشتند و آن‌ها را مورد پرستش قرار می‌دادند.(۴)

کلبی می‌گوید: بنوملیح از طایفه‌ی خزاعه، جن‌ها را پرستش می‌کردند.(۵)

صاعد می‌گوید: قبیله‌ی حمیر خورشید را می‌پرستیدند، کنانه ماه را، تمیم دبران (یکی از منازل ماه) را، لخم و جذام مشتری را، بنی‌طی سهیل را و بنی‌قیس شعری را و بنی‌اسد عطارد را می‌پرستیدند.(۶)

۱ـ بخاری، *الجامع الصحیح*، کتاب المغازی، باب فتح مکّه.
۲ـ بخاری، *الجامع الصحیح*، کتاب المغازی، باب وفد بنی حنیفة.
۳ـ *کتاب الأصنام*.
۴ـ *کتاب الأصنام*، ص ۴۴.
۵ـ *کتاب الأصنام*، ص ۳۴.
۶ـ رک: صاعد، *طبقات الأمم*، ص ۴۳.

یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب

یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب پراکنده شده بودند. عرب‌ها از مفاهیم دینی آن‌ها چندان بهره نبردند. آن‌ها در واقع دو نسخه از یهود شام و مسیحیت روم و شام بودند که از تحریف و گمراهی ـ چنانچه قبلاً توضیح دادیم ـ در امان نمانده بودند.

رسالت و ایمان به رستاخیز

در مورد رسالت، عرب‌ها نسبت به پیامبر تصویری خیالی داشتند. پیامبر را در ذاتی قدسی نمود یافته می‌دانستند که نه می‌خورد، نه می‌آشامد، نه ازدواج می‌کند، نه فرزند از وی به وجود می‌آید و نه در بازارها حرکت می‌کند. عقل‌های تنگ و قاصرشان قادر به درک حشر بعد از مرگ و زندگی بازپسین بعد از زندگی دنیا، که در آن حساب و ثواب و عقاب وجود داشته باشد، نبود.

به تعبیر قرآن می‌گفتند: ﴿مَا هِیَ إِلاَّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِکُنَا إِلاَّ الدَّهْرُ﴾(۱)

همین‌طور می‌گفتند: ﴿أَإِذَا کُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً﴾(۲)

صاعد می‌گوید: عموم عرب‌ها منکر معاد بودند و قایل به روز جزا نبودند. چنین می‌پنداشتند که جهان هرچند آفریده‌ای نو پدید است، نه خراب می‌شود و نه از بین می‌رود. البته برخی هم معاد را باور داشتند و بر این باور بودند که: اگر شترشان برسر قبرشان نحر شود، روز قیامت سواره حشر می‌شوند و اگر نحر نشود پیاده محشور می‌شوند.(۳)

ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی

عرب‌ها از لحاظ اخلاقی دچار ناهنجاری‌ها و بیماری‌های ژرف و ریشه‌داری شده بودند. عوامل و خاستگاههای این بیماری‌ها نیز همه جا وجود داشت. می‌خوارگی سخت رواج داشت و در پهنایی وسیع و ژرف ریشه‌دار بود. شاعران از محافل می‌گساری سخن‌ها گفته‌اند. این پدیده قسمتی از ادبیات، تاریخ و شعرشان را به خود اختصاص داده است. نام‌ها و ویژگی‌های شراب در زبان عرب و ژرف‌اندیشی و شرح و بسط دادن آن در بین عرب‌ها از بس که زیاد

۱ـ سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۴: «آن زندگی، جز زندگانی این جهان ما نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و جز زمانه ما را هلاک نمی‌کند.»

۲ـ سوره‌ی الاسراء، آیه‌ی ۴۹: «آیا چون استخوان‌هایی [چند] و پوسیده شدیم، آیا به آفرینش نوین برانگیخته خواهیم شد؟»

۳ـ *کتاب الأصنام*، ص ۴۴.

بود، آدمی را دچار حیرت و شگفتی می‌کند.(۱) میکده‌ها با نصب پرچمی به نام «غایة» همواره باز بود.

لبید، شاعر نامدار عرب می‌گوید:

قــد بتُّ سـامرها و غـایة تـاجر   وافیت إذ رفعت و عـزّ مـدامـها

«شب را پیوسته با او به شب‌نشینی گذراندم و هنگامی به می فروشی رسیدم که پرچمش برافراشته شده بود و شراب کهنه‌ی او گران شده بود.»

تجارت شراب به قدری شایع بود که کلمه‌ی تجارت مترادف با شراب‌فروشی شده بود. لبید در شعر فوق با واژه‌ی **«وغایة تاجر»** همین مقصود را باز می‌گفت.

عمرو بن قَمِئَة(۲) می‌گوید:

إذا ســحب الریـط و المـروط إلی   أدنی تجــاری وانــقض اللــمما

«یادم می‌آید آن زمانی که [جوان بودم و] خودم را با چادرهایی که به تن داشتم به نـزدیک‌ترین شراب‌فروش [با غرور و تکبر] که با حرکت سرم موهای پشت گردنم تکان‌می‌خورد، می‌رساندم.»

قمار بازی یکی از افتخارات زندگی جاهلی بود.

شاعر جاهلی(۳) می‌گوید:

اعــیرتنا ألبـانها و لحـومها   و ذلك عار یا بن ریطة ظـاهر
نحـابی بهـا أکـفاءنا و نهـینها   و نـشرب فی أثمـانها و نـقامر

«ای ابن ریطه! ما را در مورد گوشت و شیر شترانمان [که سخاوت نداریم] طعنه می‌زنی؟ بدان‌که [اگر وجوه مصرف آن را بیان‌کنم] این طعنه‌ای است زدودنی. ماگوشت و شیر شتران را به دوستان و همردیفانمان می‌دهیم و [با پی زدن و کشتن شتران] به آن‌ها اهـانت مـی‌کنیم و پـول گـوشت و شیرشان را صرف شراب نوشی و قماربازی می‌نماییم.»

عدم شرکت در محافل می‌گساری عیب محسوب می‌شد. چنانچه شاعر می‌گوید:

إذا هــلکتُ فـلا تـریدی عـاجزاً   غُساً و لا بـرماً و لا مـعزالاً(۴)

«هر گاه من مُردم، آهنگِ [ازدواج با] مردی ناتوان، پست، درمانده و گوشه گیر را [که در می‌گساوی شرکت نمی‌کند] مکن!.»

۱ـ در این زمینه رک: ابن سیده، *المخصص*، ج ۱۱، صص ۱۰۱ - ۸۲.
۲ـ ***دیوان الحماسه***.
۳ـ ***دیوان الحماسه***.
۴ـ ***دیوان الحماسه***.

قتاده می‌گوید: بسا اوقات در جاهلیت یک فرد تمام اهل و مالش را در قماربازی می‌باخت. سپس با غم و اندوه و دست‌خالی زانوی غم بغل می‌گرفت و به ثروتش که در دست کسی دیگر بود، می‌نگریست. این عمل سرانجام در بین آن‌ها اسباب عداوت و دشمنی را فراهم می‌آورد.(۱)

مردم حجاز، اعم از عرب و یهود، معاملات ربوی را به کثرت انجام می‌دادند و در این زمینه بسا اوقات به زیاده‌روی و اجحاف نیز می‌رسیدند.

طبری می‌گوید: در جاهلیت ربا به دو شیوه انجام می‌گرفت: ۱) چند برابر شدن دَین در صورت تأخیر در ادای آن، ۲) بالا رفتن سنّ حیوان، (اگر دین، حیوان می‌بود) با تأخیر در تحویل آن.

هرگاه کسی از دیگری پول می‌خواست و زمان پرداخت فرا می‌رسید، طلبکار به بدهکارش می‌گفت: دوست داری قرضم را الآن پرداخت کنی و یا اگر می‌خواهی در ادایش تأخیر کنی باید اضافه بدهی؟ اگر بدهکار چیزی می‌داشت، بدهی‌اش را پرداخت می‌کرد و اگر نمی‌داشت پرداخت دَین را به تأخیر می‌انداخت؛ به عنوان مثال به جای اینکه بچه شتر یک‌ساله می‌داد، یک سال بعد بچه شتر دو ساله می‌گرفت. همین‌طور هر سالی که به تأخیر می‌افتاد یک سال بر عمر شتر مورد نظر اضافه می‌گردید. اگر قرض مورد نظر نقد می‌بود، نیز به همین شکل در ازای هر سال تأخیر، دو برابر می‌شد؛ به عنوان مثال اگر طلبش صد درهم می‌بود و از مدت معین یک سال به تأخیر می‌افتاد، باید دویست درهم می‌داد و، همین‌طور با هر سال تأخیر، صد درهم اضافه می‌شد تا به سیصد و چهارصد درهم می‌رسید.(۲)

در جامعه‌ی جاهلی، ربا چون امور طبیعی و عادی جریان داشت و به هیچ وجه بین تجارت طبیعی و ربا تفاوتی قایل نبودند و می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا﴾(۳)

طبری می‌گوید: در جاهلیت کسانی که معامله‌ی ربوی می‌نمودند، هنگامی که مدت پرداخت دَین یکی از آنان سر می‌رسید، بدهکار به صاحب حق می‌گفت: «در مهلت باز پرداخت بیفزا، تا در مالت بیفزایم.» اگر به آنان که مرتکب چنین عملی می‌شدند، گفته می‌شد: این عملتان رباست و ناجایز، در پاسخ می‌گفتند: چه تفاوتی دارد که در ابتدای معامله پول را اضافه کنیم یا در انتهای آن، زمانی‌که وقت بازپرداخت فرا می‌رسد.(۴)

۱ـ رک: تفسیر طبری، ذیل آیه‌ی: ﴿إنما يريد الشيطان أن يوقع بينكم العداوة و البغضاء﴾.
۲ـ تفسیر طبری، ج ۴، ص ۵۹.
۳ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۵: «بیع مانند رباست.»
۴ـ تفسیر طبری، ص ٦٩.

زنا نیز در جامعه‌ی جاهلی نادر نبود و زیاد مورد نکوهش قرار نمی‌گرفت. یکی از عادات رایجشان این بود که مردان خارج از چارچوب ازدواج همواره دارای معشوقه‌هایی از زنان بودند و همچنین زنان دارای دوستانی از مردان بودند. در برخی موارد نیز زنان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند.

ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: در جاهلیت جهت کسب درآمد، کنیزانشان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند.(۱)

حضرت **عایشه** رضی‌الله‌عنها می‌گوید:

«در جاهلیت ازدواج به چهار شیوه وجود داشت:

۱ـ ازدواجی که امروز در بین مردم رایج است. مردی جهت خواستگاری نزد ولیّ دختر می‌رفت و با پرداخت مهریه، دخترش را به عقد خویش در می‌آورد.

۲ـ هنگامی که زن از دوران قاعدگی‌اش پاک می‌شد، شوهرش به او می‌گفت: فلانی را طلب کن و از وی جهت حامله شدن نطفه بگیر. شوهر در این مدت کاملاً از زنش دوری می‌جست، تا حمل این زن از آن فرد دقیقاً روشن می‌شد. هنگامی‌که حامله بودنش ثابت می‌شد، شوهرش می‌توانست از زنش کامجویی کند. این عمل را به خاطر تمایل به داشتن فرزند نجیب و مورد پسند، انجام می‌دادند. این نوع ازدواج را «نکاح استبضاع» می‌گفتند.

۳ـ گروهی کمتر از ده نفر از مردان با یک زن تماس جنسی می‌گرفتند. هرگاه حامله می‌شد و فرزندی به دنیا می‌آورد، بعد از گذشت چند شبی همه را فرا می‌خواند. هیچ‌کدام نمی‌توانست از حاضر شدن امتناع ورزد. زن به آنان می‌گفت: از موضوع کاملاً اطلاع دارید. من فرزندی به دنیا آورده‌ام، این فرزند از آن توست فلانی. او اختیار داشت نام هرکس را بگوید. فرزند نیز به همان فرد نسبت داده می‌شد و او هم به هیچ وجه نمی‌توانست نپذیرد.

۴ـ افراد زیادی جمع می‌شدند و با یک زن تماس می‌گرفتند. زن مورد نظر نیز از آمدن هیچ‌کس جلوگیری نمی‌کرد. این گونه زنان همان فاحشه‌ها بودند، که بر سر در منزلشان پرچم‌هایی را جهت معرفی خود نصب می‌کردند. هر کس می‌توانست در چنین منازلی برای زنا و فحشا وارد شود. هنگامی که فرزندی به دنیا می‌آمد، همه جمع می‌شدند و قیافه‌شناسان را فرا می‌خواندند. آنان با تشخیصی که داشتند، فرزند را به یکی از آنان نسبت می‌دادند و او نیز حقّ امتناع ورزیدن نداشت.»(۲)

۱ـ **تفسیر طبری**، ج ۱۸، ص ۴۰۱.

۲ـ بخاری، ***الجامع الصحیح***، باب من قال: لا نکاح إلا بولی.

زن در جامعه‌ی جاهلی

زن در جامعه‌ی جاهلی در معرض هرگونه ظلم و ستم قرار داشت؛ حقّش حیف و میل و اموالش پایمال می‌شد؛ از ارث محروم بود و بعد از طلاق و یا فوت شوهر حقّ ازدواج نداشت[۱]. و همانند سایر کالاها و حیوانات به ارث دیگران در می‌آمد.[۲]

عبدالله بن عباسؓ می‌فرماید: اگر کسی پدر یا برادرش از دنیا می‌رفت، زنش در اختیار او قرار می‌گرفت؛ دوست داشت آن را نگه دارد تا مهریه‌اش را به او ببخشد یا همچنان ادامه‌ی حیات دهد تا اینکه بمیرد و اموالش به او برسد.

عطاء بن ابی رباح می‌گوید: در جاهلیت وقتی کسی می‌مرد و زنی را به جای می‌گذاشت، خانواده‌ی متوفا زن را به خاطر بچه‌ی کوچکی که از میت باقی مانده بود، نگه می‌داشتند.

سُدی می‌گوید: در جاهلیت وقتی که پدر، برادر و یا پسر کسی می‌مرد و زنی به جای می‌گذاشت، هر کس از وارثان زن، زودتر روی زن مزبور چادر می‌انداخت، زن از آنِ او بود؛ او اختیار داشت با مهریه‌ی شوهر قبلی با وی ازدواج نماید و یا به عقد کسی در آورد و مهریه‌اش را خودش بگیرد. اگر زن به نحوی خودش را به خانواده‌اش می‌رساند، از آن خودش بود و کسی بر وی تسلط نداشت.[۳] در جاهلیت حقوق زن پایمال می‌شد؛ مرد از حقوقی برخوردار بود، اما زن حقّی نداشت. مهریه‌ای که به وی داده می‌شد از او پس گرفته می‌شد و به خاطر اضرار و تعدی بر حقّش، نگه داشته می‌شد.[۴]

از طرف شوهر مورد بی‌مهری و اعراض قرار می‌گرفت و بسا اوقات به صورت معلق نگه داشته می‌شد.[۵]

بعضی از غذاها ویژه‌ی مردان بود و بر زنان حرام بود.[۶] یک مرد می‌توانست، بدون هیچ محدودیتی، با چندین زن ازدواج نماید.[۷]

تنفر از دختران به درجه‌ی زنده به گور کردن آن‌ها رسیده بود.

هیثم بن عدی چنانچه میدانی از او نقل کرده است، می‌گوید: زنده به گور کردن دختران، عملی رایج در بین تمام قبایل عرب بود. حداقل از هر ده نفر یکی حتماً چنین عملی را انجام می‌داد.

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۲.
۲ـ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.
۳ـ تفسیر *طبری*، ج ۴، ص ۳۰۸.
۴ـ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۱.
۵ـ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۹.
۶ـ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۴۰.
۷ـ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳.

زمانی که اسلام آمد، عرب‌ها در مورد زنده به‌گورکردن دختران انگیزه‌های متفاوتی داشتند؛ برخی به خاطر غیرت و ترس از ننگی که شاید از ناحیه‌ی دختران به آن‌ها برسد، این عمل را انجام می‌دادند. برخی هم به خاطر شکل و صورت دختران مثلاً تیره رنگ بودن، یا سیاه بودن، یا لکه‌های سفید روی پوست داشتن (برص) و یا فلج بودن، این عمل را انجام می‌دادند؛ چون آن‌ها این صفات را به فال بد می‌گرفتند.

برخی هم به خاطر ترس از فقر و ناداری، دست به این کار می‌زدند. این عده را فقیران و تنگدستان قبایل عرب تشکیل می‌دادند. برخی از سران و اشراف عرب فرزندان آنان را می‌خریدند.[۱] صعصعة بن ناجیه می‌گوید: هنگامی که اسلام آمد، من سیصد دختر را سربها دادم و از زنده به‌گور شدن نجات دادم.[۲]

بعضی هم نذر می‌کردند هر وقت تعداد فرزندانشان به ده تا رسید، یکی را قربانی کنند؛ کاری که عبدالمطلب هم انجام داد. برخی هم دختران را به خدا نسبت می‌دادند و می‌گفتند: ملائکه دختران خدا هستند (العیاذ بالله). دختران را هم به خدا ملحق می‌کردند؛ آخر خدا به دختران سزاوارتر است!

بسا اوقات، دختران را با سنگدلی بی‌نظیری زنده به گور می‌کردند. چه بسا کشتن نوزاد دختر به خاطر سفر یا مشغولیتی که پدر داشت، به تأخیر می‌افتاد و زمانی وی را زنده به خاک می‌سپرد، که بزرگ شده بود و همه چیز را درک می‌کرد. از این قبیل موارد، حکایت‌هایی تلخ وگریه‌آور نقل‌کرده‌اند. بعضی، دختران را از قله‌ی‌کوه پرت می‌کردند.[۳]

تعصّبات خونین قبیله‌ای در بین عرب‌ها

تعصبات خونین قبیله‌ای با شدت و حدّت تمام وجود داشت. اساسش را جهالت و نادانی تشکیل می‌داد، که در این جمله‌ی نقل شده از آن‌ها نمایان می‌شود: «**أُنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً**» *«برادرت را، چه ظالم باشد چه مظلوم، یاری کن.»*[۴]

این بود که آنان در هرصورت به یاری همدیگر برمی‌خاستند؛ چه ستمگر بودند چه ستمدیده.

در جامعه‌ی عرب، طبقات و خاندان‌هایی بودند که نسبت به دیگران برای خود امتیازات و

۱ـ برای آگاهی بیشتر رک: آلوسی، ***بلوغ الأرب فی أحوال العرب***.

۲ـ ***الأغانی***.

۳ـ منبع پیشین.

۴ـ حافظ ابن حجر در کتاب مشهور ***فتح الباری*** به نقل از مفضل ضبّی آورده است: نخستین کسی که این جمله را در زمان جاهلیت گفت، جندب بن عنبر بود.

برتری‌هایی قایل بودند. به این دلیل از عموم مردم خود را بالاتر می‌دانستند و در بسیاری از رسم‌ها و کارها حتی در مناسک حج با آن‌ها مشارکت نمی‌کردند؛ در عرفات وقوف نمی‌نمودند؛ از عرفات زودتر از دیگران راه می‌افتادند.[۱] ماههای حرام را به تأخیر می‌انداختند؛ مناصب و مقام‌های عالی در خاندان آن‌ها نسل به نسل انتقال می‌یافت؛ در بین آن‌ها همواره طبقاتی فرو دست بودند. همین‌طور طبقاتی بازاری و عمومی وجود داشتند که از موقعیت چندانی برخوردار نبودند. اساساً تفاوت طبقاتی یکی از مسلمات جامعه‌ی عربی بود.

جنگ و درگیری از خصوصیات طبیعت عربی‌شان بود؛ زندگی صحرانشینی این خصوصیت را در وجودشان کاشته بود؛ تا آنجا که جنگ برایشان تبدیل به وسیله‌ی سرگرمی شده بود.

یکی از آن‌ها چنین می‌گوید:[۲]

و أحیاناً علی بکر أخینا   إذا ما لم نجد إلاّ أخانا

«بعضی اوقات به برادرمان، بنی‌بکر حمله‌ور می‌شویم، اگر کسی جز برادرمان را [برای تهاجم و ستیز] نیابیم.»

جنگ و خونریزی چنان برایشان سهل شده بود که حادثه‌ای نه چندان مهم، می‌توانست موجب بروز جنگی تمام عیار شود. در بین بنی‌بکر و بنی‌تغلب، دو تیره از وائل جنگی درگرفت که چهل سال به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد. علتش این بود که کلیب - رئیس معد - پستان ناقه‌ی بسوس بنت منقذ را با تیر زده بود، که خون و شیر شتر با هم مخلوط گردیده بود. جساس بن مرة به خاطر این جسارت، کلیب را کشت. به دنبال آن بین قبیله‌های بنی‌بکر و بنی‌تغلب جنگ درگرفت و نتیجه چنان شد که مهلل، برادر کلیب می‌گوید: هر دو قبیله، خود را نابود کردند؛ مادران داغدیده شدند؛ فرزندان یتیم گردیدند؛ اشک‌هایی که هیچ‌گاه نخشکید و لاشه‌هایی که دفن نشدند.[۳]

همین‌طور عامل درگرفتن جنگ داحس و غبراء این بود که داحس، اسب قیس بن زهیر که در مسابقه‌ای بین قیس بن زهیر و حذیفه بن بدر گذاشته شده بود، سبقت گرفت. در این اثنا یک نفر از قبیله‌ی بنی اسد در برابر قیس قرار گرفت و به او یک سیلی زد و بدین صورت وی را سرگرم کرد و سبب شد تا اسب‌های دیگر از آن سبقت بگیرند. به دنبال آن قتلی اتفاق افتاد و سپس دو

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۹.
۲- *دیوان الحماسة*.
۳- رک: *أیام العرب*.

قبیله به نصرت فرزندان و انتقام‌گیری از طرف مقابل پرداختند و در نتیجه هزاران انسان به قتل رسید.(۱)

زندگی در بین جامعه‌ی جاهلی عرب، تبدیل به شبکه‌ای درهم تنیده از خونخواهی‌ها و انتقام‌جویی‌ها شده بود که تورش برتمام قبیله‌ها گسترده بود و پدران، فرزندانشان را بدان سفارش می‌کردند. زندگی صحرایی، کمبود امکانات زندگی، حرص و آز، کینه‌ها و ارزش قایل نبودن به زندگی انسان، آن‌ها را به دریدن، چاپیدن و ربودن واداشته بود؛ به گونه‌ای که سرزمین شبه جزیره تبدیل به دامی شده بود، که انسان نمی‌دانست در چه لحظه‌ای ربوده و یا ترور می‌شود.

مردم از میان خاندانشان در کاروان‌ها ربوده می‌شدند، تا جایی که دولت‌های قدرتمند نیاز به حراست و حفاظت شدید پیدا کردند. کاروان خسرو جهت رسیدن به نعمان بن منذر در حیره، با حراست شدید فرستاده می‌شد. نعمان نیز به کمک پاسبانانی از بنی ربیعه، کاروان را به هوذه بن علی حنفی در یمامه می‌سپرد. هوذه نیز تحت حراست شدید، کاروان را از سرزمین بنی حنیفه بیرون می‌کرد و به تمیم می‌سپرد و برای تمیمی‌ها نیز کارمزدی در نظر گرفته می‌شد تا آن‌ها با حراست به مأموران خسرو در یمن تحویلش دهند.(۲)

همه‌گیر شدن فساد

کوتاه سخن آنکه در روی زمین، امتی با طبیعت سالم، جامعه‌ای براساس اخلاق و فضیلت، حکومتی برمبنای عدالت و رحمت، قیادتی بر پایه‌ی علم و حکمت، و دینی صحیح و منقول از انبیا علیهم السلام، وجود نداشت.

فروغی در تاریکی

فروغی ضعیف و کم‌سو از برخی کلیساها و صومعه‌ها، در این تاریکی به چشم می‌خورد، که بیشتر شبیه کرم شب‌تابی بود، که در شب‌هایی بس تاریک می‌درخشد، اما نه تاریکی را از بین می‌برد و نه توان روشن کردن راه را دارد.

اگر کسی در طلب علم صحیح و دین حق بیرون می‌آمد، ناگزیر در سرزمین‌های مختلف سرگردان می‌شد؛ با فراز و فرودهای بسیاری روبرو می‌شد و نهایتاً به کسانی انگشت‌شمار و نادر در

ملت‌ها و جوامع پناه می‌برد؛ درست مثل کشتی شکسته‌ای که به تخته‌های کشتیِ خرد شده در طوفان چنگ می‌زند و پناه می‌برد.

ماجرای سلمان فارسی، بزرگ‌ترین طلایه‌دار دینی در قرن ششم م. که در جستجوی چنین افرادی بود، بیانگر کمبود و ندرت آنان است؛ وی نه شرق را گذاشت و نه غرب را و همواره در راه انتقال از شام به موصل و از موصل به نصیبین و از نصیبین به عموریه بود و یکی وی را به دیگری سفارش می‌نمود و نهایتاً به آخرین فرد رسید و نتوانست فرد پنجمی را پیدا کند. در این تاریکی بود که اسلام به سراغش آمد.

سلمان می‌گوید: «وقتی به شام آمدم از مردم پرسیدم: بهترین فرد در دین کیست؟

گفتند: فلان اسقف است در کلیسا. خدمتش آمدم و گفتم: به دین شما علاقمند هستم؛ دوست دارم با تو در کلیسا باشم و تو را خدمت کنم؛ از تو علم فرا بگیرم و با تو به راز و نیاز بپردازم. وی اجازه‌ی ورود داد، من هم وارد شدم. مردِ خیلی بدی بود. مردم را به دادن صدقه دستور می‌داد؛ چون مقداری صدقه جمع‌آوری می‌شد، همه را برای خودش ذخیره می‌کرد و به مساکین چیزی نمی‌داد. نهایتاً اموال زیادی از طلا ونقره برای خود جمع‌آوری نمود. به سبب این عملکردش شدیداً از وی متنفر شدم. هنگامی‌که مُرد، مسیحیان جمع شدند تا او را به خاک بسپارند. قضیه را برای همه باز گفتم که: وی شما را به دادن صدقه دستور می‌داد، اما همه‌ی اموال را برای خودش ذخیره می‌کرد. آن‌ها از من دلیل خواستند، من هم در جوابشان، آن‌ها را به خزانه‌های وی راهنمایی کردم. اموال زیادی از طلا و نقره از خزانه‌اش درآوردند و گفتند: به هیچ وجه وی را دفن نمی‌کنیم. او را به دار آویختند و سنگباران کردند.

سپس مردی دیگر را جانشین وی کردند. من کسی را زاهدتر در دنیا و علاقمندتر به آخرت، از او سراغ ندارم؛ شب و روزش را به عبادت می‌گذراند. به این دلیل محبتش خیلی در دلم جای گرفت. مدتی در خدمتش بودم، سرانجام هنگام مرگش فرا رسید، به او گفتم: مدت‌ها با تو بودم و خیلی تو را دوست داشتم؛ اکنون می‌بینی‌که خواست خداوند به‌سراغت آمده است، مرا به‌چه کسی سفارش می‌کنی و به چه دستور می‌دهی؟ گفت: پسرم! امروز کسی را بر آیین و عقیده‌ای که من بودم، سراغ ندارم؛ مردم نابود شدند و همه چیز را تبدیل نمودند و بسیاری از چیزهایی را که بدان‌ها عمل می‌کردند، رها ساختند. اکنون، فقط یک مرد در موصل سراغ دارم، پیش او برو. او با من هم‌کیش است.

چون او مُرد و به خاک سپرده شد، خود را به موصل رساندم و به اسقف موصلی گفتم: فلانی

یافتم؛ انسان خیلی شایسته‌ای بود. دیری نگذشت که مرگش فرا رسید؛ به وی گفتم: فلانی هنگام مرگش من را به تو راهنمایی و از من می‌خواست که به تو بپیوندم؛ و اکنون تو نیز با امر خدا مواجه هستی، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی؟

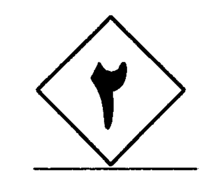
گفت: پسرم! کسی را بر عقیده‌ی خویش سراغ ندارم، مگر فردی در نصیبین، خودت را به او برسان. هنگامی که مرد و دفن گردید، خودم را به نصیبین رساندم. موضوع را برای راهب آنجا بازگو نمودم؛ او نیز موافقت نمود. مدتی را نزد او ماندم. او را نیز انسانی شریف، همانند راهب قبلی یافتم. مدتی نگذشت که مرگ این یکی نیز فرا رسید. هنگام وفات به وی گفتم: فلان کس مرا سفارش کرد که نزد فلانی بروم. او نیز از من خواست که به تو بپیوندم. اکنون تو چه سفارشی داری و چه دستوری به من می‌دهی؟

او گفت: پسرم! سوگند به خدا! کسی را که بر آیین ما باشد سراغ ندارم، جز فردی در عموریه، اگر دوست داری خودت را به او برسان.

هنگامی که مراسم تدفین و تکفینش تمام شد، خودم را به عموریه رساندم و جریان را برای آن راهب نیز بیان کردم. او نیز موافقت نمود. این راهب را نیز در سیره و روش مانند قبلی‌ها یافتم. در این مدت که در خدمتش بودم مقداری درآمد داشتم و چند تا گاو و گوسفند برای خودم فراهم آوردم. مدتی نگذشت که اجل این یکی نیز فرا رسید. در آخرین لحظات به وی گفتم: فلان کس مرا نزد فلانی فرستاد. او نیز مرا سفارش کرد که به فلان کس بپیوندم. این یکی هم مرا پیش تو راهنمایی کرد. اکنون چه سفارش می‌کنی و به من چه دستور می‌دهی؟

او گفت: پسرم! گمان نمی‌کنم کسی وجود داشته باشد که عقیده و آیینش مثل ما باشد، تا من تو را پیش او راهنمایی کنم، اما اکنون زمان بعثت پیامبری فرا رسیده است که بر دین ابراهیم مبعوث می‌شود و از سرزمین عرب ظهور می‌کند و به سرزمینی هجرت می‌کند که از دو طرف با سنگ‌های آتشفشانی پوشیده شده است (حرتین) و نخلستان دارد. آن پیامبر علایمی دارد که پوشیدنی نیست؛ هدیه قبول می‌کند؛ صدقه نمی‌پذیرد و در بین دو کتفش مهر نبوت است. اگر می‌توانی خود را به این سرزمین برسانی، پس دریغ نکن.»(۱)

۱ـ مطلب فوق را امام احمد بن حنبل با سندی از ابن عباس از سلمان روایت کرده است. حاکم نیز در مستدرک آن را آورده است. روایت از لحاظ اتصال سند و عدالت راویانش از صحیح‌ترین وثیقه‌های تاریخی درباره‌ی جاهلیت و اوضاع دینی آن زمان است.



نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت

سلطنت مطلق

دوران جاهلیت، نمایی از حکومت استبدادی و ظالمانه بود؛ سیاست در این دوران بر اساس سلطنت عنان گسیخته و مطلق و تقدیس خاندان‌های ویژه بود. در بین ایرانیان خاندان ساسانی معتقد بودند که حقّشان در حکومت، یک حقّ خدایی است و از جانب خداوند به آنان داده شده است. آنان جهت تحکیم این باور در اذهان رعیت، تمام تلاش خویش را به‌کار می‌بردند، تا رعیت به عنوان یک عقیده، به حقّ مقدس پادشاهی که از آنِ آن‌هاست، اذعان کنند.

چینی‌ها، امپراتورها را فرزند آسمان می‌دانستند و بر این باور بودند که آسمان مذکر و زمین مونث است و از نتیجه‌ی ازدواج آسمان و زمین، کاینات به وجود آمده است و امپراتور، نخستین فرزند این زوجین است.(۱)

به اعتقاد آنان امپراتور به‌عنوان یگانه پدر ملّت، اجازه داشت طبق میل خویش هر کاری را انجام دهد. خطاب به امپراتور چنین می‌گفتند: «تو نسبت به امت، هم پدری و هم مادر.»

زمانی که امپراتوری لی‌یان یا تای تسونگ وفات یافت، در سرتاسر چین مردم لباس سوگ بر تن کردند و ملّت سخت در غم فرو رفت. شمار زیادی چهره‌های خود را خونین کردند، برخی موهای خود را کندند و برخی هم گوش‌هایشان را در کنار نعش چسباندند.

در برخی از ملّت‌ها، سیاست بر اساس تقدیس و تعظیم ملّت و وطن بود؛ مانند دولت روم که بزرگداشت میهن و ملّت روم را ملاک قرار داده بود و کشورها و ملت‌های دیگر، جز خدمتگزار مصالح وی و شریان‌هایی که خون را به مرکز انتقال می‌دهند، جایگاه دیگری نداشتند. در این راستا دولت به هیچ مبدأ و اصلی احترام قایل نبود؛ هر شرف و ارزشی را پایمال می‌کرد؛ هر ظلم و ستمی را روا می‌داشت؛ هیچ کشوری را هم‌کیشی و اشتراک در عقیده یا اخلاص و وفاداری به

۱- **تاریخ چین** از جیمز کارکرن.

دولت، از این ستم و حق‌کشی نجات نمی‌داد. در هیچ شرایطی حاضر نبودند بپذیرند که آن‌ها حق حاکمیت بر خویش را داشته باشند و در سرزمین خود از حقوق خویش بهره‌مند شوند. آن‌ها به مثابه‌ی شتری بودند که گاه برای سواری مورد استفاده قرار می‌گیرد، گاه نیز شیرش را می‌دوشند و صرفاً به اندازه‌ی زنده ماندن و شیر دادن، جلویش علف گذاشته می‌شود.

روبرت بری فلت (*Robert Briffault*) در مورد دولت روم می‌گوید:

«مفاسد و نابهنجاری‌های فراوان، مانند رشوه و غیره، عامل اصلی فروپاشی و سقوط دولت روم نبود، بلکه فساد و شرارت و انطباق‌ناپذیری با واقعیت، مواردی بود که از آغاز ظهور این دولت وجود داشت و در تمام ابعاد آن، ریشه دوانده بود.

هر نهادی بشری که بر بنیادی سست از موارد پیش‌گفته استوار باشد، قطعاً نخواهد توانست با هوشیاری و کوشش، خود را رهایی بخشد. دولت روم نیز از آنجایی که بر چنین مفاسدی استوار بود، ناگزیر باید روزی فرو می‌پاشید. از طرفی دیگر، دولت روم ابزاری بود جهت فراهم شدن رفاه و آسایش برای طبقه‌ای کوچک، به حساب توده‌ی ملت، کسانی‌که خونشان مکیده می‌شد و به نفع طبقه‌ی کوچک از آن‌ها بهره‌برداری می‌گردید. در دولت روم تجارت با امنیت و عدالت تمام، در حال انجام بود. این دولت در قدرت اجرایی و قانونمند بودن و شایستگی، سرآمد تمام کشورها بود، امّا تمام این محاسن نتوانست آن را از عواقب نابسامانی‌ها و اشتباهات اساسی، نجات دهد.» (۱)

حکومت روم در مصر و شام

دکتر آلفرد. ج. بتلر در مورد حکومت رومیان در مصر می‌گوید:

«حکومت رومیان در مصر جز یک هدف، چیزی دیگر دنبال نمی‌کرد و آن قاپیدن اموال رعیت و در اختیار زمامداران قرار دادن بود؛ هیچ‌گاه نیندیشید که هدف از حاکمیت را رفاه رعیت و بهبود وضعیت مردم، پیشرفت در زندگی، تهذیب اخلاق و سامان‌دهی وضعیت اقتصادی مردم، قرار دهد. با این توضیح حاکمیتی که وجود داشت حاکمیت بیگانگان بود که صرفاً متکی بر زور و قدرت بود و هیچ نوع شفقت و ترحّمی بر ملت تحت سلطه‌اش نداشت.» (۲)

یک مؤرخ عرب شامی در مورد حکومت روم در شام می‌گوید:

۱ـ *Robert Briffault .the making of Hummahity. p. 159*

۲ـ رک: بتلر، ج، آلفرد، ***فتح العرب لمصر***، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید.

«برخورد رومیان حاکم بر شام، با وجود مشکلات و بحران‌های داخلی که داشتند، با شامیان عادلانه و نیکو بود. زمانی‌که دولتشان پیر و فرسوده شد، به بدترین وضعیت از بردگی و زبونی، دچار شدند. مردم شام به عنوان شهروندان رومی و سرزمینشان به عنوان سرزمین رومی تلقی نمی‌شد، بلکه آن‌ها رعیتی غریب و بیگانه بودند. بسا اوقات فرزندانشان را جهت پرداخت مالیاتی که بر دوششان سنگینی می‌نمود، می‌فروختند. برده‌گیری و ظلم و ستم، بیداد می‌نمود. با همان بازوهای ناتوان و ضعیف، دولت روم مراکز و کارگاه‌های بزرگی را در شام احداث نمود.»(۱)

«رومیان هفت صد سال بر شام حکومت کردند. با آغاز حکومتشان، جنگ و درگیری، استبداد و خودخواهی و قتل و کشتار نیز شروع شد. یونانیان نیز سیصد و شصت و نه سال بر شام حکومت کردند. در دوران آنان نیز جنگ‌های خانمان‌سوز، مظالم و مفاسد و حرص و آز یونانیان به آخرین درجه رسیده بود. دوران آن‌ها سخت‌ترین و شوم‌ترین دورانی بود، که ملت شام آن را پشت سر گذرانده بود.»(۲)

به اختصار می‌توان گفت که سرزمین‌های تحت تسلطِ رومیان و ایرانیان به هیچ وجه از حکومت بیگانگان راضی نبودند و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن‌ها حتی در مراکز دولت نیز، نابسامان بود.

نظام مالیات و خراج در ایران

نظام مالی و سیاست اقتصادی در ایران ثابت و عادلانه نبود، بلکه اکثراً ظالمانه و نابسامان و در بسیاری موارد تابع سنت‌های عمّال مالیات‌گیر و اوضاع سیاسی و نظامی بود.

نویسنده‌ی کتاب **ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

«کارگزارانِ جمع‌آوری مالیات، در محاسبه‌ی مالیات از خیانت و غصب اموال مردم، اجتناب نمی‌کردند. از آنجا که هر سال مالیات تغییر می‌کرد، دخل و خرج دولت ثابت نبود. در مواردی جنگ‌های ناگهانی بروز می‌کرد که دولت جهت تأمین بودجه‌ی آن‌ها، هزینه‌ای نداشت و ناگزیر مالیات‌ها را افزایش می‌داد و بیشتر مناطق حاصل‌خیز غربی به خصوص بابل هدف این مالیات‌های سنگین قرار می‌گرفت.»(۳)

۱ـ رک: کردعلی، خطط الشام، ج ۱، ص ۱۰۱. ۲ـ پیشین، ج ۱، ص ۱۰۳.

۳ـ **ایران در عهد ساسانیان**، ص ۱۰۶.

گنجینه‌ها و خزانه‌های پادشاهان

در ایران از بودجه‌ی دولت هزینه‌ای ناچیز صرف آبادانی کشور می‌شد. از روزگاران کهن پادشاهان ایران عادت داشتند نقدینگی و اشیای گرانقیمت و نایاب را برای خود ذخیره کنند.(۱)

زمانی که خسرو دوّم در مداین دارایی‌اش را به‌قصری جدید که در سال ۶۰۸-۶۰۷ م. ساخته بود، انتقال داد، ذخیره‌ی طلاهایش به ۴۶۸ میلیون مثقال می‌رسید. این رقم معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا است. در سیزدهمین سال حکومتش، موجودی طلا در خزانه‌اش ۸۰۰ میلیون مثقال بود.(۲)

فاصله‌ی عمیق طبقاتی در جامعه‌ی ایران

سرمایه و توانگری از آنِ افراد معدودی بود؛ در مقابل فقر و بدبختی نصیب اکثر شهروندان ایرانی بود.

نویسنده‌ی کتاب ***ایران در عهد ساسانیان*** از پربارترین دوران ایران و از عادل‌ترین پادشاه آن یعنی خسرو انوشیروان می‌گوید:

«اصلاحاتی که خسرو در نظام مالی مملکت ایجاد کرد، در راستای مصالح مالی دولت بود نه ملت، بلکه توده‌ی مردم مثل گذشته همچنان در بدبختی و فقر به سر می‌بردند.

تبعیضات نسبی در بین طبقات جامعه، فاصله‌های زیاد و بدبختی مردم طبقات پایین به قدری رنج‌آور بود، که فلاسفه‌ی یونانی را سراسیمه کرد و آنان را واداشت که به انتقاد از جامعه بپردازند. آنان اظهار می‌نمودند:

در جامعه‌ی ایران، قدرتمندان، ضعیفان را پایمال و با ظلم و سنگدلی تمام، با آنان برخورد می‌کنند.»(۳)

پست‌های دولتی به بعضی خاندان‌ها و نسل‌های ثروتمند و بانفوذ در دستگاه حکومتی، اختصاص یافته بود.

(*Robert Briffault*) از نظام طبقاتی موجود در دولت روم می‌گوید:

۱ـ ***ایران در عهد ساسانیان***، ص ۱۶۲. ۲ـ ***ایران در عهد ساسانیان***، ص ۶۱۱.
۳ـ ***ایران در عهد ساسانیان***، صص ۵۸۹، ۵۹۰.

«معمولاً اگر دولت یا مؤسسه‌ای اجتماعی به زوال و فروپاشی دچار شود، مسؤولان امر جز اینکه آن دولت یا مؤسسه را از حرکت و تحوّل باز دارند، چاره‌ی دیگری ندارند. دولت روم نیز در دوران انحطاط خویش، تابع نظام جائرانه‌ی طبقاتی بود. در این جامعه هیچ‌کس حق نداشت حرفه‌ی خویش را تغییر دهد؛ پسر ناگزیر باید حرفه‌ی پدرش را در پیش می‌گرفت.»(۱)

وضعیت کشاورزان در ایران

مالیات‌های جدید و متنوع، بر دوش توده‌ی مردم سخت سنگینی می‌کرد. به همین دلیل بسیاری از کشاورزان از کشاورزی‌شان دست کشیده بودند و بسیاری به خاطر فرار از مالیات و فرار از خدمت سربازی برای دولتی که به هیچ وجه مورد علاقه‌شان نبود و هدفی که اصلاً به آن عشق نمی‌ورزیدند، به صومعه‌ها پناه برده بودند. بیکاری و جنایات و شغل‌های کاذب، به کثرت رایج شده بود.

نویسنده‌ی کتاب ***ایران در عهد ساسانیان*** می‌گوید:

«کشاورزان در بدبختی و فلاکت سختی به سر می‌بردند؛ آنان جزیی از زمین و وابسته به آن بودند؛ بسا اوقات بدون دستمزد از آن‌ها کار گرفته می‌شد و به هر کاری نیز مجبور می‌شدند. امیان مارسیلینوس می‌گوید: کشاورزانِ بیچاره پشت سر سپاهیان پیاده حرکت می‌کردند؛ گویا بردگی ابدی نصیب آن‌ها بود. هیچ‌گاه توقع دریافت مزد و حقوق و یا پاداش و تشویق را نداشتند.(۲) *رابطه‌ی کشاورزان با صاحبان اراضی مانند رابطه‌ی غلامان با آقایانشان بود.»*(۳)

ظلم و استبداد سیاسی

یهود در شام و عراق و یعقوبیان در مصر، سخت مورد ستم و فشار قرار گرفتند. حکام، استبداد خطرناکی را اعمال می‌کردند. خون، مال، حیثیت و آبروی مردم را بازیچه‌ی دست خویش قرار داده بودند؛ مسؤولان و صاحبان حلّ و عقد، برای شنیدن شکایات مردم، گوش شنوا نداشتند؛ تا آنجا که مردم این اوضاع نابهنجار را، فیصله‌ای حتمی و مصیبتی ماندگار تلقی می‌کردند، و بسا اوقات مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دادند.

۱ـ *the Making Of hummanity . p. 160*

۲ـ منبع پیشین، ص ۳۲۴.

۳ـ منبع پیشین، ص ۴۲۴.

تمدن جعلی و زندگی تجملی

زندگی توأم با رفاه و آسایش، بر مردم دو دولت ایران و روم، سخت چیره شده بود؛ امواج سهمگین تمدّن جعلی و زندگی پر زرق و برق، آن‌ها را از پای در آورده بود و همگی تا گلو در آن غرق شده بودند؛ پادشاهان ایران و روم و امرای این دو دولت، در غفلت عمیقی به سر می‌بردند؛ جز لذّت و بهره گیری از دنیا، آرزویی دیگر نداشتند؛ به خوشگذرانی و عیّاشی بدون حدّ و مرز، روی آورده بودند و در استفاده از امکانات زندگی و ولخرجی‌ها از حد گذشته بودند.

خسرو پرویز ۱۲ هزار زن، ۵۰ هزار اسب و تعداد بیشماری از امکانات رفاهی و قصرهای مجلّل و مظاهر ثروت را در اختیار داشت. کاخ وی نمودگاری از شکوه و ثروت بود.[۱]

مکاریوس می‌گوید:

«در تاریخ نقل نشده که هیچ پادشاهی مانند خسروان ایران، عیّاش و خوشگذران بوده باشد. از خاور دور گرفته تا خاور نزدیک، از تمام کشورها، هدایا و تحفه‌های گرانقیمت برای خسروان ایران فرستاده می‌شد.[۲] زمانی که بر اثر فتوحات اسلامی از عراق بیرون رانده شدند، در خزانه‌هایشان آن‌قدر لباس، ظروف، وسایل قیمتی و نایاب، کالاهای لوکس و قیمتی، لوازم آرایشی و غیره به جای گذاشتند، که قیمتش قابل برآورد و سنجش نبود.»

عرب‌ها در پی فتح قبه‌هایی پر از سبد یافتند که مهر و موم شده بودند، می‌گویند: ما گمان کردیم که خوراکی است، اما هنگامی که بازش کردیم، دیدیم ظروف طلا و نقره است.[۳]

تاریخ‌نگاران عرب فرش بهارستان خسرو را، که در فتح مداین به غنیمت در آمد، این‌گونه توصیف کرده‌اند:

«فرش مزبور ۶۰×۶۰ متر بود؛ فرشی به مساحت یک جریب، زمینه‌اش از طلا، تزییناتش با نگین، تصویر میوه‌ها با جواهر و برگ‌ها از حریر بود؛ آب طلا، راههایی تصویر مانند را نشان می‌داد و نگین‌ها به مثابه‌ی جویبارها بودند و در میانه‌ی آن بنایی شبیه صومعه بود؛ حواشی‌اش از حریر و شاخه‌های طلا، زمینه‌اش را به صورت زمینی مزروعی و سرسبز در ایام بهار، در آورده بودند. آن‌ها از این فرش در ایّام زمستان و فصل خزان هنگامی که از گل و سبزه خبری نبود، استفاده می‌کردند. هنگامی که می‌خواستند باده‌نوشی کنند، روی این فرش می‌آمدند؛ گویی در باغی سرسبز، نشسته‌اند.»[۴]

۱ـ مکاریوس، شاهین، *تاریخ ایران* (چاپ ۱۸۹۸)، ص ۹۰.

۲ـ پیشین، ص ۲۱۱.

۳ـ *طبری*.

۴ـ *طبری*، ج ۴، ص ۱۷۸.

این نمونه بیانگر میزان رفاه و آسایشی است که سرزمینِ ایران به آن رسیده بود.

شام نیز تحت سیطره‌ی روم، چنین وضعیتی داشت.

دو تمدن ایران و روم، مانند دو اسبی بودند که در عیّاشی و امکانات خوشگذرانی با همدیگر رقابت داشتند؛ قیصرها و نمایندگانشان در شام، به میزان وصف ناپذیری از رفاه و آسایش رسیده بودند. دربار، قصرها و محافل شرب و نوش، مقدار زیادی از آلات رفاه و اسباب آسایش را در خود جای داده بود. حسان بن ثابت، شاعر مخضرمی(۱)، محفل جبله بن أیهم غسّانی را این‌گونه وصف نموده است: پنج کنیزک آوازخوان رومی را دیدم که با لحن رومی با ابزار موسیقی رومی آواز می‌خواندند و پنج تای دیگر با لحن مردم حیره آواز می‌خواندند. این کنیزک‌ها را إیاس بن قبیصة به وی اهدا کرده بود. کنیزهای زیادی را از سرزمین مکه و اطرافش نیز به مجلس وی می‌فرستادند.

وقتی‌که جبلّه برای میگساری می‌نشست، مجلسش را با انواع گل‌های یاس، یاسمن و غیره تزیین می‌کردند و در تابستان و زمستان، مشک و عنبر مخصوص آن فصل را، در سینی‌های طلایی می‌چرخاندند.

در تابستان، وی و همراهانش لباس‌های تابستانی و در زمستان پوستین‌هایی از پوست گورخر و پلنگ می‌پوشیدند.(۲)

امرا، سرمایه‌داران، خاندان‌های اشراف و افراد طبقات متوسط اغلب در پی پیروی از عملکردِ شاهان بودند و می‌کوشیدند در لباس، خوراک، مجالس و آسایششان از آن‌ها تقلید کنند و زندگی خویش را بر عادات و رسوم آن‌ها وفق می‌دادند. به همین دلیل سطح زندگی، بسیار بالا رفته بود و تمدنشان سخت پیچیده شده بود. بسا اوقات تنها یک نفر، هزینه‌ای را که مردم یک قریه را سیر می‌کرد و یا مردم یک قریه را می‌پوشاند، صرف لباس و خوراک خویش می‌نمود. باید هر انسانی شریف و دارای مقام، دست به چنین ولخرجی‌هایی می‌زد؛ در غیر این صورت حتماً مورد طعنه و کنایه قرار می‌گرفت و انگشت نمای عام و خاص می‌شد.

شعبی می‌گوید: مردم ایران به میزان اصل و نسب خویش در بین طایفه، برای خود کلاه تدارک می‌دیدند. کسی که در شرف به حد اعلی می‌رسید، قیمت کلاهش صد هزار درهم بود. هرمز چون از

۱ـ آن دسته از شاعران که هم اسلام و هم جاهلیت را درک کرده باشند، مخضرم نامیده می‌شوند. (د. ن.)

۲ـ رک: اصفهانی، ابوالفرج، *الأغانی*، ج ۱، ص ۲.

این دسته بود، قیمت کلاهش که نگین از جواهر داشت صد هزار درهم بود.[۱] کامل بودن شرف و بزرگی در جامعه‌ی آن‌ها منوط به متعلق بودن به یکی از خاندان‌های هفت‌گانه بود.

اُزاریه در زمان خسرو، حکمران حیره بود. وی به نصف شرف رسیده بود و به همین جهت کلاهش نیز پنجاه هزار درهم قیمت داشت.[۲] لباس‌هایی که رستم به تن داشت به ۷۰ هزار درهم فروخته شد و تنها کلاهش صد هزار درهم قیمت داشت.[۳]

مردم با این تمدن مرفه و عادات فاسد آن، زندگی را به سر نموده بودند و به آن خوی کرده بودند، به گونه‌ای که طبیعت دوّمشان قرار گرفته بود. بنابراین برای آن‌ها مشکل بود که حتی در سخت‌ترین شرایط فقر و اضطرار، لحظه‌ای هم که شده از این خوشگذرانی و عیّاشی فاصله بگیرند و با زندگی ساده و طبیعی، دمی بگذرانند. می‌گویند: هنگامی که یزدگرد، آخرین پادشاه ایرانیان از مداین گریخت، با خود هزار آشپز، هزار خواننده، هزار مربی پلنگ و هزار مربی شاهین همراه نمود و هنوز هم این تعداد را کم می‌شمرد.[۴]

هرمزان، پادشاه اهواز در خدمت حضرت عمر رضی الله عنه آب خواست؛ در لیوانی زبر و چوبی برایش آب آوردند، چون چشمش به لیوان افتاد، گفت: اگر از تشنگی بمیرم نمی‌توانم در چنین لیوانی آب بنوشم. دوباره در ظرفی که مورد پسندش بود برایش آب آوردند.[۵]

افزایش سرسام‌آور مالیات‌ها

نتیجه‌ی طبیعی این خوشگذرانی‌ها و عیّاشی‌ها، چند برابر شدن مالیات و وضع قوانینی بود که جهت حیف و میل اموال کشاورزان، صنعتگران، بازرگانان و پیشه‌وران، اعمال می‌شد. این مالیات‌ها تا مرز به ستوه در آوردن مردم بالا رفته بود؛ بر شانه‌های مردم سنگینی می‌کرد و کمرها را خم کرده بود.

نویسنده‌ی کتاب ***ایران در عهد ساسانیان*** می‌گوید:

«پادشاهان ایران به پذیرفتن هدیه و تحفه از رعیّت عادت کرده بودند، این عمل را آیین می‌نامیدند؛ آیین چیزی غیر از مالیات رسمی بود. در ایام نوروز و جشن مهرگان، به زور از مردم هدیه

۱ـ *طبری*، ج ۴، ص ٦.
۲ـ پیشین، ص ۱۱.
۳ـ پیشین، ص ۱۳۴.
۴ـ رک: کریستین، آرتور، ***ایران در عهد ساسانیان***، ص ٦٨١.
۵ـ ***تاریخ طبری***، ج ۴، ص ١٦١.

می‌گرفتند. معادنِ طلا در ارمنستان، ملک خصوصی پادشاه و هزینه‌های ویژه‌ی وی بود.»(۱)

مؤرخ عرب شامی می‌گوید:

«ملّت شام موظف بود که جزیه، عشر حبوبات، مالیات اموال و مالیات سرانه را بپردازد. ملت روم دارای درآمدهای مهمّی از قبیل گمرکات، معادن، مالیات زمین‌های کاشت گندم، و چراگاه‌ها بود، که آن‌ها را به شرکت‌هایی به نام «عشارین» اجاره می‌داد، و از دولت هم حقّ مالیات را باز خرید می‌نمود. در هر ولایتی چندین شرکت بود؛ هر شرکت دارای کارمندانی از قبیل کاتبان و مأموران جمع‌آوری مالیات بود که در لباس بزرگان ظاهر می‌شدند و اغلب بیشتر از آنچه وظیفه‌شان بود از مردم می‌گرفتند، بسا اوقات شهروندان را همانند برده‌ها می‌فروختند.

یک نفر، سیاست امپراتوری روم را به اختصار این‌گونه بیان نموده است:

چوپان خوب، پشم گوسفندش را می‌چیند، نه اینکه از ریشه بکند؛ امپراتوران روم دو قرن تمام به چیدن (زوایدِ) ساکنانِ قلمرو خویش بسنده می‌کردند؛ اموال فراوانی از آنان را چپاول می‌کردند و متقابلاً آن‌ها همواره امپراتوران را از دشمنان خارجی حمایت می‌کردند.»(۲)

توده‌ی بدبخت

بدین‌گونه شهروندان دو مملکت به دو طبقه‌ی کاملاً متفاوت تقسیم شده بودند:

۱ـ طبقه‌ی پادشاهان، امرا، سرمایه‌داران، درباریان و خانواده‌ها و طوایفشان و کسانی که با آن‌ها ارتباط داشتند؛ این دسته در کمال رفاه و آسایش در بین گلزارها و چمنزارها زندگی می‌کردند؛ نعل اسب‌هایشان از طلا و نقره بود و خانه‌هایشان از دیبا و ابریشم، فرش بود.

۲ـ طبقه‌ی کشاورزان، صنعتگران، خرده بازرگنان، پیشه وران و کارگران، در بدبختی تمام به سر می‌بردند؛ زیر بار مشکلات زندگی و مالیات‌های کمرشکن توانشان را از دست داده بودند؛ در غل‌ها و زنجیرها دست و پا می‌زدند؛ همانند حیوانات زندگی می‌کردند؛ در زندگی جز کار کردن برای دیگران و بدبختی به خاطر فراهم آوردن آسایش دیگران نصیبی دیگر نداشتند و هر وقت از این زندگی تلخ خسته می‌شدند، با مسکرات و ابزار لهو و لعب، خود را آرام می‌کردند و هر وقت نفس راحتی می‌کشیدند به محرمات روی می‌آوردند. علی‌رغم این زندگی توان‌فرسا، می‌کوشیدند در

۱ـ رک: کریستین، آرتور، **ایران در عهد ساسانیان**، ص ۱۶۱.

۲ـ رک: کردعلی، **خطط الشام**، ج ۵، ص ۴۷.

شیوه‌های زندگی از طبقات بالا تقلید کنند. این موضوع خیلی رنج‌آورتر از سختی‌هایی بود که در راه زندگی ساده و توأم با قناعت، متحمل آن می‌شدند. این پدیده بود که زندگی‌شان را تیره و تـار، صفایشان را آلوده و خاطرشان را به خود مشغول می‌کرد.

دارایی طغیانگر و فقر خطرناک

بدین طریق رسالت انبیاء علیهم‌السلام، اخلاق برتر و مبادی والا، در جهان آباد و متمدن، در بین دو قطب، سرمایه‌ی طغیانگر و فقر خطرناک، از دست رفت.

انسان توانگر با اشتغال به رفاه و آسایش خویش، از دین، پرداختن به آخرت و اندیشیدن درباره‌ی مرگ و پس از مرگ، کاملاً غافل شده بود. همین‌طور کشاورز یا کارگر به خاطر مشکلات و هموم زندگی، نیز از دین فراموش شده بود. زندگی و خواسته‌های آن، تنها آرزوی فقیر و توانگر بود.

چرخ زندگی با قدرتی تمام می‌چرخید؛ مردم به دین و آخرت هیچ توجهی نمی‌کردند و اصلاً فرصتی برای امور مربوط به روح، قلب و مفاهیم والای انسانی، نداشتند.

تصویری از جاهلیت

یکی از دانشمندان بزرگ اسلام با مهارت کامل، تصویر جالبی از جاهلیت بـه دست داده است:(۱)

«زمانی که رومیان و عجم‌ها، قرن‌های طولانی وارث خلافت شدند، در لذت‌های دنیا فرو رفتند، آخرت را به فراموشی سپردند، شیطان بر آنان غلبه نمود، در فراهم آوردنِ امکانات زنـدگی فـرو رفتند و بدان فخرجویی کردند، دانشمندان از سرزمین‌های دور، جهت استخراج و بیان شیوه‌های دقیق زندگی و امکانات آن، به سراغشان می‌آمدند. آنان همواره آن امکانات را به کار می‌بستند و بدان‌ها می‌افزودند و به خود مباهات می‌کردند. این وضعیت تا جایی رسیده بود که اگر کسی از رؤسا، کمربند یا تاجی می‌پوشید که قیمتش از صدهزار درهم کمتر بود، وی را نکوهش می‌کردند. همین‌طور اگر قصر باشکوه، حمام، استخر، باغ‌های متنوع، اسب‌های تیزتک، غلامان زیبا روی، لباس‌های گران قیمت و خوراکی‌های متنوع نمی‌داشت (با نگاههای سرزنشگر اطرافیان مـواجـه می‌شد).

۱ـ ایشان شیخ الاسلام احمد بن عبدالرحیم معروف به شاه ولی الله دهلوی (م ـ۱۱۷۶) می‌باشند.

آنچه امروز در زندگی مقامات کشوری مشاهده می‌کنید، برای مقایسه کافی است. تمام این موارد در بنیاد زندگی‌شان ریشه دوانده بود و تنها زمانی از قلبشان پا بیرون می‌گذارد، که قلبشان پاره شود. در اثر این پدیده‌ها آفتی بزرگ و دردی بی‌درمان سراسر اندام مدنیت آن روز را فراگرفته بود. روستایی و شهری و توانگر و بینوا، همه و همه زیر چنگال این آفت در آمده بودند و دست به گریبانش شده بودند و با رنج‌ها و مشکلات بیکرانی مواجه شده بودند.

بدیهی است که امکانات مزبور، جز با سرمایه‌ی هنگفت، هرگز به دست نمی‌آمد؛ به دست آمدن سرمایه‌های کلان هم، جز با چند برابر نمودن مالیات‌ها بر کشاورزان و تاجران و فشار آوردن بر آن‌ها، ممکن نبود.

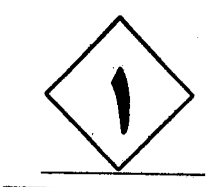
اگر امتناع می‌ورزیدند، مورد شکنجه و قتل قرار می‌گرفتند و اگر اطاعت می‌کردند، به منزله‌ی الاغ و گاوی در می‌آمدند که صرفاً جهت کوفتن، درو کردن و کشیدن آب، به کار گرفته می‌شود و به این منظور نیز پرورش می‌یابد و آنگاه لحظه‌ای از رنج و زحمت رهایی نداشتند.

بنابراین آن‌ها برای سعادت اخروی هیچ توجهی نداشتند و اساساً قدرت آن را نیز از دست داده بودند و بسا اوقات در یک منطقه‌ی وسیع، یک نفر هم نبود که دینش را مورد توجه قرار دهد.»(۱)

۱ـ *حجة الله البالغة*، باب إقامة الارتفاقات و اصلاح الرسوم.

باب دوّم

از جاهلیت به اسلام



شیوه‌ی انبیا علیهم الصلاة والسلام در اصلاح و دگرگونی

جهانی که محمد ﷺ با آن مواجه شد

در شرایطی که محمد بن عبد الله ﷺ مبعوث شد جهان همچون بنایی بود که با زلزله‌ای قوی، سخت تکان خورده بود. هیچ چیز سر جایش نبود؛ برخی از بنیان‌ها وکالاهایش شکسته و برخی دیگر خمیده شده بود؛ برخی نیز جایگاه اصلی‌اش را رها و جای دیگری را اشغال کرده بود؛ برخی هم انباشته و تلنبار شده بود.

او از نگاه پیامبران جهان را برانداز نمود؛ انسانی را دید که انسانیتش برای وی اهمیت خود را از دست داده بود. وی انسانی را دید که سنگ، درخت، دریا و هر آنچه راکه توان نفع و ضرر برای خویش ندارد، می‌پرستد.

انسان دیگری را دید، که کاملاً واژگون شده و عقلش را از دست داده است؛ این است که نمی‌تواند امور بدیهی و روشن را هضم و درک کند. سیستم اندیشه‌اش در هم ریخته است؛ نظریات را بدیهی و بدیهیات را نظری می‌پندارد. آنجاکه باید جزم داشته باشد، دچار تردید می‌شود و آنجا که تردید و احتیاط درکار است، باورمند و معتقد می‌شود. ذایقه‌اش فاسد شده است؛ اشیای تلخ را شیرین و اشیای شیرین را تلخ، می‌پندارد. چیزهای پلید را پاکیزه و چیزهای آلوده و ناسالم راگوارا می‌انگارد. احساسش را نیز از دست داده است؛ با دشمن ستمگر کینه نمی‌ورزد و با دوست خیرخواه محبت نمی‌کند. جامعه‌ای را دید که مدل کوچک شده‌ای ازکل جهان بود. در آن هر چیز شکل اصلی‌اش را از دست داده بود و محلش را رهاکرده بود. در آن جامعه گرگ، چوپان گله، و دشمن ظالم به عنوان قاضی تعیین شده بود؛ مجرم، خوشبخت و سعادتمند بود و انسان صالح، محروم و بدبخت. در آن جامعه هیچ چیز نایاب‌تر از معروف و رایج‌تر از منکر نبود.

محمد ﷺ، رسم و رسوم فاسدی را دید که داشت بشریت را با سرعت تمام به سوی هلاکت و نابودی سوق می‌داد. باده گساری را تا مرز اعتیاد و فسق و فجور را تا آستانه‌ی عنان گسیختگی و مهار نشدنی مشاهده نمود. داد و ستد به ربا تا مرز غصب و چپاول دارایی دیگران پیش رفته بود.

آزمندی و مال‌پرستی تا آستانه‌ی طمع‌کاری و حرص ورزی رسیده بود. سنگدلی و ظلم را به گونه‌ای دید که به کشتن فرزندان و زنده به گور کردن آن‌ها منجر شده بود.

شاهانی را دید که سرزمین خدا را ملک خود می‌دانستند و بندگان خدا را به بردگی گرفته بودند. کشیش‌ها و راهبانی را دید، که به جای خدا، خود را به عنوان رب مردم جا زده بودند و اموالشان را به ناحق می‌خوردند و آنان را از راه خدا باز می‌داشتند. او با چشمان خود دید که مواهب و استعدادهای بشری، یا تلف شده‌اند، یا به بیراهه می‌روند. نه مورد استفاده قرار گرفته‌اند و نه درست توجیه شده‌اند. این است که تبدیل به وبال گردنِ انسانیت و صاحبانشان شده‌اند. شجاعت، به درندگی و وحشی گری، سخاوت به اسراف و ولخرجی، غرور به حمیت جاهلی، ذکاوت به حماقت و مکاری تبدیل شده بود و عقل وسیله‌ی ابتکار جنایت و ابداع روش‌های ارضای شهوات، شده بود.

افرادِ هیأت‌های انسانی را، چون مواد خامی دید که از وجود صنعتگری ماهر که در ساختار یک تمدن عظیم از آن‌ها استفاده کند، محرومند. آن‌ها را چون الوارها و تخته چوب‌هایی یافت که تاکنون موفق به وجود نجاری که از آن‌ها کشتی بسازد، تا بتوان با آن امواج زندگی را شکافت، نشده بودند. ملت‌ها را چون گله‌های بی‌چوپان یافت. سیاست را مثل شتری افسارگسیخته و خشمگین، قدرت را همانند شمشیری در دست زنگی مستی که خود و فرزندان و برادرانش را مجروح می‌کرد، یافت.

جنبه‌های فاسد زندگی

هر یک از جنبه‌های این زندگی نابسامان توجّه اصلاحگر را به خویش جلب می‌کند. اگر مصلح مورد نظر، فردی چون عموم اصلاحگران می‌بود، باید تمام عمرش را صرف اصلاح یک جنبه از جوانب این زندگی و درمان صرفاً یک عیب از عیوب آن جامعه می‌نمود.

یقیناً روانِ انسان دارای ساختاری پیچیده و بافتی دقیق و روزنه‌ها و منفذهای زیادی است و رها شدن و درآمدنش نیز شدیداً پنهان و مخفی است.

اگر این روال مقداری مایل وکج شود، صرفاً اصلاح یک عیب یا تغییر یک عادتِ آن تأثیر نخواهد داشت، مگر اینکه کاملاً جهتش از شر به خیر و از فساد به نیکی تغییر یابد؛ جرثومه‌ی فساد از روان انسان، که گاه بر اثر فساد جامعه و تربیت نادرست مانند علف‌های هرز می‌روید، از ریشه کنده شود و به جای آن، نهال خیر و فضیلت و ترس از خدا، کاشته شود.

اگر جامعه‌ی کنونی و نسل حاضر را در نظر بگیرید، اصلاح هر عیب و نقص آن، مدت زمانی به درازای عمر یک انسان را می‌طلبد و بسا اوقات عمر تعدادی از اصلاحگران صرف می‌شود،

بی‌آنکه آن عیب و نقص زدوده شود.

به عنوان مثال، اگر کسی خواسته باشد علیه شراب و میگساری، آن هم در سرزمینی که مردم آن به عیّاشی و خوشگذرانی خو کرده‌اند، مبارزه کند، حتماً از پا در می‌آید و تلاش‌هایش نتیجه‌ای نمی‌دهد؛ زیرا نوشیدن شراب نتیجه‌ی روحیه‌ای است که به لذت، عشق می‌ورزد، هر چند این لذت در سمّ باشد، سرمستی و شوریدگی را حتی از طریق گناه نیز می‌جوید. مسلّم است که به مجرد تبلیغات، انتشار کتاب، سخنرانی، بیان مضرّات طبّی و مفاسد اخلاقی و وضع قوانین سخت و مجازات قاطع، حاضر به ترک کردن و دست کشیدن از آن نخواهد شد. چنین انسانی تنها درصورتی حاضر به ترک آن می‌شود که تغییری عمیق و روحی ایجاد شود. در غیر این صورت هر چند هم به فشار و زور وادار به ترک شود، نهایتاً از طریقی دیگر جایگزینش را پیدا خواهد کرد و با تغییر نام، آن را برای خویش تجویز خواهد کرد.(۱)

پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای یا رهبری ملّی نبود

اگر پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای و عملکردش مانند رهبران سیاسی و ملّی می‌بود، زمینه نیز کاملاً برایش فراهم بود. او می‌توانست به نام ملّت عرب پرچمی را علم کند و قریش و تمام قبایل عرب را زیر آن گرد آورد و یک امارت عربی قوی و مستقل تشکیل دهد و خودش در رأس قرار گیرد. بدیهی بود که افرادی چون ابوجهل بن هشام و عتبه بن ربیعه(۲) در پیشاپیش کسانی بودند که به این پرچم قوی می‌پیوستند و زیر آن می‌جنگیدند و رهبری را به محمد واگذار می‌کردند.

۱ـ امریکا شراب را ممنوع اعلام نمود و به این منظور تمام وسایل موجود اعم از مجلاّت، روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها، عکس‌ها و سینماها را در بیان مضرات و مفاسد آن به کار برد. در برآوردی که از هزینه‌ی مبارزه با شراب شده است، به ۶۰ میلیون دلار می‌رسد. مجموعه‌ی صفحات کتاب‌ها و نشریه‌هایی که در این راستا انتشار یافته است، به ۱۰ میلیون صفحه می‌رسد. در مدت ۱۴ سال هزینه‌ای که جهت اجرای قانون تحریم صرف شد، کمتر از ۲۵ میلیون جنیه نبود. ۳۰۰ نفر به این منظور اعدام شدند و ۵۳۲۳۳۵ نفر نیز بازداشت گردیدند، و مبلغ جریمه‌ها به ۱۸ میلیون رسید. حدود ۴۰۴ میلیون جنیه ارزش املاکی بود که به این منظور مصادره گردید. با تمام این اوصاف ملت امریکا بیشتر شیفته و علاقمند شراب گردید، تا اینکه دولت امریکا در سال ۱۹۳۳ م. مجبور شد این قانون را لغو کند و شراب را آزاد اعلام نماید. اقتباس از کتاب *تنقیحات*، اثر استاد ابوالاعلی مودودی.

۲ـ ابوجهل بن هشام و عتبه بن ربیعه از بزرگ‌ترین سردمداران قریش بودند که به ویژه در آزار و شکنجه‌ی مسلمانان دستی دراز داشتند. ابوجهل قبل از اسلام در خوش‌فکری و نظرورزی، آدمی نامدار بود؛ اما چون اسلام آمد، سر به لجاجت برداشت و کینه را به جای هدایت، پیشه کرد. این بود که بین مسلمانان به ابوجهل معروف شد. ابوجهل در سال ۲ هـ. ۶۲۴ م. در غزوه‌ی بدر به وضعی فجیع کشته شد. عتبه نیز پدر هند ـ مادر معاویه بن ابی‌سفیان ـ بود. وی نیز در غزوه‌ی بدر کشته شد. (د. ن.)

مگر به امانت‌داری و صداقتش باور نداشتند؟ مگر آن زمان که داوری گذاشتن حجرالأسود را در محل مخصوص آن به او واگذاشتند، وی را در بزرگ‌ترین رخداد زندگی مکّی خویش، داور ننمودند و بزرگ‌ترین ارزش را به وی قایل نشدند؟ می‌دانیم که آنان با تطمیع و اغواگری سیاسی آشنایی نداشتند. مگر همانان نبودند که از زبان عتبه به وی گفتند: اگر پست و مقام می‌خواهی، تا زمانی‌که زنده هستی تو را به عنوان رئیس و سردار انتخاب می‌کنیم؟[۱]

مسلماً اگر چنین موقعیتی را می‌پذیرفت، برایش ممکن بود که با قهرمانان و جنگجویان عرب، به دولت ایران یورش برد و به نام ملیت عرب آن‌ها را شکست دهد و پرچم پیروزی و فخر ملّی را بر دشت و دمن ایران و روم به اهتزاز در آورد. حداقل اگر از نظر بینش سیاسی، در آن زمان مصلحت درگیر شدن با یکی از دو امپراتور نمی‌بود، می‌توانست به همسایگان دور و نزدیک خویش، یمن یا حبشه و یا همسایه‌ای دیگر یورش برد و آن را تحت سیطره‌ی امارت تازه تأسیس عربی، در آورد.

جنبه‌های متعدد اجتماعی و اقتصادی در زندگی عرب‌ها وجود داشت، که به درایت یک سیاستمدار، لیاقت یک مدیر، عزم یک فرد خودساخته و ابتکار یک نابغه، نیازمند بود و اگر چنین فردی بر آن‌ها گماشته می‌شد و زمام امورشان را به دست می‌گرفت، حتماً تاریخی جدید و موقعیتی مهم برای عرب‌ها در تاریخ ثبت می‌شد.

پیامبر مبعوث نشد تا باطل را با باطل بزداید

پیامبر مبعوث نشد تا باطلی را با باطلی دیگر بزداید و یا تجاوزی را جایگزین تجاوزی دیگر کند. چیزی را در جایی حرام گرداند و در جایی دیگر حلال، انانیت امتی را با انانیت امتی دیگر جایگزین کند. پیامبر به عنوان رهبری ملی یا زمامداری سیاسی که منافع و مصالح خویش را مورد توجه قرار دهد و مردم را از زیر سلطه‌ی ایران و روم به سلطه‌ی عدنان و قحطان[۲] در آورد، مبعوث نشد؛ بلکه به سوی تمام انسانیت فرستاده شد تا همه را مژده دهد و بترساند، به دستور خدا همه را

۱ـ *البدایه و النهایة*، ابن کثیر دمشقی، ج ۳، ص ۴۳.

۲ـ عدنان و قحطان نیای اصلی تمام قبایل عرب به‌شمار می‌روند. عدنانی‌ها شامل آن دسته از قبایل عرب هستند که از سلاله‌ی حضرت اسماعیل محسوب می‌شوند. قحطان نیز به آن دسته از عرب‌ها گفته می‌شود که از تبار یعرب بن یشجب بن قحطان بودند و بیشتر در یمن و نواحی آن ساکن بودند. از لحاظ تاریخی به عرب‌های عدنانی، عرب‌های مستعربه و به عرب‌های قحطانی، عرب‌های عاربه اطلاق می‌شود (د. ن.)

به سوی او بخواند و برای همه چراغی فروزان باشد. خداوند او را فرستاد تا بندگان خدا را از عبادت مخلوق به عبادت خالق فرا خواند و از جور ادیان به عدالت اسلام و از تنگی دنیا به فراخی دنیا و آخرت، بکشاند. آنان را به کارهای معروف فرمان دهد و از منکرات باز دارد، چیزهای پاکیزه را برایشان حلال و چیزهای پلید را حرام کند و تمام زنجیرها و طوق‌های گریبانگیر آنان را بردارد.

هرگز مورد خطابش امّت و سرزمین خاصّی نبود، بلکه روان انسانی و وجدان بشری مورد خطابش بود. امت عربی با توجه به انحطاط و بدبختی‌ای که در آن به سر می‌برد، سزاوارتر بود که وظیفه‌ی اصلاحی و جهاد سترگ خویش را با آن آغاز کند. امّ القری و شبه جزیره‌ی عربستان به خاطر موقعیت جغرافیایی و استقلال سیاسی خویش، بهترین مرکز برای رسالتش بود و امت عرب نیز با توجه به خصوصیات روحی و ویژگی‌های ادبی که داشتند، بهترین محل برای دعوت و مهم‌ترین عنصر دعوتگری برای رسالتش بود.

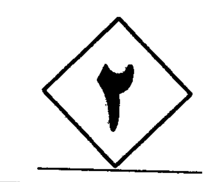
قفل و کلید طبیعت بشری

پیامبر مثل عموم اصلاحگران نبود که اغلب از پشت دیوارها یا از دریچه‌ها وارد منزل می‌شوند ـ و از ورودی اصلی وارد نمی‌شوند تا حالت طبیعی داشته باشد و به هدف برسد ـ و با برخی از مشکلات و بحران‌های اجتماعی و اخلاقی مبارزه می‌کنند و در این راستا، برخی موفقیت‌های موقّتی در بعضی از نواحی کسب می‌کنند و برخی هم بدون موفقیت در انجام وظیفه دنیا را ترک کنند.(۱)

۱ـ گاندی، رهبر بزرگ هندی، در زندگی سیاسی و روحی خویش دو اصل بزرگ را هدف قرار داده بود؛ رهبری سیاسی و شخصیت روحی خویش را که در این عصر بی‌نظیر بود، در راستای تحقق این دو اصل منحصر کرده بود:
اصل اوّل؛ عدم خشونت و عدم مقاومت، مردم را به این اصل به عنوان یک فلسفه و آیین فرا خواند و سالیان متوالی با سخنرانی‌ها، مقالات و روزنامه‌ها مردم را دعوت می‌کرد و تمام تلاش‌های خویش را در این مسیر به کار می‌برد. امّا چون این دعوت از طریق تغییر روحی و دعوت بنیادین دینی نبود، در بین پیروانش تأثیر عمیقی به جای نگذاشت. زد و خوردهای شدید قومی که در پنجاب شرقی و دهلی در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد و بیش از نیم میلیون مسلمان کشته شد، و بزرگ‌ترین فاجعه بود که در طی آن به طرز باور نکردنی، زنان، اطفال و اموال مردم، مورد تعرّض قرار گرفت، کاملاً دعوت وی را پوچ و بی‌ارزش، ساخت. این درگیری‌ها نهایتاً به ترور خودش که پیروانش وی را به حد تقدیس و اله رسانده بودند، انجامید.
اصل دوّم؛ نسخ تماس گرفتن و لمس کردن نجس‌ها بود. در این مهم نیز چندان موفقیتی نداشت. این خودش دلیلی است که روش انبیا روش طبیعی و درست در ایجاد اصلاح و تغییر است.

پیامبر خدا ﷺ از در اصلی وارد پایگاه دعوت و تبلیغ گردید. برای گشودن قفل طبیعت بشری از کلید خودش استفاده نمود؛ همان قفل پیچیده‌ای که در زمان فترت (انقطاع نبوت) تمام اصلاحگران و کسانی را که می‌خواستند بدون کلیدش آن را بگشایند، خسته کرده بود.

مردم را به ایمان به خدای یگانه، رها نمودن بت‌ها و عبادت غیرالله و کفر به طاغوت با همه‌ی معناهایی که واژه‌ی طاغوت در بردارد، فرا خواند. در بین مردم به پا خاست و فریاد برآورد: ای مردم! بگویید لا إله إلا الله تا رستگار شوید و همه را به ایمان به رسالت خویش و آخرت دعوت نمود.



سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام

جاهلیت به دفاع از خویش می‌پردازد

جامعه‌ی جاهلی در فهم دعوت و مقاصد آن، دچار اشتباه نگردید و موضوع از وی پنهان نماند. هنگامی که فریاد پیامبر به گوش مردمان آن جامعه رسید، کاملاً درک نمودند که دعوت ایمان به خدای یگانه، تیری است که قلب جاهلیت را نشانه گرفته و فاتحه‌اش را خوانده است. اینجا بود که جاهلیت از کوره در رفت و یکپارچه آتش شد و به آخرین دفاع از میراث خویش پرداخت و در راه حفاظت از آن، فداکارانه مبارزه نمود و با تمام تجهیزات و توانایی‌هایش، به داعی خدا هجوم آورد:

﴿وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنهُم أَنِ امشُوا وَاصبِرُوا عَلَىٰ ءالِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ يُرادُ﴾ [ص: ۶]

«سرکردگان ایشان راه افتادند [و به یکدیگر گفتند] که بروید [و محکم به بتان خویش بچسبید] و بر [عبادت] خدایان خود ثابت و استوار باشید. این همان چیزی است که خواسته می‌شود.»

هر پایه و اساس زندگی جاهلیت، خودش را مورد تهدید و زندگی‌اش را در شرف نابودی می‌دید. اینجا بود که حوادث تلخ شکنجه و فشار، که تاریخ آن‌ها را نقل نموده است، تحقق یافت و این نشانه‌ی موفقیت رسول خداﷺ بود؛ زیرا دقیقاً هدف را زده و بر شاهرگ اصلی، ضربه وارد نموده بود و گیجگاه و اندام حیاتی‌اش را مورد ضربه قرار داده بود. پیامبر بر دعوت خویش چنان ثابت قدم ماند که کوه‌های سر به فلک کشیده نیز چنان ثباتی نداشتند؛ نه آزار و شکنجه وی را از دعوت منصرف می‌نمود و نه کینه و مکر و نه هم به اغوا و توطئه‌ی کسی توجه می‌کرد. به عمویش چنین می‌گوید: عمو جان! اگر خورشید در دست راستم گذاشته شود و ماه در دست چپم، هرگز این امر را رها نخواهم نمود، تا اینکه خداوند آن را چیره و پیروز گرداند و یا اینکه در راهش هلاک شوم.(۱)

۱ـ *البداية و النهاية*، ج ۳، ص ۶۳.

در راه دین جدید

رسول خدا ﷺ سیزده سال با صراحت تمام، به سوی خدای یگانه و ایمان به رسالت و روز آخرت دعوت کرد؛ نه به کنایه و رمز سخن می‌گفت، نه از خود نرمش نشان می‌داد، نه کرنش می‌کرد، نه جانبداری می‌نمود و نه سازش می‌کرد. این صراحت گفتار را علاج تمام بیماری‌ها می‌دانست. قریش به پا خاستند؛ از هر سو بر سرش فریاد کشیدند و دست جمعی وی را مورد هدف قرار دادند و به خاطر اینکه دیگران را از وی متنفر گردانند، تمام شهرها را علیه او شوراندند و شعله‌ور نمودند تا آنجا که ایمان به رسول الله و در آمدن به جمع وی دشوارترین عمل بود و جز انسانی مخلص و جدی که از جانش گذشته و به خاطر پیامبر حاضر بود در آتش بیفتد و پا بر خارهای مغیلان بگذارد، کسی دیگر به صف وی نمی‌پیوست.

جماعتی از جوانان قریش، که نه سبک‌سری جوانی آن‌ها را واداشته بود و نه هم فریب حرص و طمع را خورده بودند و جز اندیشه‌ی آخرت و آرزوی بهشت هدفی نداشتند، ندای انسانی را شنیدند که مردم را به ایمان به پروردگارشان فرا می‌خواند؛ زندگی جاهلیت با تمام وسعتش بر آنان تنگ شد، از جان خویش بیزار شدند، خواب از سرشان پرید، گویا پا بر خار و اخگر داشتند. آنان درک کردند که جز ایمان به خدا و رسولش چاره‌ی دیگری ندارند. بنابراین پا پیش نهادند و به پیامبر که در شهرشان بود و همواره او را می‌دیدند و از او می‌شنیدند، ایمان آوردند.

سفری بس دراز و دشوار در پیش بود؛ به خصوص آنگاه که قریش دست به ایجاد موانع زدند؛ اما آنان با تمام مشکلات، دست در دست پیامبر گذاشتند و روح و روان خویش را نثار وی کردند در حالی که زندگی‌شان را خطر تهدید می‌نمود ـ و یقین داشتند که دچار بلا و مصیبت خواهند شد ـ ندای دلنواز قرآن را شنیدند که می‌فرمود:

﴿الٓمٓ * أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَن يقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُم لايُفْتَنُونَ * وَ لَقَد فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ﴾ [عنکبوت: ۱ـ۳]

«آیا مردمان گمان بردند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم، به حال خود رها می‌شوند و ایشان آزمایش نمی‌گردند؟ ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند [با انواع تکالیف] آزمایش کرده‌ایم. باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ می‌گویند.»

همین‌طور کلام الهی را می‌شنیدند:

﴿أَم حَسِبْتُم أن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُم مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ﴾ [بقره: ۲۱۴]

«آیا گمان برده‌اید که وارد بهشت شوید بدون آنکه به شما همان برسد که به کسانی که پیش از شما درگذشته‌اند رسیده است؟ زیان‌های مالی و جانی به آنان دست داده است و پریشان گشته‌اند تا آنکه پیغمبر و کسانی که به او ایمان آورده بودند [هم‌صدا] می‌گفتند: پس یاری خدا کی [و کجا] است؟ بی‌گمان یاری خدا نزدیک است.»

قریش همان واکنشی را نشان دادند، که از آن‌ها انتظار می‌رفت؛ تمام تجهیزات خود را به‌کار بستند و آخرین تیرهایشان را رها نمودند، امّا جز افزایش اعتماد و شکیبایی تأثیری دیگر بر مؤمنان نداشت و در پاسخ فشار آن‌ها چنین گفتند:

﴿هٰذَا مَا وَعَدَنا اللهُ و رَسُولُهُ و صَدَقَ اللهُ و رَسُولُهُ و ما زَادَهُمْ إلاَّ إيماناً وَ تَسْلِيماً﴾ [احزاب: ۲۲]

«این همان چیزی است که خدا و پیغمبرش به ما وعده فرموده بودند و خدا و پیغمبرش راست فرموده‌اند. این سختی‌ها جز بر ایمان [به خدا] و تسلیم [قضا و قدر شدن] نمی‌افزاید.»

شکنجه‌ها و فشارها در راه دین، جز متانت در عقیده، حمیت برای دین، تنفّر شدید از کفر و اهل آن، شعله‌ور شدن احساسات دینی و تصفیه‌ی کامل دل‌ها، نتیجه‌ی دیگری نداشت. آنان همانند طلایی گداخته و نقره‌ای صاف گردیدند و از کوره‌ی رنج و مصیبت، چنان در آمدند که شمشیر بعد از صیقل دادن در می‌آید.

تربیت دینی

از سوی دیگر پیامبر داشت روح‌هایشان را با قرآن تغذیه می‌نمود و جان‌هایشان را با ایمان تربیت می‌کرد. آنان را در برابر ربّ العالمین با طهارت بدن، خشوع قلب، خضوع جسم و حضور ذهن، روزانه پنج مرتبه به فروتنی و کرنش وا می‌داشت. به این طریق هر روز، تعالی روح، پاکی قلب، نزاکت اخلاق و آزاد شدن از سیطره‌ی مادیات و مقاومت در برابر شهوات و کشش به سوی پروردگار جهانیان، در آنان افزایش می‌یافت. پیامبر آنان را به شکیبایی در برابر آزارها، گذشت نیکو و سرکوب امیال نفس، تربیت می‌نمود. به جنگ چنان خوی کرده بودند، که گویا با شمشیر

زاده شده‌اند. بعید هم نبود؛ زیرا آنان از نسلی بودند که در تاریخش جنگ‌هایی چون بسوس، داحس و غبراء گذشته بود و نبرد الفجار[1] هنوز در خاطره‌ها بود.

امّا رسول خدا ﷺ طبیعت جنگ‌طلبانه و غرور عربی‌شان را سرکوب نمود و آنان را این‌گونه راهنمایی می‌کرد: «کُفُّوا أَیْدِیَکُمْ و أَقِیمُوا الصَّلٰوةَ»؛ «از جنگ دست کشید و به سوی نماز بشتابید.»

دستور رسول خدا ﷺ را پذیرفتند و از جنگ دست کشیدند و بدون بزدلی و درماندگی، از جانب قریش شکنجه‌هایی را تحمل کردند که جان همه را آب می‌کرد. با وجود عوامل و انگیزه‌های طبیعی فراوان و قوی، تاریخ هرگز حادثه‌ای را ثبت نکرده است که در مکه مسلمانی جهتِ دفاع از خویش شمشیر کشیده باشد. این اوج اطاعت و فروتنی است که در تاریخ نقل شده است. هنگامی که قریش در طغیانش زیاده روی کرد و آب از سر گذشت، خداوند متعال به رسول ﷺ و یارانش اجازه‌ی هجرت داد و آنان به یثرب، مکانی که اسلام جلوتر آنجا را فتح نموده بود، هجرت کردند.

در شهر پیامبر

مردم مکه با مسلمانان یثرب یکجا فراهم آمدند. جز دین جدید پیوند دیگری نداشتند. شگفت انگیزترین صحنه‌ای بود که تاریخ از قدرت و توانایی دین، مشاهده کرده بود. اوس و خزرج گَرد و غبار جنگ بعاث را هنوز از جامه‌های خود نتکانده بودند و از شمشیرهایشان خون می‌چکید، اسلام ناگهان دل‌هایشان را با یکدیگر پیوند داد. اگر کسی تمام سرمایه‌های زمین را به این قصد هزینه می‌کرد، نمی‌توانست این چنین پیوندی بین قلب‌های آنان ایجاد کند. رسول خدا ﷺ برادری و اخوت را در بین آنان و مهاجران برقرار نمود؛ این اخوت چنان بود که اخوت برادران تنی در برابرش کم‌بها می‌نمود و تمام دوستی‌های دوستان، که در طول تاریخ نقل شده است، در برابر آن در هم می‌ریخت و آشفته می‌شد.

این گروه نوظهور متشکل از مهاجران مکه و انصار مدینه، هسته‌ی نخستِ امتِ بزرگ اسلامی را تشکیل می‌دادند؛ امتی که برای مردمان، خلق شده و جوهر و دورنمای اسلام است.

۱ـ نبرد الفجار زمانی رخ داد که حضرت محمد ﷺ پانزده ساله بود. در این نبرد یک طرف قریش و کنانه بودند و در طرف دیگر قیس عیلان. در نبرد الفجار، حرب بن امیه فرمانده قریش و کنانه بود. در آغاز نبرد پیروزی از آن قیس عیلان بود، اما در نهایت قریش و کنانه بر خصم خود پیروز شدند. پیامبر ﷺ در این نبرد شرکت جست و در تیراندازی به عموهایش کمک کرد. (د. ن.)

پیدایش این گروه در آن برهه‌ی سخت تاریخ، سبب مصونیت جهان از فروپاشی‌ای شد که وی را تهدید می‌نمود و موجب حفاظت انسانیت از فتنه‌ها و خطرهایی شد که بدان چشم دوخته بود. بدین جهت است که خداوند متعال هنگامی که بر اخوّت و الفت بین مهاجران و انصار تأکید می‌نماید، می‌فرماید:

﴿إلاّ تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ و فَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ *[انفال: ۷۳]*

«اگر چنین نکنید، فتنه و فساد عظیمی در دنیا روی می‌دهد.»

گره کور گشوده شد

پیامبر همچنان به تربیت دقیق و عمیق آنان مشغول بود و قرآن همچنان داشت آنان را به ملکوت بالا صعود می‌داد و اخگر دل‌هایشان را برمی‌افروخت. مجالس پیامبر، آنان را به‌ژرفکاوی در دین، کناره گیری از شهوات، فنا شدن در راه رضای خدا، اشتیاق به بهشت، حرص و طمع در فراگیری علم و فقاهت در دین و محاسبه‌ی نفس، تشویق می‌نمود.

در شرایط عادّی و اضطراری از پیامبر اطاعت می‌کردند و در راه خدا سبک دوش و گران بار، بیرون می‌رفتند.

در طول ده سال، ۲۷ بار در رکاب رسول خدا ﷺ برای جنگ با دشمن بیرون رفتند و به دستور پیامبر بیش از صد بار به قصد جنگ با دشمن، اعزام شدند. این بود که اجتناب از دنیا برایشان آسان گردید. رنج و مشقتی را که زنان و فرزندانشان در صورت کشته شدن و نابودی آنان متحمّل می‌شدند، به آسانی پذیرفتند. با آیات، بسیاری از احکام فروفرستاده شد، که هیچ‌گاه با آن‌ها انس نگرفته بودند و خو نکرده بودند. احکامی درباره‌ی مال و جان و خانواده، که انجامش برنفس بسیار دشوار بود، فرو فرستاده شد و آنان با نشاط و سبک‌بار به امتثال آن‌ها پرداختند. اینجا بود که گره بزرگ یعنی گره شرک و کفر گشوده شد و باگشوده شدن آن تمام گره‌ها گشوده شد. پیامبر اوّلین مجاهده‌اش را به انجام رساند و بعد از آن برای هر امر و نهی نیاز به مجاهده‌ی جدید نبود.

در نخستین نبرد، اسلام بر جاهلیت پیروز شد. بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود. آنان با دل و جان و ظاهر و باطن به اسلام درآمده بودند. بعد از آنکه هدایت برایشان روشن گردید، هرگز به مخالفت با پیامبر روی نیاوردند. در آنچه پیامبر داوری و قضاوت می‌نمود، احساس ناخشنودی نمی‌کردند و بعد از امر و نهی پیامبر هیچ اختیاری از خود نداشتند.

ظلم و خیانتی را که بر جان‌های خویش نموده بودند، برای پیامبر باز می‌گفتند؛ هرگاه از آنان لغزشی سر می‌زد که موجب اجرای حدّ بود، پیکرهای خویش را در معرض هر نوع شکنجه و حدّ شدیدی، می‌گذاشتند.

آیات تحریم شراب که نازل شد، جام‌های لبریز از شراب در کفشان بود؛ دستور خدا بین جام‌های شراب و لب‌های عطشناک شراب و جگرهای برافروخته، حایل گردید؛ خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری شد.

سرانجام نه تنها حظ و بهره‌ی شیطان از درون آنان خارج شد، بلکه حظ و بهره‌ی نفسشان نیز از آنان بیرون شد. درست همان‌گونه که از دیگران حق /خود/ را می‌ستاندند، از خود نیز حقّ /دیگران/ را می‌ستاندند. در دنیا مردان آخرت و امروز مردان فردا شدند. نه مصیبتی آنان را آشفته می‌کرد، نه نعمتی مغرورشان می‌گردانید، نه فقر آنان را به خود وا می‌داشت و نه بی‌نیازی آنان را به سرکشی وا می‌داشت، نه تجارت غافلشان می‌کرد و نه قدرت آنان را به هیجان می‌آورد. در دنیا تصمیم فساد و بزرگنمایی نداشتند. برای مردمان تبدیل به معیاری راستین شدند؛ به داد برخاستند و برای خدا گواهی دادند،هرچند به زیان خودشان یا والدین و یا بستگانشان تمام می‌شد. آن وقت بود که خداوند متعال پهنای زمین را قدمگاهشان ساخت و آنان را برای بشریت و جهان مایه‌ی عصمت و حفاظت و دعوتگر به طرف خدا گردانید و پیامبر خدا ﷺ با چشمانی روشن و دلی شاد از امت و رسالتش، به رفیق اعلیٰ پیوست و آنان را در کار خویش جانشین خود ساخت.

شگفت‌ترین انقلاب رخ داده در تاریخ جهان

انقلابی که رسول خدا ﷺ در درون مسلمانان و از طریقِ آنان در جامعه‌ی بشری پدید آورد، عجیب‌ترین انقلاب در تاریخ بشر بود. این انقلاب در تمام جوانبش عجیب بود؛ در سرعتش، در عمقش، در وسعت و فراگیری‌اش؛ همین‌طور در درک‌پذیر بودن و شفاف بودنش نیز عجیب بود. مانند بسیاری از رخدادهای شگفت‌انگیز و غیرطبیعی، پیچیده و معمّا گونه نبود. اکنون این تحوّل را عملاً پی می‌جوییم و میزان اثرگذاری‌اش را در جامعه‌ی بشری و تاریخ انسانی بررسی می‌کنیم.

تأثیر ایمان صحیح در اخلاق و خواسته‌ها

مردم اعم از عرب و عجم یک زندگی جاهلی داشتند؛ هرچیزی را که برایشان آفریده شده و تحت اراده و رفتارشان درآمده بود، مرتکب می‌شدند. انسان مطیع، مورد تشویق قرار نمی‌گرفت و

انسان گنهکار سرزنش نمی‌شد و اساساً هیچ امر و نهیی در آن وجود نداشت. دین در زندگی‌شان خیلی سطحی و جزیی بود و بر روح و روان، جان و دل، و اخلاق و جامعه‌ی‌شان هیچ نقش و تأثیری نداشت.

به خداوند صرفاً در حد صنعت‌گری ایمان داشتند که کارش را به پایان رسانده است و اکنون کناره گرفته و به نفع گروهی از مردم از قدرت کنار رفته و خلعت ربوبیت خویش را بر آنان پوشانده است. آنان نیز زمام امور را به دست گرفته‌اند و اداره‌ی مملکت و تدبیرِ امور و تقسیم ارزاق و مصالح اداری دیگر را، انجام می‌دهند. ایمانشان به خدا در حد شناختی تاریخی بود. ایمانشان به خدا و اینکه خالق آسمان و زمین است، چندان تفاوتی با پاسخ دانش‌آموز رشته‌ی تاریخ نداشت که اگر از وی پرسیده می‌شد: چه کسی این قصر بزرگ را ساخته است؟ او بدون ترس و اظهار فروتنی در پاسخ نام یکی از پادشاهان گذشته را می‌برد.

دین آنان نیز از کرنش و نیایش تهی بود. شناختشان از خداوند در حدی نبود که او را برایشان دوست داشتنی کند. شناختشان مبهم و پیچیده و بی‌نهایت ناقص و مجمل بود، نه هیبتی در دلشان ایجاد می‌کرد و نه محبّتی.

همین‌طور فلسفه‌ی یونان، واجب الوجود را در امور سلبی شناخته است. در این فلسفه هیچ صفتی مثبت از صفاتِ قدرت، ربوبیت، دادن و ندادن، رحمت و شفقت وجود ندارد. جز آفرینش نخست، صفتی دیگر برای خدا ثابت نشده است؛ اختیار، علم، اراده و تمام صفات از وی سلب شده است و کلیاتی ثابت شده که همه حاکی از کاستن مقام خالق و قیاس وی با مخلوق است. سلبیات هر چند هم زیاد باشند وقتی که یکجا جمع شوند کارآیی یک صفت ایجابی را هم ندارند. هیچ تمدنی، جامعه‌ای، نظامی، عملی و بنایی وجود ندارد که صرفاً بر سلبیات، استوار شده باشد. در محافل فلسفی یونان، دین کاملاً از روح خشوع و رجوع به خدا در هنگام بروز حوادث و محبت با وی با تمام وجود، تهی گردیده بود. بدین طریق آیین حاکم بر جهان، روحش را از دست داده بود و تبدیل به برخی از عادات و رسوم و سایه‌هایی از ایمان شده بود.

بنابراین عرب‌ها و کسانی که به اسلام پیوستند، از این شناخت بیمارگونه، پیچیده و مرده به شناختی ژرف و شفاف که بر روح و روان و قلب و جوارح تسلط داشت، انتقال یافتند؛ شناختی اثرگذار بر اخلاق و اجتماع و دارای نفوذ بر زندگی و آنچه با آن ارتباط داشت.

به خدایی ایمان آوردند که دارای اسمای حُسنی و مثال برتر است. به ذاتی ایمان آوردند که پروردگار جهانیان و رحمٰن و رحیم است. مَلِک است و قدوس، مؤمن است و مهیمن، عزیز است و

جبّار و متکبر، خالق است و باری و مصوّر، عزیز است و حکیم، غفور است و ودود، رؤوف است و رحیم، خلق و امر به دست اوست و ملکوت همه چیز در اختیار اوست. با بهشت پاداش می‌دهد و با جهنم عذاب. برای هر کس بخواهد رزقش را می‌گستراند و بر هر کس بخواهد تنگی می‌آورد. هرچه را در آسمان و زمین نهان است می‌داند و از خیانت چشمان و راز دل‌ها آگاه است. و دیگر صفاتی که در باب قدمت، رفتار و علم خدا در قرآن آمده است.

با این ایمان فراگیر، عمیق و شفاف، در وجودشان تحوّلی شگرف پدید آمد. هرگاه یکی از آنان به خدا ایمان می‌آورد و به «لا إله إلا الله» شهادت می‌داد، زندگی‌اش کاملاً دگرگون می‌شد؛ ایمان در درونش رخنه می‌کرد و از آنجا به تمام رگ‌ها و اندام‌هایش سرایت می‌نمود و همانند خون و روح در بدنش جریان می‌یافت، آثار جاهلیت و جرثومه‌های آن را ریشه کن می‌کرد، سیل‌آسا عقل و قلب را تحت پوشش قرار می‌داد و از وی انسانی جز انسان گذشته می‌ساخت.

اینجا بود که از چنین فردی، شگفتی‌های ایمان، یقین، صبر و شجاعت بروز می‌نمود، و چنان اخلاق و افعالی شگرف و غیرعادّی از وی سر می‌زد که توجیه و تبیین آن، عقل، فلسفه و تاریخ اخلاق را متحیّر می‌کرد و تا ابد نیز برایش حیرت‌زا و شگرف خواهد نمود و جز ایمان کامل و ژرف، علم از به دست دادنِ توجیه و تفسیری دیگر از آن درمانده و عاجز خواهد بود.

تلنگر وجدان

ایمان، مکتبی اخلاقی، تربیتی و روحی بود. فضایل و ارزش‌های اخلاقی مانند قدرت اراده، نیروی درون، محاسبه‌ی نفس و حق ستاندن از آن را بر مؤمن القاء می‌کرد. ایمان قوی‌ترین انگیزه‌ای بود که تا به حال تاریخ اخلاق و علوم روانشناسی در مورد لغزش‌های اخلاقی و اشتباهات بشری، سراغ دارد.

هرگاه شدّت بهیمیّت اوج گیرد و انسان مرتکب لغزشی گردد، آن هم در شرایطی که نه چشمی وی را نظاره‌گر است و نه قانونی به وی دسترسی دارد، این ایمان تبدیل به نفسی خشن و ملامت‌گر،(۱) وجدانی زننده و سرکوب‌گر و خیالی بیم دهنده و ترس‌آور می‌شود که صاحبش تنها زمانی آرام می‌گیرد که در برابر قانون به گناهش اعتراف کند و جانش را برای اجرای سخت‌ترین

۱- نفس لوامه.

کیفر، عرضه نماید و عقوبت را با دلی آرام و مطمئن تحمل کند، صرفاً به خاطر رهیدن از خشم و عذاب آخرت. مؤرخان مورد اعتماد در این زمینه حکایاتی عجیب و دلپذیر نقل کرده‌اند که نظیرش جز در تاریخ اسلام، جایی دیگر تحقق نیافته است.

از این حکایات، موردی است که امام مسلم بن حجاج قشیری، صاحب صحیح مسلم با سندی متصل از عبدالله بن بریدة از پدرش، نقل کرده است که ماعز بن مالک اسلمی خدمت رسول خداﷺ آمد و گفت: «ای رسول خداﷺ! من بر خودم ظلم کرده‌ام و مرتکب زنا شده‌ام؛ اکنون می‌خواهم مرا پاک گردانی.» رسول خدا او را برگرداند. فردای آن روز دوباره آمد و گفت: «ای رسول خدا! من مرتکب زنا شده‌ام.» دوباره پیامبر وی را برگرداند. کسی را نزد قومش فرستاد، که آیا ماعز را از نظر عقل و هوش تأیید می‌کنند یا خیر؟ آن‌ها جواب دادند: ماعز از نظر عقل مشکلی ندارد و از افراد سالم است. ماعز بار سوّم آمد. این دفعه نیز پیامبر خدا کسی را نزد قومش فرستاد و از آن‌ها در مورد عقل وی توضیح خواست. آن‌ها جواب دادند: ماعز از نظر عقل و فکر مشکلی ندارد.

چون مرتبه‌ی چهارم آمد، رسول خداﷺ دستور داد تا چاله‌ای بکَنند. سپس طبق دستور پیامبر، سنگسار شد.

امام مسلم می‌گوید: زن غامدیه آمد و گفت: ای رسول خداﷺ! من مرتکب زنا شده‌ام؛ مرا پاک گردان. پیامبر خدا وی را رد کرد. چون فردای آن روز فرا رسید، گفت: ای پیامبر! چرا مرا رد کردی؟ حتماً می‌خواهی مرا هم مانند ماعز برگردانی. سوگند به خدا که من از این عمل حامله هستم.

پیامبر فرمود: پس برو تا فرزندت به دنیا بیاید.

راوی می‌گوید: چون فرزندش متولد شد، فرزندش را در پارچه‌ای پیچید و خدمت پیامبر رسید و گفت: این است فرزندم، اکنون به دنیا آمده است.

پیامبر به وی گفت: برو، فرزندت را شیر بده. هرگاه دوران شیرخوارگی‌اش تمام شد و از شیر دادن او را گرفتی بیا. زمانی که دوران شیرخوارگی فرزندش تمام شد، در حالی که تکه نانی در دست کودک بود، وی را خدمت پیامبر آورد و گفت: این است ای رسول خدا! فرزندم را از شیر باز گرفته‌ام و اکنون خودش غذا می‌خورد.

پیامبر فرزند را به یکی از مسلمانان سپرد و سپس دستور داد تا چاله‌ای حفر کنند. چاله‌ای به اندازه‌ی سینه‌ی زن حفر شد و مردم را دستور داد تا سنگسارش کنند.

حضرت خالد بن ولید از قسمتِ جلو، سنگی به پیشانی‌اش زد. خون بر چهره‌ی خالد فوران نمود. خالد آن زن را دشنام داد. رسول خداﷺ دشنام خالد را شنید و فرمود: خالد! خودت را کنترل کن. قسم به ذاتی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست، این زن توبه‌ای نموده است که هر باج‌گیری اگر چنان توبه‌ای کند، مورد مغفرت قرار می‌گیرد. سپس دستور داد تا بر وی نماز خوانده شود و دفن گردد.(۱)

ثبات در برابر شهوات و خواسته‌ها

این ایمان، نگهبان امانت، عفت و کرامت انسان بود. در هنگام تمایل به خواسته‌ها و شهوت‌های مخرّب، خود را کنترل می‌کرد. در خلوت و تنهایی که از دید همه پنهان بود و در هنگام قدرت و نفوذ که از کسی بیمی نداشت، برخود مسلط بود. در تاریخ فتوحات اسلامی رویدادهایی حاکی از رعایت امانت و خویشتن‌داری در اموال غنیمت و ادای امانت و اخلاص برای خدا رخ داده است که تاریخ بشری از ارائه‌ی نظیرش عاجز است. مسلماً چنین ماجراهایی جز نتیجه‌ی رسوخ ایمان، مراقبت و استحضار الله و علم وی در هر زمان و هر مکان، چیزی دیگر نیست.

طبری می‌گوید:

«وقتی مسلمانان به مدائن یورش بردند و غنایم را جمع‌آوری کردند، مردی صندوقچه‌ای آورد و به تحویلدار تحویل داد. کسانی که آنجا حاضر بودند گفتند: ما تا به حال چنین مال باارزشی ندیده‌ایم. آنچه در نزد ماست به هیچ وجه با این مال برابری ندارد. از وی سؤال کردند: آیا چیزی از آن برداشته‌ای؟ او گفت: سوگند به خدا! اگر ذات او را حاضر و ناظر نمی‌دانستم، هرگز این مال را نزد شما نمی‌آوردم. آن‌ها در موردش کنجکاو شدند و گفتند: حتماً فردی است دارای شأن و مقام، بنابراین از وی پرسیدند: تو کیستی؟ او گفت: سوگند به خدا! هرگز خودم را برای شما معرفی نمی‌کنم، تا مرا ستایش کنید و همچنین خود را به دیگران معرفی نمی‌کنم، تا مرا تشویق کنند. من خدا را می‌ستایم و به ثواب و پاداش او راضی‌ام. کسی را دنبالش فرستادند. چون نزد یارانش رسید، از آنان در مورد وی سؤال کرد و مشخص شد که این شخص، عامر بن عبدقیس می‌باشد.»(۲)

۱- صحیح مسلم، کتاب الحدود.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶.

بزرگ‌منشی و به خود بالیدن

گویا این ایمان به خدا، آنان را سربلند و گردن‌فرازگردانیده بود. دیگر هرگز در برابر غیر خدا گردنشان خم نخواهد شد، نه در برابر جبّاری از جبّاران، نه در برابر کشیشی از کشیشان و نه در برابر زمامداری دینی یا دنیوی.

ایمان چشم و دلشان را از عظمت و شکوه خدا، سرشارکرده بود. مظاهر شکوه و جلال و زرق و برق دنیا و چهره‌های مخلوق، چندان ارزشی برایشان نداشت. هنگامی که به پادشاهان و درباریانشان و رفاه و آسایش و ساز و برگشان می‌نگریستند، گویا مجسمه‌ها و عروسک‌هایی را می‌دیدندکه لباس آدمی پوشانده شده‌اند.

ابوموسی رضی الله عنه می‌فرماید: نزد نجاشی رفتیم، وی برکرسی‌اش نشسته بود و عمرو بن عاص در سمت راست و عمّاره در سمت چپش نشسته بود. کشیش‌ها در دو صف در مقابلش نشسته بودند. عمرو و عمّاره، قبلاً به او گفته بودند: این‌ها تو را سجده نمی‌کنند. وقتی ما آمدیم، کشیش‌ها و حاضران از ما خواستند پادشاه را سجده کنیم. حضرت جعفر در جوابشان فرمود: ما جز خداکسی را سجده نمی‌کنیم.(۱)

بی‌اعتنایی به تجملات و مظاهر توخالی

قبل از رویارویی در جنگ قادسیه(۲) حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه، ربعی بن عامر را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد رستم، فرمانده لشکر فارس فرستاد. ربعی بن عامر بر رستم وارد شد. جایگاه رستم را با فرش‌ها و متکاهای ابریشمی آراسته بودند و انواع و اقسام مرواریدها و یاقوت‌های بزرگ وگرانبها را در معرض دید قرار داده بودند و خودش نیز تاجی بر سر نهاده بود و از دیگر وسایل گرانبها استفاده کرده بود و بر تخت طلایی نشسته بود. ربعی بن عامر با لباس‌هایی زبر و خشن، یک سپر و اسبی کوتاه وارد شد. سوار بر اسب، کناره‌های فرش را با سم‌های آن لگد کرد. سپس از اسبش فرود آمد و آن را به یکی از پشتی‌ها بست و با سلاح، زره وکلاه خودش، جلو آمد. حاضران بر وی فریاد زدند: سلاحت راکنار بگذار. او در پاسخ گفت: من به میل خودم نیامده‌ام، به درخواست شما آمده‌ام. اگر به همین وضعیت راضی هستید، خوب و اگر نمی‌پذیرید، برمی‌گردم.

۱ـ *البدایة و النهایة*، ج ۳.

۲ـ جنگ قادسیه در سال ۱۴ هـ. در زمان خلافت عمربن خطاب رضی الله عنه به فرماندهی سعد بن ابی وقاص رخ داد و با شکست ایرانیان و پیروزی مسلمانان پایان یافت. (د.ن.)

رستم گفت: بگذاریدش. ربعی با تکیه بر سرنیزه‌ای که در دست داشت و اکثر فرش‌ها را با نوک آن پاره می‌کرد، جلو آمد.

خطاب به وی گفتند: چه چیزی شما را به آمدن در این سرزمین وادار نمود؟

ربعی گفت: خداوند ما را فرستاده است، تا کسی را که او بخواهد، از عبادت بندگان به عبادت الله و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور و ستم ادیان، به عدالت اسلام، در آوریم.

بی‌اعتنایی به زندگی و شجاعت بی‌نظیر

ایمان به آخرت در قلوب مسلمانان، شجاعتی بی‌نظیر، اشتیاقی شگفت به بهشت و بی‌اعتنایی بی‌سابقه نسبت به زندگی،[۱] ایجاد نمود. آخرت جلو دیدگانشان مجسم و بهشت با تمام نعمت‌هایش برایشان نمایان شد و آنان همانند کبوتری نامه‌بر، که اطرافش را نمی‌نگرد، به سوی آن پر گشودند.

در نبرد احد، انس بن نضر جلو آمد. مسلمانان شکست خورده بودند. سعد بن معاذ با وی روبرو شد. خطاب به سعد گفت: ای سعد! قسم به پروردگار کعبه که بهشت آنجاست. من بوی بهشت را از طرف کوه احد حس می‌کنم. انس بن مالک می‌گوید: بعد از جنگ هشتاد و چند ضربه‌ی شمشیر و اثر سرنیزه بر بدنش دیدیم. مشرکان وی را کشته و مثله نموده بودند. جز خواهرش که از طریق بندهای انگشتانش او را شناخت، کسی دیگر نتوانست او را بشناسد.[۲]

در جنگ بدر پیامبر ﷺ فرمود: به سوی بهشتی بشتابید که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است.

عمیر بن حمام انصاری رضی الله عنه گفت: ای پیامبر! بهشتی که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری، عمیر گفت: بَه بَه!

پیامبر ﷺ فرمود: بَه بَه برای چه؟ عمیر گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم هدفی دیگر نداشتم، جز اینکه آرزو دارم، بهشت نصیبم شود. پیامبر فرمود: تو از اهل بهشت هستی.

۱ـ لازم به یادآوری است که این بی‌اعتنایی به زندگی به معنای متبادرِ آن، که مسؤولیت گریزی و نپرداختن به وظایف زیستن و عدم کوشش برای ساختن زندگی را می‌رساند، نیست؛ بلکه مقصود نویسنده از بی‌اعتنایی /یا استهانت که در متن اصلی آمده/ وابسته نشدن به زندگی که لازمه‌ی شجاعت است، دلبستگی به دنیا و ترجیح زندگی ذلت‌بار بر مرگ شرافتمندانه است. پیداست که هرانسان آزاده‌ای باید چنین باشد. دوران شکوفایی تاریخ اسلام نشان می‌دهد، که مسلمانان از لحظه‌های زندگی چگونه برای ساختن تمدن و دگرگون کردن جهان بهره برده‌اند و طرحی بزرگ در تاریخ بشر افکنده‌اند. (د. ن.)

۲ـ متفق علیه.

عمیر مقداری خرما از جیبش در آورده بود و داشت می‌خورد، ناگهان گفت: اگر بنا باشد تا زمانی که خرماها را می‌خورم، زنده بمانم، پس این حیاتی است طولانی. بی‌درنگ خرماها را دور انداخت و به سپاه دشمن حمله برد و جنگید تا اینکه به شهادت رسید.(۱)

ابوبکر بن ابی موسی اشعری می‌گوید: من از پدرم ابوموسی اشعری در هنگام رویارویی با دشمن شنیدم که می‌گفت: پیامبر خداﷺ فرمود: درهای بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست. مردی ژنده پوش بلند شد و گفت: ای ابوموسی! تو خودت از پیامبر چنین سخنی را شنیدی؟ ابوموسی گفت: آری.

آن مرد نزد همراهانش رفت و گفت: سلام بر شما باد! نیام شمشیرش را شکست و دور انداخت. سپس به صف دشمن یورش برد و جنگید تا اینکه سرانجام به شهادت رسید.(۲)

عمرو بن جموح شدیداً از پایش می‌لنگید. دارای چهار فرزند جوان بود، که همواره در غزوه‌ها در رکاب رسول خداﷺ بودند. زمانی که پیامبرﷺ خواست به جنگ احد برود، عمرو نیز تصمیم گرفت در رکاب رسول خداﷺ در جنگ شرکت نماید. فرزندانش به وی گفتند: خداوند تو را معذور شمرده و جهاد را بر تو فرض نکرده است. بهتر است که تو در خانه بمانی، ما به جای تو جهاد می‌کنیم.

عمرو بن جموح خودش را به پیامبر رساند و گفت: ای رسول خداﷺ! فرزندانم مرا نمی‌گذارند تا در رکابت جهاد کنم. من آرزو دارم که شهید شوم و با این پای لنگم در بهشت قدم بزنم. پیامبر به وی گفت: البته خداوند جهاد را بر تو فرض نکرده است. به فرزندانش نیز گفت: او را بگذارید، شاید خداوند شهادت را نصیبش کند. عمرو با رسول خداﷺ در جنگ شرکت نمود و در جنگ احد به شهادت رسید.(۳)

شدّاد بن الهاد می‌گوید: یک اعرابی خدمت رسول خداﷺ آمد، به وی ایمان آورد و به اطاعت پرداخت. سپس گفت: با تو هجرت می‌کنم. پیامبر بعضی از یارانش را درباره‌ی وی سفارش کرد.

غزوه‌ی خیبر پیش آمد. رسول خداﷺ غنایم به دست آمده را بین یارانش تقسیم نمود. سهم آن اعرابی را به دست برخی از یاران داد. اعرابی داشت گوسفندان آن‌ها را می‌چرانید.

۱ـ روایت مسلم.
۲ـ روایت مسلم.
۳ـ *زاد المعاد*، ج ۳، ص ۱۳۵.

چون اعرابی آمد، آن‌ها سهمش را به وی دادند. او گفت: این چیست؟ گفتند: سهمی است که رسول خدا ﷺ برایت در نظر گرفته است. او اموال را برداشت و خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! این چیست؟ پیامبر فرمود: سهمی بود که برایت در نظر گرفته بودم. اعرابی گفت: برای این منظور از تو اطاعت نکرده‌ام، بلکه صرفاً به خاطر اینکه به این جای بدنم (به گلویش اشاره نمود) تیری اصابت کند و بمیرم، سپس به بهشت بروم، اطاعتت را پذیرفته‌ام.

پیامبر فرمود: اگر با خدا صادق باشی، خداوند تو را تأیید خواهد کرد. سپس به جنگ دشمن رفتند. بعد از جنگ جسد اعرابی را در حضور پیامبر آوردند. حضرت فرمود: این همان اعرابی است؟ گفتند: آری، فرمود: با خدا صادق بود، خداوند نیز تصدیقش کرد.[۱]

از خودپرستی تا خداپرستی

آنان قبل از چنین ایمانی، از نظر اخلاق، کردار، معاشرت، امر و نهی، سیاست و اجتماع کاملاً در هرج و مرج به سر می‌بردند. نه تحت سلطه‌ای در می‌آمدند و نه نظامی را می‌پذیرفتند و نه هم خط و مشی روشنی داشتند، سر به خود حرکت، و کورکورانه و بدون درک و شعور، مسیر را طی می‌کردند.

اینک در چارچوب ایمان و بندگی قرار گرفته‌اند و از آن تخطّی نمی‌کنند. به امر و نهی و ملک و قدرت خداوند تن در داده‌اند و به بندگی و رعیت بودن خویش و اطاعت بدون چون و چرا، اقرار کرده‌اند. در برابر دستور الهی کاملاً و سراپا گردن نهاده‌اند و از گناهان خویش دست کشیده‌اند. از خودخواهی‌ها و هوس‌هایشان، فروگذار کرده‌اند. اینک در زندگی، تبدیل به بندگانی شده‌اند که نه مالک مال، نه مالک جان و نه هم مالک کوچک‌ترین حرکتی در زندگی هستند، مگر آنچه مورد رضا و نظر الهی است.

بدون دستور خدا نه می‌جنگند و نه صلح می‌کنند، نه خشنود می‌شوند و نه خشمگین، نه می‌دهند و نه باز می‌دارند، نه رابطه برقرار می‌کنند و نه قطع رابطه. از آنجایی که این جماعت از زبان قرآن و زبانی که پیامبر با آن سخن می‌گفت آگاهی داشتند و از جاهلیتی که در آن به سر برده بودند نیز اطلاع داشتند و همین‌طور از اسلام نیز شناخت کاملی داشتند، پی برده بودند که اسلام یعنی انتقال از حیاتی به حیات دیگر و از قلمرویی به قلمرو دیگر و از حکمی به حکم دیگر، از هرج و

۱ـ *زاد المعاد*، ج ۳، ص ۱۹۰.

مرج به پذیرفتن قدرت، از جنگ به تسلیم و فروتنی، از خودپسندی به عبودیت. فهمیده بودند که چون به دایره‌ی اسلام در آمدند، از تک‌روی در اندیشه خبری نیست، نباید با قانونِ الهی درگیر شد، بعد از صدور امر اختیار وجود ندارد، مخالفت کردن با رسول، داوری کسی را جز خدا پذیرفتن و از طرف خود نظر دادن جایز نیست. به عادات و رسوم تمسک جستن و از نفس اطاعت کردن ممنوع است. هنگامی که اسلام را می‌پذیرفتند، از زندگی جاهلی با تمام مشخصه‌ها، عادات و سنت‌هایش، دست می‌کشیدند و اسلام را با تمام ویژگی‌ها، برنامه‌ها و سنت‌هایش می‌پذیرفتند. این تحوّل بزرگ، بی‌درنگ پس از پذیرفتن اسلام، پدید می‌آمد.

فضاله بن عمیر بن ملوح، تصمیم گرفت رسول خدا ﷺ را در هنگام طواف به قتل رساند. چون به پیامبر نزدیک شد، پیامبر به وی گفت: فضاله، تو هستی! او گفت: آری، ای رسول خدا! منم فضاله.

پیامبر گفت: با خود چه می‌پنداشتی؟ فضاله گفت: چیزی نبود، داشتم خدا را ذکر می‌کردم.

پیامبر ﷺ خندید و گفت: استغفرالله. سپس دستش را بر سینه‌ی فضاله گذاشت، قلب فضاله آرام گرفت. همواره می‌گفت: سوگند به خدا! هنوز دستش را از سینه‌ام بر نداشته بود، که محبوب‌ترین مخلوق در قلبم قرار گرفت. فضاله می‌گوید: به سوی خانه‌ام رهسپار شدم. در مسیر با زنی برخورد کردم که معمولاً با وی مراوده و گفت‌وگو داشتم. آن زن به من اشاره کرد و مرا به سوی خویش دعوت کرد. من در جوابش گفتم: خدا و اسلام چنین چیزی را نمی‌پذیرند.(۱)

محکمات و دلایل روشن در باب الهیات

انبیا علیهم السّلام مردم را از ذات و صفات و افعال الهی و از آغاز و فرجام جهان و از آنچه انسان پس از مرگ با آن دچار می‌شود، خبر داده بودند. خداوند متعال از طریق پیامبران، علم این مسایل را بدون هیچ‌گونه تلاش و زحمتی به آنان ارزانی داشته بود و آنان را از رنج تحقیق و پژوهش در علومی که نه از مبانی آن بهره‌مند بودند و نه از مقدمات آن علوم که مباحثشان را جهت رسیدن به مجهول بر آن‌ها پایه گذاری نمایند، آسوده خاطر و فارغ البال گردانیده بود؛ زیرا این علوم فراتر از حس و طبیعت بودند. حواسشان در این علوم کارگر نبود، فکرشان آن‌ها را به جایی نمی‌رساند و اساساً از داده‌های اولیه‌ی آن نیز محروم بودند.

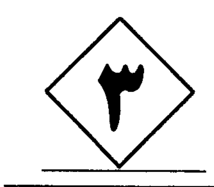
۱ـ *زاد المعاد*، ج ۲، ص ۳۳۲.

اما مردمان، شکر این نعمت را به جای نیاوردند. کار را دوباره آغاز و بحث را از نو شروع کردند. بدون هیچ همراه و راهنمایی، سفرشان را در سرزمین‌های ناشناخته آغاز کردند. آنان در این سفر به مراتب گمراه‌تر از آن کاشفی بودند که به دستاوردهای علوم انسانی در مورد جغرافیا و آنچه در طول تاریخ در نقشه‌ها ثبت و ضبط شده است، قانع نبود و با وجود عمر کوتاه، کمبود ابزار و قدرت ناچیزش در صدد برآمد که عمق دریاها، ارتفاع کوه‌ها و کویرها و مسافت‌های طولانی را دوباره خودش از نو بررسی نماید، اما طولی نکشید که سواری‌اش از پا در آمد و با شکست مواجه شد و با مشتی از یادداشت‌های نامفهوم برگشت.

همین‌طور کسانی که بدون بصیرت و هدایت در الهیات فرو رفتند، با نظریاتی پوچ، داده‌هایی نارسا، خیالاتی گذرا و آرایی عجولانه بازگشتند. در نتیجه هم خود گمراه شدند و هم دیگران را گمراه نمودند.

همچنین انبیا علیهم السلام مبادی ثابت و اصول استواری که اساس مدینه‌ی فاضله و زندگی توأم با سعادت در هر زمان و مکان بود، به مردم ارزانی داشتند؛ اما آنان خودشان را به مرور زمان محروم کردند و تمدنشان را بر لبه‌ی پرتگاه سقوط و بر بنیانی سُست و لرزان و براساس سنجش و آزمون پی‌ریزی کردند، که در نتیجه اساس تمدنشان خمید و ساختمان، آماده‌ی فروریختن شد و ناگهان سقف روی سرشان فرود آمد.

یاران پیامبر یقیناً سعادتمند و موفق بودند؛ زیرا در تمام این موارد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه می‌کردند و بدون رنج و زحمت، موفق به کسب نتیجه می‌شدند. در نتیجه ذکاوت، قدرت و جهاد خویش را، ذخیره و در اوقات خویش صرفه‌جویی می‌کردند و در راستایی که به نفع دین و دنیایشان بود استفاده می‌کردند و از دین آنچه را مغز و حقیقت بود، برمی‌گرفتند.



جامعه‌ی اسلامی

یک دسته گل

ایمان به خدا، پیامبر و روز آخرت و سر تسلیم فرود آوردن در برابر خدا و فرامینش، چالش‌های زندگی را هموار ساخت و هر فرد را در جامعه‌ی اسلامی به جایگاه اصلی‌اش بازگرداند که نه آن را رها می‌نمود و نه هم از آن تجاوز می‌کرد. جامعه‌ی انسانی تبدیل به دسته گلی بی‌خار گردید.

مردم همه تبدیل به اعضای یک خانواده شدند، پدرشان آدم بود و آدم نیز از خاک، نه عرب بر عجم برتری داشت و نه عجم بر عرب، مگر بر اساس تقوا و پرهیزگاری.

پیامبر خداﷺ می‌فرماید: **«كُلُّكُمْ بَنُو آدَمُ و آدَمُ خُلِقَ مِنْ تُرابٍ وَ لَيَنْتَهِيَنَّ قَوْمٌ يَفْخَرُونَ بِآبائِهِم، أَوْ لَيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللهِ تَعَالٰى مِنَ الْجُعْلانِ»**(۱)

«شما همه فرزندان آدم هستید؛ آدم نیز از خاک آفریده شده است. آن قومی که به آباء و اجدادشان فخر می‌کنند، یا از این عمل باز آیند، یا اینکه این چنین قومی از سرگین غلطان نیز نزد خدا بی‌ارزش‌تر خواهند بود.»

مردم از پیامبر می‌شنیدند که می‌فرمود: **«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللهَ قَد أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُبِّيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَعَظُّمَهَا بِآبائِهَا، فَالنَّاسُ رَجُلانِ، رَجُلٌ بَرٌّ تَقِيٌّ كَرِيمٌ عَلَى اللهِ تَعَالٰى، وَ رَجُلٌ فَاجِرٌ شَقِيٌّ هَيِّنٌ عَلَى اللهِ تَعَالٰى»**(۲)

«ای مردم! خداوند فخرجویی جاهلیت و نازیدن به پدران را از جمع شما برچیده است. مردمان بر دو نوع هستند: ۱ـ آدم نیکو و پرهیزگار که نزد خدا گرامی است، ۲ـ آدم فاجر و بدبخت که نزد خداوند ذلیل است.»

۱ـ تفسیر ابن کثیر، سوره‌ی حجرات.

۲ـ روایت ابن ابی حاتم.

در جای دیگر می‌فرماید: «**إِنَّ أَنْسَابَكُمْ هٰذِهِ لَيْسَتْ لمنسبة عَلٰی أَحَدٍ، كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ، طَفُّ الصَّاعِ لَمْ يَمْلَؤُوهُ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلٰی أَحَدٍ فَضْلٌ إلاَّ بِدِينٍ وَ تَقْوىً**»(۱)

«نسب‌هایتان به هیچ وجه سبب طعنه و ایراد بر هیچ یک از شما نیست. شما همه فرزندان آدم هستید، به مانند کیلی ناتمام (یعنی همه دارای نقص و کمبود هستید) یکی بر دیگری جز به دین و تقوا برتری ندارد.»

حضرت ابوذر می‌فرماید که رسول خداﷺ فرمود: «**أُنْظُرْ فَإِنَّكَ لَسْتَ بِخَيْرٍ مِنْ أَحْمَرَ ولاَ أَسْوَدَ إِلَّا أَنْ تَفْضُلَهُ بِتَقْوَى اللهِ**»

«بنگر! تو از آدم سرخ‌پوست و سیاه‌پوست بهتر نیستی مگر با تقوا.»

مردم می‌شنیدند که در پاس آخر شب با پروردگارش چنین نجوا می‌کرد: «**و أَنَا شَهِيدٌ أَنَّ الْعِبَادَ كُلَّهُمْ إِخْوَةٌ**»

«من گواهم که تمام بندگان با هم برادرند.»

کسی که دیگران را به عصبیت فرا خواند، از ما نیست

رسول خداﷺ ریشه‌های جاهلیت و جرثومه‌های آن را از بیخ و بن برکَند و مـاده‌اش را ریشه کن کرد و تمام راه‌های نفوذ آن را مسدود نمود.

فرمود: «**لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلٰی عَصَبِيَّةٍ، و لَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلٰی عَصَبِيَّةٍ، و لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلٰی عَصَبِيَّةٍ**»(۲)

«کسی که مردم را به تعصبات قومی فرا خواند، از ما نیست. کسی هم که در راه عصبیت قومی بجنگد از ما نیست و کسی هم که با عصبیت قومی بمیرد از ما نیست.»

جابر بن عبدالله می‌گوید: در غزوه‌ای بودیم، مردی از مهاجرین به فردی از انصار ضربه‌ای زد. انصاری جهت کمک، انصار را صدا زد، و مهاجر، مهاجرین را. پیامبر فرمود: این سخن را رها کنید که سخنی بدبو و زشت است.(۳)

۱ـ روایت امام احمد. ۲ـ روایت ابوداود.
۳ـ تفسیر ابن کثیر.

حمیّت جاهلی را حرام اعلام کرد و حمایت بدون قید و شرطی را که در جامعه‌ی جاهلی رواج داشت و به صورت ضرب المثل مشهوری در آمده بود: «**أُنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً**»؛ *(برادرت را چه ظالم باشد و چه مظلوم، یاری کن.)* و یکی از اصول ثابت جاهلیت بود، پیامبرﷺ آن را مقید نمود و فرمود: «**مَنْ نَصَرَ قَوْمَهُ عَلَىٰ غَيْرِ الْحَقِّ، فَهُوَ كَالْبَعِيرِ الَّذِي رَدىٰ فَهُوَ يُنْزَعُ بِذَنَبِه**»[۱]

«کسی که قومش را به ناحق یاری نماید، مانند شتری است که به علت افتادن در چاه در حالت هلاکت است و با کشیدن دُمش از چاه بیرون آورده می‌شود.»

به این ترتیب روحیه و ذهنیت عرب کاملاً دگرگون شد. از آن پس دیگر ذوق و طرز فکر انسان مسلمان، آن ضرب‌المثل رایج عرب را برنمی‌تافت. هنگامی که رسول خداﷺ یک بار این ضرب المثل را بر زبان آورد: «**أُنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً**» مسلمان عرب نتوانست خودش راکنترل کند و بی‌درنگ پرسید: ای رسول خدا! این درست که اگر مظلوم بود نصرتش می‌کنیم، امّا اگر ظالم بود چگونه نصرتش کنیم؟ رسول خداﷺ فرمود: نصرت ظالم بدین‌گونه است که وی را از ظلم باز دارید.[۲]

همگی‌تان مسؤولید و هر کدام پاسخگوی مسؤولیتتان

در جامعه‌ی اسلامی طبقات و نژادهای مختلف، همکار و مددکار یکدیگر گردیدند و به همدیگر تجاوز نمی‌کردند. مردان به سبب برتری‌ای که خداوند به آنان عنایت فرموده و نیز به علت تأمین نفقه‌ی زنان از اموال خویش، سرپرست و قیّم آن‌ها هستند و زنان نیز صالح، فرمانبردار و در غیاب شوهران محافظ خانه‌ی آنان هستند. درست همان قدر که مسؤولیت و تکلیف دارند، همان قدر نیز حق و حقوق دارند. در این جامعه هر کس در برابر مسؤولیتش پاسخگو بود.

پیشوا، مسؤول و پاسخگوی ملت خویش بود. مرد در خانه مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو، زن در خانه‌ی شوهرش مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو، خدمتگزار در اموال آقایش مسؤول بود و پاسخگوی مسؤولیتش.[۳] بدین ترتیب جامعه‌ی اسلامی جامعه‌ای سنجیده و آگاه و در برابر تمام کارهایش مسؤول و پاسخگو بود.

۱ـ تفسیر ابن کثیر.

۲ـ حدیث متفق علیه.

۳ـ حدیث متفق علیه.

در معصیت خالق از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست

مسلمانان در اجرای حق، مددکار یکدیگر بودند و تمام کارهایشان با شور و تبادل نظر انجام می‌پذیرفت. مادامی از خلیفه اطاعت می‌کردند که وی در جمع آنان از خدا اطاعت می‌کرد. اگر خدا را نافرمانی می‌کرد، حقّ اطاعت و فرمانبرداری از وی سلب می‌شد. شعار حکومتشان این بود: «لا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعصِيَةِ الْخَالِقِ»[1]

«در معصیت خالق، از هیچ مخلوقی اطاعت جایز نیست.»

اموال و دارایی‌ها که قبل از این لقمه‌ای گوارا برای پادشاهان و امرا و مال التجاره‌ی سرمایه‌داران بود، اکنون مال خدا به شمار می‌رفت و جز در راه خدا، جایی دیگر مصرف نمی‌شد. مسلمانان خلیفه‌ی خدا بر این دارایی‌ها به شمار می‌آمدند.

خلیفه نیز مثل سرپرست یتیم بود؛ هرگاه بی‌نیاز بود از خوردنش خودداری می‌کرد و هرگاه نیازمند بود، در حد متعارف و معمول استفاده می‌کرد.

زمینی که قبلاً فرمانروایان و امرا آن را غصب کرده بودند، برای هرکس می‌خواستند آن را فراخ می‌کردند و برای هرکس که می‌خواستند، تنگش می‌نمودند و چون پارچه‌ای، در بین خودشان تقسیم می‌کردند، این زمین، زمین خدا شد؛ زمینی که هر کس یک وجب از آن را به ظلم تصرف نماید روز قیامت این وجب چون طوقی از هفت طبقه‌ی زمین بر گردنش آویخته می‌شود.

پیامبر به مثابه‌ی روح و روان جامعه

قبل از این جامعه‌ی بشری، نشاط، مردانگی و بخشایندگی را در زندگی و در تمام امور ایجابی و سلبی خویش، از دست داده بود. جامعه‌ای خسته و توأم با خفقان بود، بدون نشاط و دلگرمی طبق خواست امرا به میدان جنگ کشانده می‌شد و هنوز جنگ را تمام نکرده و به هدف نرسیده بود، که صلح بر وی تحمیل می‌شد. در این جامعه مردان بی‌اراده و عاطفه و وجدان، به فداکاری و ایثار، تحمّل مشکلات، دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها، واداشته می‌شدند؛ نه آنان رهبرانشان را دوست داشتند و نه رهبران آن‌ها را. مجبور بودند از کسانی فرمان ببرند که قلباً آن‌ها را دوست ندارند و جان و مالشان را فدای کسانی کنند، که قلباً از آنان متنفرند.

۱ـ متفق علیه

شعله‌ی آتش دل‌ها به خاموشی گراییده بود و احساسات و عواطف مرده بودند. مردم، نفاق، ریا و مکّاری را پیشه‌ی خویش کرده بودند و نهایتاً به ذلّت و تحمّل ظلم و خواری خوگرفته بودند.

عاطفه‌ی قوی یعنی عشق که اغلب در طول تاریخ، موجب بروز عجایب روزگار و آثار ماندگار می‌شد، قرن‌ها بود که سرگردان واز کار افتاده بود و کسی نبود که آن را به کار بندد و محصولی از آن به دست آورد. این بود که در لابلای رنگ‌های زیبا و مظاهر فانی و فریبنده که در گذشته و حال مورد توجه شعرا بوده است، ضایع و تباه شده بود.

در این جامعه‌ی ستمدیده و سرگردان، رسول خدا ﷺ به پا خاست، قید و بند آن را گشود و سپس به مثابه‌ی روح و روان و چشم و قلب آن جامعه تلقی شد. او انسانی بود که خداوند والاترین صفات جمال و کمال و نهایی‌ترین مفاهیم حسن و احسان را به وی عنایت فرموده بود. هر کس ناگهانی او را می‌دید از هیبتش لرزه بر اندام می‌شد و چون دمی با او آرام می‌گرفت، از محبتش سیر نمی‌شد. توصیف کننده‌اش چنین می‌گوید: قبل از او و بعد از او، هرگز مانند او را ندیده‌ام. چون عشق راستین به سوی او روان شد، درست همان‌گونه که آب به سوی سراشیبی روان می‌شود، دل‌ها و روان‌ها به سوی او، چون آهن به سوی مغناطیس، جذب گردید. گویا این قلب‌ها و روح‌ها از قبل در انتظارش بودند. رجال امتش به گونه‌ای به وی عشق می‌ورزیدند و به گونه‌ای از وی اطاعت می‌کردند، که نظیرش در تاریخ عشّاق و دلدادگان نگذشته است.

از محبت‌های نادر و خودگذشتگی در راه اطاعت از او و ترجیح وی بر جان، اهل، مال و فرزند، مواردی پدید آمده است که نه در گذشته چنین شده است و نه در آینده خواهد شد.

نادره‌های عشق و فداکاری

ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه پس از اینکه اسلام آورده بود، روزی در مکه سخت لگدمال شد و به شدت کتک خورد. عتبه بن ربیعه بر وی پرید و با کفش‌های خود صورتش را له کرد، به نحوی که بینی‌اش از صورتش تشخیص داده نمی‌شد. بنوتمیم، قوم ابوبکر، وی را در چادری گذاشتند و به منزلش رساندند. در مرگش هیچ تردیدی نداشتند. ابوبکر در آخر روز به سخن در آمد. نخستین سخنش این بود: پیامبر در چه حالی است؟ افراد حاضر سخت او را ملامت و سرزنش کردند و سپس برخاستند و در همان حال به مادرش، ام الخیر سفارش کردند که حتماً به وی آب و نان دهد.

چون مادرش با وی تنها شد، مادر اصرار به خوردن غذا می‌نمود، امّا ابوبکر همچنان سؤال می‌کرد: پیامبر در چه حالی است؟ مادرش سوگند خورد، من از دوستت خبری ندارم.

ابوبکر گفت: نزد امّ جمیل، دختر خطاب برو و از او درباره‌ی پیامبر سؤال کن.
مادر ابوبکر نزد امّ جمیل رفت و گفت: ابوبکر از تو در مورد محمد بن عبدالله سؤال می‌کند.
امّ جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را. ولی اگر دوست داری با تو نزد پسرت بروم، حاضرم. مادر ابوبکر پذیرفت. امّ جمیل به اتفاق امّ الخیر به منزل ابوبکر رفت، که ناگاه چشمش به جسد افتاده و در شرف مرگِ ابوبکر افتاد. جلوتر رفت و فریاد کشید:
سوگند به خدا! آن قومی که این‌گونه با تو برخورد نموده‌اند، شکّی نیست که کافر و فاسقند و امیدوارم خداوند انتقامت را از آنان بگیرد.
ابوبکر سؤالش را تکرار کرد: پیامبر در چه حالی است؟
امّ جمیل اشاره کرد: مادرت اینجاست و دارد می‌شنود. ابوبکر گفت: از مادرم بیم نداشته باش. امّ جمیل گفت: پیامبر صحیح و سالم است.
ابوبکر گفت: الآن کجاست؟
امّ جمیل گفت: در دار ارقم.
ابوبکر گفت: سوگند به خدا! تا نزد رسول خدا نرفته‌ام، لب به آب و غذا نخواهم زد. آن‌ها لحظاتی درنگ کردند. چون رفت و آمد مردم کم شد، شانه‌های ابوبکر را گرفتند و نزد پیامبر آوردند.(۱)

زنی از انصار که پدر، برادر و شوهرش در رکاب رسول خدا ﷺ در جنگ احد به شهادت رسیده بودند، چون از مدینه به سوی احد حرکت نمود، نخستین سؤالش این بود: پیامبر ﷺ در چه حالی است؟ در پاسخش گفتند: محمد ﷺ، پیامبر خدا در عافیت است. او گفت: پیامبر را به من نشان دهید تا ببینم.
هنگامی که پیامبر را دید، گفت: بعد از اینکه تو در عافیت باشی، هر مصیبتی سهل است.(۲)
خبیب رضی الله عنه را روی چوبه‌ی دار قرار دادند و سوگندش دادند که آیا دوست داری محمد به جای تو می‌بود؟
گفت: هرگز، قسم به خدا راضی نیستم خاری به پایش فرو رود. آن‌ها از این سخنش خندیدند.(۳)

۱ـ *البدایة و النهایة*، ج ۳، ص ۳۰.
۲ـ روایت فوق را ابن اسحاق، امام مغازی، ذکر کرده است. بیهقی نیز به صورت مرسل آن را روایت کرده است.
۳ـ *البدایة و النهایة*، ج ۴، ص ۸۳.

زید بن ثابت می‌گوید: رسول خدا ﷺ روز احد مرا به جستجوی سعد بن ربیع فرستاد و به من گفت: اگر وی را دیدی، از طرف من به او سلام برسان و به او بگو: محمد، رسول خدا ﷺ از تو پرسید که اکنون در چه حالی هستی؟

من در بین شهیدان گشت می‌زدم. هنگامی که به او رسیدم، آخرین نفس‌ها را می‌کشید. هفتاد ضربه‌ی شمشیر، سرنیزه و غیره در بدنش دیده می‌شد. گفتم: ای سعد! پیامبر به تو سلام می‌گوید و از تو می‌پرسد که در چه حالی هستی؟

سعد گفت: سلام بر رسول خدا ﷺ! به پیامبر بگو: ای رسول خدا ﷺ! دارم بوی بهشت را احساس می‌کنم. به قومم، انصار بگو: اگر دشمن به پیامبر دسترسی پیدا کند و شما زنده باشید، در نزد خدا هیچ عذری ندارید. سپس همان لحظه درگذشت.(۱)

ابودجانه رضی الله عنه در جنگ احد کمرش را برای رسول الله سپر قرار داد؛ تیرها یکی بعد از دیگری بر کمرش فرود می‌آمد و او هیچ تکانی نمی‌خورد.(۲)

مالک خون زخم پیامبر را با دهانش می‌مکید. پیامبر به او گفت: آب دهانت را تف کن. او گفت: قسم به خدا! آب دهانم را به هیچ وجه بیرون نمی‌اندازم.(۳)

ابوسفیان به مدینه آمد. نزد دخترش، امّ حبیبه (همسر رسول خدا ﷺ) رفت. چون ابوسفیان خواست روی تشک پیامبر بنشیند، امّ‌حبیبه رضی‌الله‌عنها گفت: این تشک، تشک رسول خدا ﷺ است، و تو فردی مشرک و نجس هستی.(۴)

عروة بن مسعود ثقفی وقتی که از حدیبیه برگشت، به یارانش گفت: سوگند به خدا، من نزد شاهان کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام. اما هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که هوادارانش او را چنان تعظیم کنند، چنان که اصحاب محمد، محمد را تعظیم می‌کنند. سوگند به خدا! تا آب دهانش را می‌اندازد، بی‌درنگ در کف یکی از آن‌ها قرار می‌گیرد و آن را به چهره و بدنش می‌مالد. هر گاه آنان را به چیزی دستور دهد، بی‌درنگ دستورش را اجرا می‌کنند. هنگامی که وضو می‌گیرد، نزدیک است برای آب وضویش، خودشان را به کشتن دهند. هنگامی که لب به سخن می‌گشاید، همه ساکت می‌شوند و برای تعظیمش مستقیماً به وی چشم نمی‌دوزند.(۵)

۱ـ *زاد المعاد*، ج ۲، ص ۱۳۴.
۲ـ منبع پیشین، ص ۱۳۰.
۳ـ منبع پیشین، ص ۱۳۶.
۴ـ ابن هشام، ذکر الأسباب الموجبة للمسیر إلی مکة.
۵ـ *زاد المعاد*، ج ۳، ص ۱۳۵.

شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری

اطاعت و فرمانبرداری، همواره نتیجه‌ی عشق و محبت بوده است. از آنجایی که اصحاب از صمیم دل به وی عشق می‌ورزیدند، با تمام قدرت و توان نیز از او اطاعت می‌نمودند. بهترین نمونه‌ی این عشق و اطاعت را می‌توان از سخنان سعد بن معاذ قبل از جنگ بدر از جانب خود و انصار دریافت:

«من از جانب انصار سخن می‌گویم و از جانب آن‌ها هم پاسخ می‌دهم: هر جا دوست داری سفر کن، رشته‌ی هرکس را که می‌خواهی برقرار کن و رشته‌ی هرکس را که می‌خواهی قطع کن، از اموالمان آنچه می‌خواهی بردار و آنچه می‌خواهی برای خودمان بگذار. سوگند به خدا! آنچه را برداری برای ما محبوب‌تر است از آنچه برجای گذاری. هر چه تو دستور دهی ما تابع دستور تو هستیم. سوگند به خدا! اگر به سفر ادامه دهی تا به «برک غمدان» برسی ما در رکاب تو خواهیم بود و اگر از ما بخواهی که به دریا برویم در رکاب تو، در آن فرو خواهیم رفت.»(۱)

از نمونه‌های اطاعت شدیدشان از رسول خدا ﷺ این بود، که پیامبر مردم مدینه را از سخن گفتن با سه نفری که از جنگ تبوک(۲) بازمانده بودند، نهی فرمود. مردم مدینه نیز از پیامبر اطاعت نمودند. مدینه برای آن سه نفر تبدیل به شهر مردگان شده بود که هیچ صدایی در آن به گوش نمی‌رسید. کعب می‌گوید: از بین کسانی که از غزوه‌ی تبوک بازمانده بودند، پیامبر مردم را صرفاً از سخن گفتن با ما سه نفر منع نموده بود. وی می‌گوید: مردم از ما دوری جستند، و یا بنابر روایتی، مردم با ما چنان تغییر روش دادند که زمین برای ما ناآشنا گردید. گویا این، آن منطقه‌ای نبود که تا به حال آن را می‌شناختیم. ادامه می‌دهد: چون جفای مسلمانان بر من به طول انجامید، به منزل پسرعمویم، ابوقتادة که خیلی دوستش داشتم رفتم و از دیوارش پریدم. به او سلام گفتم. قسم به خدا! جواب سلامم را نداد. به او گفتم: ای ابوقتادة! تو را به خدا سوگند! آیا نمی‌دانی که من خدا و رسول را دوست دارم؟ او جوابی نداد. دوباره قسمش دادم، باز هم جواب نداد. بار سوّم او را سوگند دادم، گفت: «الله و رسوله اعلم» اشک از چشمانم سرازیر شد و بازگشتم و از دیوار پریدم و رفتم.(۳)

۱ـ منبع پیشین، ص ۱۳۰.

۲ـ غزوه‌ی تبوک در ماه رجب سال ۹ هـ. به وقوع پیوست. هدف از این غزوه، مرزهای دولت روم و جلوگیری از تهاجم ناگهانی رومیان به مدینه بود. سپاه مسلمانان از ۳۰ هزار جنگجو تشکیل می‌شد که عموماً از لحاظ تجهیزات و ساز و برگ‌های نظامی کمبود داشتند. پیامبر ﷺ از همه مردم خواسته بود در این غزوه شرکت کنند. همه شرکت کردند، جز افراد بیمار، منافق و آن سه تن به نام‌های کعب بن مالک، مراره بن ربیع و هلال بن امیه، که در متن کتاب به ماجرای آنان اشاره شده است. این غزوه بدون رویارویی با دشمن پایان یافت. (د. ن.)

۳ـ متفق علیه.

آنچه شدّت اطاعت کعب را می‌رساند، اینکه وی در عین حالی که مورد سرزنش و جفای مسلمانان قرار داشت، قاصد رسول خداﷺ پیام حضرت را مبنی بر اینکه از زنت فاصله بگیر، به او می‌رساند. او می‌گوید: آیا طلاقش بدهم یا دستور دیگری است؟ قاصد می‌گوید: فعلاً از زنت فاصله بگیر و با وی مقاربت نکن.

کعب به زنش می‌گوید: به خانواده‌ات بپیوند، تا ببینم خدا و رسول چگونه قضاوت می‌کنند؟[۱]

این موضوع نشانه‌ی محبت وی نسبت به پیامبر خدا و ترجیح حضرت بر دیگران بود که: فرمانروای غسّان نسبت به وی اظهار محبت می‌کند و از کعب می‌خواهد که به وی بپیوندد.

در شرایط جفا و سرزنش، این آزمایش بزرگی بود، امّا کعب به شدت تمام، تمایل فرمانروای غسّان را رد می‌کند. کعب می‌گوید: داشتم در بازار مدینه راه می‌رفتم، که یکی از قبطی‌های شام که جهت فروش کالایش به مدینه آمده بود، داشت سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت: چه کسی مرا به کعب بن مالک راهنمایی می‌کند؟ مردم به من اشاره کردند. او نزد من آمد و نامه‌ای از پادشاه غسّان به من داد. نامه را خواندم. در آن چنین آمده بود:

اما بعد، به ما خبر رسیده است که دوستت (محمدﷺ) بر تو جفا نموده است. خداوند تو را در سرای ذلت و زبونی نگذاشته است، به ما بپیوند تا تو را یاری کنیم. کعب می‌گوید: هنگامی که نامه را خواندم با خودم گفتم: این هم مصیبتی است. سپس به سوی تنور حرکت کردم و نامه را در آن سوزاندم.[۲]

از جمله انواع شگفت‌انگیز اطاعت و سرعت فرمانبرداری، موضوع نزول تحریم شراب بود. ابوبریده از پدرش روایت می‌کند: ما در محفل باده‌نوشی نشسته بودیم و شراب هنوز تحریم نشده بود. من برخاستم تا خدمت رسول خداﷺ سلامی عرض کنم. متوجه شدم که آیه‌ی تحریم شراب نازل شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...﴾ تا آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾

من نزد یارانم آمدم و آیه را تا اینجا بر آن‌ها تلاوت کردم: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ بعضی از حاضران جام شراب را در دست داشتند. مقداری نوشیده و مقداری هم باقی مانده بود. همه گفتند: «اِنْتَهَيْنَا رَبَّنَا، اِنْتَهَيْنَا رَبَّنَا»[۳] پروردگارا! باز آمدیم، پروردگارا! باز آمدیم.

یکی دیگر از انواع شگفت‌انگیز و شگرف اطاعت از رسول و ترجیح وی بر خاندان و

۱ـ متفق علیه.
۲ـ متفق علیه.
۳ـ روایت ابن جریر، ج ۷ در تفسیر این آیه: یا أيّها الّذين آمنوا إنّما الخمر. الخ.

عشیره، ماجرایی است که از عبدالله بن عبدالله بن ابیّ نقل شده است؛ ابن جریر از ابن زید روایت می‌کند: پیامبر خدا ﷺ عبدالله بن عبدالله بن ابیّ را فرا خواند و به وی گفت: نمی‌بینی پدرت چه می‌گوید؟ عبدالله گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه می‌گوید؟ پیامبر فرمود: پدرت می‌گوید: هرگاه به مدینه بازگشتیم انسان‌های عزیز، افراد ذلیل را /از شهر/ بیرون خواهند کرد. عبدالله گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدا! راست گفته است. تو عزیز هستی و او ذلیل است. سوگند به خدا! چون به مدینه برسم ـ و اهل یثرب می‌دانند که کسی مانند من نسبت به پدرش فرمانبردارتر نیست ـ اگر خدا و رسولش راضی باشند، سرش را از تن جدا خواهم کرد و تقدیم خدا و رسول خواهم نمود.

پیامبر فرمود: خیر.

هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالله بن ابی با شمشیر جلو درِ خانه‌ی پدرش ایستاد و مانع از ورود وی گردید و گفت: تو گفتی هرگاه به مدینه برگردیم انسان‌های عزیز، انسان‌های ذلیل را بیرون می‌کنند؟ سوگند به خدا! اکنون متوجه خواهی شد که عزت از آنِ توست، یا از آنِ پیامبر ﷺ.

سوگند به خدا! به هیچ وجه به سایه‌ی این خانه پناه نخواهی برد، مگر به اجازه‌ی خدا و رسول.

پدرش، ابن ابیّ، فریاد برآورد: ای مردم خزرج! فرزندم را ببینید، مرا از خانه‌ام باز می‌دارد؛ ای مردم خزرج ....

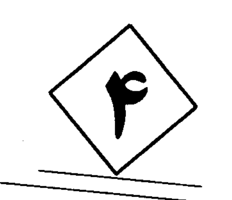
فرزند دوباره سوگند خورد: بدون اجازه‌ی پیامبر هرگز نمی‌توانی وارد منزل شوی!

مردم جمع شدند و با عبدالله صحبت کردند؛ امّا عبدالله باز هم گفت: بدون اجازه‌ی خدا و رسول به هیچ وجه ممکن نیست. مردم خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و وی را از ماجرا مطلع کردند.

پیامبر فرمود: بروید و به او بگویید: بگذار تا به منزلش درآید.

آمدند و دستور پیامبر را به عبدالله رساندند. او گفت: حالا که دستور رسول خدا ﷺ رسید، مشکلی نیست، می‌تواند وارد منزل شود.(۱)

۱ـ **تفسیر طبری**، ج ۲۸.



پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

با این ایمان عمیق و فراگیر، آموزه‌های پایدار نبوی، تربیت دقیق و حکیمانه، شخصیت بی‌نظیر و به لطف کتاب اعجازآمیز آسمانی که شگفتی‌هایش تمام شدنی نیست و کهنگی و فرسودگی به تازگی و طراوتش راه ندارد، پیامبر توانست در انسانیتِ در شرف مرگ، حیاتی جدید بدمد.

نخست به گنجینه‌های بشری پرداخت، که اینک به صورت توده‌ای از مواد خام درآمده بود و کسی ارزششان را نمی‌دانست و از محلشان نیز اطلاعی نداشت و جاهلیت، کفر و وابستگی به زندگی دنیا، آن‌ها را از بین برده بود. حضرت به فرمان خداوند، در آن‌ها ایمان و باور پدید آورد و روح تازه‌ای در آن‌ها دمید. این گنجینه‌ها را از زیر خاک درآورد و استعدادهایشان را شعله‌ور ساخت سپس هر یکی را در جای مناسبش گذاشت. گویی برای همان جایگاه آفریده شده. گویی جایگا خالی پیوسته انتظار او را می‌کشیده و کنجکاوانه به او می‌نگریسته است. انگار آن انسان تاکنو لاشه‌ای جامد و بدون تحرّک بود، اما اکنون تبدیل به جسمی جاندار و انسانی با اراده گردید. گویا کنون مرده‌ای بی‌جان و بی‌تحرک بود، امّا اکنون زنده شده و بر جهان، اراده و خواست خویش تحمیل می‌کند. گویا تاکنون کوری بود که راه را نمی‌دید، امّا اکنون فرماندهی بینا شده که جها را رهبری می‌کند:

﴿أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ *[انعام: ۱۲۲]*

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم، که در پرتو آن، میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟»

حضرت به امت عرب ـ که اینک در آستانه‌ی تباه شدن بود ـ و نیز به دیگر مردمان پرداخت دیری نپاید که از میان آنان جهان، شاهد نوابغی شد که از عجایب روزگار و برکات تاریخ بودند.

عمر رضی‌الله‌عنه که شترانِ پدرش، خطّاب، را می‌چراند و احیاناً مورد سرزنش نیز قرار می‌گرفت و ظاهراً از نظر بردباری و صلابت از طبقات متوسط قریش بود و جایگاه خاصّی نداشت و از نگاه همتایانش نیز چندان اهمیتی نداشت، ناگهان به چنان عظمتی دست می‌یابد که جهان را با شخصیت و تدبیر خویش، شگفت‌زده می‌کند، کسری و قیصر را از اریکه‌ی قدرت پایین می‌کشاند و چنان دولتی اسلامی بنیان می‌گذارد که در کنارِ در اختیار داشتنِ متصرفات و دارایی‌های آن‌ها و برخورداری از مدیریت و سازمان‌دهی و انضباط بالا، تقوا، پرهیزگاری و دادگری ـ امری که زبانزد همگان است ـ را نیز در خود دارد.

صلاحیت و استعداد جنگی خالد بن ولید رضی‌الله‌عنه که یکی از سوارکاران جوان قریش بود، به دایره‌ی محدود محلّی منحصر می‌شد، بزرگان قریش در جنگ‌های قبیله‌ای از وی کار می‌گرفتند و در مقابل او را مورد ستایش و اعتماد قرار می‌دادند و هیچ‌گاه به چندان شهرت چشمگیری در نواحی شبه جزیره دست نیافته بود، که ناگاه به عنوان شمشیر خدا در زمین می‌درخشد، هر چه در مسیرش قرار می‌گیرد قلع و قمع می‌شود و چون صاعقه‌ای بر رومیان فرود می‌آید و نام خودش را در تاریخ ماندگار می‌کند.

ابوعبیده رضی‌الله‌عنه مردی بود صلح‌طلب، درستکار و نرم‌خوی، بعد از اسلام اغلب دسته‌های عزامی مسلمانان را برای جهاد، فرماندهی می‌کرد که ناگهان فرماندهی کل سپاه اسلام را به دست ـگیرد و هرقل را از دامنه‌های سرسبز و تپه‌های زیبای شام بیرون می‌راند؛ به گونه‌ای که وی جبور می‌شود در آخرین دیدارش از این سرزمین سرسبز چنین بگوید: بدرود سوریه! بدرودی که ـ از آن دیداری نخواهد بود.

عمرو بن عاص رضی‌الله‌عنه یکی از انسان‌های روشن و خردمند قریش بود. قریش وی را به عنوان ـ خویش جهت مسترد نمودن مسلمانان مهاجر، به حبشه می‌فرستد و ناموّفق برمی‌گردد؛ امّا در م به ناگاه فاتح مصر می‌گردد و به این مقام بزرگ دست می‌یابد.

در مورد سعد بن ابی وقاص رضی‌الله‌عنه در تاریخ عرب هیچ‌گاه سراغ نداریم که وی فرمانده و الار لشکری بوده باشد؛ امّا به ناگاه، کلیدهای مداین به گردن او آویخته می‌شود و فتح ایران و ه نام او در تاریخ ثبت می‌شود.

سلمان فارسی (رض) فرزند یک موبد، در یکی از روستاهای سرزمین ایران بود. مدت‌ها از بردگی به بردگی دیگر و از جفا به جفای دیگری در حال انتقال بود؛ امّا ناگهان به عنوان فرمانروای پایتخت امپراتوری ایران، که تا دیروز یکی از اتباع آن بود می‌درخشد. شگفت اینجاست که با وجود این سمت مهم، ذره‌ای از تقوا و سادگی وی در زندگی، فرونکاست و با وجود فرمانروا بودن مردم وی را می‌دیدند که در کلبه‌ای معمولی زندگی می‌کند و بارهای سنگینش را جهت انتقال از جایی به جایی، خودش حمل می‌کند.

بلال حبشی (رض) به درجه‌ای از فضل و برتری می‌رسد، که امیرالمؤمنین، عمر (رض) از وی ب عنوان «سیّد» یاد می‌کند.

سالم مولای ابی حذیفة (رض) به مقامی می‌رسد که حضرت عمر (رض) وی را شایسته‌ی خلاف می‌داند و می‌فرماید: اگر سالم زنده می‌بود، او را به عنوان جانشینم تعیین می‌کردم.

زید بن حارثه (رض) سپاه اسلام را به طرف مؤته فرماندهی می‌کند. در این سپاه افرادی جعفر بن ابی طالب (رض) و خالد بن ولید (رض) وجود دارند. فرزندش، اسامه (رض) نیز فرماندهی س را به عهده می‌گیرد که در آن افرادی چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وجود دارند.

ابوذر، مقداد، ابودرداء، عمار بن یاسر، معاذ بن جبل و ابیّ بن کعب (رض) وقتی نسیمی از اسلام بر آن‌ها می‌وزد، از معدود زهّاد و علمای راسخ می‌گردند.

علی بن ابی‌طالب، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت و عبدالله بن عباس (رض) پیامبر امّی ﷺ از بزرگ‌ترین عالمان جهان می‌گردند، که از سراسر وجودشان علم فورا از زبانشان حکمت جاری است. پاکدل‌ترین، ژرف‌ترین، دانشمندترین و بی‌تکلف بودند. سخن که می‌گویند، زمان لب فرومی‌بندد و خاموش می‌شود و خطبه که می‌گوید به نگاشتن می‌پردازد.

تشکّلی هماهنگ از بشریت

مدتی نمی‌گذرد که جهان متمدن، موادّ خام پراکنده‌ای را که در نظر مردم ارزشی نداشتند و کشورهای مجاور به آن‌ها با دید تحقیرآمیز می‌نگریستند، به اردویی می‌بیند که تاریخ بشری هماهنگ‌تر و متعادل‌تر از آنها را هرگز سراغ ندا هم پیوسته هستند که هیچ طرفِ آن تشخیص داده نمی‌شود و یا بسان بارانی ... آغازش بهتر است یا پایانش. تشکلی که در هر جنبه از جوانب

لیاقت و شایستگی هستند. تشکلی که بی‌نیاز از جهان است و جهان بدان سخت نیازمند. در عین بی‌تجربگی، تمدن و حکومت خویش را بنیان گذارد و هرگز مجبور نشد، جهت اداره‌ی حکومت خویش، از حکومت‌ها و ملت‌های دیگر، کارشناس بخواهد.

این تشکل به تأسیس حکومتی پرداخت که پرده‌اش بر سرزمین‌های پهناورِ دو قاره‌ی بزرگ، گسترانده شده بود.این تشکّل توانست با دست توانای مردی که دارای شایستگی و دیانت و قدرت و امانت بود، هر شکافی را در این حکومت پر کند و هر کمبودی را جبران نماید.

این حکومت وسیع و پهناور تأسیس شد و این امت تازه تولد یافته، امتی که چند دهه از عمرش نگذشته بود ـ آنهم پیوسته در جهاد، مبارزه، مقاومت و ستیز ـ با فردی از افراد کاردان و شایسته‌اش به یاری آن شتافت. تمام افراد مورد نیاز برای اداره‌ی حکومت اعم از امیر عادل، زانه‌دار امین، قاضی دادگر، فرمانده‌ی عبادتگزار، والی پرهیزگار و سرباز متقی، از بطن این امت دند.

در طول تاریخ اسلام به برکت تربیت مستمر دینی و دعوت پیوسته‌ی اسلامی و گوهر ابدی و ه‌سار پایان‌ناپذیر آن، همواره حکومت اسلامی به افرادی سپرده می‌شد که جانب هدایت را ح می‌دادند و دارای صلاحیت و شایستگی بودند. به این نحو بود که تمدن اسلامی در ترین مظهر خویش، نمایان شد و زندگی دینی با تمام خصوصیاتش که در هیچ برهه‌ای از شری به این نحو تکامل نیافته بود، تبلور یافت.

مد ﷺ کلید نبوّت را بر قفل طبیعت بشری گذاشت. با گشوده شدن این قفل گنجینه‌ها و استعدادها و توانمندی‌ها گشوده شدند. گیجگاه جاهلیت را مورد هدف قرار داد. جهان جوج را، به حول و قوه‌ی الهی، واداشت که مسیر جدیدی انتخاب و دوران خجسته‌ای را ن دوران همان دوران اسلامی است که برگی است زرّین بر تارک تاریخ.



پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

با این ایمان عمیق و فراگیر، آموزه‌های پایدار نبوی، تربیت دقیق و حکیمانه، شخصیت بی‌نظیر و به لطف کتاب اعجازآمیز آسمانی که شگفتی‌هایش تمام شدنی نیست و کهنگی و فرسودگی به تازگی و طراوتش راه ندارد، پیامبر توانست در انسانیتِ در شرف مرگ، حیاتی جدید بدمد.

نخست به گنجینه‌های بشری پرداخت، که اینک به صورت توده‌ای از مواد خام در آمده بود و کسی ارزششان را نمی‌دانست و از محلشان نیز اطلاعی نداشت و جاهلیت، کفر و وابستگی به زندگی دنیا، آن‌ها را از بین برده بود. حضرت به فرمان خداوند، در آن‌ها ایمان و باور پدید آورد و روح تازه‌ای در آن‌ها دمید. این گنجینه‌ها را از زیر خاک در آورد و استعدادهایشان را شعله‌ور ساخت. سپس هر یکی را در جای مناسبش گذاشت. گویی برای همان جایگاه آفریده شده. گویی جایگاه خالی پیوسته انتظار او را می‌کشیده و کنجکاوانه به او می‌نگریسته است. انگار آن انسان تاکنون لاشه‌ای جامد و بدون تحرّک بود، اما اکنون تبدیل به جسمی جاندار و انسانی با اراده گردید. گویا تا کنون مرده‌ای بی‌جان و بی‌تحرک بود، امّا اکنون زنده شده و بر جهان، اراده و خواست خویش را تحمیل می‌کند. گویا تاکنون کوری بود که راه را نمی‌دید، امّا اکنون فرماندهی بینا شده که جهانیان را رهبری می‌کند:

﴿أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنٰهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ *[انعام: ۱۲۲]*

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم، که در پرتو آن، میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟»

حضرت به امت عرب ـ که اینک در آستانه‌ی تباه شدن بود ـ و نیز به دیگر مردمان پرداخت دیری نپایید که از میان آنان جهان، شاهد نوابغی شد که از عجایب روزگار و برکات تاریخ بودند.

عمر رضی الله عنه که شترانِ پدرش، خطّاب، را می‌چراند و احیاناً مورد سرزنش نیز قرار می‌گرفت و ظاهراً از نظر بردباری و صلابت از طبقات متوسط قریش بود و جایگاه خاصّی نداشت و از نگاه همتایانش نیز چندان اهمیتی نداشت، ناگهان به چنان عظمتی دست می‌یابد که جهان را با شخصیت و تدبیر خویش، شگفت‌زده می‌کند، کسری و قیصر را از اریکه‌ی قدرت پایین می‌کشاند و چنان دولتی اسلامی بنیان می‌گذارد که در کنارِ در اختیار داشتنِ متصرفات و دارایی‌های آن‌ها و برخورداری از مدیریت و سازمان‌دهی و انضباط بالا، تقوا، پرهیزگاری و دادگری ـ امری که زبانزد همگان است ـ را نیز در خود دارد.

صلاحیت و استعداد جنگی خالد بن ولید رضی الله عنه که یکی از سوارکاران جوان قریش بود، به دایره‌ی محدود محلّی منحصر می‌شد، بزرگان قریش در جنگ‌های قبیله‌ای از وی کار می‌گرفتند و در مقابل او را مورد ستایش و اعتماد قرار می‌دادند و هیچ‌گاه به چندان شهرت چشمگیری در نواحی شبه جزیره دست نیافته بود، که ناگاه به عنوان شمشیر خدا در زمین می‌درخشد، هر چه در مسیرش قرار می‌گیرد قلع و قمع می‌شود و چون صاعقه‌ای بر رومیان فرود می‌آید و نام خودش را در تاریخ ماندگار می‌کند.

ابوعبیده رضی الله عنه مردی بود صلح‌طلب، درستکار و نرم‌خوی، بعد از اسلام اغلب دسته‌های اعزامی مسلمانان را برای جهاد، فرماندهی می‌کرد که ناگهان فرماندهی کل سپاه اسلام را به دست می‌گیرد و هرقل را از دامنه‌های سرسبز و تپه‌های زیبای شام بیرون می‌راند؛ به گونه‌ای که وی مجبور می‌شود در آخرین دیدارش از این سرزمین سرسبز چنین بگوید: بدرود سوریه! بدرودی که پس از آن دیداری نخواهد بود.

عمرو بن عاص رضی الله عنه یکی از انسان‌های روشن و خردمند قریش بود. قریش وی را به عنوان سفیر خویش جهت مسترد نمودن مسلمانان مهاجر، به حبشه می‌فرستد و ناموّفق برمی‌گردد؛ امّا در اسلام به ناگاه فاتح مصر می‌گردد و به این مقام بزرگ دست می‌یابد.

در مورد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در تاریخ عرب هیچ‌گاه سراغ نداریم که وی فرمانده و سپه‌سالار لشکری بوده باشد؛ امّا به ناگاه، کلیدهای مداین به گردن او آویخته می‌شود و فتح ایران و عراق به نام او در تاریخ ثبت می‌شود.

سلمان فارسی رضی الله عنه فرزند یک موبد، در یکی از روستاهای سرزمین ایران بود. مدت‌ها از بردگی به بردگی دیگر و از جفا به جفای دیگری در حال انتقال بود؛ امّا ناگهان به عنوان فرمانروای پایتخت امپراتوری ایران، که تا دیروز یکی از اتباع آن بود می‌درخشد. شگفت اینجاست که با وجود این سمت مهم، ذره‌ای از تقوا و سادگی وی در زندگی، فرونکاست و با وجود فرمانروا بودن مردم وی را می‌دیدند که در کلبه‌ای معمولی زندگی می‌کند و بارهای سنگینش را جهت انتقال از جایی به جایی، خودش حمل می‌کند.

بلال حبشی رضی الله عنه به درجه‌ای از فضل و برتری می‌رسد، که امیرالمؤمنین، عمر رضی الله عنه از وی به عنوان «سیّد» یاد می‌کند.

سالم مولای ابی حذیفة رضی الله عنه به مقامی می‌رسد که حضرت عمر رضی الله عنه وی را شایسته‌ی خلافت می‌داند و می‌فرماید: اگر سالم زنده می‌بود، او را به عنوان جانشینم تعیین می‌کردم.

زید بن حارثه رضی الله عنه سپاه اسلام را به طرف مؤته فرماندهی می‌کند. در این سپاه افرادی چون جعفر بن ابی‌طالب رضی الله عنه و خالد بن ولید رضی الله عنه وجود دارند. فرزندش، اسامه رضی الله عنه نیز فرماندهی سپاهی را به عهده می‌گیرد که در آن افرادی چون ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما وجود دارند.

ابوذر، مقداد، ابودرداء، عمار بن یاسر، معاذ بن جبل و ابیّ بن کعب رضی الله عنهم وقتی نسیمی از صبای اسلام بر آن‌ها می‌وزد، از معدود زهّاد و علمای راسخ می‌گردند.

علی بن ابی‌طالب، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم در آغوش پیامبر امّی ﷺ از بزرگ‌ترین عالمان جهان می‌گردند، که از سراسر وجودشان علم فوران می‌کند و از زبانشان حکمت جاری است. پاکدل‌ترین، ژرف‌ترین، دانشمندترین و بی‌تکلف‌ترین مردم بودند. سخن که می‌گویند، زمان لب فرومی‌بندد و خاموش می‌شود و خطبه که می‌گویند، قلم تاریخ به نگاشتن می‌پردازد.

تشکّلی هماهنگ از بشریت

مدتی نمی‌گذرد که جهان متمدن، موادّ خام پراکنده‌ای را که در نظر مردم آن عصر چندان ارزشی نداشتند و کشورهای مجاور به آن‌ها با دید تحقیرآمیز می‌نگریستند، به صورت تشکلی و اردویی می‌بیند که تاریخ بشری هماهنگ‌تر و متعادل‌تر از آنها را هرگز سراغ ندارد؛ گویا حلقه‌ای به هم پیوسته هستند که هیچ طرفِ آن تشخیص داده نمی‌شود و یا بسان بارانی هستند که نمی‌توان حدس زد، آغازش بهتر است یا پایانش. تشکلی که در هر جنبه از جوانب زندگی بشری، دارای

لیاقت و شایستگی هستند. تشکلی که بی‌نیاز از جهان است و جهان بدان سخت نیازمند. در عین بی‌تجربگی، تمدن و حکومت خویش را بنیان گذارد و هرگز مجبور نشد، جهت اداره‌ی حکومت خویش، از حکومت‌ها و ملت‌های دیگر، کارشناس بخواهد.

این تشکل به تأسیس حکومتی پرداخت که پرده‌اش بر سرزمین‌های پهناورِ دو قاره‌ی بزرگ، گسترانده شده بود.این تشکّل توانست با دست توانای مردی که دارای شایستگی و دیانت و قدرت و امانت بود، هر شکافی را در این حکومت پر کند و هر کمبودی را جبران نماید.

این حکومت وسیع و پهناور تأسیس شد و این امت تازه تولد یافته، امتی که چند دهه از عمرش نگذشته بود ـ آنهم پیوسته در جهاد، مبارزه، مقاومت و ستیز ـ با فردی از افراد کاردان و شایسته‌اش به یاری آن شتافت. تمام افراد مورد نیاز برای اداره‌ی حکومت اعم از امیر عادل، خزانه‌دار امین، قاضی دادگر، فرمانده‌ی عبادتگزار، والی پرهیزگار و سرباز متقی، از بطن این امت بودند.

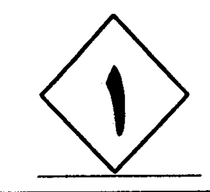
در طول تاریخ اسلام به برکت تربیت مستمر دینی و دعوت پیوسته‌ی اسلامی و گوهر ابدی و چشمه‌سار پایان‌ناپذیر آن، همواره حکومت اسلامی به افرادی سپرده می‌شد که جانب هدایت را ترجیح می‌دادند و دارای صلاحیت و شایستگی بودند. به این نحو بود که تمدن اسلامی در صحیح‌ترین مظهر خویش، نمایان شد و زندگی دینی با تمام خصوصیاتش که در هیچ برهه‌ای از تاریخ بشری به این نحو تکامل نیافته بود، تبلور یافت.

محمد ﷺ کلید نبوّت را بر قفل طبیعت بشری گذاشت. باگشوده شدن این قفل گنجینه‌ها و عجائب، استعدادها و توانمندی‌ها گشوده شدند. گیجگاه جاهلیت را مورد هدف قرار داد. جهان خودسر و لجوج را، به حول و قوه‌ی الهی، واداشت که مسیر جدیدی انتخاب و دوران خجسته‌ای را آغاز کند. این دوران همان دوران اسلامی است که برگی است زرّین بر تارک تاریخ.

باب سوّم

دوران اسلامی

- فصل اوّل: دوران زمامداری اسلامی
- فصل دوّم: انحطاط در زندگی اسلامی
- فصل سوّم: نقش رهبری عثمانیان



دوران زمامداری اسلامی

زمامداران مسلمان و خصوصیاتشان

مسلمانان به صحنه آمدند. رهبری جهان را به دست گرفتند. ملت‌های بیمار را از پیشوایی بشر ـ که همواره از آن بهره کشی می‌کردند و وظیفه‌ی‌شان را در قبال آنان به خوبی انجام نمی‌دادند ـ بر کنار کردند. انسانیت را شتابان، هماهنگ و موزون، به حرکت در آوردند. آنان خود دارای صفاتی بودند که شایستگی رهبری جهان را برایشان فراهم می‌کرد و شادکامی و رستگاری جهانیان را تحت قیادتشان تضمین می‌نمود:

نخست؛ آنان دارای کتابی فرو فرستاده شده و آیینی الهی بودند. سر خود، قانون و آیین برنمی‌ساختند؛ زیرا قوانین وضعی، خود منبع جهل، اشتباه و ستم‌اند. به همین جهت آنان در برخوردشان با مردم و در سیاست و معاشرتشان همچون شتر شب‌کور، کورمال کورمال حرکت نمی کردند. خداوند بدانان فروغی تابان بخشید تا در پرتو آن، در میان آدمیان گام بردارند. شریعتی نیز بدانان ارزانی داشت تا براساس آن بر مردم حکم برانند:

﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ *[انعام: ۱۲۲]*

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم، که در پرتو آن، میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلّٰهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لاَ يَجْرِمَنَّكُم شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُوا، اِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى، وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ *[مائده: ۸]*

«ای مومنان! بر ادای واجبات خدا مواظبت داشته باشید و از روی دادگری گواهی دهید و دشمنی مردمی، شما را بر آن ندارد که [با ایشان] دادگری نکنید. دادگری کنید که دادگری [به ویژه با دشمنان] به پرهیزگاری نزدیک‌تر است. از خدا بترسید، که خدا آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.»

دوّم؛ آنان همچون اغلب ملت‌ها و رجال سیاسیِ گذشته و حال بدون تربیت اخلاقی و تزکیه‌ی درونی، حکومت و رهبری را به دست نگرفتند، بلکه مدتی طولانی را تحت تربیت رسول خدا ﷺ و نظارت دقیق وی گذراندند. حضرت آنان را تزکیه می‌نمود و آداب را به آنان آموزش می‌داد. آنان را به زهد، تقوا، عفت، امانت‌داری، از خودگذشتگی، ترس از خدا و عدم چشم‌داشت به جاه و مقام، تشویق می‌کرد و بارها خطاب به آنان می‌فرمود: «إِنَّا وَاللهِ لاَ نُوَلِّيَ هَذَا الْعَمَلَ أَحَداً سَأَلَهُ أَوْ أَحَداً حَرَصَ عَلَيْهِ»(۱).

«ما این مسؤولیت را به کسی که آن را درخواست کند و یا به آن حرص داشته باشد، نمی‌سپاریم.»

به کثرت این آیات را به سمعشان می‌رساند:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَ لاَ فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [قصص: ۸۳]

«ما آن سرای آخرت را تنها بهره‌ی کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبر و استکبار نیستند و فساد و تباهی نمی‌جویند. و عاقبت از آنِ پرهیزگاران است.»

به این دلیل بود که آنان چون پروانه بر نور شمع بر پست‌ها و مقام‌ها هجوم نمی‌آوردند، بلکه در پذیرفتن مسؤولیتها هر یکی دیگری را تعارف می‌نمود و خودش را کنار می‌زد و از پذیرفتنش امتناع می‌ورزید، چه رسد به اینکه کاندیدای مسؤولیتی شود و از خود ستایش کند و تبلیغات وسیعی راه اندازد و سرمایه‌ی هنگفتی به این منظور هزینه کند.

هرگاه مسؤولیتی از امور مردم به آنان سپرده می‌شد، هرگز آن را به عنوان یک فرصت طلایی، یا لقمه‌ای چرب، یا سرمایه‌ای برای جبران مخارج و فعالیت‌هایی که در این مسیر نموده‌اند، نمی دانستند، بلکه آن را امانتی در گردنشان و آزمایشی از جانب خدا تلقی می‌کردند و باور داشتند که روزی در پیشگاه پروردگارشان حاضر می‌شوند و از ریز و درشت باید حساب پس دهند. این آیه را دایماً آویزه‌ی گوششان داشتند:

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ [نساء: ۵۸]

«بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان امانت برسانید. هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، اینکه دادگرانه داوری کنید. خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد. بی‌گمان خداوند همواره شنوا و بینا بوده و هست.»

﴿وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُم خَلَائِفَ الأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فِی مَاءَاتٰکُمْ﴾ *[انعام: ۱۶۵]*

«خداست که شما را جانشینان زمین گردانید و برخی را بر برخی درجاتی بالاتر برد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید.»

سوّم؛ آنان خدمتگزاران نژادی خاص و نمایندگان ملّت و میهنی مخصوص‌نبودند که صرفاً به تأمین رفاه و مصلحت آن نژاد و وطن بیاندیشند و آنان را بر سایر نژادها و سرزمین‌ها ترجیح دهند و حاکمیت را از آنِ آن‌ها بدانند و محکومیت را از آنِ دیگران. آنان قیام نکرده بودند تا به تأسیس امپراتوری عربی بپردازند، که در سایه‌ی آن به عیش و نوش و خوشگذرانی برسند و با حمایتش به فخر و غرور دست یابند و بدین طریق مردمان را از سلطه‌ی ایران و روم بیرون بکشند و تحت سلطه‌ی خویش (سلطه‌ی عرب‌ها) درآورند. آنان به پا خاستند تا انسان‌ها را از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه در آورند. چنانچه ربعی بن عامر، نماینده‌ی مسلمانان در مجلس یزدگرد گفت: «**اَللهُ ابْتَعَثَنَا لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ اِلَی عِبَادَةِ اللهِ وَحْدَهُ، وَ مِنْ ضَیْقِ الدُّنْیَا اِلَیٰ سِعَتِهَا، وَ مِنْ جَوْرِ الْأَدْیَانِ اِلَی عَدْلِ الْإِسْلَامِ**[۱]»

«خداوند ما را مبعوث کرده، تا مردمان را از عبادت بندگان، به عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدالت اسلام در آوریم.»

تمام ملت‌ها و تمام انسان‌ها در نزد آنان برابر بودند؛ مردم همه از نسل آدم و آدم نیز از خاک است. هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد، مگر با تقوا:

﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنٰکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثَیٰ وَ جَعَلْنٰکُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقٰکُم﴾[۲] *[حجرات: ۱۳]*

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم و شما را به صورت گروهها و قبیله‌هایی گردانده‌ایم تا همدیگر را بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست.»

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه خطاب به عمرو بن عاص، والی مصر که فرزندش یک مصری را سیلی زده بود و با فخر و غرور گفته بود: «این ضربه را از طرف بزرگان بگیر.» فرمود:

۱ـ رک: ابن کثیر، البدایة و النهایة. ۲ـ از خطبه‌ی ... در حجة الوداع

مَتَى اِسْتَعْبَدتُمُ النَّاسَ وَ قَدْ وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَاراً[۱]

«از کی مردمان را بردهی خویش ساختهاید، در حالی که از مادرانشان آزاد به دنیا آمدهاند.»

آنان از نشر دین، علم و تهذیبی که در اختیار داشتند به هیچ کس دریغ ننمودند و در زمامداری خویش، رنگ، نژاد و وطن را در نظر نگرفتند؛ بلکه بسان ابری بودند که تمام شهرها و بندگان خدا را تحت پوشش داشت و بر هر دشت و دمن و فراز و فرود بارید و همگی را بهرهمند نمود.

عن ابی موسی عن النبیﷺ قال: مثل ما بعثنی الله من الهدی و العلم کمثل الغیث اصاب ارضا فکان منها نقیّة قبلت الماء فأنبتت الکلأ و العشب الکثیر، و کانت منها أجادب امسکت المآء، فنفع الله بها الناس فشربوا وسقوا و زرعوا، و اصابت منها طائفة اخری انما هی قیعان لا تمسك ماءاً و لا تنبت کلأ، فذلك مثل من فقه فی دین الله و نفعه ما بعثنی الله به فعلم و علم، و مثل من لم یرفع بذالك رأساً و لم یقبل هدی الله الذی ارسلت به.

(رواه البخاری فی الجامع الصحیح، کتاب العلم)

در سایهی چنین انسانها و در پرتو زمامداری اینگونه افرادی بود، که ملتها و جوامع مختلف ـ حتی ملتهای تحت ستم در زمان قدیم ـ به بهرهای از دین، علم، تهذیب و حکومت دست یابند و با عربها در ساختن جهانی جدید، شریک شوند. حتی افراد زیادی از آنان از عربها نیز برتری یافتند، و از بین آنان امامانی در جمع فقیهان و محدثان ظهور کردند، که نه تنها سر تاج عربها بودند، بلکه بر سایر مسلمانان سروری داشتند. تا آنجا که ابن خلدون میگوید:

«شگفت اینجاست که در اسلام، اکثر حاملان علم، اعم از علوم شرعی و علوم عقلی، عجمها هستند، بجز شماری اندک، و اگر بر فرض هم از لحاظ نسب عرب هستند، از لحاظ زبان، تربیت و استادان، عجماند. این در حالی است که اصل آیین، عربی است و صاحب شریعت نیز عرب است. در دورههای اسلامی، در بین عجمها، رهبران، فرمانروایان، وزیران و فاضلانی ظهور نمودند، که از نظر فضیلت، جوانمردی، نبوغ، دین و عمل، ستارگان زمین، نجیبان انسانیت و حسنات جهان بودند و تعدادشان را نیز جز خدا کسی نمیداند.»[۲]

چهارم؛ انسان دارای جسم و روح، قلب و عقل و عواطف و جوارح است. این انسان به سعادت، موفقیت، رشد و ترقی موزون و متعادل دست نمییابد، مگر اینکه تمام قوای موجود در وجودش، رشدی هماهنگ و متناسب و در خور و خوراک مناسب داشته باشد. هرگز ممکن نیست

۱ـ برای آگاهی بیشتر رک: ابن جوزی، ***تاریخ عمر بن الخطاب***.

۲ـ رک: ابن خلدون، **مقدمه**، ص ۴۹۹.

تمدنی صالح تحقق یابد، مگر اینکه فضایی دینی، اخلاقی، فکری و طبیعی پدید آید که انسان بتواند با سهولت تمام به کمال انسانی خویش دست یابد. تجربه ثابت کرده که این مهم فراهم نمی شود، مگر اینکه رهبری زندگی و اداره‌ی زمام تمدن، به دست افرادی باشد که به روح و ماده ایمان داشته باشند، در زندگی دینی و اخلاقی الگوهایی کامل باشند و خردهایی سالم و متین و دانش‌هایی صحیح و مفید داشته باشند. بدیهی است اگر در عقیده یا تربیتشان کاستی و نقص وجود داشته باشد، این نقص به تمدّنشان برمی‌گردد و در مظاهر متعدد و اشکال گوناگون پررنگ و درشت بروز می‌کند. اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که جز پرستش مادیات و لذت‌ها و منافع محسوس همّ و غمی ندارند و جز به این زندگی و آنچه محسوس است به چیزی دیگر ایمان ندارند، مسلّم است که طبیعت، مبادی و تمایلات آن در وضع و شکل‌گیری تمدن تأثیر می‌گذارد و تمدن مزبور را به رنگ و قالب خویش در می‌آورند. اینجاست که ابعادی از زندگی انسان تکامل می‌یابد و ابعادی مهم‌تر، مختل می‌شود.

از یک سو چنین تمدنی در زمینه‌ی گچ و آجر، ورق و پارچه، آهن و گلوله ترقی و پیشرفت نموده و در میان جنگ و آدمکشی، محافل سیاسی و مجالس لهو و فحشا به پیشرفت نایل شده است و از سوی دیگر از لحاظ قلب و روح، ارتباط زن و شوهر، پدر و فرزند، برادر با برادر و دوست با دوست، تُهی شده و مرده است و تمدن به منزله‌ی جسمی ضخیم و آماسیده شده که هیبت و زیبایی‌اش چشم‌ها را به خود خیره می‌کند و در قلبش از دردها و رنج‌ها می‌نالد و از لحاظ بهبودی و سلامت، از انحرافات و پریشانی‌ها در عذاب است.

اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که مادیات را زیر پا گذارند و ابعاد مادی را نادیده گیرند و جز روح و ماوراء حس و طبیعت به چیزی دیگر نیاندیشند و با زندگی به ستیز در آیند، شادابی زندگی به پژمردگی تبدیل می‌شود و توانمندی‌های انسانی به نابودی کشیده می‌شوند؛ مردم نیز با تأسی از چنین قیادتی، فرار به بیابان‌ها و خلوتگاه‌ها را بر زندگی شهری و تجرد را بر زندگی زناشویی ترجیح می‌دهند و به قصد تضعیف سلطه‌ی جسم و تقویت روح به شکنجه‌ی اندام‌ها و اجسادشان می‌پردازند و در نتیجه جهت انتقال از قلمرو مادیات به اقلیم ارواح و دست یافتن به کمالات مورد نظرشان، مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند؛ زیرا در اندیشه‌ی آنان در جهان مادی نمی‌توان به کمال رسید.

پیامد این تفکر این است که تمدن فروخواهد پاشید و نظام زندگی، مختل و شهرها به ویرانه تبدیل خواهند شد. اما از آنجایی که این شیوه با فطرت در تضاد است دیری نمی‌گذرد که فطرت بر

آن می‌شورد و با مادیتی حیوانی که هیچ سازگاری با روحانیت و اخلاق ندارد، از وی انتقام می‌گیرد و بدین طریق انسانیت وارونه می‌گردد و بهیمیّت و بربریت و انسانیتِ مسخ شده جایگزینش می‌شود، یا اینکه بر این گروه عزلت نشین، جماعتی مادی و توانمند غلبه خواهند کرد، به‌گونه‌ای که آن‌ها به خاطر ضعف طبیعی‌ای که دارند از مقاومت، عاجز و تسلیم آن‌ها می‌گردند و یا اینکه بدون رویارویی به سبب چالش‌هایی که در زندگی با آن‌ها روبرو هستند، دست کمک به سوی ماده و رجال آن دراز می‌نمایند و امور سیاسی را به آن‌ها واگذار و خود به عبادات و مراسم دینی اکتفا می‌کنند. اینجاست که دین از سیاست جدا می‌شود و روحانیت و اخلاق مضمحل و سایه‌اش کم کم جمع می‌شود و قدرتش را در جامعه‌ی بشری و حیات عملی آن، از دست می‌دهد؛ به نحوی که نهایتاً به شبح و خیالی یا نظریه‌ی علمی فاقد هرگونه تأثیر در زندگی تبدیل می‌گردد و زندگی به مادیات محض منتهی می‌شود.

گروههایی که اغلب قیادت همنوعان خود را به عهده گرفته‌اند، خیلی کم بوده‌اند که این کمبود را نداشته باشند. به همین جهت بوده که تمدن همواره بین این دو قطب بوده: یا با مادیت و بهیمیّت و یا با روحانیت و رهبانیت.

یاران پیامبر ﷺ دارای این امتیاز بودند، که جامع دین، اخلاق ، قدرت و سیاست بودند و در زمامداری جهان، انسانیت در وجودشان به تمام معنا، شامل تمام ابعاد و جوانب مختلف، نمایان بود. این امکان برایشان فراهم آمده بود که به برکت تربیت اخلاقی، روح بلند، تعادل شگفت انگیزی که کمتر برای انسان اتفاق می‌افتد، و جمع مصالح روح و جسم و آمادگی مادی کامل و عقل وافر، جوامع بشری را به اهداف متعالی روحی، اخلاقی و مادی سوق دهند.

دوران خلافت راشده، نمونه‌ی یک تمدن صالح

این چنین بود که در ادوار تاریخ هیچ دوره‌ای را کامل تر، زیباتر و شکوفاتر در تمام ابعاد، از این دوره سراغ نداریم. دوران خلافت راشده، دورانی است که قدرت روح و اخلاق ، دین و علم و تجهیزات مادی برای تربیت انسان و ظهور تمدن صالح، دست به دست هم دادند. حکومتی پدید آمد از بزرگ‌ترین حکومت‌های جهان، و قدرتی سیاسی و مادی شکل گرفت که از تمام قدرت‌های آن زمان برتر بود. آرمان‌های والای اخلاقی بر آن حاکم بود و در زندگی مردم و سیستم حکومتی، معیارهای فضیلت و اخلاق مورد توجه قرار داشت. اخلاق و فضیلت همزمان با صنعت و تجارت در حال رشد و شکوفایی بود. به هر میزانی که دامنه‌ی فتوحات گسترده می‌شد به همان

میزان پیشرفت‌های روحی و اخلاقی نیز گسترش می‌یافت. از این‌رو بود که جنایات به حداقل رسید و جرایم به نسبت وسعت مملکت و تعداد شهروندان و وجود عوامل و مقتضیاتش، به ندرت اتفاق می‌افتاد. ارتباط افراد با یکدیگر، افراد با جماعت و جماعت با افراد، نیکو بود.

دوره‌ای بود کامل، که انسان دوباره هرگز نظیرش را ندید و حتی در فرضیه‌ی خیالبافان هم مرحله‌ای شکوفاتر از آن خطور ننمود.

بدیهی است که این دوران طلایی با سیرت و منش افرادی تحقق یافت که زمام امور را به دست گرفته بودند و بر تمدن اشراف و نظارت داشتند. عقیده، تربیت و روشی که در حکومت و سیاستشان برگزیده بودند، نیز در تحقق این مقوله نقش داشت. آنان دین و اخلاقی والا داشتند و در هر مکانی که قدم می‌گذاشتند، پاکدامن، امین، کرنشگر و فروتن بودند؛ چه در هنگام زمامداری و چه در هنگام فرمانبرداری. یکی از بزرگان روم سپاه مسلمانان را این گونه توصیف کرده است: **«إِنَّهُمْ يَقُومُونَ اللَّيْلَ وَ يَصُومُونَ النَّهَارَ وَ يُوفُونَ بِالْعَهْدِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَنَاصَفُونَ بَيْنَهُمْ»**(۱)

«شب‌ها را زنده می‌دارند، روزها روزه می‌گیرند، به عهدشان وفا می‌کنند، امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و انصاف را در بین یکدیگر اجرا می‌کنند.»

دیگری گفته است: **«هُمْ فُرْسَانٌ بِالنَّهَارِ، رُهْبَانٌ بِاللَّيلِ، لاَ يَأكُلُونَ فِي ذِمَّتِهِمْ إلاَّ بِثَمَنٍ وَلاَ يَدْخُلُونَ إلاَّ بِسَلاَمٍ، يَقْضُونَ عَلىٰ مَنْ حَارَبُوا حَتَّى يَأْتُوا عَلَيْهِ»**(۲)

«شهسواران روز و زنده‌داران شب‌اند، جز با پرداخت قیمت چیزی نمی‌خورند، بدون سلام بر یکدیگر وارد نمی‌شوند و کسانی راکه با آنان سرِ جنگ دارند، ریشه کن می‌کنند.»

سوّمی گفته است: **«أَمَّا اللَّيْل فَرُهْبَانٌ وَ أَمَّا النَّهَار فَفُرْسَانٌ، يَرِيشُونَ النَّبْلَ وَ يَبْرُونَها وَ يُثَقِّفُونَ القَنا، لو حَدَّثتَ جَلِيسَكَ حَدِيثاً مَا فَهِمَه عنك، لِمَا عَلاَ مِن اَصْوَاتِهِم بِالْقُرآنِ وَ الذِّكر»**(۳)

«زنده‌داران شب و شهسواران روزند، تیر را می‌تراشند و کمان‌ها را راست می‌گردانند. چنان به تلاوت و ذکر مشغولند که اگر در جمع آنان با همنشین خویش سخن بگویی، سخنت را نمی‌شنود.»

سپاهیان اسلام تاج و تخت کسری را که صدها هزار دینار ارزش داشت به غنیمت می‌گیرند، اما مورد هیچ‌دستبردی قرار نمی‌گیرد و هیچ‌کس به‌طمع به‌چنگ آوردن نمی‌افتد و آن‌را به‌امیر می‌سپارند،

۱ـ روایت احمد بن مروان المالکی در کتاب *المجالسة*.

۲ـ *البداية و النهاية*، ج ۷، ص ۵۳.

۳ـ *البداية و النهاية*، ج ۷، ص ۱۶.

امیر نیز آن را نزد خلیفه می‌فرستد. خلیفه از تعجب می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ أَدَّوا هٰذَا لَأُمَنَاءُ»(۱).

«کسانی که این چیز را رساندند قطعاً انسان‌های درستکاری هستند.»

تأثیرات رهبری اسلام در زندگی عمومی

این دسته از پیروان محمد ﷺ لیاقت دارند که بشریت در سایه‌ی حکومتشان به سعادت برسد و با گام‌هایی استوار و هدفی صحیح و مسیری درست، تحت رهبری‌شان حرکت کند. جهان را می‌زیبد که در دوران این رهبری آباد گردد، آرامش یابد، سرسبز شود و زمین نیز به نوبه‌اش به خود ببالد؛ زیرا آنان بهترین متولیان و حافظان گیتی بودند. آنان به زندگی مانند قفسی آهنین نمی‌نگریستند که در تلاش شکستنش بر آیند. همین‌طور زندگی را فرصتی برای لهو و لعب، خوشگذرانی و عیّاشی نمی‌دانستند که با از دست رفتن، دوباره هرگز به دست نیاید، به این دلیل فرصت را غنیمت شمارند و زمان را از دست ندهند. همین‌طور دنیا را مایه‌ی عذاب و عقوبت برای خویش نمی‌دانستند که درصدد خلاصی یافتن از آن برآیند. آنان به دنیا چون سفره‌ای پهن شده نمی‌نگریستند که بر سر آن خود را به هلاکت رسانند. نعمت‌ها، منابع و برکات زمین را نیز مالی بی‌صاحب نمی‌دانستند که در تصرف آن یکدیگر را به قتل رسانند.

آنان ملت‌های ضعیف را مانند شکاری تصور نمی‌کردند که در صیدش با یکدیگر به رقابت بپردازند، بلکه زندگی را نعمتی از جانب خدا می‌دانستند که با بهره‌گیری از آن به پروردگارشان تقرب می‌جستند و از این طریق به کمالات انسانی که برایشان مقدر بود دست می‌یافتند. همین‌طور زندگی را تنها فرصتی برای جهاد و عمل می‌دانستند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾ *[الملک: ۲]*

«خداوند ذاتی است که موت و حیات را پدید آورد، تا شما را بیازماید که کدامتان، کارتان بهتر و نیکوتر خواهد بود.»

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾ *[کهف: ۷]*

«ما همه‌ی چیزهای روی زمین را زینت آن قرار دادیم، تا ایشان را بیازماییم که کدام یک کار نیکوتر انجام می‌دهد.»

۱- ر.ک: ابن جوزی، **سیرة عمر بن الخطاب**.

آنان این جهان را ملک خدا می‌دانستند که آنان را در آن جانشین کرده است. البته نخست از این نظر که خداوند در اصل انسان را خلیفه‌ی خویش در زمین تعیین نمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [بقره: ۳۰]

«من در زمین جانشینی قرار می‌دهم.»

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً﴾ [بقره: ۲۹]

«خداوند ذاتی است که تمام آنچه را در زمین است برای شما آفرید.»

﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحرِ وَرَزَقْنَهُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾ [اسراء: ۷۰]

«ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم و از چیزهای پاکیزه و خوشمزه روزی‌شان دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتری‌شان دادیم.»

و ثانیاً از این نظر که وی انسانی است، که در برابر حکم الهی تسلیم شده و خداوند نیز او را در زمین جانشین خود کرده و زمینیان را به وی سپرده است:

﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُم وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي و لاَ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ [نور: ۵۵]

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند وعده می‌دهد که قطعاً آنان را جایگزین [پیشینیان] در زمین خواهد کرد، همان‌گونه که پیشینیان [دادگر] را جایگزین [یاغیان] قبل از خود کرده است. همچنین آیین ایشان را که برای آنان می‌پسندد حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت. و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را با من شریک قرار نمی‌دهند.»

خداوند متعال حقّ استفاده از برکات زمین را بدون اسراف و ولخرجی به آنان عنایت فرمود:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً﴾ [بقره: ۲۹]

﴿وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاَ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [اعراف: ۳۱]

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [اعراف: ۳۲]

خداوند متعال مسؤولیت امت‌های روی زمین و دسته‌های بشری را به آنان سپرده تا آنان حرکت و سیرت و اخلاق و تمایلات انسان‌ها را زیر نظر گیرند و هر ره گم کرده را به راه بیاورند و هر فاسد و فاسق را اصلاح کنند. کجی‌ها را راست گردانند، شکاف‌ها را پر کنند، انتقام ضعیفان را از قدرتمندان بگیرند، حقّ مظلومان را از ظالمان بازستانند، عدالت را در زمین برپا کنند و امنیت را در جهان حاکم گردانند:

﴿كُنتُمْ خَيرَ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُوْنَ بِاللهِ﴾

[آل عمران: ۱۱۰]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلهِ﴾ [نساء: ۱۳۵]

یک دانشمند مسلمان آلمانی، ویژگی‌های یک مسلمان را بسیار دقیق، این‌گونه شرح داده است:

«اسلام مانند مسیحیت با عینکی دودی به جهان نمی نگرد، بلکه به ما می‌آموزد که در ارج گذاردن به زندگی دنیایی، زیاده روی نکنیم و آن گونه که تمدن معاصر غربی در تجلیل دنیا غلو و افراط کرده، ما مرتکب چنین افراطی نشویم. مسیحیت زندگی دنیا را شدیداً مذمت و نکوهش می‌کند و بر عکس آن، غرب به زندگی چنان اهتمام می‌ورزد که انسان پرخور و طمّاع به خوردن علاقمند است. در عین حالی‌که چندان ارزشی برایش ندارد، آن را می‌بلعد. اسلام بر خلاف آن با آرامش و احترام خاصی به زندگی می‌نگرد؛ زندگی را نمی پرستد، بلکه آن را مرحله‌ای می‌داند که جهت رسیدن به زندگی ابدی انسان‌ها باید از آن عبور کرد. از آنجایی‌که زندگی دنیا مرحله‌ای است که ناگزیر انسان باید آن را پشت سر گذارد، نباید به تحقیرش بپردازد و ارزشش را نادیده گیرد.

بنابراین گذرمان به این جهان، در این سفر ضروری است و تقدیر الهی چنین بوده است. به همین جهت است که زندگی بشری ارزش والای خودش را دارد؛ ولی نباید فراموش کرد که دنیا به منزله‌ی واسطه و ابزاری بیش نیست و به این دلیل ارزشش بیشتر از وسایط و ابزار نخواهد بود.

اسلام قایل به این نظریه‌ی مادی نیست که می‌گوید: «جز این جهان میهنی دیگر ندارم» و نه هم قایل به نظریه‌ی مسیحی است که زندگی را نادیده می‌گیرد و می‌گوید: «این جهان میهن من نیست»، بلکه اسلام در بین این دو نظریه راه میانه را در پیش گرفته است. قرآن ما را در دعاها راهنمایی نموده است که این گونه دعا کنیم:

﴿رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الآخِرَةِ حَسَنَةً﴾ [بقره: ۲۰۱]

تجلیل از این جهان به هیچ وجه مانعی در راه تلاش‌های پربار روحی‌مان نیست. پیشرفت مادی در عین حالی‌که هدف نیست، امری است مطلوب. باید تمام کوشش‌هایمان برای ایجاد اوضاع و

احوال شخصی و اجتماعی به گونه‌ای باشد که پیشرفت توانمندی‌های اخلاقی انسان را مطابق با اصلی که بیان شد، تضمین کند.

اسلام، مردم را در هر عملی، کوچک یا بزرگ، به سمت تعهد به مسؤولیت اخلاقی رهنمون می‌سازد. نظام دینی اسلام هرگز به آنچه انجیل دستور داده است اجازه نمی دهد: «آنچه را به قیصر تعلق دارد به قیصر بدهید، و آنچه را به خدا تعلق دارد به خدا بدهید.»

اسلام قایل به این نیست که نیازها را به نیاز اخلاقی و نیاز عملی تقسیم کند. جز انتخاب چیز دیگری وجود ندارد؛ انتخاب حق یا باطل. جز حق و باطل گزینه‌ی سومی وجود ندارد. به همین دلیل است که اسلام بر عمل پای می‌فشارد؛ چون عمل بخشی جدایی‌ناپذیر از اخلاق است. هر فرد مسلمان، بایستی خود را نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کند مسؤول بداند و برای اقامه‌ی حق و نابودی باطل در هر شرایطی خودش را موظف به جهاد بداند. قرآن می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُوْنَ بِاللهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]

«شما بهترین امت برای مردمان در نظر گرفته شده‌اید، که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خداوند ایمان دارید.»

این است توجیه اخلاقی حرکت جهادی و فتوحات نخستین اسلام و استعمار اسلامی. از یک لحاظ، اگر چاره‌ای از به کار بردن این تعبیر نیست، اسلام نیز نوعی استعمار است. البته این نوع استعمار با جاه‌طلبی، زراندوزی و تبعیضات نژادی کاملاً متفاوت است. انگیزه‌های خوشگذرانی، عیّاشی و دستیابی به زندگی مرفه به حساب سایر مردم، به هیچ‌وجه مجاهدان نخستین را به میادین جنگ سوق نمی‌داد.

تنها هدفی که جهاد آن را دنبال می‌کرد، فراهم نمودن زمینه‌ای جهانی بود، که یک انسان به نحو احسن بتواند در آن به رشد روحی و معنوی خویش دست یابد. چنانچه به حسب فرامین اسلام، درک فضیلت باید انسان را وادار به عمل کند.

اسلام هرگز موافق با تقسیم افلاطونی در باب فضیلت و رذیلت که صرفاً جنبه‌ی نظری دارد نیست، بلکه اسلام این بینش انسان راکه فقط به جدایی فضیلت و رذیلت از یکدیگر اکتفا نماید و درصدد ارتقای حق و نابودی باطل نباشد، آن را یک نوع رذیلت و وقاحت می‌شمارد. بلکه چنانچه اسلام می‌گوید: فضیلت زمانی احیا می‌شود که انسان جهت گسترش آن در گستره‌ی گیتی و تحکیم آن بکوشد و اگر فضیلت را رها کند و برای یاری‌اش به پا نخیزد، ناگزیر فضیلت از بین خواهد رفت[1].»

۱- Mohammad Asad, Leopold, Islam at the Cross Roads, fifth edition, p.29

تمدن اسلام و تأثیر آن در جهت‌گیری بشر

پیدایش تمدن اسلامی با روح و مظاهرش و تأسیس حکومت اسلامی با شکل و نظام خاص خود، در سده‌ی نخست هجرت محمد ﷺ، فصلی نو در تاریخ ادیان و اخلاق و پدیده‌ای جدید در جهان سیاست و اجتماع بود؛ با پیدایش آن جریان تمدن دگرگون شد و جهان به سمت و سویی جدید روی آورد. هرچند همواره این پیامبران بوده‌اند که به دعوت اسلامی می‌پرداخته‌اند، مبشران آن را تبلیغ می‌کرده‌اند و مخلصان و پاکدلان در راه آن به جهاد می‌پرداخته‌اند، اما آن‌گونه که این بار توانستند، هیچ‌گاه برای دعوتگرانش این زمینه فراهم نشده که بتوانند حکومتی بر بنیاد و روش دعوت و سرشار از مبانی آن، تشکیل دهند و تمدنی ایجاد کنند که سراپا تحت تأثیر دعوت باشد و بر اساس آموزه‌ها و دستورات آن استوار باشد؛ دعوت و تلاش آن پیامبران و مبشران در این راه، موفقیتی که در دستان محمد و خلفای او حاصل شد، هیچ‌گاه نایل نشده بود.

فتح و پیروزی بزرگ اسلام، برای جاهلیت وبالی تازه بود که نه در گذشته با نظیر آن دچار شده بود و نه هم راه رهایی خویش را از آن می‌دانست. شناخت جاهلیت از اسلام به عنوان دعوتی دینی و روحی بود که ناگهان به صورت راه نجات و سعادت روح و مادّه، حیات و قدرت، تمدن و جامعه، و حکومت و سیاست در آمد. دینی معقول و گوارا و سراسر با حکمت و شفافیت در برابر خرافات، خیالات و افسانه‌ها؛ قانونی الهی و وحیی آسمانی در برابر سنجش‌ها و تجربیات بشری؛ تمدنی آرمانی، محکم و استوار که روح تقوا، عفت و امانت بر آن حاکم است و اخلاق والا در آن بیشتر ارزش دارد تا مال و منال و روح برتر از مظاهر پوچ است. مردم با هم برابرند و جز به تقوا از یکدیگر برتری ندارند. مردمان به آخرت اهتمام می‌ورزند و در نتیجه قلب‌ها خاشع و جان‌ها آرام‌اند. رقابت در فراهم کردن اسباب و کالای زندگی رو به کاهش است و از کینه و عداوت کاسته است. این‌ها همه در برابر مدنیتی است جنجال برانگیز و مضطرب، درگیر و در شرف نابودی، که در آن بزرگ به کوچک ستم می‌کند. قوی حقّ ضعیف را پایمال می‌کند. در فسق و فجور، مال و منال و اسباب رفاه و آسایش با یکدیگر رقابت می‌کنند، تا جایی که [تاریخ] دنیا سرشار از جنگ‌های متوالی است و تمدن برای مردم تبدیل به دوزخ شده است:

﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [سجده: ۲۱]

«ما قطعاً عذاب نزدیک‌تر (دنیا) را پیش از عذاب بزرگ‌تر (آخرت) بدیشان می‌چشانیم، شاید برگردند.»

حکومتی دادگر پدید آمده که در بین ملت مساوات را اجرا می‌کند، حقّ ضعیف را از قوی می‌گیرد، از اخلاق مردم چنان حفاظت به عمل می‌آورد که از دارایی، محل سکونت، ناموس و خونشان مراقبت می‌کند. کارگزاران و فرمانروایان از بهترینانشان هستند. آن‌کس که بیشتر از همه به امکانات زندگی دسترسی دارد و قدرت بیشتری دارد، از همه بیشتر از آن‌ها رویگردان است. این‌ها همه در مقابل حکومتی است که ظلم و تعدّی در آن فراگیر است. رجال سیاسی، خیانت و ظلم را پیشه‌ی خود دارند و افراد حکومت در حیف و میل اموال مردم و هتک عرض و آبرو و ریختن خون انسان‌ها با یکدیگر رقابت دارند. با ارائه‌ی چنین الگویی اخلاقی، اخلاق مردم را تباه و نابود می‌کنند. امرا و فرمانروایان، بدترینشان هستند. ستوران و سگ‌هایشان سیر، اما ملتشان گرسنه است. خانه‌هایشان پوشیده است، اما مردم برهنه و لخت‌اند.

مردم در شرایطی قرار گرفتند که در پذیرفتن اسلام هیچ مانعی نمی‌دیدند و در راه قبول اسلام با هیچ مشکل و چالشی دچار نمی‌شدند. از سوی دیگر برای تداوم جاهلیت هیچ مجوز و دلیلی نمی‌یافتند. یک فرد که به اسلام می‌گرود، متحمل هیچ زیانی نمی‌شود و یا چیزی را از دست نمی‌دهد؛ تازه به خُنکای یقین، حلاوت ایمان، عزت اسلام، دولت قدرتمندی که مایه‌ی عزت است، انصار و یارانی که با جان و دل خود را فدایش می‌کنند، نفسی مطمئن و آرام و اعتماد به زندگی بعد از مرگ، دست می‌یابد. بدین ترتیب مردم طبق خواست و انتخاب خویش از اردوی جاهلیت به اردوی اسلام منتقل می‌شدند. سرزمین جاهلیت روز به روز تنگ تر می‌شد و اسلام داشت ترقی می‌کرد و سایه‌اش گسترش می‌یافت، تا اینکه بساط فتنه و فساد برچیده شد و دین از آن خدا گردید.

تأثیرات این تحوّل بس چشمگیر بود. قبل از این در زمان غربت اسلام و دولت جاهلیت، پیمودن راه خدا سخت دشوار، توان‌فرسا و خطرناک بود و انسان به سختی می‌توانست در محیط جاهلی خدایش را بندگی کند، اما اکنون در محیط اسلامی به سختی می‌تواند نافرمانی خدا را انجام دهد. قبل از این، دعوت به سوی آتش و جهنم، غالب و پیروز بود، اما اینک شکست خورده و ذلیل است. موجبات خشم خدا و عصیان وی آشکار و وافر بود، اما اکنون نادر و پنهان است. دعوت به سوی خدا در زمین خدا جرم محسوب می‌شد که باید به صورت مخفی و سری انجام می‌گرفت، اما اکنون علنی، آشکار، آزاد و در امان است. از هیچ جهتی با خطری جدی مواجه نیست و دعوتگران در راه دعوت و عقیده بیم فشار و خفقان را ندارند:

﴿تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآواكُمْ وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾

/انفال: ۲۶/

«می‌ترسیدید که مردم شما را بربایند، ولی خدا شما را پناه و ماوا داد و با معونت و یاری خویش شما را نیرو بخشید و روزی پاکیزه نصیب شما گردانید.»

افکار و سرشت مردمان خواسته و ناخواسته تغییر می‌کرد و از اسلام اثر می‌پذیرفت؛ درست همان‌گونه که معمولاً طبیعت انسان و نبات در بهاران تغییر می‌کند. قلب‌های عاصی و خشک، نرم و قانع شدند. مبادی اسلام و حقایقش در اعماق دل‌ها نفوذ کرد و در درون انسان‌ها جای گرفت. ارزش اشیا در چشم مردمان تغییر کرد، معیارهای قدیم متحول گردید و معیارهای جدید جانشینشان شد. از این پس جاهلیت حرکتی ارتجاعی محسوب می‌شد که محافظت بر آن نوعی جمود و کودنی بود. اسلام پدیده‌ای عصری و پیشرفته به شمار می‌آمد که انتساب به آن و پذیرفتن مظاهرش نوعی هوشیاری و زیرکی شمرده می‌شد. ملت‌ها و بلکه جهان رفته رفته داشت به اسلام نزدیک می‌شد؛ اما همان‌گونه که ساکنان کره‌ی زمین چرخش زمین را احساس نمی‌کنند، جهان نیز حرکتش را به سوی اسلام احساس نمی‌کرد. این حرکت به سوی اسلام در فلسفه و تمدن و دینشان به چشم می‌خورد. درون و وجدانش همین موضوع را می‌نمایاند و حتی جنبش اصلاحی که پس از انحطاط مسلمانان به آن روی آوردند، حاکی از همین تأثیرات است.

اسلام آمد و فاتحه‌ی شرک و بت‌پرستی را خواند. از آن روز به بعد شرک از چشم مشرکان افتاد و به خاک مذلت کشیده شد. صاحبان شرک از شرکشان اظهار برائت می‌کردند و از اعتراف به آن سرباز می‌زدند. این در حالی بود که قبل از این در اظهار شرک و دفاع از آن خود را به کشتن می‌دادند. پیروان تمام ادیان، شرک و مظاهر بت‌پرستی و رسوم و عادات شرکی خویش را که در نظام دینی‌شان وجود داشت توجیه و تأویل می‌کردند و می‌کوشیدند به گونه‌ای آن را بازگویند و شرح دهند که هرچه بیشتر با توحید اسلامی قرابت و همگونی حاصل کند.

استاد احمد امین می‌گوید:

«در بین مسیحیان گرایش‌هایی پدید آمد که در آن تأثیر اسلام نمایان بود؛ مثلاً در قرن هشتم میلادی یعنی در دو قرن دوم و سوم هجری در «سپتیمانیا»[1] (Septimania) حرکتی ظهور کرد که اعتراف در برابر کشیش را ردّ می‌کرد و برای کشیش هیچ حقّی قایل نبود و مردم را دعوت می‌کرد

۱ـ استانی قدیمی در جنوب غربی فرانسه واقع در سواحل مدیترانه.

که جهت مغفرت گناهانشان فقط به خدای یکتا رجوع کنند. طبیعی است از آنجایی که در اسلام، احبار و کشیش وجود ندارد، اعترافی هم وجود ندارد.»

همین طور حرکتی دیگر جهت نابودی تصاویر و تمثال‌های دینی ظهور کرد. در قرن هشتم و نهم میلادی یا سوم و چهارم هجری، مذهبی مسیحی پدید آمد که تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها را شدیداً رد می‌کرد.

لویی سوم، امپراتور روم در سال ۷۲۹ م. دستوری صادر کرد که بر اساس آن تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها ممنوع بود. در سال ۷۳۰ دستور دیگری صادر کرد که چنین عملی را شرک محسوب می‌نمود. کنستانتین پنجم و لویی چهارم نیز دستورات مشابهی صادر کردند.

البته این در حالی بود که پاپ گریگوری[(۱)] دوّم و سوّم و جرمانیوس، پطریک قسطنطنیه و امپراتریس ایرن[(۲)] از تأییدکنندگان پرستش تمثال‌ها و تصاویر بودند.

در بین دو گروه، تنش‌هایی شدید به وقوع پیوست که در این کتاب جای بیان جزئیات آن نیست. نتیجه اینکه برخی از مورخان بر این‌باورند که حرکت‌های تحریم پرستش تصاویر و تمثال‌ها از اسلام اثر پذیرفته بودند. مورخان می‌گویند: کلادیوس (Claadius) اسقف تورن[(۳)] (که در سال ۸۲۸ م. حدود ۲۱۳ هـ. به این مقام رسیده) کسی که صلیب‌ها و تمثال‌ها را به آتش می‌کشید و در دوران اسقفی خویش پرستش آن‌ها را منع می‌نمود، خود در اندلس اسلامی به دنیا آمد. تنفر اسلام نسبت به تصاویر و تمثال‌ها نیز روشن است. بخاری و مسلم از حضرت عایشه رضی‌الله عنها روایت کرده‌اند:

«پیامبر ﷺ از سفر برگشت. بر دریچه‌ی یکی از خانه‌ها پرده‌ای که در آن تصاویر بود پوشانده شده بود. چون چشم پیامبر ﷺ بر آن پرده افتاد چهره‌اش دگرگون شد و آن را پاره کرد و فرمود: ای عایشه! در روز قیامت کسانی بیش از همه‌ی مردم عذاب می‌بینند که برای مخلوق خدا شبیه درست می‌کنند. حضرت عایشه فرمود: پرده را قطعه قطعه نمودیم و یکی دو تا بالشت از آن درست کردیم.» احادیث در این مورد به کثرت وجود دارد.

همین‌طور گروهی از مسیحیان[(۴)] ظهور کردند که عقیده‌ی تثلیث را نزدیک به توحید تشریح می‌کردند و الوهیت حضرت مسیح را سخت انکار می‌کردند[(۵)].»

۱ـ نام شماری زیاد از پاپ‌های مسیحی بوده است. گریگوری دوم از ۷۱۵ م. تا ۷۳۱ م. مقام پاپی را عهده‌دار بود. گریگوری سوم از سال ۷۳۱ م. تا ۷۴۱ م. مقام پاپی داشت. گفتنی است که مرحوم محمد معین ضبط عنوان فوق را با ارجاع به ریشه‌ی فرانسوی آن، گرگوار دانسته است. (د. ن.)

۲ـ ایرن، ملکه‌ی امپراتوری روم شرقی (۷۸۰-۷۹۰ م.) و (۷۹۲-۸۰۲ م.) وی به سبب فداکاری در راه اعتقاد خویش به ارتودوکس شهرت داشته است. ایرن به سال ۸۰۳ م. در تبعید درگذشت. (د. ن.)

۳ـ شهری در ایتالیا، پایتخت قدیم سارونی، و بعد پایتخت ایتالیا تا سال ۱۸۶۶ م. (د. ن.)

۴ـ *Haine's Christianity of Islam in spain p.116*

۵ـ ضحی الإسلام، ج ۱، ص ۶۵-۱۶۴.

کسی که تاریخ دینی اروپا و تاریخ کلیسای مسیحی را مورد مطالعه قرار دهد به وضوح می‌تواند آثار عقلی اسلام را در گرایش‌های مصلحان و انقلابیون علیه نظام کشیشی حاکم، درک نماید. دعوت بزرگ اصلاحی لوتر[۱] با وجود معایبی که داشت، بارزترین نمونه از اثرپذیری از اسلام و عقاید اسلامی بود. مؤرخان به این موضوع اعتراف دارند.

همین‌طور تأثیر تفکر اسلامی و شریعت اسلامی را در اخلاق ملت‌ها و قوانین موجود در اروپای مسیحی و هند بت‌پرست بعد از فتوحات اسلامی،[۲] در گرایش‌های توحیدی، احترام به زن و حقوق آن، پذیرفتن اصل مساوات بین طبقات مختلف بشری که از امتیازات اسلام و شریعت غرّای آن است، به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

پژوهشگر هندی (K.M.panikkar) و سفیر سابق هند در مصر، که از تأثیر عقیده‌ی توحید اسلامی در تفکر ملت هند و آیین‌های آن‌ها صحبت می‌کند می‌گوید:

«کاملاً روشن است که تأثیر اسلام در آیین هندو در دوره‌ی اسلامی شدیداً عمیق بوده است. اندیشه‌ی پرستش خداوند در بین هندوها مرهون اسلام است. رهبران دینی و فکری در این عصر اگر چه خدایانشان را به نام‌های مختلف می‌خواندند، مردم را به پرستش خداوند نیز فرا می‌خواندند، و تصریح می‌کردند که خدا یکی است. تنها او مستحق پرستش است و سعادت و نجات از او خواسته می‌شود.. این تأثیرات در دعوت‌ها و آیین‌هایی که در دوره‌ی اسلامی در هند ظهور کردند، واضح است، مانند آیین (Bhagti)، و دعوت کبیره.»[۳]

جواهر لعل نهرو[۴]، نخست وزیر سابق هند، در کتاب (of india Discovery) می‌گوید:

۱ـ مارتین لوتر، اصلاح طلب مذهبی آلمانی (۱۴۸۳ م. - ۱۵۴۶ م.) وی دهقان‌زاده بود، بعد به مقام کشیشی رسید و سپس استاد فلسفه‌ی دانشگاه در فورت شد. لوتر بانی آیین جدید پروتستان در دین مسیح است. لوتر با پاپ و کشیشانی که از مردم اعتراف و پول می‌گرفتند، به مخالفت برخاست و برخلاف دستور پاپ، انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد. پیروان او را پروتستان یا لوتری می‌گویند. آیین لوتر بیشتر در آلمان و اتریش رایج است. (د. ن.)

۲ـ *Haine's Christianity of Islam in Spain, p.116*

۳ـ *Asurvey of Indian History p.192*

۴ـ پاندیت جواهل لعل نهرو (۱۸۸۹ م. - ۱۹۶۴ م.) سیاستمدار هندی، در خانواده‌ای از اشراف برهمن هند در الله‌آباد به دنیا آمد. نهرو در دانشگاههای هاروارد و کمبریج انگلستان به تحصیل علم حقوق پرداخت. وی پس از بازگشت به میهن در سلک مردم مبارز درآمد و با گاندی نیز آشنا شد. نهرو چند بار به جرم فعالیت سیاسی به زندان رفت. در سال ۱۹۲۹ به ریاست حزب کنگره انتخاب شد. پس از استقلال هند، وی در سال ۱۹۴۶ م. نخست‌وزیر هندوستان شد. وی در سال ۱۹۶۴ م. در حالی که هنوز نخست‌وزیر بود، درگذشت. (د. ن.)

«ورود مجاهدان از شمال غرب هند و دخول اسلام اهمیتی فوق‌العاده در تاریخ هند دارد. فساد در جامعه‌ی هندی به اوج رسیده بود. تقسیم نژادی، طبقه‌ی پلید و انزوا از جهانی که هند در آن می‌زیست، نمایان بود. نظریه‌ی اخوت اسلامی و مساواتی که مسلمانان به آن باور داشتند و در پرتو آن زندگی را به سر می‌کردند، در اذهان هندوها تأثیر عمیقی به جای گذاشت. کسانی‌که جامعه‌ی هندی، آنان را از مساوات و حقوق انسانی محروم کرده بود، بیشتر تأثیر اسلام را پذیرفته بودند.»

نویسنده‌ی فاضل معاصر (n.c. mehta) در کتاب **تمدن هند و اسلام** (indian civilization and Islam) می‌گوید:

«اسلام بر سرزمین هند مشعلی از نور به ارمغان آورد که با آن تاریکی‌هایی که زندگی انسانی را پوشانده بود، از بین رفت؛ در شرایطی که تمدن‌های قدیم رو به فروپاشی بود و اهداف والای انسانی فقط به صورت عقایدی نظری در آمده بود. فتوحات اسلام در عالم افکار به مراتب وسیع‌تر از آن چیزی بود که در دایره‌ی سیاست تحقق یافت. از بخت بد بود که تاریخ اسلام در این سرزمین (هند) با حکومت گره خورده بود؛ به همین دلیل حقایق اسلام در پرده‌ی خفا ماند و زیبایی‌ها و برتری‌های آن از انظار مخفی گردید.»

هیچ دین و تمدنی از ادیان و تمدن‌هایی که در این جهان وجود دارد، نمی‌تواند ادعا کند که وی از اسلام و مسلمانان، کم و زیاد اثر نپذیرفته است.

(Robert Briffault) در کتاب (the making of humanity) می‌گوید:

«در هر کدام از جوانبی که اروپا در آن به پیشرفت دست یافته، قطعاً اسلام و تمدن اسلامی در آن دارای تأثیری عمیق و مهم است.» (۱)

در جایی دیگر می‌گوید:

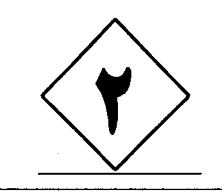
«تنها علوم طبیعی (علومی که مرهون خدمات عرب‌هاست) نبود که زندگی را به اروپا بازگرداند، بلکه تمدن اسلامی از آن روز که اشعه‌ی نخستینش بر اروپا تابید، در زندگی اروپا تأثیرات بزرگ و گوناگونی به جای گذاشت.» (۲)

اگر مسایل به این نحو تداوم می‌یافت و جوامع بشری از رهبری گروهی که برای پیشوایی‌شان خلق شده‌اند، بهره‌مند شوند، کمان به کماندار سپرده شود و هر چیزی طبق روال طبیعی‌اش به

۱ـ *p.190*

۲ـ *p.202*

حرکت در آید، ناگزیر جهان بشری، تاریخی غیر از آنچه اکنون می‌خوانیم که حاکی از مصیبت‌ها و رنج‌های بی‌امان انسان است، خواهد داشت و به تاریخی زیبا که هر چشمی را روشن کند و همگان را به غبطه وا دارد، دست خواهند یافت. اما تقدیر بر خلاف این جریان رقم خورد و انحطاط مسلمانان آغاز شد.



انحطاط در زندگی اسلامی

حدفاصل دو عصر

یکی از ادیبان می‌گوید: دو مورد هستند که نمی شود دقیقاً برایشان وقتی را در نظر گرفت؛ ۱ـ خواب در زندگی فرد؛ ۲ـ انحطاط در زندگی ملت؛ این دو مورد زمانی درک می‌شوند که تحقق و غلبه یابند.

در مورد اکثر امت‌ها این سخن قرین به صواب است؛ اما انحطاط و فروپاشی در زندگی امت اسلام به مراتب واضح تر و نمایان‌تر از امت‌های دیگر بود. اگر خواسته باشیم روی حدفاصل عروج و زوال انگشت بگذاریم، قطعاً روی خطی تاریخی که خلافت راشده را از ملوکیت عربی یا سلطنت مسلمانان جدا می‌کند، انگشت خواهیم گذارد.

نگاهی به عوامل خیزش اسلام

زمام رهبری اسلامی و بالتبع رهبری جهان به دست افرادی بود که هر کدام در نوع خود از نظر ایمان و عقیده، عمل و اخلاق، تربیت و تزکیه، کمال و اعتدال و... معجزه‌ای بزرگ از معجزات محمد ﷺ بودند.

رسول خدا ﷺ آنان را کاملاً ساخته و در قالب اسلام ریخته بود. آنان به گونه‌ای درآمده بودند که جز از نظر جسم، در امیال و کشش‌ها و رغبت‌ها و خواسته‌ها، هیچ شباهتی با گذشته‌ی خود نداشتند. اگر کسی زندگی‌شان را با ذره بین موشکافی می‌کرد، در سیرت و اخلاقشان موردی از جاهلیت که منافی با روح اسلام و شخصیت اسلامی باشد، نمی‌یافت و اگر اسلام به صورت انسان در می‌آمد، ناگزیر به شکل یکی از آنان ظهور می‌کرد. همان گونه که قبلاً بیان کردیم، آنان نمونه‌هایی کامل از جمع دین و دنیا بودند. از یک سو امامانی بودند که با مردم نماز می‌گزاردند و از آن سو قاضیانی بودند که در دعاوی مردم با عدل و علم قضاوت می‌نمودند، امانتدارانی بودند بر اموال و دارایی‌های مسلمانان، فرماندهانی بودند جهت

فرماندهی سپاهیان و رموز جنگ و جهاد و امرایی بودند که امور شهرها را شخصاً اداره و حدود الهی را اجرا می‌کردند.

هر یکی از آنان در یک آن متقی و پرهیزکار، مجاهد و قهرمان، قاضی فهمیده و فقیه مجتهد، امیر با اراده و سیاستمدار با تجربه بود. دین و سیاست در وجود یک فرد که همان خلیفه و امیرالمؤمنین بود، متبلور بود. اطرافیان خلیفه گروهی بودند که ـ اگر تعبیر درست باشد ـ از این مدرسه، یعنی مدرسه‌ی نبوت یا مسجد نبوی فارغ‌التحصیل شده بودند. همه در یک قالب ریخته شده بودند و همه یک روحیه داشتند، از یک نوع تربیت برخوردار بودند، خلیفه با آنان مشورت و کنکاش می‌کرد و نظرگاهها یشان را به کار می‌بست. خلیفه جز در حضور آنان هیچ تصمیم مهم و قطعی نمی‌گرفت. بدین ترتیب روح آنان در تمدن، سیستم حکومتی، زندگی مردم، جامعه و اخلاقشان جریان یافت. تمام تمایلات و خواسته‌هایشان در تمدن مورد نظر بازتاب یافت و خصوصیاتشان در آن بروز کرد. نه بین روح و ماده تضادی بود و نه بین دین و سیاست تنشی، نه دین و دنیا از هم جدا بود و نه بین مصالح و اصول درگیری، نه بین اهداف و اخلاق کشمکشی بود و نه طبقات مختلف با یکدیگر در ستیز بودند و نه در شهوات و خوشگذرانی‌ها رقابت وجود داشت.

شرایط رهبری اسلامی

رهبری اسلامی صفات و مختصات دقیقی می‌طلبد. هر چند دامنه‌ی این صفات وسیع است، اما می‌توان آن‌ها را در دو واژه‌ی «جهاد» و «اجتهاد» خلاصه کرد. این دو واژه ضمن اینکه خیلی سبک و بسیط هستند، اما بسیار جامع و دارای معانی فراوان‌اند.

جهاد

جهاد عبارت است از صرف تمام توان و نهایت کوشش برای دست یافتن به بزرگ‌ترین هدف. مهم‌ترین نیاز یک مسلمان اطاعت از خداوند و به دست‌آوردن رضایت وی، فروتنی در برابر حکم خدا و تسلیم شدن در برابر امر اوست. رسیدن به این هدف نیازمند جهادی بی‌وقفه و دشوار در مقابل هر مانعی است، چه آن مانع عقیدتی باشد یا تربیتی، اخلاق و اهداف باشد یا خواسته‌ها و هوس‌ها و یا خدایان آفاقی وانفسی که در برابر حکم و عبادت الهی قد علم کرده‌اند.

اگر مسلمان با چنین مانعی مواجه شد، لازم است جهت تنفیذ حکم خدا و اوامر وی در جهان و بر بنی نوع انسان، به جهاد بپردازد. در چنین مواردی جهاد به عنوان فریضه‌ی الهی و با هدف

شفقت و ترحم بر بندگانِ خدا باید انجام پذیرد؛ زیرا احیاناً اطاعت انفرادی بدون جهاد با مشکل مواجه می‌شود. قرآن وجود این گونه موانع را «فتنه» می‌نامد.

از طرفی روشن است که جهان با تمام موجوداتش: جمادات، نباتات، حیوانات و انسان‌ها، در برابر مشیت و احکام تکوینی و قوانین طبیعی خداوند تسلیم‌اند:

﴿وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُون﴾

[آل عمران: ۸۳]

«آنان‌که در آسمان‌ها و زمین‌اند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیم‌اند و به سوی او باز گردانده می‌شوند.»

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي الأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ﴾

[حج: ۱۸]

«آیا ندیده‌ای و ندانسته‌ای که تمام کسانی که در آسمان‌ها هستند و همه‌کسانی که در زمین‌اند، خورشید و ماه و ستاره‌ها و کوهها و درختان و جانوارن و بسیاری از مردمان برای خدا سجده می‌کنند، و بسیاری [از مردمان هم که غافل‌اند و برای خدا سجده نمی‌کنند] عذابشان حتمی است.»

با این وصف روشن شد که جهاد مسلمان صرفاً جهت اجرای شریعتی است که انبیاء علیهم‌السلام آن را آورده‌اند و به خاطر اعلای کلمة الله و اجرای حکم خداست. هیچ حکمی جز حکم خدا نیست و همه چیز از آن اوست. این جهاد تا روز قیامت پیوسته ادامه دارد و دارای انواع و اقسامی بیشمار و نامحدود است. قتال یکی از آن انواع و چه بسا والاترین آن است. هدف قتال آن است که در دنیا دو دشمن مساوی و رقیب که هوس‌ها و جان‌ها را به سوی خود بکشند، باقی نمانند:

﴿وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاتَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ﴾ *[بقره: ۱۹۳]*

«با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین از آن خدا گردد.»

از مقتضیات این جهاد آن است که انسان نسبت به اسلامی که برای آن جهاد می‌کند و همین‌طور نسبت به کفر و جاهلیتی که در مقابلش جهاد می‌ورزد، آگاهی کامل داشته باشد. از اسلام شناخت درستی داشته باشد و کفر و جاهلیت را نیز دقیقاً تشخیص دهد و فریب مظاهر و رنگ‌های ظاهری آن را نخورد.

حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: «کسانی اسلام را حلقه حلقه از هم می‌گسلند که در اسلام زیسته‌اند و از جاهلیت شناختی ندارند.» البته لازم نیست که هر مسلمانی نسبت به کفر و جاهلیت و اشکال و انواع آن شناخت دقیق داشته باشد؛ اما کسی که رهبری امت اسلام و فرماندهی مسلمانان را در مقابل کفر و جاهلیت به عهده دارد، حتماً باید شناختش از کفر و الحاد به مراتب بیشتر از شناخت عموم مسلمانان باشد.

همین‌طور مسلمانان همواره باید آهن را با آهن و یا با چیزی قوی‌تر از آن بکوبند و بادهای مخالف را با طوفان‌ها پاسخ دهند و جهان کفر را با تمام قدرت و تمام امکانات موجود و با تمام یافته‌ها و اکتشافاتی که انسان و علم در عصر حاضر به آن دست یافته است، اعم از سلاح و تجهیزات و آمادگی‌های رزمی، پاسخ دهند و در این مسیر هیچ کوتاهی و ناتوانی از خود نشان ندهند:

﴿وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَّ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُوْنَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَ عَدُوَّكُمْ﴾

[انفال: ۶۰]

«جهت [مبارزه با آنان] تا آنجا که می‌توانید نیروی [مادی و معنوی] و از جمله اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا بدان [آمادگی و ساز و برگ جنگی] دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید.»

اجتهاد

منظورمان از اجتهاد این است که فردی که رهبری مسلمانان را به عهده دارد باید توانایی حل و فصل حوادث و رویدادهای پدید آمده در زندگی مسلمانان و در کل جهان و در بین ملت‌هایی که در قلمروش وجود دارند و یا در مسایلی که جدیداً به وقوع می‌پیوندد، مسایلی که در مورد آن‌ها فقهی مدوّن و نظریه‌ای منقول یا فتاوای تهیه شده، وجود ندارد، داشته باشد و دارای چنان شناختی از اسلام و اسرار و رموز شریعت و اصول و قوانین اسلامی و قدرت استنباط به صورت انفرادی یا دسته جمعی باشد، که بتواند مشکل را حل کند و امت را از مصیبت نجات دهد.

باید رهبر مسلمان از چنان ذکاوت، نشاط، جدیت و دانشی برخودار باشد که بتواند منابع طبیعی سرمایه‌ها و نیروهایی را که خداوند در هستی خلق نموده و یا در زمین به ودیعه نهاده، جهت مصالح اسلام و مسلمانان به کار گیرد و نگذارد پیروان باطل این منابع را در مسیر خواسته‌های خویش و اظهار برتری در زمین استفاده کنند، یا اینکه شیطان جهت تحقق اهداف خود و ترویج فساد در زمین آن‌ها را به کار بندد.

انتقال امامت از گروهی به گروهی دیگر

متأسفانه و از بخت بد جهان بشری، این مقام مهم را افرادی به دست گرفتند که نه آمادگی لازم را داشتند و نه واجد شرایطش بودند. نه چون پیشینیان و نه چون بسیاری از کسانی‌که همزمان و معاصر آنان بودند، تربیت دینی و اخلاقی استوار و ژرفی دریافت کرده بودند و نه هم دارای روحیه‌ی جهاد در راه اسلام بودند. وانگهی در مسایل دینی و دنیوی از چنان روحیه‌ی جهاد در راه اسلام و قدرت اجتهاد برخوردار نبودند که بتوانند مسؤولیت خلافت اسلامی را به دوش گیرند. این حکم شامل تمام خلفای بنی‌امیه[۱] و بنی‌عباس[۲] به استثنای خلیفه‌ی راشد، عمر بن عبدالعزیز[۳] می‌شود.

پدید آمدن انحرافات در زندگی اسلامی

بدین ترتیب در سدّ بزرگ اسلام شکاف‌هایی پدید آمد که تا امروز نیز هموار نشده است و همین‌طور در زندگی اسلامی انحرافاتی به وجود آمد.

جدایی دین از سیاست

عملاً جدایی دین و سیاست تحقق یافت؛ زیرا حکمرانان مزبور از لحاظ دین و دانش در چنان موقعیتی نبودند که از دیگر علما و دینداران بی‌نیاز باشند. آنان مستبدانه حکومت و سیاست را به خود اختصاص دادند. هر وقت می‌خواستند یا مصالحشان ایجاب می‌کرد از

۱ـ خلفای بنی‌امیه یا امویان (۴۰ - ۱۳۲ هـ. ق. / ٦٦٠ - ۷۵۰ م.) سلسله‌ای اسلامی از خاندان بنی‌امیه که پس از خلفای راشدین در سال ۴۰ هـ. ق. زمام حکومت کشورهای اسلامی را به دست گرفتند. پس از به قدرت رسیدن بنی‌امیه، روش انتخابی خلیفه به انتقال موروثی قدرت تبدیل شد. معاویة بن ابی سفیان نخستین و در عین حال بهترین خلیفه در دولت امویان بود. آخرین آنان، مروان دوم، به دست ابومسلم خراسانی در غرب ایران به قتل رسید. (د. ن.)

۲ـ خلفای بنی‌عباس یا عباسیان، سلسله‌ای از خلفای اسلامی از فرزندان عباس بن عبدالمطلب هستند. بنیانگذار این سلسله عبدالله سفاح است که به سال ۱۳۲ به کمک ایرانیان به فرماندهی ابومسلم خراسانی به خلافت رسید. از خاندان بنی‌عباس ۳٦ تن به خلافت رسیدند و از سال ۱۳۲ هـ. ق. تا ٦٥٦ هـ. ق. (۷۵۰ - ۱۳۵۸ م.) حکومت کردند. آخرین خلیفه‌ی این سلسله مستعصم بود که از سال ٦۴۰ هـ. ق تا ٦٥٦ هـ. ق. (۱۲۴۲ - ۱۲۵۸ م.) خلافت کرد. (د. ن.)

۳ـ عمربن عبدالعزیز بن مروان به سال ٦۱ هـ. یا ٦۳ هـ. چشم به جهان گشود و از محضر دانشمندان آن زمان علم و دانش آموخت. وی به سال ۹۹ هـ. ق. / ۷۱۷ م. به خلافت رسید. در زندگی بسیار قانع و بی‌تکلف بود و طینت و سیرتِ پاکی داشت. مدت خلافتِ او دو سال و پنج ماه بود. سرانجام وی به سال ۱۰۱ هـ. ق. / ۷۲۰ م. چشم از جهان فروبست. در میان فرمانروایان بنی‌امیه عمربن عبدالعزیز تنها کسی بود که دادگری و انصاف داشت و در حکومت و سیاست تنها به آخرت می‌اندیشید. بدین جهت به ملت بیشتر توجه می‌کرد و حقوق اقلیت‌ها را می‌پرداخت. (د.ن.)

فقها و رجال دین به عنوان مشاور و اهل تخصص استفاده می‌کردند و اغلب، آنان را در اجرای مصالح خویش به کار می‌گرفتند و هر وقت می‌خواستند از آنان نافرمانی و اظهار بی‌نیازی می‌کردند.

بدین ترتیب سیاست از کنترل دین بیرون شد و در موارد زیادی تبدیل به ملوکیت ظالمانه گردید. درست به‌سان شتری مست و خروشان بود که مهار را بر جُدوگاهش انداخته بودند.

برخی از علما و دینداران در برابر خلافت موضعگیری نمودند و از اطاعتش سر بر تافتند؛ برخی هم بی‌طرفی در پیش گرفتند و گوشه گیری کردند و به مسایل خصوصی خویش مشغول شدند. اینان از آنچه در پیرامونشان رخ می‌داد چشم فرو می‌گرفتند؛ چون امیدی به اصلاح آن نداشتند. برخی هم از آنچه در برابر دیدگانشان انجام می‌گرفت و کاری از دستشان برنمی‌آمد سخت آزرده می‌شدند و با حسرت و اندوه صرفاً انتقاد می‌کردند.

برخی هم بنابر مصلحت دینی یا شخصی که داشتند با حکومت همکاری می‌کردند. اینجا بود که دین از سیاست جدا شد. از یک سو دین کاملاً دست بسته و بی‌پر و بال شد و از سوی دیگر سیاست دستش باز و کاملاً آزاد و صاحب امر و نهی گردید. به این دلیل بود که علما و دینداران طبقه‌ای جدا را تشکیل دادند و سردمداران دنیا طبقه‌ای دیگر را. و فاصله‌ی بین این دو طبقه بس زیاد و بسا اوقات تنش و درگیری در بینشان حاکم بود.

گرایش‌های سیاسی زمامداران حکومتی

بسیاری از رجال حکومتی، حتی خلفا، الگوهای کاملی در دین و اخلاق نبودند، بلکه در وجود برخی از آنان هنوز رگه‌ها و تمایلات جاهلی وجود داشت. اینجا بود که روح و طبیعت آنان در حیات عمومی و اجتماعی مردم سرایت نمود و در اخلاق و عادات و گرایش‌هایشان الگوی مردم شدند. کنترل دین و اخلاق زایل شد، محاسبه و نظارت برچیده شد و حرکت امر به معروف و نهی از منکر قدرتش را از دست داد؛ زیرا نه به قدرتی تکیه داشت و نه هم از جانب حکومت مورد حمایت بود. صرفاً افرادی داوطلب که نه قدرتی داشتند و نه اجرای عقاب و کیفر در دستشان بود، این مهم را انجام می‌دادند.

جاهلیت در سرزمین اسلام نفس راحتی کشید و قد علم کرد. تعداد بی‌شماری از مردم به عیاشی و خوشگذرانی و لهو و لعب روی آوردند و در شهوت‌ها و لذت‌ها شدیداً فرو رفتند. نگاهی

گذرا به کتاب ***الأغانی***[۱] وکتاب ***الحیوان***[۲] از جاحظ، نشان می‌دهد که چه اشتیاق شدیدی به لهو و لعب، وجود داشته و مردم چگونه بر لذت‌ها و خوشگذرانی‌ها هجوم می‌برده‌اند، و چه حرص و آزی بر زندگی دنیا، در بسیاری از طبقات وجود داشته است.

با این سیرت و اخلاق پست و با فرو رفتن در امور لغو و بیهوده هیچ امتی نمی تواند رسالتش را انجام دهد و در دنیا جانشین انبیاءعليهم السلام باشد؛ مردم را به خدا و آخرت متذکر شود و آنان را به تقوا و دین تشویق کند و در اخلاق خویش الگوی دیگران باشد. لزوماً چنین امتی نمی‌تواند از زندگی و آزادی، مدت زمانی طولانی بهره‌مند گردد[۳].

﴿سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾ *[احزاب: ۶۲]*

«این سنت الهی است که در مورد پیشینیان جاری بوده است و در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.»

نمایندگی نادرستشان از اسلام

آنان در تمام اعمالشان، چه آنچه انجام می‌دادند و چه آنچه انجام نمی‌دادند، نماینده‌ی خود و سیاست خود بودند. نه از طرف اسلام نماینده بودند و نه سیاست مشروع اسلام و نه قانون نظامی و نه نظام مدنی و نه تعالیم اخلاقی اسلام را نمایندگی می‌کردند، جز به ندرت و در مواردی خاص.

۱ـ ***الأغانی*** کتابی است در باب سرودها و تصانیف خنیاگران خلفا، مخصوصاً مغنیان دوره‌ی هارون الرشید و اشعاری که به آواز می‌خواندند و ترجمه‌ی احوال خنیاگران و شاعران، تألیف ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ ـ ۳۵۶ هـ. ق. / ۸۹۷ ـ ۹۶۷ م.) نویسنده و ادیب سده‌ی چهارم. وی در ادبیات عرب شاگرد ابن درید، ابن الانباری و محمدبن جریر طبری بود. جز ***الأغانی*** آثار دیگری نیز از وی بر جای مانده است. (د. ن.)

۲ـ از آثار ادبی معروف سده‌ی دوم و سوم هجری، تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر معروف به جاحظ (۲۵۵ ـ ۱۶۰ هـ.ق.) وی در بصره می‌زیست و با بسیاری از نویسندگان و مترجمان فارسی و سریانی آمیزش داشت. وی به بغداد بسیار سفر می‌کرد. جاحظ ازلحاظ شکل، بدقیافه و بدصورت بود، ولی بسیار خوش‌خط و نیکو سخن بود. وی ریاست فرقه‌ی معروف جاحظیه از فرقه‌های معتزله را داشت. جاحظ سرانجام به سال ۲۵۵ هـ. ق. در بصره چشم از جهان فروبست. (د. ن.)

۳ـ مبالغه‌آمیز و نادرست خواهد بود که بگوییم: جامعه‌ی اسلامی از تمام ویژگی‌های روحی، اخلاقی، حقوقی و شعایر اسلامی و تاریخی خویش تهی گشته و همانند سایر جوامع بشری معاصر شده باشد. بلکه واقعیت این است که جامعه‌ی مزبور همچنان به خصوصیات اسلامی خویش پایبند بود. این خصوصیات را از اسلام به ارث برده بود. خلفای راشدین آن‌ها را ژرف و ریشه‌دار کرده بودند و علمای ربّانی و مبلغین امر به معروف و نهی از منکر که هیچ مکان و زمانی از وجود آنان خالی نبوده، مورد توجه قرار دادند. این ویژگی‌ها نسل به نسل انتقال یافته بود. جامعه‌ی اسلامی قطعاً از تمام جوامع معاصر این زمان برتر بوده است؛ زیرا اکثر حدود الهی تعطیل نبوده و بیشتر احکام اسلامی نافذ بوده است. جامعه‌ی اسلامی در معرض انحراف قرار داشت نه تحریف؛ بر عکس جوامع دیگر مانند مسیحیت، مجوسیت و غیره که دستخوش تحریف و نسخ و مسخ قرار گرفتند.

بنابراین رسالت اسلام تأثیر و قدرت خویش را در قلوب غیرمسلمانان از دست داد و اعتماد آنان نسبت به اسلام به سستی گرایید. بنا به گفته‌ی مؤرخی اروپایی: انحطاط اسلام آغاز گردید؛ زیرا بشریت در صداقت متولیان آیین جدید، شک داشتند.

نپرداختن به دانش‌های مفید و عملی (دانش تجربی)

علما و اندیشمندان این دوره به علوم طبیعی و تجربی و علوم مفید و عملی نپرداختند و آن اهتمامی راکه به علوم مابعدالطبیعی و فلسفه‌ی الهی برگرفته شده از یونانی‌ها داشتند، به این علوم نداشتند. علوم فلسفی یونانی نیز جز شرک و بت‌پرستی که به زبان فلسفه در آمده بود و پوششی فنی به آن داده بودند، چیز دیگری نبود. سراسر حدس و گمان و افسون‌های لفظی و بدون حقیقت بود. خداوند مسلمانان را از چنین مباحث و موشکافی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها پیرامون ذات و صفات الهی بی‌نیازکرده بود. اما مسلمانان این نعمت بزرگ را سپاس نگزاردند و قرن‌های متوالی با چنین علومی سر و پنجه نرم‌کردند و استعدادهای خویش را در مباحثی فلسفی وکلامی که هیچ نفعی نداشت و در دنیا و آخرت هیچ نقشی نداشت ضایع نمودند و در عوض از علومی که نیروهای طبیعی را برایشان مسخر می‌کرد و می‌توانستند در جهت مصالح اسلام آن‌ها را به کار برند و از آن طریق سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهند، واپس ماندند. همین‌طور شدیداً به مباحث روح، فلسفه‌ی اشراق(۱) و مسایل وحدة الوجود سرگرم شدند و بخش مهمی از وقت، تلاش و استعداد خویش رادر راه آن صرف کردند. اما در بخش علوم طبیعی و تجربی آنچه مسلمانان به آن دست یافتند اگر چه نسبت به دوره‌های گذشته پربارتر بود، اما نسبت به فتوحات وسیعشان در دیگر دوایر علمی چندان تناسبی نداشت و به خصوص نسبت به مدت زمانی طولانی که در تاریخ، قدرت را به دست داشتند، آن‌گونه که در موضوعات دیگر شخصیت‌ها و مغزهایی بروز نمود، در این بخش خبری نبود.

جای تردید نیست که کتاب‌هایی در زمینه‌ی طبیعیات، هستی شناسی و تجارب عملی از خود به جای گذاشتند و اروپا نیز در تجدید حیاتِ علمی خویش آن‌ها را به کار بست و به این چیز اعتراف هم دارد اما با این وصف، این ذخیره‌ی علمی در برابر دستاوردهای فراوان علمی اروپا فقط در دو قرن هفده و هیجده، بسیار ناچیز می‌نماید.

۱ـ فلسفه‌ی اشراق، فلسفه‌ای است که منشأ آن فلسفه‌ی افلاطون و حکمت نوافلاطونی حوزه‌ی علمی اسکندریه است. احیاگر و مروج این فلسفه در اسلام، شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفای ٦٣٢ هـ. به‌شمار می‌رود. اساس این طریقه، وصول به حقایق از راه کشف و شهود و اشراق است. (د. ن.)

هر چند آثار دانشمندان اندلس و حکمای شرق افتخارآمیزند، اما در برابر تولیدات فراوان غرب در زمینه‌ی علم، فلسفه، تجربه و آزمایش، از لحاظ کمیت و کیفیت، نوآوری و ابتکار، ژرفکای علمی و مهارت فنی، چیزی نیست. اگر می‌خواهید دقیقاً میزان توجه شرق اسلامی را به جنبه‌ی روحی و تناسب آن را با جنبه‌ی عملی و تجربی درک کنید کافی است کتاب ***الفتوحات المکیة***[1] ابن عربی را با بزرگ‌ترین کتاب فلسفه و طبیعیات مقایسه کنید. اینجاست که تفاوت چشمگیر برایت روشن می‌شود که ذوق غالب شرق در چه زمینه‌ای بوده است؟

بدعت‌ها و خرافات

چیزی نمانده بود که پرده‌های شرک، جهالت و گمراهی، توحید خالص اسلام را بپوشاند؛ در نظام دینی بدعت‌هایی سرایت نمود که بخش بزرگی از زندگی مسلمانان را تحت پوشش قرار داده و آنان را از دین و حتی دنیا باز داشته بود.

روشن است که امتیاز و برتری مسلمانان بر دیگر ملت‌ها، در دینی نهفته است که محمد ﷺ آن را آورده است. امتیاز این دین و اعجازگری‌اش در مصون و محفوظ ماندن نهفته است؛ زیرا این دین، وحی، شریعت و قانون معجز ذات باری تعالی است:

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ *[فصلت: ۴۲]*

«قرآن فرستاده‌ی یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

مسلم است که هرگاه افکار مردمان و اعمال و کردارشان در این دین دخالت کند، چندان برتری و امتیازی بر ادیانی که پیروانشان آن‌ها را تحریف کردند و نظام‌هایی که انسان‌ها ساخته و پرداخته‌اند، ندارد، مگر در آن بخش‌هایی که محفوظ و مصون مانده باشد. چنین دینی ضامن سعادت دنیا و آخرت نیست و لیاقت آن را ندارد که افکار مردمان به آن گرایش پیدا کند.

نکوهش دین از مسلمانان

باید توجه داشت که در طول این مدت دین از تحریف و تبدیل همچنان محفوظ مانده بود و مسلمانان را از اینکه در مسیرشان منحرف شوند، همواره هشدار می‌داد و متذکر می‌شد و همیشه

۱ـ ***الفتوحات المکیة*** از آثار ابن عربی در زمینه‌ی عرفان است. نویسنده‌ی این کتاب محیی‌الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طایی اندلسی معروف به ابن عربی از عارفان مشهور اسلام است. وی به سال ۵۶۰ هـ. ق. در مرسیه چشم به جهان گشود. فقه و حدیث را در اشبیلیه و سبته فراگرفت. سپس سفری به تونس رفت. آنگاه به کشورهای مشرق سفر کرد و دوبار به مکه و بغداد رفت. سرانجام در دمشق مقیم شد و به سال ۶۳۸ هـ. ق. همانجا درگذشت. (د. ن.)

مناره‌اش بلند و نورش تابان بوده است:

﴿يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلاَمِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ *[مائده: ۱۶]*

«خداوند با آن [کتاب] کسانی را به راههای امن و امان هدایت می‌کند که جویای خشنودی او باشند و با مشیت و فرمان خود، آنان را از تاریکی‌های [کفر و جهل] بیرون می‌آورد و به سوی نور [ایمان و علم] می‌برد و ایشان را به راه راست هدایت می‌کند.»

کتاب و سنت در هر شرایطی در دل خوانندگان انقلابی علیه شرک، بدعت، جهالت، گمراهی، اخلاق جاهلی و عادات آن، ایجاد می‌کند و علیه عیّاشی عیاشان و استبداد فرمانروایان آنان را می‌شوراند. به همین دلیل بود که در هر دوره‌ای از ادوار تاریخ اسلام و در هر گوشه‌ای از جهان اسلام متأثر از قرآن و سنت، افرادی از این امت بر طریقه‌ی انبیاءعليهم‌السلام به پا می‌خاستند، دین را تجدید می‌کردند و روح جهاد را در امت می‌دمیدند، دروازه‌های اجتهاد را می‌گشودند و جهت تشکیل حکومت اسلامی طبق روش خلافت راشد، به جهاد می‌پرداختند؛ برخی در این مسیر به شهادت نایل می‌گشتند و برخی هم می‌توانستند در دوره‌ای هر چند کوتاه که یاد خلافت راشد را تداعی می‌نمود حکومت اسلامی تأسیس کنند:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوْا تَبْدِيلاً﴾ *[احزاب: ۲۳]*

«در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بودند در پیمانی که با او بسته‌اند، برخی پیمان خود را به سر برده‌اند [و شربت شهادت سر کشیدند] و برخی نیز در انتظارند. آنان هیچ گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.»

آنان مصداق این حدیث بودند: «لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِّنْ أُمَّتِيْ ظَاهِرِيْنَ عَلَى الْحَقِّ لاَيَضُرُّهُمْ مَن خَذَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ كَذٰلِكَ»(۱)

«همچنان گروهی از امتم بر حق ثابتند، که رها کردن مردمان آن‌ها را متضرر نمی‌گرداند، آنان بر این وضعیت خویش تا زمانی که دستور الهی فرا رسد باقی خواهند ماند.»

۱- روایت مسلم در کتاب *الجهاد*.

تاریخ جهاد و تجدید در اسلام پیوسته وجود داشته و منقطع نگردیده است، مشعل‌های اصلاحی همواره و پیوسته برافروخته بوده و طوفان‌های[۱] دوران نتوانسته است آن‌ها را خاموش گرداند.

از آزمایش، پیروز بیرون آمدنِ جهان اسلام در قرن ششم

در سده‌ی ششم هجری خداوند متعال بر جهان اسلام که بعد از دوران سلجوقیان، علایم ضعف و پیری در آن به چشم می‌خورد و در بین فرمانروایان و امرا، در گوشه و کنار تقسیم شده بود با فراهم کردنِ رهبرانی بزرگ احسان نمود. خداوند با آنان عزت و شرف اسلام را حفاظت نمود و حیات را به جهان اسلام که در شرف مرگ بود، بازگرداند.

جنگ‌های صلیبی با هدف تسلط یافتن بر اماکن مقدس آغاز گردید؛ اسلام و مسلمانان را در سطح جهان به مبارزه طلبیدند و شبه جزیره‌ی عرب، مرکز اسلام و دولت‌های مجاور شام را تهدید نمودند. صلیبیان اروپایی عملاً بر قدس و اکثر شهرهای شام تسلط یافتند و به شهر پیامبر (مدینه) چشم دوختند. این مصیبت بزرگ‌ترین خطر بعد از حادثه‌ی ارتداد بود.

اینجا بود که خداوند متعال شخصی به نام عماد الدین اتابک زنگی (م ۵۴۱ هـ.) را نصیب مسلمانان نمود. او بود که در صحنه‌های متعدد صلیبیان را سخت شکست داد. بعد از وی پسر بزرگش، نورالدین محمد زنگی (م ۵۶۹ هـ.) به پا خاست و تصمیم گرفت صلیبیان را از شام بیرون کند و قدس را به مسلمانان بازگرداند. وی قبل از اینکه به آرزویش برسد درگذشت و یکی از رجالش به نام صلاح الدین یوسف بن ایوب جانشین او گردید. او همان فردی بود که خداوند متعال وی را برای انجام این امر مهم (نجات قدس) آماده کرده بود. خداوند خصلت‌هایی مانند عزم و اراده، اخلاص و یک سو بودن برای هدف، حرص بر جهاد و از خودگذشتگی در راه آن، همت والا در یاری اسلام و نابودی کفر و طغیان، رهبری سنجیده، صلاح و دیانت، جوانمردی کامل و انسانیت والا و اخلاق نیکو را در وجود او گذاشته بود. جز انسان‌های نمونه و بی‌نظیر جهان، در وجود کسی دیگر چنین صفاتی جمع نمی‌شود.

به این ترتیب سلطان صلاح الدین یکی از معجزات اسلام و دلیلی بود بر اینکه روزگار اسلام سپری نشده و تولید و نشاط خویش را از دست نداده است. وی برای نخستین بار بعد از مدتی

۱ـ برای آگاهی بیشتر رک: نگارنده، *رجال الفکر و الدعوة فی الاسلام*، چاپ دمشق.

طولانی توانست جهان اسلام را از رودخانه‌ی فرات گرفته تا نیل متحد کند و در برابر اروپاییان که لشکرهایشان به حرکت در آمده و فرمانروایان و امرا و فرماندهان بزرگشان جهت یورش بر جهان اسلام به پیش آمده بودند، به قیام وا دارد.

نژادهای مختلفی از مسلمانان که قبل از این هیچ جا جمع نشده بودند، زیر پرچم صلاح الدین گرد آمدند. بعد از دورانی طولانی باری دیگر شعله‌ی جهاد و غیرت اسلامی برافروخته شد؛ صلاح الدین نیز در جهاد خویش تمام امکاناتی را که جهان اسلام از علم، اختراع و ابزار نظامی در آن روز به آن دست یافته بود، به کار گرفت.

نهایتاً در سال ۵۸۳ در حطین، صلیبیان را سخت شکست داد و پوزه‌شان را به خاک مالید و در همان سال قدس را فتح نمود. صلاح الدین بر سراسر فلسطین تسلط یافت و صلیبیان فقط در صور محصور شده بودند.

اروپا با تمام امکاناتش و با سربازان انبوه خویش به فرماندهی ریچارد (Rechard) فرمانروای انگلیس در برابر مسلمانان قرار گرفت؛ جنگ بین مسلمانان و صلیبیان همچنان ادامه داشت تا اینکه در سال (۵۸۸ هـ.) (۲ سپتامبر ۱۱۹۲ م.) آتش بس اعلام شد و اکثر فرماندهان صلیبی از فلسطین رفتند و ریچارد نیز به وطنش بازگشت و یک سال بعد سلطان صلاح الدینؒ نیز چشم از جهان فروبست.

چه نیکوست که نظریه‌ی مورخ انگلیسی (stanley lane poole) در مورد آتش بس مزبور، درکتابش پیرامون صلاح‌الدین نقل شود تا به قدرت جهان اسلام و وحدت آن تحت قیادت سلطان صلاح الدین پی ببریم:

«جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام خاتمه یافت. مسلمانان قبل از پیروزیشان در واقعه‌ی حطین در ژوئیه‌ی سال (۱۱۸۸ م.)، در غرب رود اردن یک قطعه زمین نداشتند، اما در سپتامبر سال ۱۱۹۹ وقتی که در رمله صلح اعلام گردید تمام شهرها را به تصرف در آوردند، جز بخشی از صور تا یافا که مسیحیان در آن سرزمین سکونت داشتند. این صلح چنان نبود که باعث سرافکندگی و تأسف صلاح‌الدین باشد. اروپا سرتاسر به تحریک پاپ در جنگ‌های صلیبی به سرزمین مقدس یورش آوردند؛ قیصر فریدریک و فرمانروایان انگلیس و فرانسه و صقلیه و لیوپولد اتریشی و دوک پورگندی و کنت فنلاندی و قهرمانان آن‌ها همگی نهایت تلاش خویش را جهت دست یافتن بر قدس و ترقی حکومت مسیحی که مرکزش در قدس بود و از طرفی در شرف نابودی قرار گرفته بود به کار بستند، اما نهایتاً نتیجه‌ی این همه تلاش چه بود؟ قیصر فریدریک در این مدت مرد، فرمانروایان انگلیس و فرانسه به سرزمینهای‌شان برگشتند، بسیاری از همراهانشان

از امرا و فرماندهان در سرزمین ایلیا دفن گردیدند و قدس همچنان در اختیار صلاح الدین باقی ماند.

جهان مسیحیت یکپارچه در برابر مسلمانان ایستادند، اما به هیچ وجه نتوانستند صلاح الدین را به تکان درآورند.با اینکه سپاه صلاح الدین بر اثر جهاد طولانی و مشکلات بزرگ، متحمل رنج‌های فراوان شده بود و سالیان متمادی در برابر دشمنی قدرتمند به حالت آماده‌باش دایم به سر برده بود، از یک سرباز هم شکایت و ناله‌ای شنیده نشد.

هرگاه صلاح الدین آنان را به جهاد فرا می‌خواند یک روز هم حضورشان را به تأخیر نمی‌انداختند و از هست و نیست خویش مایه می‌گذاشتند. شاید بسا اوقات برخی از امرای رده پایین در سرزمین‌های اطراف دجله از اعزام نیروی کمکی، که هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسید، اظهار شکایت نموده باشند، اما با این وضع نیز همواره نیروهای خویش را در صورت نیاز به کمک صلاح الدین می‌فرستادند.

در جنگ اخیر در ارسوف سپاه موصل با شهامت و فداکاری تمام مشغول نبرد بود و سلطان به نیروهای کمکی که از مصر و عراق و شام شمالی و مرکزی بنا بود اعزام شوند، کاملاً اطمینان داشت. ترکمن‌ها، عرب‌ها و مصری‌ها مسلمان بودند و خدمتگزاران باوفای صلاح الدین بودند؛ هرگاه آن‌ها را فرا می‌خواند همانند غلامان به دربارش حاضر می‌شدند. صلاح الدین این عناصر مختلف را علی رغم تفاوت‌های نژادی و قومی و اختلافات و رقابت‌های بین یکدیگر، به گونه‌ای عجیب و غریب مثل یک پیکر با هم ترکیب نموده بود.

البته بسا اوقات سلطان جهت ایجاد وحدت بین این نژادها تا حدودی متحمل رنج هم می‌شد. در بعضی از مناسبت‌ها آثار اختلاف نمایان می‌گردید؛ چنانچه باری در یافا سپاه مسلمانان کاملاً سرکشی کرد، اما با این وصف نیز تا پاییز سال ۱۱۹۲ م. تمام ملیت‌های مختلف در برابر دستور سلطان گردن نهادند و از سال ۱۱۸۷ م. (سالی که سلطان برای جهاد آن‌ها را فرا خواند) همچنان ثابت قدم بودند. در خلال این مدت زمان طولانی، در تاریخ یک حادثه هم ثبت نشده است که ایالتی یا یکی از امارت‌های تابع یا رئیسی از رؤسا سر به شورش بر دارد و نقض عهد کند.

گفته‌اند: یکی از بستگان نزدیکش علیه وی قیام نمود؛ اما سلطان او را مورد عفو قرار داد و به این ترتیب فرد مزبور آرام گرفت. با این توضیح روشن می‌گردد که سلطان در دولت و رعیتش چقدر نفوذ داشته است.

جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام با تمام رنج و مصیبتش به پایان رسید. سلطان صلاح الدین تنها فرمانروایی بود که از کوههای کردستان گرفته تا صحرای نوبه حکومت می‌کرد. پادشاه سرزمین کرد، پادشاه ارمنستان و پادشاه قونیه و قیصر قسطنطنیه از پشت مرزها همواره جهت برقراری دوستی و همکاری با سلطان علاقمند بودند؛ اما سلطان هیچ وقت نخواست کسی از این فرمانروایان بر او منتی داشته باشد. آنان نه تنها هیچ‌گاه برای کمک و یاری‌اش نیامدند، بلکه صرفاً زمانی آمدند که او پیروز شده بود و پیروزی را به وی تبریک گفتند.

سلطان صلاح الدین قهرمان این نبرد و مرکز این دایره بود. برادرش، عادل شخصیت دومی بود که در صحنه‌ی مبارزه ظهور نمود. هرگز از فرماندهان یا امرا کسی نبود که بر صلاح الدین غلبه کند. وی شورایی نظامی داشت که همواره در امور جنگ با آن‌ها به تبادل نظر می‌پرداخت. به ندرت اتفاق می‌افتاد که نظر نادرست این مجلس بر نظر درست سلطان، تحمیل شود. چنانچه در صور و عکه اتفاق افتاد. احدی از اعضای مجلس نبود که کسی دیگر را بر صلاح الدین ترجیح دهد. همگی برادران و فرزندان، برادرزادگان و همراهان قدیمی و والیان جدید، دانشمندان و قاضیان باهوش و معتمدان باوفا و منصف، واعظان و علما همه بر ادامه‌ی جنگ اتفاق نظر داشتند و تحت لوای سلطان شانه به شانه جنگیدند و با قدرت، شایستگی، خیرخواهی و هرچه در اختیار داشتند وی را کمک کردند و هر یکی باور داشت که صلاح الدین سرور و امیر همه است.
در بحران‌های مختلف و شرایط طاقت‌فرسا و جنگ‌ها بر همه یک قلب و یک اراده حاکم بود و او قلب قدرتمند و اراده‌ی آهنین صلاح الدین بود.»

فقر رهبری در جهان اسلام بعد از صلاح الدین

صلاح الدین بعد از اینکه وظیفه‌اش را انجام داد چشم از جهان فروبست. خطر جدی که کیان و مرکز اسلام را تهدید می‌کرد در حال بروز بود. سیلِ خروشان صلیبیان در حالی که درس‌های قدیمی را فرا گرفته و نکات ضعف و قوت مسلمانان را درک کرده بودند جهت تجدید بنای صلیبیت در قرن نوزدهم میلادی، دوباره سرازیر گردید. از طرفی مسلمانان نیز به رفتار قبلی‌شان از قبیل دودستگی، رقابت، غفلت و ستیز با یکدیگر برگشته بودند. این بار جهان اسلام از وجود رهبری مخلص برای اسلام، فردی که مصلحت اسلام را بر خواسته‌های خویش ترجیح دهد، از همه چیز بریده برای جهاد باشد، محبوب همه باشد و قلب‌ها به اطرافش همانند صلاح الدین جمع شوند که با تلاش و قدرت و استعدادهای بزرگ خویش توانست تمام اروپا را عقب راند و عزت و شرف اسلام را حفاظت نماید، محروم گردیده بود. بعد از این، انحطاط و فروپاشی در جهان اسلام گسترش یافت و به مرور زمان چشم‌گیر شد.

دستاوردهای سده‌های از هم گسستگی

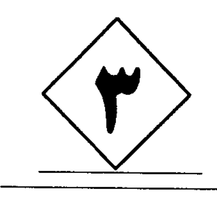
در ادوار انحلال نیز کندوی جهان اسلام خالی از عسل نبود. گهگاه از زمره‌ی فاتحان و ملوک افرادی ظهور می‌کردند که در سیرت، اخلاق، دین و تقوا نمونه‌ای از صحابه و سلف صالح بودند و در جهان اسلام رجالی به پا خاست که تاریخ با نامشان آراسته است.

مسلمانان با وجود انحراف از عملکرد و رفتار نخستین و روش نمونه‌ی خویش، نسبت به ملت‌های جاهلی موجود نزدیک‌ترین ملت به شیوه‌ی انبیا و اطاعت از خدا بودند. به همین دلیل وجودشان و وجود دولتشان سدی محکم در برابر انتشار و رشد جاهلیت بود. با وجود کاستی‌ها و نقایصی که داشتند، بزرگ‌ترین قدرت در جهان بودند که دولت‌ها همواره از آن‌ها بیمناک بودند و حساب می‌بردند.

فروریزی بنای شکوهمند قدرت اسلامی

بدون اینکه بیگانگان پی ببرند، این قدرت بزرگ داشت ضعیف می‌شد، تا اینکه سرانجام در قرن هفتم شوکت مسلمانان در هم شکست و هنگامی که مغولان حکومت خوارزمشاه، آخرین امپراتوری اسلامی را ویران نمودند و بغداد به تصرفشان در آمد، شبح خوفناک از بین رفت و مترسک به زمین افتاد. آنگاه بود که پرندگان و درندگان بر کشت و زراعت هجوم آوردند و مردمان علیه مسلمانان جسور و گستاخ شدند.

مغولان میراث مسلمانان را تصرف کردند و در زمامداری جانشین آنان شدند. برای نگون‌بختی و بیچارگی بشر و تباهی جهان همین بس که رهبری جهان را ملتی نادان و وحشی و فاقد دین، دانش، فرهنگ و تمدن به دست گیرد.



نقش رهبری عثمانیان

عثمانیان در عرصه‌ی تاریخ

در این زمان ترکان عثمانی در عرصه‌ی تاریخ ظهور کردند. محمد بن مراد دوّم در سن ۲۴ سالگی قسطنطنیه، پایتخت مقتدر دولت‌های روم، را در سال (۸۵۷ هـ. ۱۴۵۳م.) فتح کرد. با این فتح مسلمانان باری دیگر امیدوار شدند و آرزو در دل‌هایشان زنده شد. ترکان و در رأسشان عثمانیان در رهبری امت اسلام و بازپس گرداندن قدرت و جایگاه مسلمانان در جهان، مورد اعتماد بودند. فتح قسطنطنیه توسط آن‌ها که هشت قرن کامل[1] در برابر مسلمانان سرسختی می‌کرد، دلیل شایستگی و قدرت، رسیدن به درجه‌ی اجتهاد در فنون نظامی و فرماندهی صحیح نظامی، برتری در تجهیزات جنگی ملت‌های معاصر و بهره گیری از نیروی علم و عمل در وظیفه‌ی‌شان، بود. تمام آنچه ذکر شد مواردی است که هرگز امت از آن‌ها بی‌نیاز نیست.

برتری محمد فاتح در فنون نظامی

چنانچه دریبر می‌گوید: محمد فاتح با علوم ریاضی آشنایی داشت و به خوبی می‌دانست که چگونه آن‌ها را بر فنون نظامی منطبق کند. به همین جهت آمادگی لازم را برای این فتح تدارک دید و از تمام تجهیزات جنگی موجود در آن زمان، استفاده کرد.

بارون کارادووکس (Baron carra de vaux) در جلد اول کتاب ***اندیشه‌وران مسلمان*** در ذیل شرح حال محمد فاتح می‌گوید:

> *این فتح به صورت اتفاقی یا به علت ضعف دولت روم، برای محمد فاتح تحقق نیافت، بلکه سلطان مزبور تدابیر لازم را از قبل برای آن چیده بود و تمام توانایی‌های علمی موجود در آن زمان را به کار*

۱ـ ناوگان عربی به فرماندهی بُسر بن ارطاة در سال ۴۴ هـ. مطابق با ۶۶۴م. قسطنطنیه را مورد حمله قرار داد و یزید بن معاویه در سال ۵۲ هـ. مطابق با ۷۲ م. این شهر را محاصره کرد. از آن به بعد چهار بار عرب‌ها آن را محاصره کردند، اما به سبب استحکامی که داشت موفق به فتح آن نشدند.

گرفت. توپ اندازها در آن زمان تازه به صحنه آمده بودند. وی به ساختنِ بزرگ‌ترین توپ اندازها پرداخت. به این منظور کارشناسی قوی را انتخاب کرد. وی توپ اندازی ساخت که وزن گلوله‌اش ۳۰۰ کیلو و مسافت پرتابش بیش از یک میل بود. می‌گویند برای کشاندنِ این توپ حدود ۷۰۰ نفر لازم بود، پرکردنش نیز ۲ ساعت وقت می‌گرفت. هنگامی که محمد فاتح به فتح قسطنطنیه رهسپار شد، ۳۰۰/۰۰۰ سرباز در رکابش بود و توپ انداز غول پیکر را همراه داشت. ناوگان دریایی‌اش جهت محاصره‌ی قسطنطنیه از طریق دریا حامل ۱۲۰ کشتی بود. او بود که با ابتکارش، کشتی را در خشکی روی چوب‌های لغزان شده با روغن، به حرکت درآورد[۱].

ویژگی‌ها و خصوصیات ملت ترک

ملت مسلمان ترک تحت رهبری عثمانیان در آن زمان دارای خصوصیاتی منحصر به فرد بودند که آن‌ها را جهت رهبری مسلمانان از دیگران متمایز گردانیده بود:

ملتی بودند کوشا، حماسی و بلند پرواز و دارای روحیه‌ی جهاد که به سبب ساده‌زیستی و فطرت سالمی که داشتند از امراض اخلاقی و اجتماعیِ اغلب ملت‌های مسلمان شرقی مصون بودند. دارای توانایی‌های نظامی بودند، به‌گونه‌ای که می‌توانستند سیطره‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهند و دشمنی و خصومت ملت‌های دیگر را دفع کنند و رهبری جهان را به عهده گیرند. عثمانیان در ابتدای حکومتشان قبل از هر چیز به استفاده از تجهیزات جنگی به خصوص سلاح‌های گرم پرداختند و توپ اندازها را بیشتر مورد توجه قرار دادند. تازه‌ترین اختراعات جنگی را به دست آوردند. به فنون نظامی و تنظیم لشکر و ارتش چنان اهمیت دادند که در این موضوع بدون هیچ‌گونه اختلاف نظری، الگوی کامل اروپاییان گردیدند. در سه قاره‌ی اروپا، آسیا و افریقا حکومت می‌کردند. کشورهای شرق اسلامی را از فارس تا مراکش به تصرف درآوردند. آسیای صغیر را نیز به زانو درآوردند و در اروپا نفوذ کردند تا آنجا که به دیوارهای وین رسیدند. فرمانروای بلامنازع دریای مدیترانه بودند. آنان مدیترانه را تبدیل به دریاچه‌ای عثمانی کرده بودند، که هیچ بیگانه‌ای در آن حضور نداشت.

نماینده‌ی کنسولگری بطرس کبیر در باب عالی عثمانی نامه‌ای به قیصر نوشت به این مضمون: سلطان دریای سیاه را مانند منزل شخصی خویش می‌داند که هیچ بیگانه‌ای در آن حقّ تردد ندارد.

۱ـ برگرفته از پانوشت‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب *حاضر العالم الإسلامی*، ج ۱، ص ۲۲۰، چاپ دوم.

ناوگانی خیلی بزرگ فراهم آوردند که هرگز اروپا نمی‌توانست با آن مقابله کند. برای مقابله با این ناوگان، پاپ، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و مالطه (در سال ۹۴۵ هـ / ۱۴۵۷ م.) به پاخاستند؛ اما هیچ نتیجه‌ای نگرفتند.

در دوران سلیمان قانونی بزرگ، امپراتوری عثمانی بر خشکی و دریا گسترده بود و قدرت سیاسی و روحانی را در اختیار داشت. مرزهای دولت عثمانی در زمان سلیمان از شمال به تونس، از جنوب به نیل و اقیانوس هند، از شرق به سلسله کوه‌های قفقاز و از غرب به کوههای اطلس می‌رسید که مساحتی بالغ بر ۴۰۰ هزار میل مربع بود. ناوگان عثمانی متشکل از ۲۰۰۰ کشتی جنگی بود و سواحل شرقی دریای سفید، دریای آدریاتیک، دریای مرمر، دریای اژه، دریای سیاه، دریای احمر و فارس در سیطره‌ی آن بود.

خلاصه، تمام شهرهای[1] مشهور قدیم غیر از روم در حوزه‌ی حکومت عثمانی درآمده بود.

سرتاسر اروپا از حکومت عثمانی لرزه بر اندام بود. فرمانروایان بزرگشان در معاهده‌ی شاهان عثمانی در می‌آمدند. هرگاه ترک‌ها به سرزمینی می‌رفتند مردم آن منطقه به احترامشان ناقوس‌های کلیسا را به صدا در نمی‌آوردند. هنگامی‌که خبر درگذشت محمد فاتح را به پاپ رساندند، دستور داد تا مدت سه روز مردم نماز شکر بخوانند و جشنی بزرگ برپا کنند.

برای رهبری جهان در بهترین موقعیت قرار داشتند؛ در شبه جزیره‌ی بالکان ساکن بودند و از آنجا بر آسیا و اروپا اشراف داشتند. پایتختشان واقع در بین دو دریای سیاه و سفید و متصل به دو خشکی آسیا و اروپا بود. برای بزرگ‌ترین دولتی که بر آسیا و افریقا حکومت داشت این موقعیت بهترین پایتخت بود. به همین دلیل ناپلئون گفته بود: اگر تمام دنیا به صورت یک دولت می‌بود، قسطنطنیه بهترین مکان برای پایتخت آن بود.

در آینده‌ی نزدیک، اروپا بزرگ‌ترین خطر و سوژه‌ی مهم به نظر می‌آمد که عوامل ترقی و پیشرفت در وجودش موج می‌زد. ترک‌ها را اگر خداوند توفیق می‌داد، می‌توانستند در میدان فکر و علم از اروپاییان مسیحی سبقت گیرند و رهبری جهان را به دست گیرند و آن را به سوی حق و هدایت سوق دهند، قبل از اینکه اروپا به این زمامداری برسد و جهان را به سوی نابودی و آتش کشاند.

۱ـ رک: بیهم، محمد جمیل، *فلسفه‌ی تاریخ عثمانی*، ص ۲۸۱ـ۲۸۰.

انحطاط ترک‌ها در اخلاق و ایستایی آنان در علم و فنون نظامی

اما از بخت بد مسلمانان و به ویژه خود ترک‌ها، این قوم نیز به انحطاط و سقوط دچار شدند. بیماری ملت‌های گذشته یعنی حسد و کینه، استبداد و ظلم فرمانروایان، تربیت نادرست و اخلاق فاسدشان، خیانت و مکاری امراء نسبت به ملت، دچار شدن ملت به رفاه و آسایش و مواردی دیگر از عادت‌های اقوام پست و زبون چنانچه درکتاب‌های تاریخ ترک‌ها ثبت است به آنان نیز سرایت کرد؛ اگر چه در این کتاب جای تفصیل این مباحث نیست، اما بدترین عیبی که به آن دچار شدند جمود و ایستایی علمی و رکود در تکنیک نظامی و لشکرداری بود، و این کلام الهی را فراموش کردند که می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُوْنَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ ءَاخَرِيْنَ مِنْ دُوْنِهِمْ لاَ تَعْلَمُوْنَهُمْ﴾ [انفال: ۶۰]

«برای [مبارزه با آنان] تا آنجاکه می‌توانید، نیروی [مادی و معنوی] و [از جمله] اسب‌های ورزیده آماده بسازید تا بدان دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید وکسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید، که ایشان را نمی‌شناسید.»

همین‌طور سخن رسول خدا ﷺ را: «اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِن حَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا»

«حکمت گمشده‌ی مؤمن است، هر جا آن را بیابد وی به آن مستحق‌تر است.»

از طرفی جای آن داشت تا آنان به سبب مرکزیت سیاسی و جغرافیایی که داشتند و از اینکه کاملاً در احاطه‌ی کشورهای اروپایی قرار داشتند، این وصیتِ فرمانده‌ی بزرگ اسلام، عمرو بن عاص رضی الله عنه را خطاب به مسلمانان مصر، نصب العین خویش قرار می‌دادند: «و اعْلَمُوا أنَّكُمْ فِي رِبَاطٍ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِكَثْرَةِ الأعْدَاء حَوْلَكُم وَ تَشَوُّفِ قُلُوبِهِمْ إِلَيْكُمْ وَ إِلىٰ دَارِكُمْ»

«آگاه باشید، شما تا قیامت در حال آماده‌باش هستید، به سبب کثرت دشمنان در اطرافتان و به سبب چشم‌داشتشان به شما و سرزمین‌های‌تان.

اما ترکان باز ایستادند و زمان جلو رفت، آنان واپس ماندند و اروپاییان سبقت گرفتند.

رکود علمی در ترکیه

بانو خالده ادیب رکود علمی در ترکیه را دقیق توصیف نموده است. جای آن دارد تا در اینجا ذکر شود:

تا زمانی‌که فلسفه‌ی متکلمان در دنیا حاکم بود، علمای اسلام در ترکیه همواره به بهترین نحو وظیفه‌ی‌شان را انجام می‌دادند. مدرسه‌ی سلیمانیه و مدرسه‌ی فاتح دو مرکز مهم علوم و فنون موجود در آن زمان بود؛ اما زمانی‌که غرب از بند فلسفه‌ی الهی و مباحث دینی و کلامی خود را رها ساخت و اساس علوم جدید و حکمت نوین را گذاشت، انقلابی در دنیا پدید آورد که علما توان انجام وظیفه‌ی تعلیم و برآوردن نیاز دانش‌آموزان را نداشتند. این دسته از علما اعتقاد داشتند که همان علمی که در قرن سیزدهم میلادی بود، همواره در جای خویش باقی است و جلوتر نرفته است. این ذهنیت اشتباه در سیستم تعلیمی آنان تا قرن نوزدهم میلادی ادامه داشت. باید توجه داشت که این ذهنیت علمای ترکیه و سایر سرزمین‌های اسلامی استناد دینی نداشت. فلسفه‌ی الهی یا علم کلام که در اختیار مسلمانان یا مسیحیان بود، بنیان آن را فلسفه‌ی یونانی تشکیل داده بود و بیشتر افکار ارسطو که خود فیلسوفی غیر دینی بود بر آن غالب بود.

در این بخش مناسب به نظر می‌آید، اجمالاً اندیشه‌ی علمای مسیحی و اسلامی با هم مقایسه شود: قرآن کریم از موضوع آفرینش جهان طبیعی به تفصیل سخن نگفته است. بخش اعظم تعلیمات قرآن را مباحث اخلاقی و اجتماعی به خود اختصاص داده است. هدف مهم قرآن تفکیک خیر و شر و حسن و قبح است. قرآن برای کل جهان یک آیین آورده است. هرگاه از مسایل ماوراء الطبیعه یا معارف روحی سخن به میان آمده است، کمتر می‌توان در آن پیچیدگی یا اشکالی مشاهده کرد. اساس تعلیمات قرآن توحید است. اصولاً اسلام دینی است ساده و گسترده و به مراتب، وسعت نظرش درباره‌ی نظریات جدید پیرامون طبیعت، بیشتر است تا ادیان دیگر. اما این سعه‌ی صدر و سادگی که در تحقیقات جدید علمی مؤثر بود، در زندگی مسلمانان چندان به طول نیانجامید. در قرن نهم هجری علما و متکلمان، الهیات و فقه را در قید و بندهای تنگ منحصر کردند و باب تحقیق و اجتهاد را کاملاً مسدود کردند. در این برهه از زمان افکار ارسطو(۱) در فلسفه‌ی اسلامی نفوذ کرد.

برعکس اسلام، آیین مسیحیت که بهتر است بگوییم دین بولس قدیس،(۲) مباحث مفصلی پیرامون جهان طبیعت دارد، به خصوص در سفر پیدایش. چون مسیحیان ایمان داشتند که این

۱ـ حکیم نامدار یونانی، به سال ۳۷۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا متولد شد. پزشک پارت پادشاه مقدونیه بود. ارسطو که در کودکی از پدر یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علم پرداخت. پس ازمرگ استاد، وی مدتی در شهرهای مختلف گشت و گذار کرد و سرانجام به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی بدو سپرده شد. پس از مرگ اسکندر وی ناگزیر آنجا را ترک کرد و در خالکیس سکونت گزید و چند ماه بعد به سال ۳۲۲ پیش از میلاد همانجا درگذشت. (د. ن.)

۲ـ بولس قدیس ملقب به حواری نجبا، وی پس از مسیح به ظاهر به آیین عیسی مسیح پیوست و به تبلیغ آن پرداخت. وی یکی از نخستین پدیدآورندگان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی به شمار می‌رود. مکاتیب متعددی از وی بر جای مانده که در **عهد جدید** موجود است. وی طی مسافرت‌های متعدد به انطاکیه، آتن، افس، کرفت، مقدونیه و اورشلیم مبادی مسیحیت را تبلیغ و ترویج کرد. (د. ن.)

مباحث کلام خداست، ناگزیر باید درستی و حقانیت آن را تأیید می‌کردند؛ اما از طرفی چون تجربه و ظاهر امر با آن مباحث در تضاد بود ناگزیر به تأویل و توجیه روی آوردند. در این باب دست به دامن ارسطو شدند؛ چون نظریاتش مانند سحر تأثیر داشت.

هنگامی‌که غرب به تحقیق طبیعت بر اساس آزمایش و تجربه و تجزیه و تحلیل عملی پرداخت، رجال کلیسا شدیداً متحیر شدند و چون دانشمندان از طرق عملی به اکتشافات مهمی دست یافتند، علمای مسیحی از اینکه مبادا قدرت کلیسا از بین برود بیمناک شدند و تنش شدیدی بین دین و علم اتفاق افتاد و بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی که در تحقیق و پژوهش خویش استقامت ورزیدند، قربانی علمشان گردیدند.

سرانجام بعد از برخوردهای خونین بین دین و علم، کلیسا مجبور شد، واقعیت را بپذیرد. به این منظور آنان علوم طبیعی را در برنامه‌های مدارس و دانشگاههای خود گنجاندند و بدین ترتیب دانشگاه‌هایشان که تا دیروز چندان تفاوتی با مدارس مسلمانان نداشت، اکنون تبدیل به مراکز علوم طبیعی و یافته‌های جدید گردیدند. با این وصف نیز فلسفه‌ی خویش را کاملاً رها نکردند.

نتیجه‌ی این تحول این بود که کلیسا توانست بر گروهی از طبقات روشنفکر تسلط پیدا کند. کشیش‌های کاتولیک و پروتستان در علوم جدید مشارکت داشتند و بسا اوقات می توانستند با نسل جدید در موضوعات مختلف به مباحثه بپردازند.

اما در ترکیه‌ی عثمانی، علما وضعیت متفاوتی با آنچه بیان شد، داشتند. به فراگیری علوم جدید نپرداختند و شدیداً از ورود افکار جدید در سرزمینشان جلوگیری کردند. از آنجا که زمام تعلیم امت اسلام را به دست داشتند و به هیچ یافته‌ی تازه‌ی علمی اجازه‌ی ورود نمی‌دادند، بدیهی بود که رکود علمی، نظام آموزشی‌شان را تحت الشعاع قرار دهد.

همین‌طور در دوران انحطاط، مشاغل سیاسی‌شان به حدی تراکم یافته بود که نمی‌توانستند رنج‌های آزمایش و تجربه را تحمل کنند. تنها همتی که از خود نشان می‌دادند، اصرار بر لزوم فلسفه‌ی یونانی بود و اینکه دانش خویش را بر استدلال استوار سازند. مدارس اسلامی در قرن نوزدهم میلادی، همان وضعیت را داشتند که در قرن سیزدهم میلادی داشتند.(۱)

انحطاط گسترده‌ی علمی و فکری

رکود علمی و فکری تنها در محافل ترکیه حاکم نبود، بلکه جهان اسلام از شرق تا غرب به قحطی علمی و فلج فکری مبتلا شده بود. این قحطی وی را از پا درآورده و بی‌اراده و سست همت گردانیده بود.

۱- رویارویی شرق و غرب در ترکیه، سخنرانی دوم، انحطاط عثمانیان، ص ۴۳-۴۰ *conflict of East and weast in turkey by Halide Edib p.40-4*

اگر نگوییم قرن هشتم شاید قرن نهم از نظر نشاط، تولید و ابتکار در دین، علم، ادب، شعر و حکمت، آخرین قرن بود و قرن دهم، آغاز رکود، تقلید و اطاعت از دیگران بود.

این رکود جوانب مختلف علمی اعم از علوم دینی و فنون درسی، معانی شعری، انشاء، تاریخ و مناهج آموزشی را، شامل بود. به این دلیل در کتاب‌های مربوط به شرح حال علما در این قرون، نمی‌توان کسی را دید که لقب نابغه یا حداقل محقق بر آن اطلاق شود؛ یا اینکه کسی ظهور کند که در فنی از فنون، چیز تازه‌ای عرضه نموده و در علم به یافته‌های جدیدی نایل شده باشد، به جز افراد محدودی در اقصی نقاط جهان اسلام مانند شیخ احمد بن عبدالاحد سرهندی (متوفای ۱۰۳۴ هـ. ق.) صاحب مکتوبات ماندگار و با ارزش در شریعت و معارف الهی، و شیخ ولی الله بن عبدالرحیم دهلوی (متوفای ۱۱۷۶ هـق.) نویسنده‌ی کتاب‌های ***حجةالله البالغة***، ***إزالة الخفاء***، ***الفوز الکبیر*** و ***رساله‌ی الانصاف***، و فرزندش رفیع الدین (متوفای ۱۲۳۳ هـ.) صاحب کتاب ***تکمیل الأذهان*** و ***اسرار المحبة***، و شیخ اسماعیل بن عبدالغنی بن ولی الله (متوفای ۱۲۴۳ هـ.) صاحب کتاب‌های ***منصب الامامة***، ***العبقات*** و ***الصراط المستقیم***[۱].

در باب شعر علی‌رغم اشعاری که در این دوره به رشته‌ی تحریر درآمده است، نظمی که ذهن‌نشین و گیرا و یا انشایی که روان باشد، به چشم نمی‌خورد. اغلب ابیاتی است مرده و سرد که بر اثر گرایش‌های لفظی، گزاف گویی، مبالغه‌های لفظی و معنوی، ستایش و تملق بیش از حد، غزل‌سرایی نسبت به جنس مذکر در شعر، تکلفات حتی در نامه‌های دوستانه و اهداف طبیعی، مسجع بندی‌های سرد حتی درکتاب‌های تاریخ و زندگی نامه‌ها، به‌کلی روح خود را از دست داده است.

کتاب‌های پیشینیان، جایشان را به کتاب‌های متأخران اهل تکلف، واگذار نموده؛ کتاب‌هایی که سرشار از حواشی، تقریرات و تلخیصات است و مؤلفان‌شان به قصد اعمال تعقید و اغماض، در استفاده از کاغذ هم صرفه‌جویی می‌کردند. گویا داشتند شیوه‌ی خلاصه‌نویسی و اختصار را ترویج می‌دادند. تمام این موارد حاکی از انحطاط فکری و علمی بود که بر جهان اسلام حاکم شده و در درونش نفوذ نموده بود.

۱ـ جهت اطلاع بیشتر از شرح حال این بزرگان رک: الحسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر، ج پنجم، ششم و هفتم.

معاصران عثمانیان در شرق

در دوره‌ی عثمانیان دو دولت قدرتمند در شرق وجود داشت:

۱ـ دولت مغولی؛ که بنیانگذارِ آن بابر تیموری (۹۳۳هـ. ۱۵۲۶م.) بود و با سلطان سلیم اوّل معاصر بود. بر اریکه‌ی قدرت این دولت، بزرگ‌ترین فرمانروایان مسلمان از نظر شوکت و ابهت، قدرت نظامی و وسعت قلمرو، یکی بعد از دیگری نشستند که مهمترین‌شان اورنگ زیب بود. او آخرین فرمانروای تیموری و قدرتمندترین آن‌ها بود. وی از نظر فتوحات گسترده‌ترین قلمرو را داشت و از نظر دیانت متدین‌ترین و از نظر شناخت از کتاب و سنت آگاه‌ترینشان بود. بیش از نود سال عمر کرد و پنجاه سال بر اریکه‌ی قدرت بود. وی در سال ۱۱۱۸ هـ. یعنی در آغاز قرن هیجدهم میلادی چشم از جهان فروبست. این قرن در تاریخ اروپا دارای اهمیت خاصی بود. متأسفانه سلطان اورنگ زیب و هیچ کدام از گذشتگانش هیچ ارتباطی با آنچه در اروپا می‌گذشت و رویدادهای مهمی که در حال انجام بود و عوامل پیشرفت و ترقی‌ای که در قلب اروپا موج می‌زد، نداشتند.

آنان به تجار، پزشکان و سفیران دولت‌های اروپایی که آن‌هم به ندرت گذرشان بر این سرزمین دوردست می‌افتاد، با دیدی تحقیرآمیز می‌نگریستند.

۲ـ دولت صفوی در ایران؛ که دولتی پیشرفته و متمدن بود. اما با توجه به اعتقادات مذهبی خاصی که داشت، اغلب یا بر دولت‌های عثمانی می‌شورید و یا به دفاع از خویش می‌پرداخت.

این دو دولت همواره در سرزمین خویش محصور بودند و حتی از آنچه در خاور نزدیک اتفاق می‌افتاد بی‌خبر بودند، چه رسد به آنچه در غرب در حال انجام بود. از آنچه در کشورهای اسلامی روی می‌داد نیز بی‌خبر بودند، چه رسد به آنچه در کشورهای بیگانه رخ می‌داد.

اما اینکه این دو دولت با هم توافق و ائتلاف کنند، امری بود که اصلاً در ذهن احدی خطور نمی‌کرد؛ گویا سرشتِ دولت‌های شرقی و حکومت‌های موروثی و خاندانی چنین است و نسل اندر نسل، یکدیگر را بدان سفارش کرده‌اند. همین‌طور تحقیق و بررسی وضعیت علمی و نظامی اروپا و استفاده از صنایع خارجی، در آن زمان به ذهن کسی خطور نمی‌کرد.

نوزایی اروپا و حرکت شتابان آن در صنعت و علوم طبیعی

سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی از مهم‌ترین ادوار تاریخ بشری بود و در بطنِ خود حامل پیامدهای خاصی بود. در این برهه از تاریخ، اروپا از خواب‌طولانی خود بیدار شد و دیوانه‌وار به‌جبران دوران غفلت و جهالتش پرداخت و به سوی هدف خویش به جای اینکه دوان دوان حرکت کند، با تمام پر و بالش به پرواز در آمد، توانایی‌های طبیعت را تسخیر و اسرار هستی را برملا کرد، دریاها و قاره‌هایی را کشف کرد، که تا آن زمان گمنام بودند، در هر علم و فنی و در هر بعدی از ابعاد زندگی به‌فتوحات جدیدی دست یافت. در این مدت‌زمان کوتاه در علوم مختلف افرادی نابغه و مبتکر مانند کپرنیک[۱] (copernicus)، برونو (Brunoe)، گالیله[۲] (galiolio)، کپلر[۳] (Kepler)، نیوتن[۴] (Newton) و کسانی‌که نظام قدیم را منسوخ کردند و نظام جدیدی را بنیان گذاردند و جهانی از علم گشودند، پا به عرصه گذاشتند. از جهان‌گردان مکتشف افرادی امثال کلمب[۵] (columbus)،

۱ـ ستاره‌شناس معروف لهستانی به سال ۱۴۷۳ م. در خانواده‌ای گمنام در شهر تورن به دنیا آمد. در سن ۲۳ سالگی به ایتالیا رفت و در دانشگاه پادوا به فراگیری پزشکی و در دانشگاه بوتونی به آموختن ستاره‌شناسی پرداخت. وی به سال ۱۵۰۶ م. به میهن خود بازگشت و در شهر فروتنبورگ به امور پزشکی، تدریس ریاضیات و ستاره‌شناسی پرداخت. در سن ۷۰ سالگی کتاب بزرگ خود را به نام *درباره‌ی اجرام آسمانی* چاپ و پخش کرد. این کتاب انقلابی در جهان دانش پدید آورد. کپرنیک را پدر نجوم جدید به شمار می‌آورند؛ زیرا نخستین بار او پی به گردش زمین و چگونگی آن برد. کپرنیک به سال ۱۵۴۳ م. چشم از جهان فروبست. (د.ن.)

۲ـ ریاضی‌دان و فیزیک‌دان ایتالیایی، به سال ۱۵۶۴ م. چشم به جهان گشود. در فلورانس به تحصیل پرداخت و علوم پزشکی و ریاضیات آموخت و سپس به نجوم روی آورد. یکی از نخستین دوربین‌ها را او اختراع کرد و با آن ثابت کرد که کره‌ی ماه دارای کوههای متعدد است و بر مطالعات کپرنیک در مورد حرکت زمین و... اطلاعاتی افزود. پاپ او را به رم خواست و اظهار عقیده‌ی او را درباره‌ی حرکت زمین به دور آفتاب کفر شمرد و مجبورش کرد که به زانو درآید و از آن عقیده توبه کند. گالیله به سال ۱۶۴۲ م. چشم از جهان فروبست. (د. ن.)

۳ـ ستاره‌شناس آلمانی به سال ۱۵۷۱ م. از پدر و مادری فقیر به دنیا آمد. وی دوران کودکی را با تنگدستی گذراند. کپلر به تدریس ریاضیات مشغول شد، آنگاه ازدواج کرد. از فشار تنگدستی از شهری به شهر دیگر می‌رفت. در این میان تمام فکرش متوجه بررسی‌های آسمانی و مطالعه‌ی نوشته‌های دیگران بود. وی به سال ۱۶۰۹ م. به قوانین حرکت سیارات دست پیدا کرد و درکتاب نجوم نوین آن‌ها را چاپ و پخش کرد. در سال ۱۶۱۸ م. قانون سوم خود را کشف کرد. در پایان زندگی با بدبختی و گمنامی به سال ۱۶۳۰ درگوشه‌ای چشم از جهان فروبست. (د. ن.)

۴ـ اسحاق نیوتن، فیزیکدان، ریاضی‌دان و فیلسوف انگلیسی به سال ۱۶۴۲ م. به دنیا آمد. در دانشگاه کمبریج تحصیل کرد. وی در سنین ۲۳ و ۲۴ سالگی قوانین اساسی مکانیک را تنظیم کرد و در مورد اجرام آسمانی آن‌ها را به کار بست. ضمناً قانون اصلی جاذبه را کشف و روش حساب جامعه و فاضله را ابداع کرد و اساس کشفیات مهم عدسی‌ها را پی‌ریزی کرد. نیوتن به سال ۱۷۲۷ م. چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

۵ـ کریستف کلمب دریانورد معروف و کاشف امریکا به سال ۱۴۵۱ م. به دنیا آمد. وی با حمایت ملکه ایزابل موفق شد قاره‌ی امریکا را کشف کند. وی چهار بار برای این منظور سفر دریایی کرد. سرانجام وی در حال تنگدستی به سال ۱۵۰۶ م. درگذشت. (د. ن.)

واسکودوگاما(۱) (uasscodagama) و ماژلان(۲) (maglin) ظهور کردند.

در این زمان تاریخ ملت‌ها در حال شکل گرفتن و به قالب در آمدن بود. ستاره‌ی بعضی در حال غروب و ستاره‌ی برخی دیگر هم در حال طلوع بود. آنچه تا به حال غروب کرده بود، داشت طلوع می‌نمود و آنچه تا به حال در حال طلوع بود، داشت غروب می‌کرد. یک ساعت در آن تاریخ مساوی با یک روز و بلکه چندین روز بود و یک روز مساوی با یک سال و بلکه چندین سال بود؛ هرکس ساعتی را تلف می‌کرد در واقع زمانی را ضایع کرده بود.

واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی

مسلمانان نه اینکه چند ساعت و چند روز را تلف کردند، بلکه چندین سال و چندین نسل را ضایع گرداندند. برعکس در این مدت کشورهای اروپایی هر دقیقه و هر ثانیه را غنیمت شمردند و مسیرشان را در میادین مختلف زندگی به سرعت پیمودند و در مدت چند سال، مسافت چندین قرن را طی کردند.

یکی از مواردی که با آن می‌توان میزان رکود ترکیه را در عرصه‌ی علم و صنعت تشخیص داد، این است که صنعت کشتی‌سازی تنها در قرن شانزدهم میلادی در ترکیه راه افتاد. چاپخانه‌ها و قرنطینه‌های بهداشتی تنها در قرن هیجدهم در این دولت قابل استفاده گردید. همین‌طور مراکز آموزش نظامی به شیوه‌ی اروپا در همین زمان دایر شد. در اواخر این قرن ترکیه از عرصه‌ی صنعت و اکتشافات کاملاً دور بود؛ حتی زمانی که بالونی را در فضای پایتخت در حال پرواز دیدند، گفتند: حتماً سحر و کیمیاگری در کار است.

دولت‌های کوچک اروپایی در اقتباس از تجهیزات تمدن نو و اسباب رفاه عام، از ترکیه سبقت گرفته بودند؛ تا آنجا که مصر نیز در استفاده از راه آهن و قطار، چهار سال و در استفاده از تمبرهای پستی، چند ماه از ترکیه پیشگام بود.

۱- دریانورد پرتغالی به سال ۱۴٦۹ م. به دنیا آمد. وی از راه دریا (جنوب افریقا) به شبه قاره‌ی هندوستان رسید. این سفر دریایی ثروت هندوستان را در دسترس اروپاییان گذاشت. وی در دومین سفر خود قدرت پرتغالیان را در هند و سواحل افریقا با توسل به زور مستقر ساخت. وی به سال ۱۵۲۴ درگذشت. (د. ن.)

۲- دریانورد پرتغالی حدود سال ۱۴۸۰ م. به دنیا آمد. وی به منظور پیدا کردن راه دریایی نزدیک به جزایر ملوک با پنج کشتی از پرتغال در اقیانوس اطلس به راه افتاد. وی در این سفر موفق شد کره‌ی زمین را دور بزند و این نخستین گردش دور دنیا بود. خود ماژلان و ۱٦۰ تن از همراهانش در این سفر از بین رفتند. (د. ن.)

واپس‌ماندگی مسلمانان در فنون نظامی

واپس‌ماندگی مسلمانان صرفاً در علوم نظری و مدنی نبود، بلکه این عقب‌ماندگی بسی فراگیر و گسترده بود. اروپا در فنون نظامی که مدتی قبل ابتکار آن در دست ترکان بود و جهان به پیشرفت و ترقی آن‌ها اعتراف داشت، با اختراعات و قدرت ابتکار خویش بر ترکیه سبقت گرفت و در سال ۱۷۷۴ م. اروپاییان سربازان عثمانی را شکست سختی دادند که در پی آن تا حدودی دولت عثمانی به خود آمد و آن وقت بود که مهندسان اروپایی را جهت ساماندهی نیروهای نظامی و آموزش افسران خود فرا خواند. سلطان سلیم سوم در آغاز قرن نوزدهم که خود فردی روشن بود و خارج از دربار علم آموخته بود، اصلاحات را مورد توجه قرار داد. به این منظور مدارس جدیدی تأسیس کرد و خودش شخصاً در یکی از مدارس هندسه تدریس می‌نمود. سپاهی به سبک جدید تشکیل داد و در سیستم سیاسی برخی اصلاحات و تعدیلات را اعمال کرد. چون ملت به مقدار زیادی بر جمود و محافظت بر هر چیز قدیمی عادت کرده بود، سپاهیان قدیمی بر وی شوریدند و او را ترور کردند و محمد دوم جانشین وی تعیین گردید و از سال ۱۸۰۷ تا سال ۱۸۳۹ بر مسند قدرت نشست. بعد از او عبدالحمید اول ۱۸۳۹ م. تا ۱۸۵۱ فرمانروا بود. این دو، جانشینان سلطان سلیم دوم در وظیفه و مسئولیتی که داشت، شدند و ترکیه به برخی از پیشرفت‌ها دست یافت. اگر مرحله‌ای که ترکیه‌ی اسلامی در عرصه‌ی پیشرفت و ترقی طی کرد با مراحلی که اروپا در سده‌های هیجدهم و نوزدهم طی کرده، مقایسه شود، تفاوت عمیقی به چشم خواهد خورد. حرکت ترکیه و اروپا در این میدان بیشتر شبیه مسابقه‌ی لاک‌پشت و خرگوش بود؛ فقط با این تفاوت که خرگوش در حرکتش خیلی آگاه و بیدار بود و لاک‌پشت علاوه بر کندی‌ای که خود داشت، بعضی اوقات به خواب می‌رفت.

خلأیی که امپراتوری عثمانی بر جای گذاشت

با وجود کاستی‌هایی که برای بیان واقعیت و ادای امانت تاریخی از دولت عثمانی بیان شد، شکی نیست که دولت مزبور دژ محکمی برای اسلام و قلعه‌ای بزرگ و وسیع برای ملت‌های عرب مسلمان واقع در خاورمیانه، اعم از حجاز و فلسطین و غیره بود، که از دخالت نیروهای بیگانه‌ی غربی در این سرزمین‌ها و اینکه به تاخت و تاز بپردازند و به مقدسات اهانت کنند، جلوگیری می‌کرد. تا دوران سلطان عبدالحمید خان[1]، علی رغم آنچه از وی گفته شد و نسبت به او

۱ـ آخرین سلطان عثمانیان، پس از خلع برادرش، مرادخان به تخت نشست. در ایران با ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار معاصر بود. در سال ۱۹۰۹ م. حزب جوانان ترک انقلاب کرد و غلبه یافت و حکومت مشروطه در عثمانی

شایعه پراکنی شد، این وضعیت ادامه داشت.

تمام کوشش‌های مسیحی و توطئه‌های یهودی ضد اسلام در زمان سلطان عبدالحمید نافرجام ماند؛ تا اینکه جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴م. آغاز شد. متفقین موفق شدند عرب‌ها را به اردوی خویش در آورند و آن‌ها را علیه ترکان بشورانند. نهایتاً اندیشه‌ی قومیت عربی بروز کرد و کشورهای عربی از امپراتوری عثمانی فاصله گرفتند و به شکل امارت‌های کوچک و بزرگ در آمدند. مدتی را تحت حمایت دیگران گذراندند و سرانجام به استقلال رسیدند. دیگر دستی قدرتمند نبود که از آنان حمایت کند و قدرتی جهانی وجود نداشت که دیگران از وی حساب ببرند. اینجا بود که اسراییل با تکیه بر قدرت و حمایت کشورهای اروپایی، در قلب جهان عرب قد علم نمود و اخیراً در ژوئن سال ۱۹۶۷م. توانست کرانه‌ی غربی و شبه جزیره‌ی سینا را به تصرف خویش درآورد و قدس شریف را برای اولین بار در تاریخ غصب کند. جهان عرب که توانایی هیچ تحرکی را نداشت، این ضرب‌المثل قدیم عربی را با خود زمزمه می‌کرد: (**إِنَّمَا أُكِلْتُ يَومَ أُكِلَ الثَّوْرُ الأَبْيَضُ**)(۱)

«روزی که گاو سفید خورده شد، از آن روز به بعد من نیز خورده شدم.»

پایان امپراتوری عثمانی به خصوص در شرق ، بزرگ‌ترین پیروزی برای اروپای صلیبی و یهود جهانی بود و خلأیی را بر جای گذاشت که هرگز پرنشد.

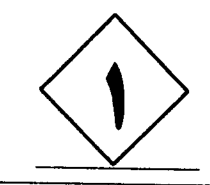
اعلام کرد. سلطان عبدالحمید معزول و در سالونیک تبعید شد. شهر سالونیک در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. به دست یونانیان افتاد. عبدالحمید به اروپا گریخت و همانجا درگذشت. (د. ن.)

۱ـ منظور امپراتوری عثمانی است. سخنی منقول از حضرت علی رضی الله عنه که به قتل حضرت عثمان رضی الله عنه اشاره دارد. رک: میدانی، *مجمع الأمثال*، ج ۱، ص ۲۵.

باب چهارم

عصر اروپا

- فصل اوّل: اروپای مادی
- فصل دوّم: ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا
- فصل سوّم: اروپا به سوی خودکشی
- فصل چهارم: مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا



اروپای مادی

طبیعت و تاریخ تمدن اروپا

قبل از اینکه آثار انتقال رهبری جهان از مسلمانان به اروپا در زمینه‌های تغییر در نگرش جهان، اخلاق ملت‌ها، تمدن و اجتماع و هدف و آرمان‌های بشر بررسی گردد و قبل از اینکه معلوم شود برای آدمیان از این تحول چه چیز عاید شده است و سودش بیشتر بوده است یا زیانش؟ لازم است تمدن غرب و وضع این تمدن و روح و فلسفه‌ی زندگی ملت‌های اروپایی را بشناسیم و بدانیم که از کجا نشأت گرفته است؟

تمدن قرن بیستم غرب، بر خلاف عقیده‌ی بسیاری از مردم، تمدنی جدید و زاییده‌ی قرن‌های اخیری که بعد از قرن‌های تاریک اروپا آمده، نیست، بلکه تاریخ این تمدن به چندین هزار سال پیش بر می‌گردد؛ زیرا این تمدن سلاله‌ی تمدن روم و یونان است و جانشین آن دو در میراث سیاسی، عقلی و مدنی است و وارث آن دو در تمام دارایی‌ها، نظام سیاسی، فلسفه‌های اجتماعی و میراث علمی و فرهنگی‌ای که به جای گذاشتند، هست. خواست‌ها، ویژگی‌ها، تمایلات و انگیزه‌های آن دو تمدن گذشته در وجود این تمدن جای گرفته و در خونش به گردش درآمده است. تا آن جا که تاریخ به ما نشان می‌دهد نخستین مظهر باشکوه برای عقلانیت اروپایی، تمدن یونان بوده است. به طوری که تاریخ ثبت کرده، تمدن یونان نخستین تمدن بوده که بر اساس فلسفه‌ی اروپا به وجود آمده و روحیه‌ی اروپایی در آن تجلی یافته است. بر فراز آوارهای تمدن یونان، تمدن روم پا گرفته است. این تمدن دارای روحی واحد یعنی روح اروپایی بود. پس از قرن‌های طولانی هنوز ویژگی‌ها و اساس تغییر نکرده است و ملت اروپا همچنان وارث و حافظ اخلاق، فلسفه، علوم، آداب و افکار روم و یونان است. سرانجام این تمدن در قرن نوزدهم میلادی در لباسی درخشنده خود را نمایاند. گرچه زیبایی و درخشندگی رنگ‌های این لباس، این پندار را ایجاد می‌کند که این لباس، تازه بافته شده، ولی باید دانست که تار و پود آن از رشته‌ی روم و یونان است.

بنابراین، شایسته است که نخست تمدن یونان و روم و حقیقت و روح آن دو را درک کنیم، تا با بینایی کامل، اشکالات تمدن غرب را نقد و بررسی کنیم و در قرن بیستم میلادی بتوانیم درباره‌ی آن قضاوت کنیم.

ویژگی‌های تمدن یونان

ملت یونان ملتی با استعداد و از نجیب‌ترین ملت‌های عالم به شمار می‌رفتند. از لحاظِ هوش، استعداد، علم و ادب سرآمد جهانیان بودند. در جهان نقش جاودانه‌ای در فلسفه و ادب داشتند. آثار دانشمندان، حکما و نوابغ آنان، زینت بخش کتابخانه‌های جهان است و روی این جهات ملتی شاخص بودند. آن چه در این بحث برای ما اهمیت دارد، درک حقیقت و طبیعت تمدنی است که آن‌ها، آن را به وجود آوردند. اگر ما به تمدن یونان با دید نقد و بررسی بنگریم و از مشترکات آن با تمدن‌های دیگر از لحاظ مظاهر و ظواهر، روی برتابیم و نیز بنیان‌ها، ویژگی‌ها و سرشت آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، برتری‌ها و مزایایی که آن را از تمدن‌های دیگر خصوصاً تمدن‌های شرق جدا می‌کند، کاملاً مشخص می‌گردد. این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱ـ اعتقاد به محسوسات و ارج نگذاردن به آنچه با حس قابل درک نیست؛

۲ـ دینداری اندک و کرنش نکردن در مقابل خدای یکتا؛

۳ـ علاقه‌ی شدید به زندگی دنیا و اهتمام به منافع و شادکامی‌ها و کامجویی‌های آن؛

۴ـ گرایش ملی و میهن‌پرستی.

البته می‌توان این مظاهر پراکنده را در یک کلمه یعنی مادی‌گری خلاصه کرد. با این بیان که شعار تمدن یونان مادی‌گری بود. هر چه در یونان وجود داشت از جمله فرهنگ، علم، فلسفه، شعر و دین به مادی‌گری منتهی می‌شد. حتی یونانیان نتوانستند صفات و قدرت خدا را بدون ماده درک کنند، بلکه برای صفات خدا اشکال مختلف مادی ترسیم کردند و مجسمه‌هایی ساختند و معبدهای فراوانی بر پا کردند. برای رزق، خدایی و برای رحمت خدایی دیگر و برای خشم نیز یک خدا در نظر می‌گرفتند. برای هر کدام مجسمه‌ای جدا تراشیدند و ویژگی‌های اجسام مادی را به آنان نسبت دادند و پرچین‌هایی از اسطوره‌ها و افسانه‌ها پیرامون آن‌ها فراهم آوردند. آنان مفاهیم مجرد را مجسم نمودند و آن‌ها را در قالب اجسام و اشکال تصور کردند؛ مثلاً برای عشق خدایی ساختند و برای زیبایی خدایی دیگر!

مطالب فلسفی ارسطو دربارهٔ «عقول عشره»[۱] و «افلاک تسعه» جز چکیده‌ای از افکار مادی یونانیان نیست، که بیانگر طبیعت و سرشت یونان است.

دانشمندان اروپا به چیرگی مادی‌گری بر تمدن یونان اعتراف کرده‌اند و در کتاب‌ها و بحث‌های علمی‌شان بدان اشاره نموده‌اند.

دانشمند آلمانی، دکتر هاس (hass) در ژنو پیرامون اینکه «تمدن اروپا چیست؟» سه سخنرانی ایراد کرد. دکتر هاس از دانشمندانی است که معتقدند تمدن غرب از شرق اقتباس نشده، بلکه تمدن مستقلی است. چکیدهٔ سخنان دکتر هاس را از نظر شما می‌گذرانیم:

«تمدن یونان مرکز تمدن کنونی غرب است. مردان یونانی به پرورش اندام و تناسب بدن و زیبایی آن اهتمام زیادی می‌ورزیدند. به همین سبب برای آنان الگوی کامل، جسم زیبا و متناسب بود و این جز بیانگر پرداخت بسیار به‌امور محسوس نیست. از همین‌رو به ورزش‌های بدنی و بازی‌های ورزشی و رقص‌و امثال آن سخت علاقمند بودند و در بُعد پرورش ذهن‌که شامل شعر، آواز، نمایش، مجسمه، فلسفه و علوم طبیعی است، به اندازه‌ای اهتمام می‌ورزیدند که از تربیت جسم برتری پیدا نکند. دین (در نزد آن‌ها) از روحانیت و معنویت خالی بود. در یونان تحصیلات دینی و یا رجال دینی وجود نداشت. گرچه گاهی رنگ روحی و معنوی در سنت‌های «اِزوپس»[۲] و دیگران دیده می‌شود، ولی این آثار روحی از شرق کسب شده بود و نمی‌توان آن را منتسب به تمدن یونان دانست.»

بسیاری از دانشمندان اروپا، کم مایه بودن دین در یونان و کمبود کرنش و فروتنی و کمبود تلاش در اعمال آن‌ها و فراوانی لهو و لعب و عشوه گری در زندگی آنان را، ملاحظه و به آن اقرار کرده‌اند.

لِکی در کتاب ***تاریخ اخلاق اروپا*** می‌نویسد:

«حرکت یونانی صرفاً حرکتی عقلی و ذهنی بود، ولی حرکت مصریان برعکس آن یک حرکت روحی و باطنی بود. ابولیس، نویسندهٔ رومی می‌گوید: «مصریان خدایان خود را با

۱ـ ارسطو و پیروانش برای حل اشکال صدور موجودات از خالق، بین خالق و مخلوق وسایطی قایل شده‌اند در ده مرتبه که آن‌ها را عقول عشره می‌نامند. هریک از این عقول، از بالا به پایین، به تدریج از روحانیت و بساطتش کاسته می‌شود و به کثرت و مادیت نزدیک‌تر می‌شود، تا عقل دهم که با جهان مادی سنخیت دارد. (د. ن.)

۲ـ اِزوپس (EZOPOS) افسانه گوی یونانی در سده‌های ٦ و ۷ پیش از میلاد. وی نخست برده بود و سپس آزاد شد و نهایتاً مردم دلف او را کشتند. اِزوپس شخصیتی نیمه افسانه‌ای است. مجموعه‌ای به نام ***افسانه‌های اِزوپس*** به نثر یونانی و بسیار خشک به وی منسوب است که می‌گویند: در اصل از آنِ پلانود کشیش است. (د. ن.)

کرنش و گریه و زاری تعظیم می‌نمودند ولی یونانیان با رقص و آواز خدایان خود را تعظیم می‌کردند.»

لِکی پس از نقل کلام ابولیس می‌نویسد:

«شکی در این نیست که تاریخ یونان گفته‌ی ابولیس را تأیید می‌کند؛ زیرا ما دینی ندیده‌ایم که با عادات یونانیان در کثرت اعیاد، شهوترانی، خوشگذرانی، عشوه‌گری و ترس نداشتن از خدا برابری کند. یونانیان درست به سان بزرگان و شیوخ خود، خدا را تعظیم می‌کردند. در تمجید و تعظیم خدا به رسوم رایج و سنت‌های جاری بسنده می‌کردند.» (۱)

یونانیان دارای فلسفه‌ی خداشناسی و حایز عقایدی بودند که کرنش برای خدا، عبادت، نیایش، پناه بردن به خدا، تضرع به درگاهش در زندگی آنان عجیب به نظر می‌آمد؛ زیرا کسی که صفات خدا را نفی، و اختیار، افعال، خلق و امر در جهان هستی را از آن سلب می‌نماید و این جهان را مربوط به دستگاهی می‌داند که آن را عقل فعال و حرکات افلاک می‌نامد، طبعاً چنین فردی در نتیجه‌ی این عقیده و باور، اعتقاد صحیحی در زندگی عملی خود نسبت به خداوند ندارد، مگر از روی تقلید. همچنین به خدا امید ندارد، از او نمی‌ترسد، خدا را دوست ندارد، در برابر شکوه او سر بر خاک نمی‌ساید، در سختی‌ها از او کمک نمی‌خواهد، تسبیحش را به جای نمی‌آورد و طوری زندگی می‌کند که گویا خدایی و پروردگاری وجود ندارد. بنابراین اگر بگویند یونانیان نسبت به خداوند خاشع نبودند، عبادات و اعمال دینی آنان همانند لاشه‌های بدون روح بود و خدا را مانند شیوخ و بزرگانشان تعظیم می‌کردند، قطعاً برایمان جای تعجب نخواهد بود، بلکه شگفت زمانی است که عکس آن را بشنویم. علاقه‌ی بسیار زیاد یونانیان به دنیا و همچنین دلباختگی‌شان به مجسمه‌ها، اشکال، آواز و موسیقی که یونانیان آن‌ها را فنون جمیله یعنی هنرهای زیبا می‌نامیدند و نیز اهتمام زیاد شعرا و نویسندگان، به آزادی فردی ـ که بدون قید و بند بود و هیچ حدی را نمی‌شناخت ـ تأثیر بسیار بدی در اخلاق یونانیان و جامعه‌ی آنان گذاشت. در پی آن هرج و مرج در اخلاق گسترش یافت و انقلابی بر ضد تمام نظام‌ها برانگیخته شد. شعار مرد جمهوری ـ که کنایه از آزاد اندیشی و روشنفکری بود ـ رفتن به دنبال شهوات و غنیمت شمردن شادکامی‌ها و نیز چپاول دنیا مانند چپاول انسانِ گرسنه‌ی حریص، بود.

۱ـ *w. e. h. lecky . history . European . morals london 1869 .vol.Ipp .344.5.*

افلاطون[۱] در کتاب **جمهور** از زبان سقراط[۲] مرد جمهوری را چنان توصیف می‌کند که گویا یکی از نقادان این قرن دارد یکی از جوانان قرن بیستم را در یکی از مراکز تمدن غرب توصیف می‌کند:

«و اگر کسی چنین گوید که فلان خوشی‌ها از آرزوهای شریف و نیکو و فلان خوشی‌های دیگر ناشی از آرزوهای ناشایسته است و بنابراین باید از آن گروه اول استقبال و تجلیل نمود و از گروه دوم پرهیز و جلوگیری کرد، وی همه‌ی این سخنان را با بی‌اعتنایی تلقی خواهد نمود و چنین خواهد گفت که این خوشی‌ها همه از نوع واحدند و در خوبی میان آن‌ها تفاوتی نیست. گفت: آری، کسی که دارای چنین خصلتی باشد البته همین طور رفتار خواهد کرد. گفتم: بنابراین وی همه روز را به انجام آرزویی که پیش آید می‌گذراند، امروز به نوایی باده می‌نوشد، فردا از می می‌پرهیزد تا لاغر شود، یک روز ورزش‌های سخت را به خود هموار می‌کند، روز دوم را به تنبلی و بی‌فکری می‌گذراند، روز سوم در دریای فلسفه سرنگون می‌گردد، غالباً به کارهای سیاسی می‌پردازد و از جای خود برخاسته آنچه به خاطرش خطور کند می‌گوید، یا کاری که به فکرش برسد می‌کند. یک روز به حال لشکریان غبطه می‌خورد و دلباخته‌ی کار جنگ می‌شود؛ روز دیگر عاشق پیشه‌ی صنعتگران می‌گردد و سودای تجارت در سر می‌پروراند. خلاصه رفتارش تابع نظم و قاعده‌ای نیست و چون این شیوه‌ی زندگی را دلپذیر و قرین آزادی و کامروایی می‌پندارد، هرگز در صدد تغییر آن بر نمی‌آید.»[۳]

میهن‌پرستی از لوازم طبیعت اروپاست. میهن‌پرستی در اروپا از آسیا آشکارتر و قوی‌تر است؛ زیرا طبیعت جغرافیایی اروپا این را ایجاب می‌کند؛ چون مناطق آسیا وسعت فراوانی دارد و شامل آب و هواهای مختلف و گونه‌های متنوعی از انسانهاست؛ همین‌طور در فراهم بودن

۱ـ افلاطون به سال ۴۲۸ پیش از میلاد در خانواده‌ای اصیل در آتن زاده شد. در کودکی تربیتی اشرافی یافت. در بیست سالگی به سقراط پیوست و مدت هیجده سال ملازم او بود. سپس از جزیره‌ی کرت و جنوب ایتالیا و سیسیل و مصر دیدن کرد. در سال ۳۸۷ پیش از میلاد در آتن مدرسه‌ای گشود و به تعلیم شروع کرد. وی سرانجام به سال ۳۴۸ پیش از میلاد درگذشت. افلاطون کتاب‌های زیادی از خود برجای گذاشته که از آن جمله *نوامیس* و *جمهور* را می‌توان نام برد. (د. ن.)

۲ـ فیلسوف معروف یونانی به سال ۴۷۰ پیش از میلاد زاده شد. از زندگی او در کودکی و جوانی اطلاعی در دست نیست و آثار او نیز نمانده است؛ زیرا وی همواره عقاید خدا را از طریق بحث و گفت و گو تبلیغ می‌کرد. معروف است که گفته‌اند سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد؛ یعنی ادعای معرفت را کوچک کرد و جویندگان را متنبه ساخت که بلندپروازی را رها کنند، در خود فرو روند و تکلیف زندگی را بفهمند. وی را به جرم اینکه به آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند، به مرگ محکوم کردند. وی با نوشیدن جام شوکران به سال ۳۹۹ پیش از میلاد در گذشت. (د. ن.)

۳ـ *Republic , book VII* (این بخش از ترجمه‌ی فارسی کتاب جمهور افلاطون به قلم فؤاد روحانی نقل شد. (د. ن.)

ابزار زندگی، آسیا کاملاً غنی و پربار است. با این بیان سرزمین قاره‌ی آسیا از جهات طبیعی آماده‌ی توسعه و گسترش است. در این سرزمین وسیع‌ترین مملکت‌هایی که تا به حال تاریخ شناخته است، ظهور کرده است. اروپا در تنازع شدید بقا به سر می‌برد و به طور دایم و مستمر برای بقا و زندگی در ستیز است؛ زیرا اروپا برای عمران سرزمین خود، با محدودیت وسعت مناطق و کمبود وسایل اولیه‌ی زندگی روبروست. کوهستان‌ها و دریاها نژادهای اروپایی را پیوسته در نقاط تنگ طبیعی محصور کرده است؛ مخصوصاً بخش میانه‌ی غرب و قسمت جنوبی اروپا.

این گونه نواقص طبیعت اجازه نمی‌دهد که اروپا به یک سرزمین وسیع و بزرگ تبدیل شود. طبیعت این قاره مستلزم آن است که محل شکل‌گیری کشورهای کوچک و کم مساحت باشد. بدین سبب بود که گمانه‌ی سیاسی اروپایی قدیم از دولت ـ شهرهایی تشکیل می‌شد که قلمرو آن‌ها از چند میل فراتر نمی‌رفت و به طور کامل از استقلال برخوردار بود. بزرگ‌ترین نمونه‌ی این گمانه، سرزمین یونان است که از آغاز تاریخ ده‌ها شهر کوچک و مستقل به خود دیده است.

با این وصف جای تعجب نیست که یونانیان به میهن‌پرستی روی آوردند. «لکی» خود پذیرفته است که تفکر میهن‌پرستی تنها تفکر حاکم بر یونان بود. اندیشه‌ی جهانی که بعضی از فلاسفه‌ی آنان مانند سقراط و آناک غورس[۱] به آن معتقد بودند در یونان حامی و پشتیبان نداشت. نظام اخلاقی ارسطو مبنی بر جدایی یونانی از غیر یونانی بود. میهن‌دوستی و میهن‌پرستی بر تمام فضایل اخلاقی که حکمای یونان آن‌ها را قبول داشتند، مقدم بود. به طوری که ارسطو نه تنها به میهن‌پرستی و میهن‌دوستی اکتفا نکرد، بلکه پا را فراتر گذاشت و گفت: باید یونانیان با غیریونانیان، همانند حیوانات رفتار کنند. این تنگ نظریِ میهن‌پرستی چنان در محافل یونانی رواج پیدا کرد و در وجود آنان رسوخ یافت، که اگر فیلسوفی می‌گفت: من صرفاً هموطنانم را به اعمال خیر اختصاص نمی‌دهم، بلکه کل جهان را هدف قرار می‌دهم، آنان با تعجب و حقارت به وی نگاه می‌کردند.

۱ـ فیلسوف مکتب یونانی که حدود ۵۰۰ پیش از میلاد زاده شد و ۴۲۸ پیش از میلاد درگذشت. وی اندیشه‌ی یک اصل و منشأ حاکم بر همه ـ یعنی هوش ـ را وارد فلسفه کرد. پریکس و سقراط از محضر او استفاده کرده‌اند. (د. ن.)

ویژگی‌های تمدن روم

رومیان جانشین یونانیان شدند و از نظر قدرت، نظم مملکت و وسعت آن و خصوصیت لشکری، از یونانیان برتری حاصل کردند. ولی رومیان از لحاظ علم، فلسفه، آداب، شعر، تهذیب و نزاکت و تمدنی که مخصوص یونان بود و در آن بر تمام سرزمین‌های معاصر خویش برتری و تقدم داشتند، به آن‌ها نرسیدند. رومیان همواره در برابر علم آنان سر تسلیم فرود می‌آوردند و نیازمند آنان بودند و از علوم، فلسفه و افکار آنان استفاده می‌کردند.

لِکی (lecky) می‌گوید:

«یونان دارای ثروت علمی فراوانی بود که آن را در اثر گذشت قرن‌ها و عصرها به دست آورده و بر آن افزوده بود، ولی روم همچنان در مرحله‌ی نظامی سرگرم بود و از آثار ادبی و علمی بی‌بهره بود و حتی زبان رومیان از بازگویی و بازآفرینی افکار و مفاهیم عالی قاصر بود. لذا به سبب واپس‌ماندگی و کوتاهی‌شان در علم، مغلوب یونانیان شدند و زبونانه در برابر تمدن یونان که مردمش در سیاست برتری داشتند، سر تسلیم فرود آوردند و تاکنون در هر بخش علم، مسحور آنان هستند.

مؤرخان و نویسندگان پیشینِ روم، کتاب‌هایشان را به زبان یونانی می‌نوشتند. پس از آنکه شاعران رومی سرودنِ اشعارِ خویش را به زبان لاتین آغاز کردند، زبان یونانی به عنوانِ زبان علم و زبان تألیف تداوم یافت.» (۱)

این‌گونه کرنش و زبونی صرفاً در حوزه‌ی تألیف و ادبیات نبود، بلکه تمدن یونان در اخلاق، سرشت، معاشرت، جامعه و حتی در عواطف و تمایلات، برتمدن رومی چیره شد. بدین‌گونه فلسفه و فرهنگ یونانی و حتی اصل و سرشت یونانی در روم نفوذ کرد و این نفوذ به جایی رسید که مانند خون و روح در وجود آنان جاری شد. ناگفته نماند که رومیان با توجه به طبیعت اروپایی، از یونانیان به لحاظ ویژگی‌های فطری بسیار متفاوت نبودند و تازه شباهت بسیار زیادی نیز بین آنان وجود داشت؛ چراکه هر دو معتقد به محسوسات بودند و در ارج نهادن به زندگی و شک کردن در دین، غلو و زیاده‌روی می‌کردند. در داشتنِ ضعف در یقین، اضطراب در عقیده و حقیر شمردن نظام و آداب و روش دینی و بزرگ شمردن قومیت و تعصب ورزیدن بر آن و افراط در وطن دوستی، با یکدیگر شباهت فراوان داشتند. افزون بر آن، اهمیت قایل بودن به قدرت و احترام فوق‌العاده به آن، چنان بود که در حد عبادت و تقدیس رسیده بود.

۱ـ *lecky. op. cit. p. 243*

در تاریخ نمایان است که رومیان ایمان راسخی در دینشان نداشتند. در این مورد من آنان را مقصر نمی‌دانم؛ زیرا سرشت نظام دینی بت‌پرستی و خرافه‌پرستی حاکم بر روم مقتضی شک و تردید و ضعف ایمان بود و هر اندازه رومیان در علم پیشرفت می‌کردند و افکارشان بازتر می‌شد، استخفاف آنان نسبت به دین افزایش می‌یافت. حتی رومیان از آغاز پیدایش، معتقد بودند که خدایان دخالتی در امور سیاست و دنیای آنان ندارند.

سیسرو (cicero) می‌گوید:

«موقعی که بازیگران نمایش اشعاری را در تماشاخانه‌های خود می‌سرودند مبنی‌بر اینکه خدایان دخالتی در دنیا ندارند، مردم با کمال میل و رغبت به آن گوش فرا می‌دادند.» [۱]

اگوستین[۲] (AUgUOSTiNe) قدیس در این باره می‌گوید:

«رومیان بت‌پرست خدایانشان را در معابد عبادت می‌کردند و در سالن‌های نمایش مسخره می‌کردند.» [۳]

لذا آیین رومی قدرت روحی خویش را بر پیروانش از دست داده و احساسات دینی در قلب‌های انسان‌ها سرد شده بود. این سردی به جایی رسیده بود که مردم نسبت به خدایان، گستاخی می‌کردند و بعضی اوقات به آن‌ها اهانت می‌کردند. تاریخ به ما بازمی‌گوید که چون ناوگان جنگی امپراتور اگوستوس[۴] در دریا غرق شد، وی سخت خشمناک شد و مجسمه‌ی نپتون (neptone)[۵] خدای دریا را شکست. موقعی که گرمانیکوس (Germanicus) از دنیا رفت، مردم جایگاه قربانی خدایان را سنگ باران کردند[٦].

۱ـ منبع پیشین، ص ۱۷۸

۲ـ اگوستین یا اوستینِ قدیس؛ روحانی مسیحی انگلستان، وی مقر روحانیت کنتربوری را ایجاد و در حدود ۶۰۵ م. در گذشت. (د. ن.) ۳ـ منبع پیشین، ص ۱۷۹.

۴ـ کایوس یولیوس کیزر اکتاویانوس اگوستوس؛ امپراتور روم، به سال ۶۳ پیش از میلاد زاده شد و به سال ۱۴ میلادی در گذشت. وی پس از فتح آکتیوم و غلبه بر آنتونیوس صاحب اختیار مطلق شد. وی تعداد عمال دولتی را در رم افزایش داد. اداره‌ی ایالات را نظمی جدید داد و طی اکثر جنگ‌ها پیروز شد. سلطنت اگوستوس را از درخشان‌ترین اعصار تاریخ رم می‌دانند. به هنگام مرگ مانند خدایی معبود رومیان بود. (د. ن.)

۵ـ در اساطیر رومی خدای دریاها، پسر پرساتورن و برادر ژوپیتر و پلوتون که در قصری در اعماق دریاها زندگی می‌کند. او سوار بر کالسکه‌ای است که اسب‌های دریایی او را روی امواج دریا می‌کشند. (د. ن.)

٦ـ ***تاریخ اخلاق اروپا:*** History of European morals (the Pagah empire). P. 178

بنابراین، دین در اخلاق، سیاست و اجتماع مردم روم اثری نداشت و نمی‌توانست بر شعور و امیال آنان چیره شود و اخلاق و حرکات آنان را کنترل کند؛ زیرا در آن عصر دین عمیقی که بر روح‌ها حکومت کند و از اعماق قلب سرچشمه گیرد وجود نداشت، بلکه دین یک عمل تقلیدی همانند اعمال تقلیدی دیگر بود، که خواستِ سیاست بقای آن بود، هر چند در حد اسم و رسم.

لِکی در این باره می‌گوید:

«اساس دین رومیان بر تبعیض و قومیت استوار بود و هدفی جز رفاه افراد و سلامت آنان از مصیبت‌ها و سختی‌ها نداشت. شاهد این مطلب این است که در روم صدها انسان پهلوان و قوی هیکل تربیت شد، ولی یک نفر زاهد که از دنیا چشم پوشیده باشد و از لذت‌های زندگی بیزار باشد، پیدا نمی‌شد. حتی نمونه‌ای در تاریخ روم از قربانی و ایثار شنیده نمی‌شود که دین در آن تأثیر داشته باشد. اگر هم یافت بشود به سبب دین نیست، بلکه اساس آن را وطن‌پرستی تشکیل داده است.»(۱)

ویژگی بسیار مشخصی که روم را از دیگر ملت‌های زمین در آن عصر و بعد از آن متمایز می‌سازد و حتی به صورت دین و شعاری برایش شده است، که با آن شناخته می‌شود، روح استعمارگری و دید مادی محض به زندگی است و این همان چیزی است که اروپای کنونی آن را از رومیان قدیم به ارث برده و دنباله رو آن‌ها شده است.

دانشمند مسلمان آلمانی، استاد محمد اسد در کتاب با ارزش **اسلام بر سر دو راهی** این مطلب را به خوبی توصیف کرده و می‌گوید:

«تفکری که بر امپراتوری روم سیطره انداخته بود، این بود که قدرت را به نفع خویش جمع‌آوری کند و ملت‌های دیگر را فقط به نفع مصالح وطن خود، به زنجیر بکشد. مردان و رهبران از انجام هیچ‌گونه ظلم و سنگدلی در راه به دست آوردن یک زندگی راحت برای طبقه‌ی ممتاز دریغ نمی‌کردند. اما آنچه در مورد عدالت روم شهرت یافته است، درست نیست؛ چراکه عدالت مزبور صرفاً به رومیان اختصاص داشت. بدیهی است که این روش به ظاهر عدالت‌خواهانه ممکن نیست، مگر بر اساس درک مادی محض از زندگی و فرهنگ. مادی‌گری آنان اگر چه با ذوق عقلی پیراسته شده بود، اما از هر نوع ارزش روحی خالی بود؛ چراکه روم به طور صحیح هرگز با دین کنار نیامد و خدایان سنتی آنان بیش از خرافات و افسانه‌های یونان نبود. آنان به این ارواح صرفاً برای محافظت بر رابطه‌ی اجتماعی که آنان را به یکدیگر مرتبط و یکپارچه می‌ساخت، ایمان داشتند. همچنین به این خدایان هرگز اجازه نمی‌دادند که در زندگی عملی‌شان دخالت کنند. البته به آن‌ها

۱ـ **همان منبع**، ص ۱۷۷.

اجازه می‌دادند که غیب را ـ زمانی که از آن‌ها بخواهند ـ به زبان کاهنان پیش‌گویی کنند، ولی هرگز اجازه نمی‌دادند که قوانین اخلاقی را بر مردم تحمیل کنند.» (۱)

انحطاط اخلاقی در جمهوری روم

سیل انحطاط اخلاقی و حیوانی‌گری در اواخر /سلطه‌ی/ جمهوری روم، رومیان را فراگرفته بود و دریای خودپرستی و خوشگذرانی را سخت خروشان کرده بود؛ به طوری که رومیان تا چانه در آن غرق شدند. ساختارهای اخلاقی مثل رقص و آواز که رومیان به آن‌ها شهرت داشتند، در آن به جریان افتادند و بنای اجتماعی آن‌ها به لرزه درآمد و در آستانه‌ی انهدام قرار گرفت.

درابر امریکایی با قلم شیوایش این بی‌بند و باری را به تصویر کشیده و می‌گوید:

«هنگامی که دولت روم از نظر قدرت جنگی و نفوذ سیاسی به اوج رسید و در تمدن، به برترین درجه دست یافت، به فساد اخلاقی و انحطاط در دین و فرهنگ، به پایین‌ترین درجه سقوط کرد. رومیان در زندگی خویش به بدترین شکل دچار غرور و خودپسندی شدند و شدیداً دنبال هوی و هوس رفتند؛ زیرا اساسنامه‌ی آنان این بود، که زندگی فرصتی است برای خوشگذرانی و باید از نعمت‌ها و لذت‌ها حداکثر استفاده را کرد، زهد و روزه‌ی آن‌ها که گاهی انجام می‌دادند، جز به عنوان رژیم غذایی که اشتهای آن‌ها را برای غذا زیاد کند، نبود. اعتدال و میانه‌روی آن‌ها نیز صرفاً جهت طولانی شدن لذّت‌هایشان بود. سفره‌های آنان با ظرف‌های طلا و نقره‌ی جواهرنشان، خودنمایی می‌کرد و خدمتگذاران در لباس‌های زیبا برای آن‌ها خدمت می‌کردند. کنیزان دلربا، جوان و بسیار زیبای رومی و زنان زیبا و عریان و یا پوشیده که از عفت بویی نبرده بودند، برای آنان عشوه‌گری می‌کردند. در خوشگذرانی‌های آنان حتی کبوتران عشوه‌گر هم نقش داشتند. میدان‌های بازی و سرگرمی گسترش می‌یافت و پهلوانان در آن‌ها با همردیفان خود و یا با حیوانات کشتی می‌گرفتند، تا اینکه یکی از آنان به زمین می‌افتاد و در خون خویش می‌غلتید و این‌گونه قهرمانان و فاتحان تصور می‌کردند، اگر چیزی قابل پرستش باشد، صرفاً قدرت است؛ زیرا آنان با همین قدرت ثروت‌های ملت را که صاحبانشان با عرق پیشانی و با زحمت بازو به دست آورده بودند، می‌گرفتند. زمانی که با قدرت و نیروی خویش در میدان کارزار بر انسان غلبه می‌یافتند، این امکان برایشان پیش می‌آمد، که املاک و اموال آن‌ها را مصادره کنند و زمین‌های وسیعی را به خود اختصاص دهند.

۱ـ Islam at the CrossC Roads. P.38-39

رأس حکومت روم، خود رمزی از این قدرت بیکران بود. نظام مدنی روم بیانگر عظمت پادشاه بود. با وجود این وی نمادی بیش نبود؛ درست مانند آنچه در زمان انحطاط تمدن یونان دیده می‌شود.»[۱]

مسیحی شدن روم

در این جا رخدادی بزرگ هست که جای دارد تا تاریخ آن را ثبت کند و به آن بها دهد؛ این رخداد عبارت از استیلای مسیحیت بر حکومت روم بت‌پرست است. این حادثه با جلوس قسطنطین[۲] بر تخت اباطره در سال ۳۰۶ میلادی که خود به نصرانیت گروید، رخ داد. اینجا بود که مسیحیت بر بت‌پرستی پیروز شد و ناگهان مسیحیت به سرزمینی وسیع و دولتی با قلمرو دامنه‌دار، که حرف آخر را می‌زد و هرگز در خواب هم آن را نمی‌دید، دست یافت. قسطنطین برای رسیدن به تخت سلطنت، از اجساد سربازان مسیحی و جویبارهایی از خون‌های کسانی که به کمک او قیام کرده بودند و او را یاری کرده بودند، بهره جسته بود.

لذا قسطنطین برای این پشتیبانی ارزش قایل شد و حکومت را به دست مسیحیان سپرد و رومیان را دست به سینه در اختیار آن‌ها گذاشت و کلیدهای حکومتش را به آن‌ها واگذار کرد.

زیان‌های مسیحیت از حکومت‌داری

مسیحیت در میدان جنگ پیروز شد، ولی در جنگ ادیان شکست خورد. در به دست آوردن یک پادشاهی بزرگ سود برد، ولی در مورد دین بسیار آسیب دید؛ چرا که بت‌پرستان رومی دین مسیح و پیروانش را مسخ کردند و بیشترین مسخ و تحریف را قسطنطین، کسی که حامی شرافت مسیحت و فرازنده‌ی پرچم آن بود، باعث شد.

درابر می‌گوید:

«بت‌پرستی و شرک وارد مسیحیت شد، آن هم به سبب تأثیر منافقانی بود که وظایف بسیار مهم و مناصب عالی را در دولت روم برعهده داشتند و تظاهر به مسیحیت می‌کردند و هرگز برای دین

۱ـ History of the Conflict between Religion and Science, London 1927. P.312

۲ـ قسطنطین اول، کایوس فلاویوس اورلیوس به سال ۲۷۴ م. زاده شد. به سال ۳۰۶ م. به قدرت رسید. چیرگی وی بر ماکسانس در کنار دیوارهای شهر رم به سال ۳۱۲ م. موجب شناسایی دین مسیح به عنوان دین رسمی امپراتوری شد. در سال ۳۱۳ م. فرمان میلان آزادی دینی را برقرار کرد و به سال ۳۲۳ م. خود به مسیحیت گروید و پایتخت امپراتوری را به بیزانس ـ که به نام قسطنطنیه نامیده شد ـ منتقل کرد. وی به سال ۳۳۷ م. درگذشت. (د. ن.)

اهمیت قایل نبودند و حتی یک روز را هم خالصانه عمل نکرده بودند و حتی شخص قسطنطین که عمرش را در ظلم و بیدادگری سپری کرده بود هرگز مقید به اوامر کلیسا و دین نبود، جز در اواخر عمرش (۳۳۷ میلادی) که مقدار کمی پایبند شد.

گرچه مسیحیان از لحاظ قدرت به حدی رسیده بودند که سلطنت را به قسطنطین سپرده بودند، ولی هرگز نتوانستند بت‌پرستی را نابود کنند و اصل و ریشه‌ی آن را از بیخ برکنند. نتیجه‌ی این درگیری‌ها و ستیزها این بود که ریشه‌های مسیحیت و بت‌پرستیِ آن‌ها درهم آمیخت و از آن یک دین جدید نشأت گرفت، که مسیحیت و بت‌پرستی در آن به یک میزان، تجلی پیدا می‌کرد. اینجاست که اسلام و مسیحیت از هم جدا می‌شوند؛ زیرا اسلام برخلاف مسیحیت، رقیبش (یعنی نظام بت‌پرستی) را کاملاً ریشه‌کن کرد و عقایدش را ناب و خالص و بدون هیچ‌گونه غل و غشی منتشر کرد.

این امپراتوری که برده و بنده‌ی دنیا بود و عقاید دینی‌اش پوچ بود، به خاطر مصلحت شخصی و مصلحت دو حزب درگیر (مسیحیت و بت‌پرستی) تشخیص داد که آن‌ها را با یکدیگر متحد سازد و بین آن‌ها الفت اندازد، به طوری که مسیحیان راسخ نیز از پذیرش این خط‌مشی خودداری نکردند. حتی آن‌ها اعتقاد داشتند که این دین جدید زمانی که با عقاید بت‌پرستی قدیم آمیزش یابد، شکوفا می‌شود و دین مسیحیت در پایان از کثافت‌ها و نجاست‌های بت‌پرستی پالوده و پاک می‌شود.»(۱)

رهبانیت ویرانگر

مسیحیتِ تباه شده و آمیزش یافته با بت‌پرستی که روح و جمالش را از دست داده بود، نتوانست راه و روش روم را که اینک رو به افول گذارده بود، تغییر دهد و در آن یک زندگی نو، دیندار، پاک و پالوده برانگیزاند و دوران شکوفایی را در تاریخ روم بگشاید، بلکه رهبانیتی را پدید آورد که از وحشی‌گری و بت‌پرستی روم برای انسان و تمدن بدتر بود. این رهبانیت در جهان مسیحیت سخت دچار جنون شد و از حدود قیاس نیز فراتر رفت. ما برای نمونه، از کتاب **تاریخ اخلاق اروپا** مقدار بسیار اندکی از آن را بیان می‌کنیم:

«تعداد راهبان بسیار زیاد شد و مقام و منزلت آنان بالا گرفت و اعمال آنان بسیار خطیر گردید، نگاه‌ها را به خود دوختند و مردم را مشغول کردند. اگر چه اکنون نمی‌توان تعداد آنان را به دقت برشمرد، ولی بنا بر آنچه مؤرخان روایت کرده‌اند، مبنی بر اینکه در روز عید «فصح»(۲) پنجاه هزار

۱ـ همان منبع، ص ۴۰ و ۴۱.

۲ـ در نزد یهودیان جشن یادبود خروج بنی‌اسراییل از مصر است و نزد مسیحیان جشن یادبود صعود عیسی علیه‌السلام است. (د. ن.)

راهب جمع شده بودند و تنها زیر نظر راهب سرابین ده هزار نفر اداره می‌شد، می‌توان به کثرت آن‌ها و گسترش حرکت رهبانیت پی برد. خلاصه شمار راهبان گوشه‌گیر روم در پایان سده‌ی چهارم میلادی، به تعداد اهالی مصر، حدود بیست میلیون می‌رسید.»

شگفتی‌های راهبان

آزار جسم برای دین و اخلاق تا دو سده به عنوان الگوی کامل ادامه داشت. مؤرخان از آن، رخدادهایی شگفت روایت کرده‌اند؛ از راهب ماکاریوس (makarius) نقل می‌کنند: او شش ماه خود را در لجنزاری قرار می‌داد، تا اینکه جسم برهنه‌ی او را پشه‌های سمی نیش بزنند و همیشه میله‌هایی از آهن را با خود حمل می‌کرد. رفیق راهب او، یوسیبیس (eusebius) مقدار دو بار آهن را حمل می‌کرد و سه سال در چاهِ گل‌آلود و کم‌عمقی زندگی می‌کرد. راهب یوحنا (st.Jhon) سه سال روی یک پا ایستاده بود و نمی‌خوابید و در این مدت هرگز ننشست. هرگاه خیلی خسته می‌شد پشتش را به صخره‌ای تکیه می‌داد. حتی برخی از راهبان هرگز لباس نمی‌پوشیدند و فقط با موهای بلندشان خود را می‌پوشاندند و مانند حیوانات، چهار دست و پا راه می‌رفتند. اغلب آنان در غارهای درندگان و چاه‌های گل‌آلود و کم‌عمق و یا گورها زندگی می‌کردند. بسیاری از آنان گیاه و علف می‌خوردند و نیز معتقد بودند، پاکی جسم با پاکی روح منافات دارد و شستن بدن را گناه می‌شمردند. پاک‌ترین و پرهیزگارترین انسان‌ها در نزد آنان، کسی بود که از پاکیزگی فاصله‌ی بیشتری داشته باشد و بیشتر در آلودگی‌ها فرورفته باشد.

راهب اتهینس می‌گوید:

«راهب انتونی در طول عمرش هرگز گناه شستن پاهای خود را قبول نکرد و راهب آبراهام صورت و پاهای خود را پنجاه سال نشُست و آب با آن‌ها تماس پیدا نکرد.»

راهب اسکندری پس از مدت‌ها با نهایت تأسف می‌گفت:

«افسوس! ما مدّت‌ها شستن صورت را حرام می‌دانستیم، ولی اکنون به حمام می‌رویم.»

راهبان در شهرها می‌گشتند، بچه‌ها را می‌ربودند و به صحراها و دیرها می‌بردند. کودکان را از آغوش مادرانشان می‌کندند و براساس رهبانیت آنان را تربیت می‌کردند. دولت و حکومت نیز نمی‌توانست از روش آنان جلوگیری کند. توده‌ی مردم و عوام ضمن تأیید این دسته از راهبان، کسانی را که از پدران و مادرانشان فاصله می‌گرفتند، تشویق می‌کردند تا رهبانیت را برگزینند. راهبان بزرگ و مشاهیر تاریخ مسیحیت در ربودن و دزدی افراد مهارت زیادی داشتند؛ نقل شده:

زمانی‌که مردم راهب امبروز (ambrose) را می‌دیدند، مادران فرزندانشان را در خانه‌ها پنهان می‌کردند. پدران و اولیا نسبت به فرزندانشان هیچ تسلطی نداشتند و نفوذ و سرپرستی آن‌ها در دست راهبان و روحانیان بود.(۱)

تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپاییان

نتیجه‌ی رهبانیت این شد که جوانمردی و مروت که جزء فضایل بود، متزلزل شد و رذایل و زشتی‌ها جانشین آن گشت. مردم، شادابی، سخاوت، صراحت لهجه، گذشت، شجاعت و جرأت را کنار گذاشتند. از مهم‌ترین نتایج آن این بود که کانون‌های خانوادگی متزلزل گردید و ناسپاسی و سنگدلی نسبت به نزدیکان رواج یافت، راهبان، کسانی که قلب‌هایشان از رحم و شفقت مالامال و چشمانشان از اشک لبریز بود، قلب‌هایشان سنگ شد و چشمانشان از فروچکاندن اشک نسبت به پدران و مادران و فرزندان خشکید. به دنبال آن بسیاری از مادران را داغدار، شوهران را بی‌زن و فرزندان را یتیم کردند. اینان جهت ادامه‌ی حیات خویش به سوی مردم دست نیاز دراز می‌کردند و به بیابان‌ها روی می‌آوردند. تنها تلاش و کوشش آنان این بود که خودشان را در آخرت نجات دهند. هیچ توجهی به مرگ یا زندگی نداشتند. لِکی در این مورد داستان‌هایی را بیان می‌کند که چشم را اشک‌آلود و قلب را غمناک می‌سازد.(۲) راهبان از سایه‌ی زنان فرار می‌کردند و نزدیکی و همنشینی با آن‌ها را گناه می‌شمردند و معتقد بودند که راه رفتن و صحبت با زنان هر چند که مادر یا همسر یا خواهر حقیقی انسان باشند، باعث می‌شود که اعمال انسان نابود شود و تلاش‌های روحی از بین برود. لِکی در این باره داستان‌های خنده‌آور و غمناک بسیاری روایت کرده است.

ناتوانی رهبانیت از کنترل مادیت افسار گسیخته

مبادا کسی چنین تصور کند که این رهبانیت مفرط توانست شرارت مادیت را تعدیل کند و از افسار گسیختگی آن در وحشی‌گری و شهوترانی جلوگیری کند؛ چون عموماً چنین تحولی ممکن نیست صورت بگیرد و فطرت انسان آن را نمی‌پذیرد و تاریخ نیز آن را تکذیب می‌کند، بلکه آنچه می‌تواند اعتدال ایجاد کند و مادیتِ سرکش را فرو نشاند و از آن یک زندگی معتدل به وجود آورد،

۱ـ رک: لِکی ژ، *تاریخ اخلاق اروپا*. Lecky: History of European morals chapter IV.

۲ـ History of European morals. part II chapter IV. from Constantine to Charlemagne.

نظامی است روحی، دینی، اخلاقی و حکیمانه که با فطرت سلیم انسانی همگام است. این نظام نیز عبارت از دینی است که در صدد برنمی‌آید فطرت انسان را به کلی نابود کند؛ چون فطرت نابودشدنی نیست، بلکه آن را به گونه‌ای مفید توجیه می‌کند و از شر به سوی خیر متمایل می‌کند. اسلام چنین عمل کرد و پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین کاری انجام داد. وی شجاعت عرب‌ها در رقابت‌های قبیله‌ای و کشتارها و انتقام‌جویی‌ها و کینه‌توزی‌های قدیمی را به جهاد در راه خدا و اعلای کلمة الله تبدیل کرد، تبذیر و سخاوت عرب‌ها را به انفاق در راه خدا تغییر داد و آن‌ها را به جای پرداختن به جاهلیت، به طرف دین برگرداند و هر چیز را با چیز دیگری جایگزین کرد. به نفس نیز حق داد که به نشاط و سرگرمی و شادکامی بپردازد. یکی از دانشمندان اسلام می‌گوید: نفس انسان وقتی چیزی را رها می‌کند که چیز دیگری جای آن را بگیرد؛ زیرا نفس انسان برای عمل آفریده شده نه برای ترک عمل[۱]. جای تردید نیست که بعثت انبیا برای تکمیل فطرت بشر و تثبیت آن بوده است؛ نه برای تبدیل و تغییر آن[۲].

هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد مردم دارای دو روز مهم بودند. در این دو روز مشغول شادکامی و خوشگذرانی می‌شدند. رسول خدا ﷺ فرمود:

آن دو روز چه روزهایی هستند؟

گفتند: ما در آن دو روز در جاهلیت لهو و لعب می‌کردیم.

رسول الله فرمود: خداوند به جای آن دو، چیز بهتری را برای شما برگزیده است: روز عید قربان و عید فطر.[۳] از حضرت عایشه رضی‌الله عنها نقل شده است که فرمود:

«حضرت ابوبکر وارد منزل من شد. نزد من دو کنیز انصاری بودند که مشغول خواندن اشعار جنگ بُعاث بودند، ولی آوازه‌خوان نبودند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود:

آیا در منزل رسول خدا ﷺ اشعار شیطانی می‌خوانید؟ آن روز، روز عید بود.

رسول خدا ﷺ فرمود:

ای ابوبکر! هر ملتی عیدی دارد و امروز عید ماست. در روایتی نقل شده است که حضرت فرمود: آن دو را بگذار که امروز عید است.»[۴]

۱ـ از گفتار شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیّه رحمه الله (م ۷۲۸ هـ.) در کتاب ***اقتضاء الصراط المستقیم و مخالفة أصحاب الجحیم***، ص ۱۴۳.

۲ـ رک: ابن تیمیه، ***النبوات***.

۳ـ به روایت ابوداود باسندش از طریق انس، همچنین احمد و نسایی.

۴ـ حدیث، متفق علیه است.

مسیحیت روم بدون جهت به تغییر فطرت و نابودی آن کوشید و نظامی به ارمغان آورد که فطرت انسان آن را نمی‌پذیرفت و بر نفس تکالیفی گماشت که طاقت‌فرسا بود. در آغاز امر نفوس مردمان به عنوان واکنش نشان دادن به مادیت سرکش، با دلی ناخواسته آن را پذیرفتند، اما دیری نگذشت که خود را از چنگ آن نظام نجات دادند و شدیداً علیه آن شوریدند. نصرانیت با وجود غلوّش در رهبانیت و زهد و رویارویی‌اش با فطرت و واقعیت، نتوانست اخلاق و عادات فاسد مردم را اصلاح نماید و تمدن در حال سقوط را، از افتادن باز دارد. از این رو بود که حرکت فساد و اباحیت و حرکت غلو در زهد و رهبانیت، شانه به شانه حرکت می‌کردند. صحیح آن است که رهبانیت در بیابان‌ها و خلوت‌کده‌ها منزوی بود و در زندگی عملی هیچ نقشی نداشت و عکس آن، حرکت اباحیت و بی‌بندوباری در شهرها و مراکز، به کثرت وجود داشت.

رهبانیت تند و مادّیت سرکش

لِکی وضیعت جهان نصرانیت را در آن زمان که در بین رهبانیت و عصیان قرار داشت، این‌گونه به تصویر می‌کشد:

«خوشگذرانی و پستی در اخلاق مردم و جامعه به اوج خود رسیده بود. شهوترانی، عیاشی، تن‌آسایی، تملق و چاپلوسی در مجالس پادشاهان و ثروتمندان، ولخرجی فرماندهان و مسابقه در زیبایی لباس و زینت، در نهایتِ شدت وحدتش رسید و دنیا در برهه زمانی بین رهبانیت شدید و فساد نهایی قرار داشت. شهرهایی که بیشتر از هر چیز دارای انسان‌های تارک دنیا بودند، بیشتر از شهرهای دیگر در فساد و هرزگی، گناه و معصیت فرو رفته بودند. در این عصر فساد و خرافات که دو دشمن برای شرف و کرامت انسانیت هستند، با یکدیگر جمع گردیده بودند تا آنجاکه مردم از کردار بد و رسواگری در بین دیگران شرم نداشتند. گویا باطن انسان که درگذشته از این وعیدها می‌ترسید اکنون به خاطر اعتقاد و باور به اینکه دعاهای انسان می‌تواند سبب کفّاره‌ی تمام اعمال ناشایسته‌اش شود، کاملاً در آرامش خاطر به سر می‌برد. بازار مکر و حیله و دروغ داغ بود؛ به گونه‌ای که این عصر در این موارد، از عصر قیاصره سبقت گرفته بود. اگر چه ظلم، سرکشی و قساوت نیز کم شده بود، اما در آزادی اندیشه و حماسه‌ی وطن دوستی، انحطاط به وجود آمده بود.»(۱)

۱ـ History of Europeahn morals vol. II. pp. 162-3

فساد در مراکز دینی

رهبانیت و نظام دینی منفی جز عامل لطمه زدن و مبارزه با فطرت نبود. بنابراین فطرت بر اثر آیین جدید و صلابت روحی آن و عوامل مختلف دیگر، مقهور باقی ماند، اما دیری نپایید که فطرت و سرشت انسان، بر رهبانیت غالب گردید و ضعف و انحراف در مراکز دینی چنان نفوذ نمود که این مراکز در فساد اخلاقی و فجور، با مراکز دنیایی به رقابت پرداخت و از آن‌ها سبقت گرفت.

بدین جهت بود که حکومت، محافل دینی راکه برای الفت و برادری بین مسیحیان و تجلیل از شهیدان و اولیا برگزار می‌گردید، اما تبدیل به اماکنی جهت تن‌آسایی و فسق و فساد گردیده بود، ممنوع گردانید و روحانیان مذهبی به ارتکاب گناهان کبیره و منکرات متهم شدند.

راهب جروم (Jarum) می‌گوید:

«زندگی روحانیون و عیاشی آن‌ها از خوشگذرانی و بولهوسی امراء و ثروتمندان سبقت گرفته بود، اخلاق پاپ‌ها رو به انحطاط بزرگی نهاده بود، حرص و دنیاطلبی چشم آنان را پر کرده و آن‌ها را از حدود خود متجاوز ساخته بود، به طوری که کار پاپ‌ها به جایی رسید که مقامهای روحانیت و وظایف [خویش] را مانند کالا می‌فروختند و گاهی به طور علنی در معرض مزایده قرار می‌دادند و زمین بهشت را با وثیقه و سند و با بلیط‌های غفران، به اجاره می‌دادند، نقض قانون را مجاز می‌دانستند، مدرک‌های نجات و مجوزهای حلال بودن محرمات و ممنوعات را مانند اوراق نقد به مردم می‌دادند، رشوه و رباخواری می‌کردند، اموال بی‌حساب و کتاب را به صورت اسراف سرسام‌آوری مصرف می‌کردند، به طوری که پاپ اینوسان هشتم تاجش راگرو گذاشته بود و نیز از پاپ لیو دهم نقل می‌کنند که وی آن چه راکه از پاپ سابق از مال به جا مانده بود و درآمد و سهم خودش و تمام ثروت جانشین آینده‌اش راگرفت و مصرف نمود. حتی روایت کرده‌اند که تمام فرانسه برای خرج و ارضای شهوات پاپ‌ها کافی نبود.» (۱)

رقابت بین پاپیسم و امپراتوری

نزاع، درگیری و رقابت بین پاپیسم و امپراتوریسم، در سده‌ی یازدهم آغاز شد. این نزاع بسیار سخت، ناراحت‌کننده و وحشتناک شدت گرفت. در این جدال نخست پیروزی از آن پاپیسم بود. تا جایی که امپراتور هانری چهارم ناگزیر شد در سال ۱۰۷۷ میلادی با کمال ذلت به دربار پاپ در

۱- Conflict of Religion and Science. P.230

قلعه‌ی کانوسا راه یابد؛ اما پاپ تنها زمانی به وی اجازه‌ی ورود داد که شمار زیادی از درباریان سفارش وی را کردند. اینجا بود که پاپ به وی اجازه داد که به دربار راه یابد. امپراتور با ذلت تمام، پا برهنه و با لباس پشمینه به دربار پاپ راه یافت و به دست وی توبه کرد و پاپ گناهانش را بخشید. این مبارزات بین پاپیسم و امپراتوری ادامه داشت تا اینکه نهایتاً پاپیسم ضعیف شد. در این مدت طولانی مردم در بین دو عامل دینی و دنیوی دو دسته شده بودند و در زیر یوغ امپراتوری و پاپیسم از پا درآمدند. پاپ در قرون وسطی قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود که پادشاهان و امپراتوران چنین قدرتی نداشتند. آنان می‌توانستند در زیر سایه‌ی دین، اروپا را در علم و تمدن به پیشرفت صحیح و چشمگیری نایل گردانند؛ چرا که جانشینان و نمایندگان آنان در کشورهای اروپایی بسیار گشت و گذار می‌کردند و در نزد مردم بسیار مورد احترام بودند. مردم یکدل از آنان پشتیبانی می‌کردند و با زبان واحد با مردم به تبادل نظر می‌پرداختند و در امور مهم سیاسی دخالت می‌کردند. در هر روستا و هر ده و شهری طرفداران بسیار فراوان از اندیشه‌وران و سیاستمداران داشتند که با آنان با زبان واحدی صحبت می‌کردند و در امور دولتی و اداری به آنان کمک می‌کردند.

بدبختی اروپا از رهبران دینی

از بدشانسی مسیحیت و بدشانسی ملت‌هایی که به مسیحیت گرویده بودند، این بود که رهبران دینی از تسلط، نفوذ و جایگاه خویش به بدترین وجه استفاده کردند. در پی آن اروپا نیز در وادی جهل، خرافات و انحطاط سرگردان شد و با حکومت و رهبانیت آنان، تمدن نیز سخت آسیب دید.

در طول هزار سال بر شمار جمعیت قاره‌ی اروپا افزوده نشد و در مدت پانصد سال جمعیت انگلستان نیز به خاطر ترک دنیا، افزوده نشد؛ زیرا شکی نیست که یکی از دلایل عدم افزایش جمعیت، تجرد و عدم رغبت به ازدواج بود که روحانیان و راهبان این عمل را برای مردم خوب جلوه می‌دادند و به آن ترغیب می‌کردند. کاهنان و روحانیان دینی به یاری و مراقبت پزشکان نشتافتند. بیماری وبا و امراض دیگر در سراسر قاره‌ی اروپا منتشر شد. ابنیسیس سلوئیس که بعداً به لقب پوئیس دوّم مشهور شد در حدود سال ۱۴۳۰ میلادی سفری به جزایر بریتانیا انجام داد و از ملاحظه‌ی آنچه که وی در آنجا مشاهده کرده است، می‌توان به بدبختی و انحطاط تمدن و فقر مهلک که در این جزایر وجود داشته است، پی برد.

جنایت روحانیت بر کتاب‌های دینی

بزرگ‌ترین اشتباه زمامداران کلیسا در اروپا و نیز بزرگ‌ترین جنایت آنان بر خودشان و بر دینی که از آن پیروی می‌کردند، این بود که کتاب‌های مقدس دینی را با معلومات بشری و علوم عصری مانند تاریخ، جغرافیا و علوم طبیعی آمیختند. چه بسا این مطالب علمی در آن عصر، آخرین یافته‌هایی بود که به آن دست یافته بودند و در واقع حقایق موجود آن زمان بود که مردم در آن‌ها تردید نداشتند؛ اما یقیناً آن‌ها برترین دانسته‌های علمی نبودند که علم انسانی به آن دست یافته بود. این بدیهی است که اگر در دوره‌ای از دوره‌ها، علم بشر به آخرین حدّ خود برسد، قطعاً در دوره‌های بعدی از ایجاد دگرگونی و تعارض در امان نخواهد بود؛ چراکه دانش انسانی گام به گام در حال پیشرفت است و هر کس دین خود را بر آن دانش بنیان نهد، مانند کاخی خواهد بود که بر پایه‌های شنی بنا شده است. شاید چنین اشخاصی این عمل را با نیت نیک انجام داده باشند، ولی چنین عملی بزرگ‌ترین جنایت بر خودشان و دینشان بود؛ چراکه این عمل موجب ستیز شومی بین دین و علمی گردید که نهایتاً به شکست نافرجام دین انجامید؛ دینی که با دانش بشری که در آن حق و باطل و خالص و ناخالص وجود داشت خلط شده بود. بعد از آن روحانیون مسیحی چنان سقوط کردند که دیگر هرگز برنخاستند و بدتر و شوم‌تر از آن، سرنوشت اروپا بود که کاملاً از قید دین رها شد.

خیانت روحانیون فقط در مطالب کتاب‌های مقدس خلاصه نمی‌شد، بلکه آن مطالبی که دهان به دهان می‌گشت و در بین مردم مشهور بود و بعضی از تفسیرهای تورات و انجیل و معلومات جغرافیایی و تاریخی و زیست‌شناسی که مفسران تورات و انجیل بر آن‌ها افزوده بودند، همه‌ی این‌ها را مقدس شمردند، به آن‌ها رنگ دینی دادند و آن‌ها را در ردیف تعالیم و اصول دین که اعتقاد به آن واجب بود بر شمردند و هرگونه مطالب مخالف آن را رد کردند. در این زمینه کتاب‌ها نوشتند و این نوع کتاب‌ها راکه هرگز مورد تأیید خداوند نبود، مکان‌نگاری مسیحی (Christian topography) نامیدند و شدیداً به آن‌ها تمسک جستند و هر کس راکه به آن‌ها باور نداشت تکفیر کردند.

ستم کلیسا نسبت به علم

این‌ها همه درست در عصری رخ داد که آتشفشان عقل و اندیشه‌ی اروپا منفجر شد و دانشمندان علوم طبیعی زنجیرهای تقلید دینی را شکستند، نظریات جغرافیایی کلیسا راکه در کتاب‌هایشان بود، با صراحت و بی‌پرده مورد انتقاد قرار دادند و از اینکه به صورت غیبی و چشم

بسته به آن‌ها ایمان و باور ندارند، پوزش طلبیدند و یافته‌های علمی و تجربیات خویش را علنی کردند. اینجا بود که کلیسا قیامتش بر پا شد و مردان صاحب نفوذ آن، که زمام امور را در دست داشتند به تکفیر دانشمندان پرداختند، خون و اموال آنان را در راه دین مسیح حلال دانستند و دادگاه‌های تفتیش عقاید را برپا کردند تا، به قول پاپ، آن ملحدان و بی‌دینان را که در شهرها، خانه‌ها، دشت‌ها، جنگل‌ها، غارها و کشتزارها پراکنده شده‌اند، کیفر دهند. کلیسا در این مسیر برای قلع و قمع کردن هر کس که در جهان مسیحیت بر ضد کلیسا نبضش می‌زد، نهایت کوشش خود را به کار برد.

جاسوسان کلیسا در طول و عرض کشور پراکنده شدند، نفس‌های انسان‌ها را بر می‌شمردند و کنترل می‌کردند و افکار و خیالاتشان را تعقیب می‌کردند. دانشمندی مسیحی می‌گوید:

«*کسی یافت نمی‌شد که مسیحی باشد و به مرگ طبیعی بمیرد.*»

تخمین زده می‌شود که شمار کسانی که این دادگاه‌ها کیفر کردند سی‌صد هزار تن بوده است. از میان این تعداد سی و دو هزار تن زنده زنده سوزانده شدند. دانشمند معروف علوم طبیعی، برونو، نیز جزو آنان بود. کلیسا از وی انتقام گرفت، آن هم به جرم اینکه این دانشمند معتقد به کثرت جهان‌ها بود و به این دلیل حکم قتلش را صادر کرد و دستور داد که قطره‌ای از خون او بر زمین نچکد، یعنی اینکه زنده زنده سوزانده شود.

همچنین دانشمند مشهور علوم طبیعی، گالیله (Galileo) به قتل رسید؛ چون معتقد بود که زمین به دور خورشید می‌گردد.

انقلاب نوگرایان

در چنین شرایطی بود که کاسه‌ی صبر نوگرایان و روشنفکران لبریز شد و به پا خاستند و علیه روحانیون و نمایندگان کلیسا و محافظه‌کاران قدیم قیام کردند و عقیده، فرهنگ، علم، اخلاق و ادب را که به آن‌ها نسبت داده می‌شد، شدیداً مورد تنفر قرار دادند. نتیجه این شد که در مرحله‌ی نخست با مسیحیت به ستیز برخاستند و در مرتبه‌ی دوم با خود دین مبارزه کردند.

رهبران و دانشمندان علوم طبیعی و عقلی در یک جبهه و رهبران دین مسیح و یا به عبارت صحیح‌تر زمامداران دیانت بولس در جبهه‌ای دیگر متشکل شدند که این به‌طور مطلق جنگی تمام‌عیار بین علم و دین بود. انقلابیون به گونه‌ای نشان دادند که علم و دین مانند دو زن یک شوهر هستند که با هم سازش ندارند و عقل و نظام دینی متضاد یکدیگرند که با یکدیگر جمع نمی‌شوند و

هر کس یکی از آن دو را بپذیرد، باید به دیگری پشت کند و هر کس که به اولی ایمان آورد باید به دومی کفر ورزد. زمانی که آن خون‌های پاکی را که در راه علم و تحقیق ریخته شده بود و آن جان‌های بی‌گناهی را که به سبب سنگدلی و وسوسه‌های روحانیون قربانی شدند، به یاد می‌آوردند، در پی آن روحانیون کلیسا در نزد آنان به چهره‌های عبوس، تیره و چروکیده‌ای تبدیل می‌شدند که از چشم‌هایشان اخگر می‌بارید و سینه‌هایشان تنگ و خفه بود و عقل‌هایشان سبک و خوار بود، این جا بود که قلب‌هایشان سخت از آنان بیزار می‌گردید و با خود عهد می‌بستند که برای همیشه از آنان و آنچه را که آنان نماینده‌ی آن هستند، متنفر باشند و این توصیه را به صورت کلمه‌ای جاودانه برای آیندگانشان باقی گذاشتند.

اشتباه انقلابیون و عدم تحقیقشان

انقلابیون روشنفکر در زمینه‌ی خردورزی و مطالعه، صبور و باپشتکار نبودند و آن قدر فروتن و متین و خردمند و کوشا نبودند که بتوانند دین را از زمامداران انحصارطلب و قدرت‌طلب آن بازشناسند و تعهد و مسؤولیتی که ناشی از دین است و خشک‌اندیشی، جهالت، خودرأیی و الگوپردازی‌ای که به زمامداران کلیسا بازمی‌گشت، تفاوت قایل شوند، بدین سبب دین را همچون هسته‌ی خرما به دور نیاندازند. اما شتابزدگی، عداوت و دشمنی با روحانیون دینی فرصت مطالعه در امور دینی و تحقیق در شأن و منزلت آن را، مانند اکثر انقلابیون در عصرها و شهرهای مختلف، از دستشان گرفت.

اشتباه دیگر مخالفان کلیسا این بود که آنان در جستن و خواستن آن قدر صداقت نداشتند و آن قدر خیرخواه خود و امت خویش و آن قدر فراخ‌اندیش نبودند که به دین اسلام بنگرند؛ دینی که ملت‌های هم عصر آنان از آن پیروی می‌کردند و می‌توانست آنان را از این بحران برهاند:

﴿يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾ *[اعراف: ۱۵۷]*

«آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌کند و ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌سازد.»

ولی تعصب جاهلی و موانعی که با جنگ‌های صلیبی بین مسیحیان در غرب و مسلمانان در شرق به وجود آمده بود و همین‌طور تبلیغات کاهنان و مردان کلیسا بر ضد اسلام و صاحب رسالت آن علیه الصلوة والسلام، و عدم تحمل سختی‌ها و تحقیقات و کمبود اشتیاق به نجات

اخروی و نپرداختن به زندگی بعد از مرگ و نیز کمبود فعالیت‌های مسلمانان در تبلیغات اسلامی و نشر اسلام در اروپا، همه‌ی این‌ها عواملی بود که مانع پیوستن اروپاییان به دین اسلام و تمسک به آن شد؛ آن هم در شرایطی که‌نیازشان به اسلام مانند نیاز انسان مارگزیده به پادزهر بود.

جهت‌گیری غرب به‌سوی مادی‌گری

به هر حال آن چه نباید رخ می‌داد، تحقق یافت و غرب با تمام وجود اعم از عقیده، هدف، روح، عقل، اخلاق، اجتماع، علم، ادب، سیاست و حکومت به سوی مادی‌گری روی آورد. هر چند در ابتدا این جهت‌گیری آرام آرام بود، ولی این حرکت تدریجی، بسیار قوی، ریشه دار و ژرف بود. دانشمندان فلسفه و علوم طبیعی به پا خاستند و به جهان به گونه‌ای نگریستند که هیچ خالق و مدبری وجود ندارد. می‌گفتند: نیرویی ماورای طبیعت و ماده وجود ندارد. دانشمندان از دیده‌ی مکانیکی محض، جهان طبیعی را تفسیر و پدیده‌ها و آثارش را علت‌جویی می‌کردند. این روش را نگاه محض علمی می‌خواندند و هرگونه پژوهش و اندیشه‌ای را که معتقد به وجود خدا و ایمان به آن بود، روشی تقلیدی می‌دانستند که از نگاه آنان بر اساس علم و حکمت استوار نبود. بدین سبب آن را به ریشخند می‌گرفتند و سخت مورد تمسخر قرار می‌دادند. در نتیجه تفکر و روشی که آنان برگزیده بودند و پژوهش‌ها و نگرش‌های ایشان به جایی رسید که هر چیزی را که ماورای حرکت و ماده بود نمی‌پذیرفتند و از ایمان به چیزی که از دایره‌ی حس و آزمایش خارج بود و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای ابعاد نبود، تن می‌زدند. پس بنا بر حکم طبیعت و به طریق لزوم، ایمان به خدا و ماورای طبیعت جزء فرضیاتی قلمداد شد، که عقل نمی‌توانست آن را درک کند و علم از مشاهده‌ی آن ناتوان بود. ناگفته نماند که آنان تا مدت‌های بسیار مدیدی وجود خدا را انکار نکردند و علناً به دشمنی با دین نپرداختند و همگی آنان در مقابل دین قیام نکردند، ولی روش تفکری که برگزیده بودند و موضعی که در پژوهش‌ها و تحقیقاتشان اتخاذ کرده بودند، این امکان را فراهم نمی‌کرد که این نوع تفکر و دینی که بر پایه‌ی ایمان به غیب استوار بود و اساس آن وحی و نبوت و دعوت، و سخنش زندگی آخرت بود، بایکدیگر توافق پیدا کنند. هیچ کدام از این موارد در قلمرو حس و آزمایش قرار نمی‌گرفتند و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای مساحت نبود. به این دلیل بود که آنان همواره در عقاید دینی دچار شک و تردید بودند.

رسوایی مادی‌گرای در واپسین مرحله

رهبران نهضت علمی اروپا تا چندین سده نظریه‌ی مادی‌گرایی ستیزه‌جو و حیات مادی و رسوم دین مسیح را، با تقلید یا با اثرپذیری از محیط حاکم در جهان مسیحیت و یا به سبب رعایت مصالح مردم و اجتماع، که مقتضی بقای نظام دینی هر چند به صورت ظاهری بود جمع می‌کردند. در عصر اخیر این دانشمندان رسوا شدند و به سبب شتاب حرکت تمدن مادی و واپس‌ماندگی دین و سنت‌ها و درماندگی آن از همگامی با تمدن، جمع بین مادی‌گرایی محض و رسوم دینی مسیح سخت دشوار شد. و از آنجایی که جمع بین آن دو مستلزم مشقت‌ها، دشواری‌ها و اتلاف وقت بود، و آن‌ها بی‌نیاز از تحمل چنین مشکلاتی بودند، نهایتاً نقاب نفاق را از چهره‌ی‌شان برداشتند و از هر نوع نزاکت و ادبی درآمدند.

سپاهیان مادی‌گری و دعوتگران آن

نویسندگان، مؤلفان، ادیبان، معلمان، جامعه شناسان و سیاستمداران در تمامی اروپا به پا خاستند و به دمیدن در صور مادی‌گری و پاشاندنِ زهر آن در عقل و قلب ملت پرداختند و اخلاق را از نگاه مادی‌گری تفسیر کردند. گاه فلسفه‌ی منفعت طلبی و گاه فلسفه‌ی لذت‌جویی (اپیکوری)[1] را تزریق می‌کردند و سیاستمدارانی همچون ماکیاول فلارنساوی (۱۴۶۹ ـ ۱۵۲۷ م.)[2] از ابتدا برای جدایی دین از سیاست و تقسیم اخلاق به اخلاق شخصی و اجتماعی دعوت می‌کردند و می‌گفتند: اگر وجود دین ضروری است، باید یک قضیه‌ی شخصی باشد و شایسته و لازم نیست که دین در امور سیاسی و دولتی دخالت داده شود. دولت در نزد آنان برتر و مهم‌تر از هر چیزی بود و موضوع مسیحیت زندگی آخرت بود و انسان‌های متدین و صالح هر چند برای کلیسا مفید هستند، اما وجودشان برای دولت هیچ نفعی ندارد؛ چراکه آنان مقید به احکام دینی هستند و نمی‌توانند احکام دینی و مبادی اخلاقی را زمانی که مصلحت جز آن را اقتضا کند، کنار بگذارند. پادشاهان و فرمانروایان باید مزین به اخلاق روباهان باشند و درصورتی که کوچک‌ترین مصلحت دولت

۱ـ اپیکور، فیلسوف یونانی و بنیانگذار طریقه‌ی اپیکوری، به سال ۳۴۱ پیش از میلاد زاده شد. وی شاگرد اکسنوکراتس بود. اپیکور لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است و تمام کارهای ما باید متوجه کسب آن باشد. اپیکور به سال ۲۷۰ یا ۲۷۲ پیش از میلاد درگذشت. (د. ن.)

۲ـ ماکیاول نیکول، تاریخ‌دان و سیاستمدار ایتالیایی، وی در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مورد ضرورتی ندارد. روش وی به نام ماکیاولیسم معروف شد. از وی آثاری به نام‌های **تیتلو**، ***شاهزاده*** و **هنرجنگ** باقی مانده است. (د. ن.)

ایجاب می‌کرد، نباید از پیمان‌شکنی، دروغ، خیانت، مکر و نفاق، واهمه و پروایی داشته باشند. نهایتاً عوامل بسیاری از جمله وطن‌پرستی و نژادگرایی که میراث دیانت قدیم بود، در موفقیت این دعوت تأثیر داشت. ادیبان، مؤلفان و صاحبان ذوق و قریحه و تیزهوشان خصوصاً در انقلاب فرانسه و بعد از آن، انقلابی بر ضد اخلاق قدیم و نظم اجتماعی پدید آوردند، گناه را برای مردم زینت بخشیدند، دعوت به سوی بی‌بندوباری و بیرون آمدن سرشت‌ها از هر گونه قید و بند و درآمدن فرد از هر گونه مسؤولیتی را همه جا گسترش دادند، زندگی حیوانی محض و ارضای شهوات و تاراج مسرات و شتاب به سوی طیبات را ترویج کردند و در ارزش نهادن به این زندگی مادی و تلاش برای هر گونه لذت آنی و نفع مادی ظاهر و محسوس، بیش از حد زیاده‌روی کردند.

نسخه‌ای راستین از تمدن یونانی

زندگی اروپا در سده‌های نوزدهم و بیستم نمونه‌ای حقیقی از زندگی یونان و روم بت‌پرست و جاهلی است و سرشت اروپا که مسیحیت شرقی آن را مغلوب کرده بود دوباره تازه شد.

هیچ شکی در این زمینه وجود ندارد که وجود اروپاییان امروز، از یونانیان و رومیان آن موقع و نسل‌های اروپایی دیگر، سرچشمه می‌گیرد که معتقد به دینی خالی از معنویت بودند؛ چنانچه دکتر هاس در شرح تمدن یونان این نکته را مورد توجه قرار داده است.

همان‌گونه که لِکی درباره‌ی یونانیان می‌گفت، در اروپای امروزی نیز بی‌دینی و کمبود خشوع و تلاش برای انجام اعمال دینی و کثرت لهو و لعب و خوشگذرانی در زندگی جلوه‌گر است و این نتیجه‌ی وضعیت دینی است که اروپا به آن گرفتار شده است. این وضعیت به هیچ وجه با کرنش و نیایش برای خدا و تلاش برای عبادت او سازگار نیست. این وضعیت دینی نتیجه‌ی نظریات و اهدافی است که دانشمندان علوم طبیعی و حکمت به آن دست یافتند و آن را به عموم مردم اعلان کردند و توده‌ی مردم نیز آن را پذیرفتند و جایگزین دین کردند.

سرانجام اروپاییان همانند هجوم تشنگان به آب و پروانه‌ها به آتش، به سوی لذت‌های زندگی شتافتند و حرص بر چیدن محصولات زندگی و کندن ثمره‌های آن با دستانشان، به همان اوصافی که سقراط از جمهوری یونان در عصر خویش می‌گفت، رسیدند. همچنین شک در دین، اضطراب در عقیده، استخفاف به نظام دینی و احکام و رسوم آن، در اروپا محرز است، همان‌گونه که در روم بعد از روشنفکری و پیشرفت دیده شد.

دیانت اروپای امروز مادی‌گری است نه مسیحیت

هیچ شکی در این نیست که دین امروز اروپاییان که بر قلب و احساسات آنان چیره و بر ارواحشان حاکم است، مادی‌گری است نه مسیحیت. هر کس روح اروپایی را شناخته باشد این نکته را می‌داند و هر کس که از نزدیک و از طریق کتاب‌ها به اروپا رسیده باشد و فریب مظاهر دینی را که بر ابهت دولت می‌افزاید و ملت جهت آرامش و تنوع، آن‌ها را انجام می‌دهد، نخورده باشد و همین‌طور فریب دیدار آنان از کلیساها و حضورشان در مکان‌های مقدس را نخورده باشد، حتماً این نکته را درک می‌کند.

این حقیقت را به‌طور صریح و واضح استاد آلمانی تازه مسلمان، محمد اسد، در کتاب **اسلام بر سر دو راهی** بیان می‌کند و می‌نویسد:

«شکی در این نیست که در غرب بعضی از افراد، طبق راه و روش دینی زندگی می‌کنند و اندیشه می‌ورزند و می‌کوشند عقاید خود را با روح تمدنشان سازش دهند. این دسته بسیار اندک هستند؛ زیرا در اروپا یک فرد چه مادی‌گرا باشد، چه دمکرات و چه فاشیست باشد، چه امپریالیست و چه کمونیست، کارگر عادی باشد یا فردی روشنفکر، متوجه یک هدف است و آن پیشرفت مادی است. اعتقاد دارند که هیچ هدفی در زندگی جز اینکه انسان در نهایت راحتی قرار داشته باشد وجود ندارد. به تعبیر امروزی در جستجوی آزادی مطلق از قید و بندهای طبیعت هستند؛ اما کلیساهای این دین، در حقیقت همان کارخانه‌های بزرگ، سینماها، آزمایشگاه‌های شیمیایی، خانه‌های رقص و مراکز تولید برق است. علمای این کلیساها، رؤسای بانک‌ها، مهندسان، نمایندگان، ستارگان سینما، مدیران شرکت‌های تجاری و صنعتی، خلبانان و اشخاص برجسته‌ای هستند، که همواره دارای رکوردهای جهانی هستند. نتیجه‌ی این حرص بر قدرت و آز بر لذت‌جویی، مشخص است؛ یعنی پدید آمدن طیف‌های رقیب و غرق در سلاح و تجهیزات نظامی که آماده برای از بین بردن و نبرد با یکدیگر هستند؛ به ویژه زمانی که هواها و هوس‌ها و مصالح آنان، با یکدیگر اصطکاک پیدا کند. اما در بعد تمدن، نتیجه‌ی آن ظهور طبقه‌ای از انسانیت است که فضیلت را در سود عملی می‌داند و الگوی کامل و فارق بین خیر و شر در نزد او فقط پیروزی مادی است و بس.»(۱)

«تمدن غرب با شدت و صراحت منکر خدا نیست، ولی در برنامه‌های فکری آن، جایی برای خدا وجود ندارد و معتقد به هیچ فایده‌ای از شناخت الهی نیست و اروپاییان خود را نیازمند به خدا نمی‌دانند.»(۲)

۱- Islam at the cross roads P.50 fifth Edition

۲- *Islam at the cross Roads, P.40*

ممکن است بگویید: چون محمد اسد تازه مسلمان است و چون از مسیحیت به اسلام و از اروپا به شرق اسلامی انتقال یافته، با چشم حقارت به مسیحیت می‌نگرد. پس این شهادت‌ها که او در مورد جایگاه دین در زندگی اروپاییان، بیان کرده است، ارزش چندانی ندارد، ولی شهادتی گویاتر و صریح‌تر از یکی از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین نویسندگان انگلیسی در دست است که ثابت می‌کند دین الهی در اکثر مراکز رو به افول است و مردمانش حاضر نیستند خود را مسیحی بدانند.

استاد جود (Joad) رییس دانشکده‌ی فلسفه و روانشناسی در دانشگاه لندن در کتاب (Guide to modern wickedness) گفته است:

«من از بیست نفر دانشجو و دانش‌آموز پسر و دختری که کمتر از ۲۰ سال داشتند سؤال کردم: چند نفر از شما به معنای کامل مسیحی هستید؟ جز سه نفر کسی دیگر پاسخ مثبت نداد و هفت نفر گفتند: ما هرگز تاکنون به این مسئله فکر نکرده‌ایم. ده نفر باقی باکمال صراحت گفتند: ما دشمن مسیحیت هستیم. من معتقدم که این نسبت در بین کسانی که به مسیحیت ایمان دارد و متدین هستند و کسانی که در مورد آن هیچ ادعایی ندارند، استثنایی و تعجب‌آور نیست. آری، اگر ۵۰ یا ۳۰ سال پیش، این پرسش در مورد چنین جماعتی می‌شد، پاسخ‌ها متفاوت بود و فرق می‌کرد. بنابراین کسانی‌که با کانون باری (Canon Barry) هم‌نظرند و گمان می‌کنند که یک نهضت بزرگ مسیحی می‌تواند جهان را نجات دهد، بسیار اندک و رو به کاهش‌اند و من طرفداری برای عقیده‌ی وی نمی‌بینم که او را تأیید و تصدیق کند، جز اینکه نظریه‌اش صرفاً بر اساس رغبت و خواسته‌ی خود اوست. و اغلب خواسته‌ها موجب ایجاد افکار می‌شوند، اما مدرک و سند پدید نمی‌آورند. حالات و آثاری که اکنون در اروپا حاکم است نشان دهنده‌ی آن است که کلیسا در قرن آینده می‌میرد و از بین می‌رود. برای شاهد مطلب این خبر را از یک روزنامه برای شما نقل می‌کنم:

مردی در سن ۷۷ سالگی دستگاهی اختراع کرد که با آن کاغذهای تورات‌های کهنه را به اورق‌هایی که مورد استفاده‌ی تفنگ و وسایل جنگی است تبدیل می‌کند و ابریشم‌های مصنوعی و اجناس لطیف و اوراق بها دار از آن تهیه می‌کند. این دستگاه را در کارخانه‌ی کردیف (Cardiff factory) و هشت کارخانه‌ی دیگر کار گذاشت و با نسخه‌های قدیمی تورات، اسلحه‌ی جنگی می‌ساخت. این مخترع پس از اینکه سختی‌ها و مشقت‌هایی را در زندگی تحمل کرده بود توانست ثروت سرشاری از این راه به دست آورد.

استاد مقاله‌اش را با خطاب به کشیش‌ها و روحانیونی مانند کانون باری و دیگران با جمله‌ای زیبا از تورات به پایان می‌برد: «این گوشزدی باشد برای کسانی که گوش شنوا دارند.» (۱)

۱ـ Guide to modern Wickedness P.114-115

استاد در کتاب دیگر خود (Philosophy for our Times) می‌نویسد:

«چند سده‌ای است که پول و آز بر عقلانیت انگلستان استیلا یافته است؛ چون رغبت به دست آوردن ثروت قوی‌ترین عامل برای آبادی شهرها و به‌کارگماردن مردم است و نیز ثروت با تملک و استیلایافتن حاصل می‌شود. زیاد بودن و کثرت آن نیز مقیاسی برای برتری است و برای به دست آوردن آن باید از راه سیاست، ادبیات، نمایش، سینما و رادیو بهره‌برداری کرد. پول‌پرستی آن قدر رواج پیدا کرده که گاهی در منبرها و خطابه‌های کلیسا در هر سال و ماهی شنیده می‌شود، که مردم را برای جمع‌آوری مال و حفظ آن ترغیب می‌کنند؛ چراکه ـ از دیدگاهشان ـ ملت‌های متمدن کسانی هستند که حس پول پرستی و ثروت اندوزی آنان ترقی کرده باشد.

ناگفته پیداست که مال‌پرستی با عقاید دینی ما سازگار نیست؛ زیرا دین فقر را ستایش و ثروت را نکوهش می‌کند و می‌گوید: فقیر برای صالح شدن از ثروتمند تواناتر است. حکمت و دین متفق‌اند که فقر با عبادت خدا و ورود به بهشت سازگارتر است، ولی مردم این حقیقت دینی و عمل به‌آن را نمی‌پذیرند و رغبتی نشان نمی‌دهند و همیشه ثروت حاضر را بر نعمت‌های بهشت موعود ترجیح می‌دهند و گاهی گمان می‌برند که اگر آنان در آخر عمرشان در دنیا توبه کنند، همانند اکنون که از خوشی‌ها و لذت‌های دنیا با پس‌اندازکردن دارایی‌هایشان در بانک‌ها، کام می‌جویند، می‌توانند از خوشی‌های آخرت نیز بهره‌مند شوند.

اندیشه‌ی این دسته را سموئیل بتلر (Sammuel Butler) درکتاب خود چنین مجسم کرده است:

بعضی از نویسندگان می‌گویند: ما نمی‌توانیم خداپرستی و پول‌پرستی را با یکدیگر جمع کنیم. من قبول دارم که این کار آسان نیست، اما کدام یک از کارهای این جهان ساده و آسان است که جمع بین پول و عبادت خدا آسان باشد؟!

هر چند در اصول با هم تفاوت داریم، اما حقیقت روشن این است که به راستی ما پیرو عقیده‌ی بتلر و از طرفداران او هستیم؛ زیرا ما از ژرفای درون دلباخته‌ی مال شده‌ایم و عقیده داریم که ثروت مقیاس عظمت اشخاص و حکومت‌هاست و همین توجه شدید به ثروت، موجب ظهور دو عقیده که اهمیت تاریخی بزرگی دارند، شده است:

نخست؛ عدم دخالت اقتصادی: این عقیده در سده‌ی نوزدهم میلادی رواج یافت. پیروان آن معتقد بودند که بشر باید کردار خود را بر بالاترین منفعت‌ها پایه‌گذاری کند و به فکر جلب نفع باشد؛ زیرا مقصود از زحمت و کارهای دنیا لذت و عواطف روحی و قلبی نیست، بلکه هدف اصلی از کار و کوشش، لذت از ثروت است.

دوم؛ *ساماندهی اقتصادی: این عقیده در سده‌ی بیستم رواج داشت و منتسب به مارکس*(۱) *است.*
این باور بر این مبنا استوار است که نظام اقتصادی انسان بر اساس احتیاج مادی اوست و همین نظام اقتصادی است که اخلاق، ادبیات، دین، منطق و حکومت را به وجود می‌آورد و اگر علاقه به مال در نهاد مردم نبود، این دو مبدأ مورد قبول واقع نمی‌شد و برای جمع‌آوری ثروت زحمت نمی‌کشیدند و دلباخته‌ی آن نمی‌شدند و به آن اهتمام نمی‌ورزیدند.»(۲)

در جایی دیگر از این کتاب می‌نویسد:

«نظریه‌ی زیستی که در این عصر سر برافراشته و حاکم است، نظریه‌ای است که هر مسئله و موردی را از ناحیه‌ی شکم و جیب ارزیابی می‌کند.»

جون گندر (John Gunther) روزنامه نویس مشهور امریکایی در کتاب ***در درون اروپا*** (Inside Europe) این روحیه را مجسم کرده و به شیوایی این چنین می‌نویسد:

«انگلیسی‌ها شش روز بانک‌های انگلیس (Bank of England) را می‌پرستند و روز هفتم به کلیسا می‌روند.»

مظاهر طبیعت مادی در اروپا

کسانی که به روز قیامت ایمان ندارند و ورای لذت و کامجویی و دستیابی به بلندمرتبگی در زمین، به چیزی دیگر معتقد نیستند، خدا را بسیار کم یاد می‌کنند و با متانت به او امیدوار نیستند، چگونه ممکن است در مشکلات و ناراحتی‌ها متوجه خدا گردند؟ به او تمسک جویند و زمانی که خطر آن‌ها را تهدید می‌کند او را یاد کنند؟ همان‌گونه که خداوند از مشرکان که به خداوند ایمان داشته‌اند بیان می‌کند:

۱ـ کارل مارکس، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی و بنیانگذار مکتب مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم علمی، وی به سال ۱۸۱۸ م. زاده شد. پدرش یک یهودی بود. پس از پایان تحصیلات در دانشگاه شهر بن، نخست به روزنامه‌نگاری پرداخت. پس از آن به مطالعه‌ی فلسفه و اقتصاد روی آورد و افکار و عقاید خود را انتشار داد. مارکس سه مبنای کمونیسم: فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، اقتصاد و جامعه‌شناسی را مدون کرد. وی بر اثر مطالعه در تاریخ تحول و عروج و زوال جوامع، جوامع بشری را به شش دوره تقسیم کرد: اجتماع اشتراکی اولیه، بردگی، فئودالیته، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم. مارکس سرانجام به سال ۱۸۸۳ درگذشت. (د. ن.)

۲ـ Philosophy for Times pp 338-40

﴿وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ *[لقمان: ۳۲]*

«هنگامی که موجهای همچون کوه آنان را فرا می‌گیرد، خالصانه خدا را به فریاد می‌خوانند و عبادت را خاص او می‌دانند.»

با توجه به دلباختگی اروپاییان به مادیت و تمسک و غرق شدنشان در اسباب ظاهری و بی‌نیازی از خدا، در سنگدلی و غفلت به جایی رسیده‌اند که این فرموده‌ی الله در مورد آنان صدق می‌کند:

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنٰهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ * فَلَوْلاَ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَ لٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰنُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ *[انعام: ۴۳ ـ ۴۲]*

«ما به سوی ملت‌هایی که پیش از تو بوده‌اند پیغمبران زیادی گسیل داشته‌ایم، آنان را به سختی‌ها و زیان‌ها گرفتار و به شداید و بلایا دچار ساخته‌ایم، تا بلکه خشوع و خضوع کنند. آنان چرا نباید هنگامی که به عذاب ما [گرفتار می‌آیند] خشوع و خضوع کنند؟ ولی دلهای‌شان سخت شده است و شیطان، اعمالی راکه انجام می‌دهند برایشان آراسته و پیراسته است.»

و نیز فرموده‌ی خداوند عزوجل:

﴿وَ لَقَدْ أَخَذْنٰهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ *[مؤمنون: ۷۶]*

«ما ایشان را به عذاب گرفتار کردیم، اما آنان در برابر پروردگارشان سر فرود نیاوردند و کرنش و تضرع و زاری نکردند.»

هیچ‌گاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های سران و وزیران در اروپا، در بدترین شرایط جنگ و مصیبت، ذره‌ای از رقت قلب و رجوع به سوی خدا ملاحظه نمی‌کنید. همین‌طور در اخلاق، کردار و خوشی‌های توده‌ی مردم نیز چنین چیزی را نمی‌بینید و تازه اندیشه‌وران غرب و ادیبانشان این سنگدلی را از زمره‌ی استحکام و قوت قلب و ظلم‌نپذیری می‌دانند. یکی از رهبران بزرگ سیاسی انگلستان در پارلمان انگلیس افتخار می‌کند که ملت انگلستان تسلیم حوادث و سختی‌های زندگی نمی‌شود و برای شاهد سخن خود چنین می‌گوید:

«مردان و زنان سنگاپور مشغول رقص و لهو بودند که هواپیماهای ژاپنی روی شهر بمب می‌ریختند، آنان بدون اینکه از مکان خودشان تکان بخورند و رقص و آواز و پایکوبی را ترک کنند، همچنان به لهو و لعب خود ادامه دادند.»

یک هندی از شب‌نشینی‌ای که خود در آن حضور داشته نقل می‌کند:

«موقعی‌که ما مشغول رقص و آواز بودیم، فریاد هولناک آژیر خطر، سکونت منازل و مکان‌ها را تهدید می‌کرد. یکی از رفقای شب نشینی گفت: تکلیف چیست؟ آیا به رقص ادامه دهیم و یا آنکه جلسه را ختم کنیم؟ دوشیزه‌ای گفت: شب نشینی خود را در حال رقص ادامه می‌دهیم و بدین‌سان گذشته از آن باشگاه شبانه، در تمام محله صدای آهنگ و آواز پیچید.» (۱)

این هندی می‌گوید:

«از عادات روزانه این بود که موقع شروع فیلم در سینما اعلام می‌کردند که: حملات هوایی شروع شده است، ولی این فیلم ادامه دارد و به پایان می‌رسد، هر کس می‌خواهد از پناهگاه استفاده کند، از سمت چپ به زیر زمین برود. مردم همان طور نشسته بودند و هیچ‌کس از جای خود حرکت نمی‌کرد و فیلم شروع می‌شد.» (۲)

یک نویسنده‌ی انگلیسی درباره‌ی عکسی که در روزنامه‌ی بزرگ انگلیسی زبان هند، **استیتز من** (Statesman) که در ۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۴۲ میلادی منتشر شده است می‌گوید:

«شگفت‌آور است که بهترین نمایش‌ها در روزهای سخت جنگ به نمایش در آمده است. امروزه در بریتانیا نیز چنین است. در سینماها، محلات خوشگذرانی، تماشاخانه‌ها و شب‌نشینی‌ها، بیننده بهترین و برترین تصویرها راکه قبل از جنگ ندیده بود مشاهده می‌کند. آنان‌که برای خوشگذرانی به لندن می‌روند از اسباب سرگرمی و ارضای ذوق هر چه بخواهند، موجود است.»

در شماره‌ی دیگری در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۳ میلادی نوشته بود:

«صنعت فیلم در لندن و مسکو رو به ترقی و شکوفایی است.»

شما نمونه‌های تاریخی این نوع پایبندی و اعتیاد به خوشگذرانی و لذت را در سخت‌ترین ساعات و لحظات پایانی عمر جز در یونان و روم باستان، جای دیگری سراغ ندارید.

خبرگزاری رویتر داستان استقبال چرچیل(۳)، نخست وزیر انگلستان را از سال جدید و خداحافظی با سال گذشته را آن هم در روزهایی دشوار از جنگ که اصولاً انسان به خدا پناه می‌برد،

۱ـ دهلوی، آغامحمد اشرف، **حملات هوایی**، ص ۷۱.

۲ـ **همان**، ص ۷۰.

۳ـ سروینستون چرچیل، سیاستمدار انگلیسی، به سال ۱۸۷۴ م. زاده شد. وی در مصر با کیچنر همراه بود و سپس به عنوان روزنامه‌نگار به ترانسوال رفت. در سال ۱۹۰۰ م. نماینده‌ی مجلس شد. دو بار نیز به نخست‌وزیری رسید. بار اول ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۰ و بار دوم ۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۵ م. وی همچنین رهبر حزب محافظه‌کار بود. وی در پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم نقش بسزایی داشت. چرچیل به سال ۱۹۶۵ درگذشت. (د. ن.)

آدم مست به هوش می‌آید و سنگدل فروتن می‌شود، چنین نقل کرده است:

«واشنگتن ـ اول ژانویه ۱۹۴۲ م. دیشب که سال تحویل شد و سال جدید سال گذشته را به جا گذاشت، چرچیل در قطار رسمی خود که از کانادا به ایالات متحد عازم بود، صبحگاه با حالت سرور و مستی با سر چارلز بورتل برخورد کرد. چرچیل وارد رستوران قطار شد، هنگام ورود سیگاری زیر لب داشت و بطری شامپانی، بهترین شراب جهان، به دستش بود. روزنامه‌نگارانی که با او همراه بودند، تعجب کردند. چرچیل شراب را با خنده‌ای نوشید و گفت: «به نام و یاد سال ۱۹۴۱ م. که ما را به سختی و پیروزی کشانید. در آن لحظه سال کهنه تمام شد و سال جدید تحویل شد. روزنامه‌نگاران و رؤسای قطار، سال جدید را به چرچیل تبریک گفتند. چرچیل دست چارلز بورتل را با یک‌دست و با دست دیگر دست کاربورل هارنر را گرفت و همه دست در دست یکدیگر مشغول رقصیدن و آوازه خوانی شدند. چرچیل در را بازکرد و گفت: سال جدید بر شما مبارک باد! خداوند پیروزی را به ما عنایت کند! جمع به تندی مشغول آواز خوانی و کف زدن بودند. چرچیل حرف (V) را نوشت و با شادی و سرور رهسپار درشکه‌ی خود گردید.»

این روش مادی‌گری را با روح دینی و تعالیم آن و عمل و سیرت دینداران در جنگ‌ها و لحظات مهم مقایسه کنید، خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِين ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾

[انفال: ۴۵]

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروهی [از دشمنان در میدان کارزار] روبه رو شدید پایداری کنید و بسیار خدا را یاد کنید تا [در دنیا] پیروز و [در آخرت] رستگار شوید.»

پیامبر اکرمﷺ موقع پیش آمدن مشکلی مشغول نماز می‌شد[1] ابن هشام در سیره‌ی خود درباره‌ی جنگ بدر به نقل از ابن اسحاق نوشته است:

رسول خداﷺ صف‌های مجاهدان را منظم کرد و به خیمه بازگشت. فقط حضرت ابوبکر صدیق‌رضی الله عنه با او همراه بود و مشغول مناجات با خدای خود گردید و از او طلب پیروزی نمود؛ در ضمن مناجات خود می‌فرمود: «**اَللّٰهُمَّ إِنْ تُهْلِكْ هٰذِهِ الْعِصَابَةَ الْيَومَ لاَ تُعْبَدْ**»؛ *«بار خدایا! اگر امروز این لشکر خداپرست از بین روند، دیگر عبادت کننده‌ای وجود نخواهد داشت که تو را عبادت کند.»*

۱ـ عن حذیفه‌رضی الله عنه قال: «کان رسول اللهﷺ اذا حزبه أمر صلی.» رواه ابوداود.

بنابر عوامل جبری، طبیعی، تاریخی و علمی، از دوران قدیم تاریخ، مادی‌گری شعار تمدن و حیات غرب بوده است و نهضت‌های جدید علمی و سیاسی در اروپا جز اینکه بر حدت و شدت این شعار بیافزایند تأثیر دیگری نداشته‌اند. بسیاری از دانشمندان شرق و غرب به این حقیقت مهمّ پی برده‌اند؛ از جمله علمای شرق، استاد دانشور و جهانگرد، صاحب نظر وبافراست، عبدالرحمن کواکبی[۱] در آغاز این سده در کتاب ***طبائع الإستبداد*** چنین می‌نویسد:

«فرد غربی دارای زندگی مادی، نفس سرکش، مال اندوز، استعمارگر و انتقام جوست. گویا نزد غربیان از مبادی عالی و عواطف شریفی که مسیحیت شرق به آنان منتقل ساخته بود، چیزی باقی نمانده است؛ برای نمونه فرد آلمانی با قساوت قلب شدیدی معتقد است: که عضو ضعیف جامعه مستحق مرگ است و فرد آلمانی فضیلت را در قدرت و قدرت را در مال می‌داند؛ علم را دوست می‌دارد، ولی برای اندوختن ثروت؛ مجد و بزرگواری را دوست می‌دارد، ولی به خاطر مال. فرد انگلیسی خودپسند و سبکسر است و معتقد است که عقل در آزادی، زندگی در نابودی حیا، شرافت در زینت و لباس، و عزت در خدعه و تزویر به مردم است.»

این تصویر حقیقیِ سرشت و اساس اروپا و تحلیلی درست از اخلاق غرب است. گمان نمی‌کنیم که مرحوم کواکبی جز به سبب اجتناب از فرو افتادن در دشواری و اطاله‌ی کلام، جز آلمان و انگلیس به کشورهای دیگر نپرداخته است و از آلمان و انگلیس، مشتی نمونه‌ی خروار از تمام اروپاییان نشان داده است.

هدف‌های مادی برای حرکات معنوی و علمی

روح مادیت در تمام امور سیاسی، اجتماعی و اخلاقی اروپا که ملت آن در این عصر آن‌را تجدید کرده و جامه‌ای نوبدان بخشیده بود رسوخ کرده بود؛ تا آن‌جا که هدف اصلی در عصر اخیر که بسیاری از مردم به آن سرگرم شده‌اند، دارای روحی مادی است و آن‌را به عنوان پیشه و فنی مانند دیگر شغل‌ها و فنون در اروپا تلقی می‌کنند و هدف آن مشاهده‌ی عجایب عالم ارواح و اطلاع از اسرار آن‌ها و سخن گفتن ارواح مردگان و بازی و سرگرمی با ارواح است. این حرکت و

۱ـ عبدالرحمن بن احمد کواکبی، دانشمند و روشنفکر معروف سوری، به سال ۱۲۶۵ هـ. ق. زاده شد. پدر وی مدرس جامع اموی بود. کواکبی در مدارس محلی تحصیل کرد. سپس در مدرسه‌ی کواکبیه به تحصیل علوم دینی پرداخت و به سبب صراحت و رک‌گویی و ظلم ستیزی او را به زندان افکندند و دارایی‌اش را مصادره کردند. کواکبی پس از آن از سوریه خارج شد و از بسیاری کشورها دیدن کرد و پس از چندی دوری از سرزمین خود، درگذشت. افکار کواکبی در بیدارگری مسلمانان تأثیری ژرف داشت. دو کتاب *طبائع الاستبداد* و *ام‌القری* از شهرتی فراوان برخوردارند. (د.ن.)

این پژوهش‌ها هیچ پیوندی با تزکیه‌ی نفس، تصفیه‌ی قلب، کرنش برای خدا، عمل صالح، آماده شدن برای مرگ، بردباری در برابر سختی‌های زندگی و سرکوب نفس ندارد؛ درست بر خلاف حرکت معنوی و صوفی‌گری در شرق اسلامی.

همین طور در غرب، کارهایی که مردم در انجام آن جان و روحشان را فدا می‌کنند، در نهایت به اهداف مادی مانند ماجراجویی و انتشار شهرت و نام و آوازه، جاودانگی نام در تاریخ، نمایان و برتر شدن در میان مردم و مورد بزرگداشت و نکوداشت ملت واقع شدن و مباهات کردن میهن به وی، ختم می‌شود؛ درست بر خلاف کارهایی که جهت جلب خشنودی خداوند انجام می‌گیرد و مسلمان در هراس است که مبادا عملش با ریا و خودنمایی، مخلوط شود و در نتیجه حبط و نابود شود. مسلمان همواره این فرموده‌ی الهی را می‌شنود:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً * أُوْلَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِئَايَتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَزْناً﴾ [کهف: ۱۰۵-۱۰۳]

«بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه کنیم؟ آنان کسانی‌اند که تلاش و تکاپویشان در زندگی هدر می‌رود و حال آنکه خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند. ایناناند که به آیات پروردگارشان و دیدار او کفر ورزیدند؛ پس در نتیجه اعمالشان باطل و هدر می‌رود و در روز رستاخیز ارزشی برایشان قایل نمی‌شویم.»

نیز این فرموده‌ی خداوند عزوجل:

﴿وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوْا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾ [فرقان: ۲۳]

«ما به سراغ تمام کارهایی که آنان در دنیا کرده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم.»

از رسول الله ﷺ در مورد مردی که شجاعانه بجنگد و دیگری که ریاکارانه بجنگد، سؤال شد که کدام یک در راه خدا خواهد بود؟ رسول الله ﷺ فرمود:

«مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللهِ»(۱)

«هر کس برای اعلای کلمة الله بجنگد در راه خداست.»

۱ـ روایت شده در کتاب‌های صحیح.

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در دعایش می‌فرمود:

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ عَمَلِي كُلَّهُ صَالِحًا وَ اجْعَلْهُ كُلَّهُ لِوَجْهِكَ خَالِصاً وَ لاَ تَجْعَلْ لِغَيْرِكَ فِيهِ شيْئاً»

«بار الها! همه‌ی عمل مرا صالح فرما و همه‌ی آن را به خاطر خود خالص گردان و در آن چیزی برای غیر خود قرار مده.»

تلاش صالحان این امت برای نهان نگه داشتنِ عبادت و صداقتشان، در کتاب‌های تاریخ و سیره مشهور است.

تصوف مادی غرب و وحدة الوجود اقتصادی

نظر و تفکر مادی اروپا تا حدی پیش رفت که به درجه‌ی استغراق و فنا و فراموشی غیرمادیات رسید؛ برای نمونه شاهدی از روش و عقیده‌ی کارل‌مارکس (۱۸۸۳ـ۱۸۱۸م.) بنیانگذار فلسفه‌ی کمونیسم می‌آوریم:

مارکس معتقد است که نظام اقتصادی روح و بنیان هر اجتماعی است و دین و تمدن و فلسفه‌ی زندگی و هنرهای زیبا همه برخلاف این نظام اقتصادی است. وی می‌گوید: در هر عصر و دورانی از تاریخ روشی خاص برای تولیدات صنعتی وجود دارد و طبق آن مناسباتِ اجتماعی نیز شکل می‌گیرد، ولی بعد از مدت اندکی این ارتباطات اجتماعی هماهنگی و تناسب خود را با راه‌های تولید اقتصادی از دست می‌دهند. اینجاست که بعضی از مردم تلاش می‌کنند برای ایجاد این ارتباط یک سازمان و نظام جدیدی پایه‌ریزی کنند و این همان چیزی است که در تاریخ به انقلاب و تحولات شناخته می‌شود. این در حالی است که مؤرخ ماهیت آن‌ها را نمی‌شناسد. عدم شناخت وی نیز عجیب نیست؛ زیرا کسانی که در این انقلاب‌ها شرکت می‌کنند خود از هدفی که برای آن مبارزه می‌کنند غافلند. ولی این امکان برای ما وجود دارد که این معماها را حل کنیم و بشناسیم که ارتقای سیاسی و ایجاد اصلاحات و تعدیلات در نظام‌های سیاسی و تغییراتی که بر آن‌ها وارد می‌شود و پیشرفت‌هایی که انجام می‌گیرد، چیزی جز صورت‌هایی جدید برای اجرای ارتباط اجتماعی نیست که به سبب ایجاد تناسب و سازگاری بین این ارتباط اجتماعی و راه‌های تولید به شیوه‌ی جدید، بروز می‌کند. چون تفاوت بین روش‌های تولیدات صنعتی و ارتباطات اجتماعی که بر اساس تولیدات صنعتی استوار است همواره وجود دارد، بنابراین تلاش‌های گسترده جهت تطبیق بین آن دو همواره برپاست و زمانی‌که اختلاف شدید شود و به اوج خود برسد،

به صورت انقلاب ظهور می‌کند؛ ولی در صورت عدم شفافیت اختلافات، برای ما شایسته نیست وجود آن‌ها را نفی و انکار کنیم. باید توجه داشت که اختلاف بین روش‌های تولید صنعتی و ارتباطات اجتماعی، در جنگ طبقاتی ظاهر می‌شود؛ چراکه تمام طبقات اجتماعی اجزای نظام اقتصادی هستند.

کارل مارکس از این سخنان نتیجه می‌گیرد، که تاریخ بشر جز زمانی که حیات بشری در مرحله‌ی طفولیت به سر می‌برد، چیزی جز سرگذشت جنگ طبقات اجتماعیِ مختلف نیست.

مارکس این‌گونه، جز ناحیه‌ی اقتصادی، تمامی نواحی زندگی بشر را انکار می‌کند و هیچ گونه توجهی به غیر آن نمی‌کند و برای دین، اخلاق، روح، قلب و حتی عقل هیچ ارزش و بهایی قایل نیست و اعتراف نمی‌کند که هیچ کدام از این‌ها عاملی از عوامل تاریخ‌اند و تمامی انقلاب‌ها و جنگ‌ها در تاریخ جز انتقامِ شکمی از شکمی دیگر و نیز جز جهاد و تلاش در راه تنظیم نظام اقتصادی جدید و راه‌های پیشرفت صنعت نبوده است. حتی جنگ‌های دینی نیز از نگاه مارکس چیزی جز جنگ‌های طبقاتی اقتصادی که یکی به مراکز ثروت و ابزارهای آن و راه‌های تولید دست یافته است و دیگری به رقابت به آن پرداخته و می‌خواهد به سهم خویش دست یابد و اصلاحاتی به وجود آورد و در نتیجه جنگ بروز می‌کند، چیزی دیگر نیست. بنا بر نظریه‌ی مارکس جنگ‌های بدر، احد، احزاب، قادسیه، یرموک و وقایع و جنگ‌هایی که تاریخ آن‌ها را حفظ کرده، باید مشمول همین انگیزه باشد. این بود تصوف مادی غرب چنانچه مشاهده نمودید و این است فلسفه‌ی وحدة الوجود مادی در نزد آن‌ها، یعنی وحدةالوجود اقتصاد. از آنجایی که روح دینی بر شرقیان غالب است، انسان‌های وارسته و مغلوب، وجود هر چیزی جز الله را نفی کرده‌اند و در موقع سکر و بی‌خودی شعار می‌دادند که: لا موجود إلاالله؛ «هیچ موجودی جز الله وجود ندارد.» و هنگامی که متفکران اروپایی تفکر مادی بر آنان غلبه یافت وجود هر چیزی را به جز ناحیه‌ی اقتصادی نفی کردند و شعار دادند: لا موجود إلاالبطن و المعدة؛ «هیچ موجودی جز شکم و معده وجود ندارد.» فلسفه‌ی صوفی‌گری شرق انسان را موجودی ملکوتی و آسمانی معرفی می‌کرد، در صورتی که مادی‌گرایانِ غرب هیچ توجهی به انسان نمی‌کردند، جز آنکه اورا موجودی حیوانی و شکم‌پرست می‌دانستند.

نظریه‌ی داروین و تأثیر آن بر افکار و تمدن

نظریه‌ای که در قرن نوزدهم درباره‌ی سیر تکامل انسان ظهور یافت و انسان را حیوانی تکامل یافته نسبت به حیوانات دیگر معرفی کرد، اروپاییان را در دیدگاهشان نسبت به مسایل انسان تقویت کرد و بر مشکل افزود. در این نظریه انسان مراحل مختلف حرکت نوعی خویش را پشت سر گذاشته است؛ از یک حیوان تک سلولی (Amoeba) به میمون و از میمون به انسان، تا اینکه به کمال نوعی خود رسیده است. پیشوا و قهرمان این نظریه داروین[۱] است؛ کسی که کتابش *اصل انواع* (Origin of Species) در سال ۱۸۹۵م. انتشار یافت و به زودی سخن روز مجالس و مجامع قرار گرفت. این نظریه توجه جدیدی بود که در مسایل بشری و زیرمجموعه‌ی آن سابقه نداشت؛ سیر تفکر را واژگون کرد و نظر و توجه انسان را در مورد خودش و سرگذشتش از انسانیت به سمت حیوانیت برگرداند. این نظریه انسان را وا می‌دارد که معتقد شود، در حرکت این هستی عنایت الهی وجود ندارد و در این آفرینش هیچ علتی جز قوانین طبیعی نیست و ارتقای موجودات از مراتب زندگی اولیه به مراتب عالیه، یک عمل فطری تدریجی و عاری از عقل و حکمت است. انسان و سایر حیوانات در اثر آفرینش ذاتی صانع و حکیم به وجود نیامده‌اند، بلکه نتیجه‌ی قانون طبیعی بوده است که در اثر تنازع بقا و قانون انتخاب اصلح که در آفرینش حاکم است، منجر به وجود انسان ناطق و دارای اراده شده است. ناگفته پیداست که تناقض این نظریه با عقل و دین در مبادی، غایات و نتایج فکری و اخلاقی و آثار عملی کاملاً روشن است و اساساً این فرضیه آیین جدیدی بود که آیین قدیم را از ریشه و اساس منهدم می‌کرد و جایگزین آن می‌گرداند. با پیدایش این افکار جدید اگر روحانیون آشفته شوند و برای نظریه‌ی داروین حسابی خاص باز کنند و از سرانجام دین در اروپا بیمناک شوند، تعجبی ندارد.

استاد جود (Jood) در کتابش می‌نویسد:

*«در حال حاضر بسیار برای ما سخت است که حیرت و تعجب اجداد خویش را در موقع انتشار کتاب **اصل انواع** و نتایجی که در برداشت، درک کنیم؛ هنگامی که داروین ثابت کرد یا اینکه گمان می‌کرد ثابت کرده است که عمل تکامل حیات بر روی این سیاره‌ی زمین همیشه و به طور مستمر و*

۱ـ چارلز رابرت داروین، طبیعی‌دان و بیولوژیست معروف انگلیسی به سال ۱۸۰۹ م. زاده شد. نظریات وی در کتاب معروف *اصل انواع* و دیگر کتاب‌ها آمده است. طبق دیدگاه داروین تمام موجودات هستی نخست شکل و وضعیت دیگری داشته‌اند و به مرور زمان تکامل یافته‌اند و به شکل و وضعیت فعلی رسیده‌اند. وی به سال ۱۸۸۲ م. درگذشت. (د. ن.)

متوالی از زمان پیدایش آمیب (Amoeba) و ستاره‌ی دریایی (Jelly fish) از شکل‌های اولیه تا شکل‌های تکامل یافته که برترین و بالاترین اشکال زندگی هستند، این پیشرفت و تکامل از آمیب تا زمان ما انسان‌ها پیوسته و لاینقطع ادامه داشته است. برعکس، کسانی که در عصر ویکتوریا(۱) زندگی می‌کردند، پذیرفته بودند که انسان نوع مستقلی است و معتقد بودند که انسان فرشته‌ای است که از مقام خود فرود آمده است، ولی زمانی که در مقابل تفکر داروین قرار گرفتند که می‌گفت: انسان چیزی جز میمونی که ترقی کرده، نبوده است مردمان عصر ویکتوریا نتوانستند تحمل کنند که انسان به جای اینکه یک فرشته‌ی منزّل باشد یک میمون مترقی باشد. این نظریه (نظریه‌ی داروین) برایشان خوشایند نبود. از این رو تلاش کردند انسان را از توهینی که بر اساس این عقیده به وی نموده بودند نجات دهند و به این منظور پیشنهاداتی مطرح کردند.»(۲)

روی آوردنِ توده‌ی مردم به نظریه‌ی تکامل

علی رغم ضعف‌ها و کاستی‌هایی که این نظریه از لحاظ علمی داشت، توده‌ی مردم ـ فهمیده یا نفهمیده ـ آن را پذیرفتند. گویی اذهان، آماده‌ی چنین نظریه‌ای بودند. انگار مردم چنین نظریه‌ای را رقیب دین و رجال دین یافتند. برای رجال دین بسیار مشکل و سنگین بود که با این جریان خطرناک از افکار و سلیقه‌های مردم و این سیل انبوه از کتاب‌ها، نشریه‌ها و بحث‌ها معارضه کنند. بنابراین کلیسا در این جنگ وارد نشد؛ حتی موقعی که داروین در سال ۱۸۸۳ م. مرد، کلیسای انگلیس بزرگ‌ترین افتخار را که به انسان می‌دهد، به وی داد؛ بدین معنا که اجازه داد وی در وست مینسترابی(۳) محل دفن رهبران دینی، دفن شود. نظریه‌ی داروین تأثیر ژرفی در اندیشه، فرهنگ، ادب، سیاست، اخلاق و آداب مردم و انگیزه‌های بازگشت به فطرت و دورانی که انسان آزاد و عریان زندگی کرده است، گذاشت و در تعیین ارزش‌های کامل انسان و تمامی اعمال و اخلاق که منشأ آن پذیرش این دیدگاه است که انسان حیوانی است تکامل یافته، و در تباه کردن زندگی خانوادگی، نقشی اساسی داشت، تا آنجا که اشبرد، از دانشمندان انگلیسی،

۱ـ ملکه‌ی معروف انگلستان، به سال ۱۸۱۹ م. زاده شد. از سال ۱۸۳۷ تا هنگام مرگ ملکه‌ی انگلستان بود. وی با پسرعموی خود، پرنس آلبرت ازدواج کرد. وصلت او موجب اتحاد خاندان انگلیس با روسیه، آلمان، یونان، دانمارک و رومانی شد. وی از جنگ کریمه پشتیبانی کرد و چون شوهرش مرد مدت سه سال در انزوا به سر برد و سپس از انزوا خارج شد. دوران سلطنت او یکی از طولانی‌ترین و بهترین ادوار حیات سیاسی و اجتماعی انگلستان به شمار می‌رود. ویکتوریا به سال ۱۹۰۱ م. درگذشت. (د. ن.)

۲ـ Guide to modern wickedness, PP.235-36

۳ـ *West minsterabbey* صومعه‌ای در لندن که مقبره‌ی رجال بزرگ انگلستان است. ساختمان آن مربوط به اوایل سده‌ی هفتم میلادی است. (د. ن.)

چنین می‌نویسد:

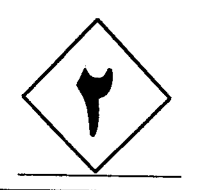
«در انگلیس نسلی از مردم پیدا شده است که از زندگی خانوادگی هیچ چیز نمی‌داند و جز زندگی حیوانی چیزی دیگر نمی‌شناسد.»

جنایت‌های مادی‌گری

از نتایج ویرانگر مادی‌گری و تربیت بی‌دینی که در آن اخلاق و ترس از خداوند عزوجل و ایمان به آخرت جایی ندارد، این بود که صاحبان مراکز بزرگ و رجال سیاست و مسؤولانِ مردم در بعضی مواقع جنایت‌هایی را مرتکب می‌شوند که بزرگ‌ترین جنایتکاران جهان از انجام آن‌ها تن می‌زنند. آنان این اعمال وحشیانه‌ی خود را به نام مصالح پوچ سیاسی کشور و ملت و به خاطر ریاست شخصی یا سود مالی مرتکب می‌شوند. یکی از بزرگ‌ترین جنایت‌هایی که در تاریخ بشر از سنگدلی و ظلم ثبت شده این است که انگلیس درباره‌ی بنگال هند کار را به جایی رساند، که مردم آن را در یک گرسنگی و قحطی ساختگی و غیر معمولی فرو برد. انگلیسی‌ها برای فشار به مردم هند، از استفاده از قایق‌های کوچکی که در شالیزارها به کار می‌رفت، جلوگیری کردند. به دنبال آن چون خوراک عمومی بنگال برنج بود، نتوانستند محصول را جمع‌آوری کنند و دچار قحطی سختی شدند. مقدار انبوهی از حبوبات را برای سربازان خود ذخیره کردند و چیزی از آن‌ها در اختیار مردم نگذاشتند تا اینکه سرانجام همه فاسد شدند و از بین رفتند. صدها هزار انسان نیز از گرسنگی مردند؛ در حالی‌که حبوبات در کشور بسیار و راه‌های رفت و آمد باز بود و قطارها صبح و عصر حرکت می‌کردند. هند کشور حاصلخیزی بود که حتی می‌توانست کشورهای دیگر را نیز سیر کند. همه‌ی این فشارها به خاطر این بود که مردم از خدمت سربازی روی‌گردان بودند و تا نشان دهند که دولت خودگردان در اداره‌ی کشور ناکام است.

لُرد ماونت لتین، حاکم انگلیسی هند در سال ۱۹۴۷ م. نسبت به اعمال فشارهایی که بر مسلمانان دهلی و پنجاب شرقی وارد می‌شد توجهی نمی‌کرد. اخبار توطئه‌ها و نقشه‌هایی که بر ضد مسلمانان این ناحیه تدارک دیده می‌شد، به او گوشزد می‌شد و او را از وقوع یک آشوب خطرناک خبردار می‌کردند، اما او همچنان بی‌توجه بود و خود را به خواب غفلت زده بود؛ چون مسلمانان به او رأی نداده بودند و مثل مردم هند او را به عنوان حاکم پاکستان انتخاب نکرده بودند. از طرف دیگر چون خود، عامل استعمار بود، می‌خواست با این ناامنی‌ها و اغتشاش‌ها عملاً ثابت کند که این ملت شایستگی استقلال ندارد و باید در نظم و امنیت زیر

سلطه‌ی انگلیس باشد. چنین شد که آن فاجعه‌ی خطرناک بشری که تاریخ نظیرش را به خود ندیده است، پدید آمد. تأیید واشنگتن و رئیس جمهور امریکا نسبت به صهیونیسم و دولت اسرائیل در فلسطین و رویارویی با قضیه‌ی دولت‌های عربی که هیچ خُرده‌ای بر آن گرفته نمی‌شد آن‌هم جهت کسب عطوفت یهودیان و استفاده از نفوذ سیاسی، مالی و فرهنگی آن‌ها و همچنین همکاری قدرت‌های بزرگ غربی بر تجاوز و دشمنی، قضیه‌ای است که بیانگر ضعف اخلاق بزرگان اروپا و امریکاست و نشان‌دهنده‌ی این است که چرخش زندگی سیاسی در این کشورها بر اساس منافع است نه اصول و مبانی.



ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا

فروپاشی و شکست کلیسای غرب، عامل تقویت عنصر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی

پیش از این بیان کردیم که میهن پرستی، ملی‌گرایی و توجه زیاد به مردم و موقعیت جغرافیایی از ویژگی‌های سرشت اروپایی است که در مجرای روح اروپایی ساری و جاری شده و چون خون در رگ و پوستش جریان پیدا کرده است و سرشت دوم اروپا شده است، امّا مسیحیت این سرشت را شکست داد؛ چون مسیحیت به رغم انحرافات و ناهنجاری‌هایش تا به امروز ردّپایی از تعالیم و آموزش‌های مسیح در آن باقی ماند و این دین آسمانی با وجود تحریفات و دگرگونی‌هایی که در آن به وجود آمده، هیچ گونه تفاوت و تمایزی بین نوع بشر قایل نمی‌شود و با دیده‌ی تعصب به افراد جامعه نمی‌نگرد و بین ملیّت‌ها، رنگ‌ها و سرزمین‌ها هیچ فرقی نمی‌گذارد. این نگرش باعث شد که مسیحیت تمام ملت‌های اروپایی را در زیر سایه‌ی دین گرد آورد و از تمام جهان مسیحیت، یک امت و قوم متحد به وجود آورد؛ مردمان بسیاری را به فرمانبرداری از کلیسای لاتین واداشت و در نتیجه بر تعصّب ملی و میهن پرستی چیره شد و مردمان را برای مدت درازی از ملیت و میهن پرستی روگردان کرد. امّا زمانی که لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶ م.) به پاخاست و حرکت اصلاح دینی علیه کلیسای لاتین را به راه انداخت و به چاره‌اندیشی در این زمینه افتاد که برای نجات ملتش از خود آلمانی‌ها کمک بگیرد و در این کار خود به چنان موفقیت و پیروزی دست یافت که نمی‌توان دست کم گرفت؛ در نهایت کلیسای لاتین شکست خورد و حلقه‌ی پیوند آن از هم گسست و مردمان مستقل و جدا شدند و هیچ ارتباطی با هم نداشتند و روز به روز در امور خود به استقلال و جدایی بیشتری دست می‌یافتند؛ تا آنجایی که مسیحیت در اروپا به کلی از بین رفت و جای آن را تعصب ملّی و میهن پرستی گرفت.

دین و تعصب ملّی به سان دو کفه‌ی ترازو بودند، به هر اندازه که یکی سنگین‌تر می‌شد دیگری سبک‌تر می‌شد و آنچه بدیهی است اینکه کفه‌ی دین هر روز سبک و سبک‌تر می‌شد و کفه‌ی رقیب سنگین‌تر.

دانشمند انگلیسی، لُرد لوتین (Lord lothian)، سفیر پیشین بریتانیا در امریکا در سخنرانی‌ای که در مراسم دانشگاه علیگره در ژانویه‌ی سال ۱۹۳۸ ایراد کرده به این حقیقت تاریخی اشاره کرده است:

«زمانی که جنبش لوتر با عنوانِ جنبش اصلاح دینی، وحدت فرهنگی و دینی اروپا را از بین برد، این قاره به حکومت‌های مردمی مختلف تقسیم شد و درگیری‌ها و رقابت‌های به وجود آمده در آن تبدیل به خطری همیشگی و ابدی برای امنیت جهانی شد.»

ثمره‌ی سقوط منزلت دینی و فروکش مبانی دین و اخلاق، برتری کفه‌ی میهن‌پرستی و ملی‌گرایی بود. لُرد لوتین در این سخنرانی می‌گوید:

«نتیجه‌ی انحطاط حاکمیت دینی که راهنمای ضروری انسان، تنها عامل رسیدن به اهداف اخلاقی و افتخار و اصالت معنوی در زندگی بشر است، این بود که جهان غرب شیفته‌ی آن دسته از مکاتبِ سیاسی شود که برپایه‌ی تفاوت نژادها و طبقات استوار بود و با اثرپذیری از علوم طبیعی چنین اطمینان یابد که ترقی و پیشرفت مادی، هدف والا و خواسته و آرزویی بس بزرگ است. این امر است که همواره بر مشکلات، گرفتاری‌ها و سنگینی‌های زندگی می‌افزاید. از دیگر نتایج آن این بود که ایجاد هماهنگی و توافق بین روح و زندگی در اروپا که بتواند آن را از قومیت و ملی‌گرایی، این بلا و بدبختی بزرگ عصر برهاند، مشکل شد.»(۱)

گونه‌هایی از تعصب ملی در اروپا

نتیجه‌ی فروپاشی نظام دینی و تقویت و رشد مبالغه‌آمیز ملی‌گرایی، این بود که:

اروپا تبدیل به پایگاهی نظامی در مقابل تمام شرق شد و خط فاصلی بین غرب و شرق یا به عبارت دیگر بین اروپا و سایر قاره‌ها و سرزمین‌ها پدید آمد. نژاد آریایی و نژادهای دیگر بشری از هم جدا شدند و اعتقاد به اینکه هر آنچه در درون این خط قرار دارد بر هر نسل و مردم، فرهنگ، تمدن، علم و ادبی که در ورای آن قرار دارد برتری دارد و اینکه نژاد آریایی برای حاکمیت و برتری آفریده شده و غیر آریایی برای تبعیت و پیروی کردن. آریایی پا بر جا و ماندنی است و باید شکوفا شود و دومی باید بمیرد و از بین برود.

این عیناً همان امری است که یونان و روم در عصر خود بدان اعتقاد داشتند؛ تنها خود را پاک و آراسته می‌پنداشتند و هر چیزی دیگر جز خود را بیگانه می‌شمردند، به ویژه هر چه را که در شرق

۱- Convocation adress of lord lothian at muslim university Aligrah.

دریای آتلانتیک بود، بربر می‌نامیدند. نتیجه‌ی این ملی‌گرایی و تعصب علیه هر آنچه از بیرون می‌آمد و به اجانب نسبت داده می‌شد، این بود که برخی مردمان اروپا به مسیحیت و مسیح بودن به سان یک امر عارضی و گذرا نگریستند و درصدد طرد و بیرون راندن آن از کشورهایشان و رهایی از دست آن برآمدند. موضوع فوق با این گفته‌ی دانشمند آلمانی، پروفسور اترنی، مطابقت دارد که می‌گوید:

«برای چه فرزندان ما تاریخ ملت‌های بیگانه را مطالعه می‌کنند و می‌خوانند و به چه منظور داستان‌های ابراهیم و اسحاق برایشان حکایت می‌شود؟ باید خدایمان نیز آلمانی باشد.»

در آلمان تشکّلی فکری رشد کرد که از حضرت مسیح علیه‌السلام به سبب بنی‌اسرائیلی بودنش دوری می‌جستند و کسانی هم که مدام دوستدار وی بودند و او را گرامی می‌داشتند، تلاش می‌کردند که آریایی بودن وی را ثابت کنند. در آلمان گرایش احیا و زنده کردن خدایان مردمی قدیم که ملت آلمان در روزگاران گذشته آن‌ها را می‌پرستید، ظهور کرد.

روسیه نیز در بازآفرینی تعصب نژادی و میهن‌پرستی، دست کمی از رقیب دیرینه‌ی خود، آلمان نداشت. در روسیه مردم معتقدند که تمام نوآوری‌های بزرگِ عصرِ جدید، ریشه در برتری روسیه دارد و برتری نهایتاً به آن‌ها باز می‌گردد.

پس لاوازیه(۱)، در مورد ترکیب مواد، قانون جدیدی را پایه‌گذاری نکرده است، بلکه او مدیون و مرهون کار دانشمند روسی، میشل لوموتوسف است. یا ادیسون(۲) اینکه برق را اختراع کرد، جای برتری جستن برای وی نیست؛ چراکه شش سال قبل از او لووجین، دانشمند روسی، دست به چنین نوآوری زده بود. در همین راستا روزنامه‌ی پراوادا خبر می‌دهد که: دانشمندان روسی به اختراع و ابداع تلگراف، قبل از مُرس(۳) و به حرکت ماشین بخار قبل از استفان سن دست

۱ـ آنتوان لوران دولاوازیه، کاشف و دانشمند شیمی، فیزیک و اقتصاددان فرانسوی، وی به سال ۱۷۴۳ م. زاده شد. لاوازیه از بنیانگذاران شیمی‌نوین است. او هوا را تجزیه کرد. عناصر تشکیل دهنده‌ی آن را شناخت و بدین‌سان گاز اکسیژن را کشف کرد و به ترکیب کردن هوا از عناصر اولیه‌ی آن موفق شد. این کشف لاوازیه دانش ترموشیمی را پایه گذاشت. لاوازیه در زمان انقلاب کبیر فرانسه به هواداری از رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برخاست و به همین جهت به دست انقلابیون دستگیر شد و پس از محاکمه به سال ۱۷۹۴ م. با گیوتین اعدام شد. (د. ن.)

۲ـ فیزیک‌دان معروف امریکایی به سال ۱۸۴۷ م. زاده شد. وی برق و بسیاری از ابزارهای برقی را اختراع کرد. وی بود که نخستین فنوگراف را ـ که اساس آن را طرح کرده بود ـ اختراع کرد. ادیسون به سال ۱۹۳۱ م. درگذشت. (د. ن.)

۳ـ ساموئل فینلی بریزمرس، نقاش امریکایی و مخترع تلگراف الکترومغناطیسی، به سال ۱۷۹۱ زاده شد. در سال ۱۸۳۵ م. نخستین ایستگاه تلگراف را ساخت و الفبای مخصوصی را که هنوز هم به نام او «الفبای مرس» نامیده می‌شود برای مخابره ترتیب داد. وی در سال ۱۸۴۴ م. خط تلگراف واشنگتن بالتیمور را دایر کرد و نخستین پیامی که از آن دستگاه فرستاد این بود: «چنین بود خواست خدا.» وی سرانجام به سال ۱۸۷۲ م. درگذشت. (د. ن.)

یافته‌اند. و مواردی دیگر از این قبیل چالش‌های تاریخی، که همگی برگرفته از تعصب نژادی و بزرگنمایی روسیه است.

سرایت ملی‌گرایی به سرزمین‌های اسلامی

آنچه مایه‌ی تأسف و نگرانی است، اینکه این درگیری‌های قومی به برخی سرزمین‌های اسلامی، که می‌بایست رهبری دعوت جهان اسلام را متولی شوند، پیام آور امنیت و آرامش باشند و در مقابل ملی‌گرایی و میهن‌پرستی موضع‌گیری کنند، رسوخ کرده و حکمفرما شده است. این امر به سبب سست شدن و کم رنگ شدن مسایل دینی در این سرزمین‌ها بوده است. با اثرپذیری از فرهنگ اروپایی و تمدن غربی است که در ترکیه گرایش به تورانیسم «توران زمین» و فراخوان به زنده کردن نادانی‌های گذشته و رسوم و فرهنگ آن و نگریستن به دین اسلام به عنوانِ دینی که با تلاش عرب‌ها انتشار یافت، و شریعت اسلام، فرهنگ و زبان آن، با نگاهی شبیه به آنچه در آلمان نسبت به ادیان الهی که توسط پیامبران غیر آریایی آورده شد و نسبت به رسوم و فرهنگ سامی‌ها وجود داشت، به وجود آمد. برخی نواندیشان در ترکیه‌ی جدید معتقد شدند که دین اسلام یک دین عارضی و بیگانه است که شایسته و دردبخور ملت ترک نیست، بلکه آنچه سزاوار ملت ترک است، اینکه به دین اولیه‌ی خود، بت‌پرستی، دینی که پدرانشان پیش از دین اسلام داشتند، بازگردند.

بانوی دانشمند خالده ادیب هانم از ضیاء کوک آلپ که از بنیانگذاران بزرگ تعلیم و تربیت در ترکیه‌ی جدید است چنین سخن می‌گوید:

> *«ضیاء کوک آلپ می‌خواست ترکیه‌ای جدید که ارتباطی بین ترکان عثمانی و تورانیان گذشته باشد، به وجود بیاورد و با اطلاعات و آگاهی‌هایی که از لابلای تشکلات سیاسی و کشورداری دوران ترکان قبل از اسلام جمع‌آوری کرده بود، اصلاحاتی مدنی به وجود بیاورد. ضیاء اعتقاد داشت که اسلامی که عرب‌ها آن را به وجود آوردند در شأن و منزلت ما نیست و اگر نخواهیم به دورانِ جاهلی خویش بازگردیم راه چاره‌ای جز اصلاح مذهبی که با طبیعت و سرشت ما سازگار باشد نداریم.»* (۱)

بدون تردید این گرایش و تمایل در میان ترکان و ایرانیان نیز در عصر حاضر پدید آمده است.

مرحوم شکیب ارسلان علاوه بر تسلّط زیادی که بر اوضاع و احوال عرب‌ها دارد، به دلیل ساکن بودنش در ترکیه و عضویت مجلس ملی، در مورد ترکان و آنچه بدانان مربوط می‌شود

۱ـ مباحث خالدة ادیب هانم، دانشگاه ملی دهلی.

دانشمندی قابل اعتماد است، می‌گوید:

«اینجا (در ترکیه) گروه دومی وجود دارد، که برخلاف گروه اول که در تمام آرای خود بر قومیت ترکان عثمانی تأکید دارند، ادعای تورانی بودن می‌کنند. از مشهورترین چهره‌های این گروه ضیاء کوک آلپ، احمد آغایف و یوسف آقشورا ـ که این دو نفر اخیر از روسیه آمده‌اند، جلال ساهر، یحیی کمال، حمدالله صبحی رئیس، تورک بوردی، محمد امین بگ، شاعر مردمی، و بسیاری از ادیبان و اندیشمندان و جمع کثیری از دانشجویان و نسل جدید هستند. اینان مدعی‌اند که ترکان از باسابقه‌ترین و اصیل‌ترین و پیشروترین مردمان در تمدن هستند و در اصل با قوم مغول یکی هستند و باید که به اصل واحد خود بازگردند که آن را جامعه‌ی تورانی می‌نامند. آنان در نسبت دادن خود تنها به ترکان سیبری، ترکستان، چین، ایران، قفقاز، آناتولی و روم ایلی بسنده نکردند، بلکه طبق اصل آنان این پیوند تا مغولان چین و مجارستانی‌ها و فنلاندی‌های اروپا و به هرجایی که به تبار تورانی نسبت داشت، گسترش یافت. ولی اینان برخلاف آنچه که قدما گفته‌اند می‌گویند: آن‌ها اولاً ترک‌اند و ثانیاً مسلمان‌اند. شعارشان بی‌دینی و بی‌بند و باری و زیر پاگذاردن جامعه‌ی اسلامی است. مگر اینکه جامعه‌ی اسلامی در خدمت انتشار ملی‌گرایی تورانی قرار بگیرد که در این صورت واسطه و وسیله خواهد بود نه هدف و غایت. بسیاری از هواداران این گروه در مورد تورانی بودن افراط و مبالغه‌گویی کرده‌اند تا جایی که گفته‌اند: ما ترک هستیم و کعبه‌ی ما توران است. اینان برای چنگیز مدیحه‌سرایی می‌کنند، به جهانگشایی مغول افتخار می‌کنند و چیزی از کارهای مغول (جور و ستم) را انکار نمی‌کنند و برای نوسالان و کودکان سرودهایی در وصف رویدادهای چنگیزی تنظیم می‌کنند تا کارهای وی را مایه‌ی شگفت وانمود کنند و به واسطه‌ی کار آنان استعدادهای وجودی کودکان را ارتقا دهند.»(۱)

در جایی دیگر می‌گوید:

«از آنجایی که این عصر، عصر ملیت‌هاست و پیروی و متابعت مردمان مختلف از اروپاییان در این عصر قابل انکار نیست، بر کسی پوشیده نیست که ملی‌گرایی در ایران بیش از پیش رشد نموده است و این شبیه همان چیزی است که برای ترکان اتفاق افتاده. بسیاری از مردم ایران در جستجوی دین قدیمی ایران هستند، درست نظیر آنچه در میان ترکان پدید آمد. ترکان نیز به جستجوی آیین‌های گذشتگانشان و گرگ سفیدی که می‌پرستیدند افتادند و حتی در برخی از کتاب‌های جدیدشان این گرگ را به تصویر کشیدند.
مرحوم موسی کاظم شیخ الاسلام ـ که خود آن را برای من بازگو کرده است ـ به این دسته گفته است: عرب‌ها عبادات و پرستش‌های آن‌چنانی داشتند که بدن از شنیدن آن‌ها به لرزه می‌افتد، ولی آنان،

۱ـ از پانوشت‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب *حاضر العالم الاسلامی*، جزء اول، صص ۱۵۹ـ۱۵۸.

آن پرستش‌ها را با اسلام ریشه‌کن کردند و به اینکه خداوند در حقّ آنان لطف و احسان کرده و آنان را از آن گرداب (گرداب بت‌پرستی) رهانیده و از آن فرومایگی و خواری به این درجه‌ی والا و عالی رسانیده، افتخار می‌کنند؛ اما شما، آیا می‌خواهید ایمان به خداوند باری‌تعالی را فراموش کنید و پرستش گرگ سفید را یادآور شوید؟! واقعاً متأسفم. آنچه در نزد ترکان به وجود آمد، در میان ایرانیان نیز حاصل آمد و نسل جدید و افراد برجسته‌شان به تحقیق و تفحص پیرامون ادیان قدیمی خویش پرداختند. یکی از این ادیان، دین کیومرثی است؛ دین بزرگداشت نور و رهایی و پرهیز از تاریکی، آتش‌پرستی در این دین ریشه دارد. یکی دیگر، فرقه‌ی زرتشت است که به یگانگی و توحید خداوند فرا می‌خواند؛ و زرتشت می‌گوید:

«همانا او (خدا) آفریننده‌ی روشنی (نور) و تاریکی است و خیر و شر از به هم آمیختن این دو (نور و تاریکی) حاصل می‌شود و اگر آن دو به هم نمی‌آمیختند، جهان امکان وجود نمی‌یافت و...»

و پاره‌ای دیگر از این‌گونه اعتقادات و آدابی که گذشتگان ایرانیان داشته‌اند؛ مانند: ثنویت (اعتقاد به دو خدا)، زرتشتی، مانوی، مزدکی، که به کفر و انکار هستی دعوت می‌کرد.» (۱)

اندیشه‌ی ملّی‌گرایی در جنگ

اما آنچه از همه‌ی این مسایل بیشتر تلخ و مایه‌ی بدبختی است، اینکه کینه‌های قوم‌گرایی در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی در میان عرب‌ها اثر گذاشت؛ عرب‌هایی که در طول سیزده قرن به سبب احکام و آموزه‌های دینی که خداوند آنان را برای این امر برگزیده بود و آن دستورات و آموزه‌های دینی با خون و گوشت ایشان آمیخته بود و سرشت جدانشدنی آنان گردیده بود و مردم را به برادری و برابری انسانی و بشری دعوت می‌کردند، اما اندیشه‌ی ملی‌گرایی به دلیل وجود عوامل داخلی و خارجی روی داد.

مهم‌ترین عوامل داخلی عبارتند از:

۱ـ نخوت و خودبینی ملی، برخی از فرمانروایان ترک به این بیماری مبتلا بودند و غرور و خودستایی در رفتار و کردارشان جلوه‌گر بود. بیشتر عرب‌ها، که دارای حساسیتی زاید بودند، چنین برداشت می‌کردند که آنان ملتی درجه دو به شمار می‌آیند و از طرفی بوی استعمار را نیز از رفتار ترکان احساس می‌کردند، به خصوص بی‌توجهی آنان به زبان عربی و نگریستن به زبان ترکی به عنوان زبان رسمی و زبان رایج، و اشتباهات سیاسی دیگر که تأثیرات مهمّی برجای گذاشت.

۱ـ پانوشت‌های *حاضر العالم الاسلامی*، جلد ۱، ص ۱۶۵ـ ۱۶۴.

در دوران اخیر هنگامی که ترکان ندای جامعه‌ی اسلامی را سر دادند، کینه و نخوت عربی سخت برافروخته و مشتعل شد. برخی از تحصیل‌کردگان بزرگ مسیحی در راه ریشه‌دار کردنِ این نفرت و کینه کوشیدند. اینان طبعاً از لحاظِ عقیدتی و دینی و اخوت اسلامی، هیچ پیوندی با ترکان نداشتند و بهره‌ی کافی از فرهنگ غربی داشتند؛ یعنی همان پدیده‌ای که بزرگداشت نژاد و ملیت در ادبیات، شعر، فلسفه و سیاستِ آن سخت جریان داشت.

۲ـ عامل دوم که خارجی است این‌گونه تحقق یافت: دعوتگران و رهبران سیاسی غرب فرصت را غنیمت شمردند و دست به اقدامات از پیش طراحی شده‌ی خود زدند. اینان از دیرباز رؤیای فروپاشی امپراتوری عثمانی، از هم گسستن استحکام، از بین رفتن حاکمیت و نفوذ روحی و سیاسی آن را از شرق می‌دیدند. آنان این تفکر و اندیشه را (قوم‌گرایی) که در رگ بعضی از جوانان بلندپرواز عرب راه یافته بود، به عنوان ابزاری به دست گرفتند و شروع به تغذیه‌ی جوانان با کتاب‌ها و تألیفات و سیاحت و گردش در شهرهای بزرگ عربی و ارتباط با رهبران فکری و صاحبان قلم و سران قبایل و ایلات در جهان عربی نمودند، و به آنان از روی تظاهر به دوستی عرب و دفاع از حقّ ایشان پیشنهاد انتقال مرکزِ حکومت و خلافت از آستانه، که در قرن دهم هجری فتح شده بود، به محل شرعی و طبیعی خود در یکی از دو حرم شریف (مکه و مدینه) یا یکی از پایتخت‌های سرزمین‌های عربی اسلامی، می‌دادند.

اما اینکه چگونه این اندیشه به اذهان عرب‌ها راه یافته و چگونه شروع به کار کرده و نقش اندیشه‌وران غربی در ایجاد، پرورش و تغذیه و انتقال آن از جایی به جای دیگر چه بوده است؟ این‌ها پرسش‌هایی است که پاسخ آن‌ها را در کتاب ***آینده‌ی اسلام*** Future Of Islam، اثر مستر ولفرد بلنتی که در سال ۱۸۸۲ م. نوشته، می‌یابیم. این کتاب از لحاظ دارا بودن مطالب آموزنده، آوازه و شهرت گسترده‌ای در محافل عربی و اسلامی پیدا کرده و به زبان‌های عربی و اردو ترجمه شده و چندین نوبت به چاپ رسیده است.

مستر بلنتی در مقدمه‌ی کتاب چنین می‌گوید:

«رهبران مصری در مقابل قضیه‌ی خلافت، راه معتدل و میانه‌ای را برگزیدند و توانایی‌های خود را بر مسأله‌ی آزادی متمرکز و در برابرِ آن سخت‌گیری کردند و در مقام مقابله و برخورد با خلافت برنیامدند.

آنان در اسلام شکاف و رخنه‌ای ایجاد نکردند و خواستار چنین امری هم نبودند. به همین دلیل است که از سلطان عبدالحمید خان به عنوان امیرالمؤمنین (رهبر مسلمانان) نام برده می‌شود؛ چرا

که وی بهترین و مناسب‌ترین فرد برای چنین منصب و مقامی است. مصر همچنین از شکل‌گیری دوم خلافت تجلیل کرد و تا زمانی که خلافت عثمانی خود بمیرد به این کار ادامه خواهد داد. چنین برخوردی با خلافت، موضع وزین و متین مصری‌هاست و به راستی که شایسته‌ی آنان بود که چنین کاری انجام دهند.»

وی ادامه می‌دهد:

«امکان دارد که این پیروزی البته با بردباری و شکیبایی چند ساله، به پیروزی چشمگیرتری تبدیل شود. شکی نیست که مرگ سلطان عبدالحمید خان یا برکناری وی از فرمانروایی حکومت، منجر به انتقال مرکز خلافت به قاهره خواهد شد و فرصتی برای عرب‌ها فراهم خواهد کرد تا رهبری از دست رفته‌ی دینی خود را، دوباره بازیابند.»

در جای دیگری از کتاب، در بخش «مکه، پایتخت حقیقی» می‌گوید:

«برای اندیشه‌وران مسلمان به صورت روشن و آشکار نمایان شده است که اگر به گذشته بازگردیم ناچار از پیمودن فاصله‌ای بسیار خواهیم بود که مرکز دین و پایتخت آن در جزیرة العرب است و آنجا مهد و گهواره‌ی اسلام، مکان فرود وحی و الهام الهی است و تنها سرزمینی است که از تمام صفات حکومت دینی برخوردار است و توانایی گسترش آن به دورترین مرزها را دارد. در آن دیار پیروان مسیحیت و یهودیت یافت نمی‌شوند که نیاز به مخالفت و مبارزه با آنان پیش آید. این در حالی است که جزیرة العرب، سرزمینی حاصلخیز و ثروتمند نیست تا آب دهانِ دولت‌هایی غربی برای آن سرازیر شود. آنجا خلیفه از هشدارهای سفیر انگلیس یا فرانسه و تهدیدهای فرستاده‌ای بیگانه هم در امان است و آزادانه می‌تواند مقام جانشینی رسول خدا ﷺ را انجام دهد و اسلام در چنین وضعیتی، اسلامی صاف و پاک و به دور از هر گونه لوث و آلودگی خواهد بود. از این رو ممکن است که خلافت به صاحبان خود در مکه یا مدینه بازگردد.»

در ادامه‌ی سخن می‌گوید:

«جابجایی پایتخت روحی و معنوی از قسطنطنیه به مکه، امری بدیهی و آسان است که در اذهان و افکار عمومی‌کنونی هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند، بلکه با آرا، نظرات و گرایش‌های علما کاملاً همگام است؛ چون مکه و مدینه دو پناهگاه شرعی‌وروحی برای اهل حل و عقد هستند و دو مرکز توانمند روحی خواهند بود. تمام کسانی که در این زمینه با آنان گفت‌وگو کردم، درباره‌ی آن اتفاق نظر دارند و از ناحیه‌ی توافق و همفکری‌همگی علما، جز ترکیه و هواداران آن، اطمینان دارند. من خود نیز معتقدم که مکه پایگاه اصلی خلافت است. دیر زمانی بود که این جمله‌ی جاری بر زبان‌ها را می‌شنیدم، که «روم پایتخت است» همان‌طور جمله‌ی «مکه پایتخت است» بر افکار و اذهان

تأثیر بسزایی می‌گذارد. اگر بدان، جمله‌ی «خلافت از آنِ قریش است» افزوده شود، کمترین تأثیری که می‌تواند داشته باشد، این است که در عرب‌ها شور و حماسه ایجاد خواهد کرد. این حرکت در محدوده‌ی جغرافیایی از مراکش تا بوشهر ادامه خواهد داشت. مسلمانان هند و مالایو در این منطقه قرار دارند و گذشته از آن هر عنصری اسلامی هر جا که باشد بر محور این دایره گردش خواهد نمود، جز ترکانی که با گذشت هرچه بیشتر زمان اعتبار و ارزش ذاتی خود را از دست می‌دهند.»(1)

جنگ جهانی اول که بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ رخ داد، فرصت مناسبی برای جدایی سرزمین‌های عربی از امپراتوری عثمانی فراهم کرد. در این میان، متفقین، این فرصت طلایی را غنیمت شمردند و شعار نژادپرستی سر دادند. در این میان لورنس(2) نیز غوغا بپا کرد و تاب و تب نژادی را برافروخت و اعراب را بر ترکان شورانید. به عنوان مثال شریف حسین(3) در حجاز و مردمان شام در شامات علیه ترکان شوریدند و پیوستن به متفقین را بر ماندن در کنار ترکان مسلمان که رمز پیروزی و بزرگی و مجد اسلام بودند، ترجیح دادند. آنان متون قرآن و حدیث را در مورد نژاد پرستی از یاد بردند و به وعده‌های فریبنده و دلربا و سیاست دروغینی که جز رعایت مصالح و منافع آنان چیزی نبود و بر زور و قدرت پایدار بود، اعتماد کردند؛ نمونه‌ی زنده‌ی این امر شورش و برپایی حکومت عربی هاشمی در سوریه بود. شکستن پیمان‌ها از جانب متفقین و زیرپا گذاردن کامل آن‌ها و فروپاشی شتابناک این حکومت نمونه‌ی دیگر آن است.

پس از جنگ جهانی اول مفهوم جدیدی نقش بازی کرد: مفهوم ملی‌گرایی عربی که مفهومی کاملاً غربی و تفکری مستقل و فلسفه‌ای خودبنیاد بود، تمام ویژگی‌های حمیت و حرارت و آرمان‌ها و مقدساتی را که دین داشت، دارا بود. به همین سبب عرب‌های تحصیل‌کرده ـ به ویژه جوانان ـ که ارتباط و وابستگی دینی‌شان به دلایل فراوانی سست شده بود، در برابر آن سر اطاعت فرود آوردند و علاقه و اشتیاق شدیدی برای رسیدن به بزرگی و مجد و همگام شدن با

۱ـ Future Of Islam

۲ـ لورنس توماس ادوارد، معروف به لورنس عربستان، باستان‌شناس، افسر، سیاستمدار و نویسنده‌ی انگلیسی، به سال ۱۸۸۸ م. زاده شد. در دانشگاه اکسفورد تحصیل کرد و به همراهی هیأت باستانشناسی و اکتشافی موزه‌ی بریتانیا، کنار رود فرات و کشورهای عراق، سوریه و فلسطین طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ به کار اکتشاف پرداخت. اواخر عمرش در گمنامی و تهیدستی گذشت و سرانجام در سال ۱۹۳۵ در سن ۴۷ سالگی در یک تصادف موتورسیکلت درگذشت. (د. ن.)

۳ـ حسین بن علی معروف به شریف مکه به سال ۱۹۱۶ م. به قدرت رسید و در سال ۱۹۲۴ درگذشت. وی پدر امیرفیصل، پادشاه عراق و امیر اردن بود. ابن سعود در مکه جانشین وی شد. (د. ن.)

ملت‌های آزاد و پیشرفته در میادین تمدن و پیشرفت، در آنان رشد کرد و برای رسیدن به چنین هدفی ـ به گمان خویش ـ راهی جز ملی‌گرایی عربی نیافتند. آنان از اوضاع حاکم بر جامعه احساس آشفتگی و نارضایتی داشتند و از دولت‌های غربی که دولت اسراییل را به وجود آوردند و همواره وی را فرزند خویش می‌نامیدند و بر وی شفقت می‌نمودند، ناامید شدند. بنابراین عرب‌ها ناچار به ملی‌گرایی عربی به مثابه‌ی واکنشی شدید و انقلابی فکری پناه بردند. برخی از افراد افراطی در این راه دچار افراط شدند و سرانجام بدانجا رسیدند که جز ملی‌گرایی عربی، همه چیز را انکار کردند و به مقاومت پرداختند.

امّا این اندیشه که به عنوان قوی‌ترین سلاح در مقابل دشمن و بزرگ‌ترین ابزار برای بازیافت و استرداد شرف و عزتِ از دست‌رفته‌ی عرب‌ها برگزیده بودند، و چون حاصلی به بار نیاورد و در جنگ عرب‌ها و اسراییل به سال ۱۹۶۷ معجزه نکرد، آن شور و حماسه‌ی پیشین خود را نیز از دست داد.

دینداری ملی اروپا و ارکان آن

گام دوم در این راه این بود که مردمان و دولت‌های کوچک و بزرگ اروپا، هر کدام دنیای مستقلی شدند که جهان خارج از مرزهای طبیعی یا مرزهای سیاسی را که با اهداف استعماری کشیده بودند نمی‌دیدند و در غیر از محدوده‌های جغرافیایی خود به وجود آدمی در جای دیگر اذعان نمی‌کردند و نه به وی احترام می‌گذاشتند و نه او را می‌شناختند. نفس خود را مترادف با معبودی انگاشتند که عابدان پاکدل و مخلص به عبادت و تقدیس وی می‌پردازند. این نگرش بود که برای انسان، ریختن خون و گرفتن جان و مال و سرزمین دیگران را مباح می‌کرد. مبارزه در این مسیر، می‌طلبید که مرگ و زندگی باید برای این هدف انجام گیرد. آیین ملی‌گرایی حاوی دو جنبه‌ی ایجابی و سلبی است:

جنبه‌ی ایجابی یعنی ایمان و باور به اینکه مردم و ملت بالاتر و برتر از هر موجودی است و خداوند نیز ـ در صورتی که مردم به خداوند ایمان و اعتقاد داشته باشند یا اینکه مردم بخواهند از ایمان به خدا به نفع خویش بهره‌برداری کنند ـ برتر، اصیل‌تر و نجیب‌تر، باهوش‌تر، قدرتمندتر و شایسته‌تر از این مردم برای حکومت و سرداری و سرپرستی مردمان و یا پاسداری و جانب‌داری از جهان، نیافریده است. این ملت (اروپایی) امانت‌دار و جانشین و وصی خداوند در زمین است. خداوند سرزمینی دوست داشتنی‌تر از این سرزمین (اروپا) و خاکی پاک‌تر از خاک آن، نیافریده.

این، دین ملی است، که تا بدان ایمان نیاوری نخواهی توانست در دیارش زیست کنی. و جز در رک‌گویی و نفاق پیشگی، در مورد این دین نژادی هیچ کدام از مردمان اروپای کنونی و دولت‌های آن اختلافی ندارند؛ مثلاً بعضی بدان چه می‌گویند عمل می‌کنند و برخی دیگر بدون اینکه شعاری سر دهند عمل می‌کنند. از زمانی که بذر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در زمین افشانده شود، دیری نمی‌پاید که بزرگ و بزرگ‌تر شود و ریشه‌هایش در زمین جای گیرند و پس از چندی تبدیل به درختی تنومند شود و بر مردم سایه افکند. برای هیچ ملتی ممکن نیست که نژادپرست باشد و طغیان و سرکشی نکند و یا هوای طغیان،سرکشی و زور را در سر نپروراند، از دیگران بیزاری نجوید و آنان را تحقیر و خوار نگرداند؛ همان‌طور که برای فردی که در شراب خوردن زیاده‌روی می‌کند، امکان ندارد که مست نشود و یاوه گویی نکند. شاعر می‌گوید:

ألقاه فی البحر مکتوفا و قال له　　　إیاك إیاك أن تبتل بالماء

«او را دست و پا بسته در دریا انداخت و بدو گفت: مواظب باش خیس نشوی.»

به ویژه زمانی که دانش، ادبیات، شعر، فلسفه، تاریخ و حتی علوم طبیعی در پرورش احساسات نژادی و مردم‌گرایی با نوعی استبداد و خودبینی و فخرجویی و مباهات به نیاکان و پیشینیان، همکار و همدست باشند و هیچ گونه مانع اخلاقی و دینی هم نباشد و رهبری این اندیشه را کسانی عهده‌دار باشند که جز نژادپرستی و افتخارات نژادی، هدف و مرامی نمی‌شناسند. بیزاری و ترس از ویژگی‌های بارز این زندگی نژادپرستانه که عهده‌دار چیزی جز نژادپرستی نیست، هست و این جنبه‌ی سلبی در دین ملی‌گرایی است؛ چون شور و هیجان ملی تنها زمانی نموّ و بقا می‌یابد که ملت از چیزی تنفر داشته باشد و از آن بترسد و نژادی نمایان و ماندگار نخواهد بود مگر اینکه برای آن مردم، پدیده‌ای ماورایی وجود داشته باشد که از آن بیزاری و ترس به دل داشته باشند؛ رهبران، احساسات پنهانی و درونی آن ملت را برانگیزند و آن غیرت آرام و ساکت را یادآور شوند و همواره روی نقطه‌ی حساس نفرت و ترس، انگشت بگذارند. مسلماً اگر این الگوی بیزاری و ترس نبود نژادپرستی کنار می‌رفت و سیلاب آن فرو می‌کاست.

استاد جود تحلیلی فلسفی و روانی از این مسأله ارائه کرده است و می‌گوید:

«از احساساتی که بین مردم، عمومی و مشترک است و به آسانی می‌توان آن‌ها را برانگیخت،احساس بیزاری و ترس است که به جای مهربانی، بخشش و محبت، با تحریک آن‌ها می‌توان دسته‌های بزرگی از مردم را برانگیخت. پس کسانی که می‌خواهند برای هدفی خاص بر مردم حکومت کنند،جز با یافتن پدیدهایی که مردم از آن بیزار و بیمناک کند، پیروز و موفق نخواهند

شد. اگر من خواستار اتحاد مردم باشم باید دشمنی در سیاره‌ای دیگر - مثلاً کره‌ی ماه - برایشان اختراع کنم، که مردم از آن بترسند. شگفت‌آور نیست که امروزه حکومت‌های ملی و نژادی در رفتار و روابطشان با دولت‌های همسایه با استفاده از چنین عواطفی (بیزاری و ترس) مردم را رهبری می‌کنند و مردمانی که بر آنان حکومت می‌کنند، با چنین عواطفی زندگی می‌کنند و براساس همین عواطف نیز همبستگی مردمی تقویت خواهد شد.»(۱)

راه حل اسلامی برای مشکل جنگ و درگیری مردمی

آن راه حلی که استاد جود برای مشکل ملت‌ها و معضل جنگ و درگیری‌های مردمی پیشنهاد کرده است، راه حلی عادلانه بود و رویکردی عاقلانه دارد. دشمنی‌های مردم با یگدیگر تنها زمانی از بین می‌رود که دشمنی خارجی و بیگانه که در دشمنی و بیزاری و ترس از وی مشترک باشند، وجود داشته باشد و در مبارزه علیه وی با هم همکاری کنند. این امر نیاز به ابداع و نوآوری و پردازش ذهنی ندارد که دشمنی فرضی برای وی از کرات دیگر مانند کره‌ی ماه و مریخ در نظر گرفته شود، مگر امکان دارد که بر چنین دشمنی دسترسی داشته باشند؟ بلکه دین هشدار می‌دهد به اینکه چنین دشمنی برای نوع بشر و فرزندان آدم در خود زمین نیز یافت می‌شود و انسان مکلف است که با وی دشمنی کند و از خود در مقابل وی حفاظت و پاسداری و در مبارزه و دشمنی با وی، با همنوعان خود همکاری کند، قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الشَّيْطَٰنَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحٰبِ السَّعِيْرِ﴾ [فاطر: ۶]

«بی‌گمان اهریمن دشمن شماست، پس شما هم او را به دشمنی بگیرید. او پیروان خود را فرا می‌خواند تا از صاحبان آتش سوزان جهنم شوند.»

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ [بقره: ۲۰۸]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یکدست به اسلام درآیید و از گام‌های اهریمن پیروی نکنید؛ بی‌گمان او دشمن آشکار شماست.»

۱- Guide to Modern Wickedness P.150

اسلام جهان بشری را به دو قسمت تقسیم کرده است:

۱ـ دوستان و یاران خدا و حق.

۲ـ دوستان و حامیان شیطان و باطل.

اسلام هیچ‌گونه جنگ و جهادی تحت هیچ عنوانی، مگر علیه یاران باطل و دوستداران شیطان در هر مکانی و هر کسی که باشند، دستور نداده است. در همین راستا خداوند می‌فرماید:

﴿اَلَّذِینَ ءَامَنُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِیَاءَ الشَّیْطَانِ إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفاً﴾ [نساء: ۷۶]

«کسانی که ایمان آورده‌اند در راه یزدان می‌جنگند و کسانی که کفر پیشه‌اند در راه شیطان می‌جنگند؛ پس با یاران شیطان بجنگید، بی‌گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است.»

تمامی جنگ‌هایی که در صدر اسلام رخ داده، واقعی‌ترین و درست‌ترین رویدادهایی است که تاریخ به خود دیده است و از لحاظ خونریزی و تلفات جانی در کمترین درجه قرار دارند. این جنگ‌ها در راستای مصلحت عمومی، خیر مشترک و خوشبختی همگانی بوده‌اند و رقم کشته شدگان دو طرف (مسلمان و کافر) در تمام غزوات و سرایا و زد و خوردهایی که از سال دوم هجری شروع شده و تا سال نهم ادامه یافته، بیش از ۱۰۱۸ نفر(۱) نیست؛ از این تعداد، ۲۵۹ نفر مسلمان و ۷۵۹ نفر کافر بودند. این در حالی است که شمار زخمی‌های جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴م.) دقیقاً بالغ بر ۲۱ میلیون نفر بود و کشته شدگان ۷ میلیون نفر بودند.(۲)

مستر مکستن، عضو پارلمان انگلستان ارزیابی کرده که در جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹) حدود ۵۰ میلیون نفر مجروح شدند. هزینه‌ی کشتن هر فرد در جنگ جهانی اول ده هزار جنیه (یک میلیون تومان) بود و در کل، هزینه‌ی جنگ جهانی اول بالغ بر ۳۷ میلیارد جنیه (۳۷۰ میلیارد تومان) و هزینه‌های جنگ جهانی دوم در هر یک ساعت یک میلیون جنیه بوده است.(۳)

۱ـ ارقام فوق برگرفته از کتاب سیرة *رحمة للعالمین* اثر سیرت نگار مشهور، قاضی محمد سلیمان منصور پوری است. این سیره‌نگار هیچ غزوة و سریه‌ای را فرو نگذاشته، در حالی‌که مؤرخان دیگر ارقام کمتری را بیان کرده‌اند.

۲ـ ای، اچ، تاونسند در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هندو در ۳۱ ژانویه ۱۹۴۳ م. منتشر کرده، تحقیق کرده که شمار کسانی که در جنگ جهانی اول از جنگ آسیب دیدند از ۳۷۵۱۳۸۸۶ تن کمتر نیست، که از این میان شمار کشتگان ۸۵۴۳۵۱۵ است.

۳ـ از مقاله‌ی تاونسند در روزنامه‌ی هندو.

گذشته از آن، جنگ‌های دینی اسلامی، پاسدار خون‌ها، حامی جان‌ها و مال‌ها و فاتح و سرآغاز روزگار خوشبختی و شادمانی در جهان بودند، ولی جنگ رقابت و غیرت جاهلی که منجر به جنگ بزرگ جهانی شد، دریچه و مقدمه‌ای بود برای جنگ‌های پیاپی. حال آنچه را که مستر لوید جورج، قهرمان جنگ جهانی دوم و نخست وزیر وقت انگلستان در این زمینه گفته است ذکر می‌کنیم:

«اگر سرور ما، حضرت مسیح علیه‌السلام به دنیا بازگردد، چند صباحی بیشتر نمی‌تواند زندگی کند، چرا که او خواهد دید که انسان بعد از گذشت ۲۰۰۰ سال هنوز هم درگیر و مشغول تبهکاری، بزهکاری، کشتار، خونریزی، خون‌آشامیِ فرزندان همنوع خویش و تاراج و چپاول است. از طرفی بزرگ‌ترین جنگ که در تاریخ رخ داده خون از جسد آدمی مکیده و آبادانی و آدمیان را به بدبختی و هلاکت و قحطی و خشکسالی دچار کرده است.

راستی، عیسی مسیح علیه‌السلام چه خواهد دید؟ آیا مردم را خواهد دید که مانند برادر و دوست دست در دست هم نهاده‌اند؟

او قطعاً آنان را در حالی خواهد دید که مشغول آماده شدن برای جنگی سخت‌تر از نخستین و ویرانگرتر و کشنده‌تر از آن هستند و در ساختن ابزار و آلات آتشین و عذاب‌آور با هم رقابت دارند.» (۱)

سرگرم کردن این مردمان به دشمنی و جنگ‌های داخلی بر سر مسایل موجود و نژادپرستی و میهن‌پرستی و... چیزی نیست جز روی‌گردان کردن و غافل کردن ایشان از دشمنی و ستیز با دشمن واقعی و از بین بردن آن. آتش اگر چیزی نیافت خود را می‌خورد، همان‌طور که شاعر جاهلی می‌گوید:

و أحیاناً علی بَکْرٍ أخینَا ‌‌ ‌‌ إذا مـالَمْ نَجِـدْ إلاّ أخـانا

«بسا اوقات بر برادرمان، بکر حمله می‌آوریم اگر غیر از برادرمان کسی دیگر را نیابیم.»

بنابراین اگر این ملت، دشمن و ضرر و زیان آن و خطر و توانایی او را بشناسد، یک نوع اشتغال فکری برای وی به وجود خواهد آمد که وی را از تمام جنگ و جدل‌ها، تنگ‌نظری‌ها و رقابت‌ها، کینه‌توزی‌های بی‌اساس و تبهکاری‌های ساختگی باز می‌دارد. عرب‌ها در ضرب‌المثلی چنین می‌گویند:

«هنگام نیاز جهت محافظت ناموس و غیره... دشمنی‌ها از بین می‌رود.»

۱- فراست و دوراندیشی وی به حقیقت پیوست و آنچه را وی پیش‌بینی کرده بود با چشمان خویش مشاهده کردیم؛ چراکه جنگ جهانی دوم چه خونریزی و عذابی و چه ویرانی که روح و جان کشورها از آن در امان نبوده‌اند به راه انداخت، رخدادهایی که جوانان از ترس شروع آن پیر شدند ،قیمت‌ها بالا رفت،تورم اقتصادی پیش آمد و مردم سرزمین‌های مختلف به قحطی‌های شدید دچار شدند.

بدین سان است که پیامبر اسلام، حضرت محمد ﷺ از قبیله‌های عرب که دشمن سرسخت هم بودند و خونشان از نوک شمشیرهایشان می‌چکید؛ مانند اوس و خزرج در مدینه، بنی عدنان و بنی قحطان در جزیره و اقوام مختلفی در جهان آن روزگار، امتی متحد و یکپارچه و پایگاهی منسجم در برابر کفر و جاهلیت به وجود آورد؛ چون حضرت برای این قبایل در خارج از وجودشان دشمنی که از آن بیزار بودند و می‌ترسیدند، (این دشمن همان طاغوت و پاسداران و یاوران آن بودند) مردم را با خواندن این آیه به جنگ فرا خواند که می‌فرماید:

﴿أَلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ، فَقَاتِلوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً﴾ [نساء: ۷۶]

«کسانی‌که ایمان آورده‌اند در راه یزدان می‌جنگند و کسانی‌که کفر پیشه‌اند در راه طاغوت می‌جنگند، پس با یاران شیطان بجنگید؛ بی‌گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است.»

امت تا زمانی‌که از دشمنی و مبارزه با دشمن غافل نبود کینه‌ها و دشمنی‌های بیهوده و تبهکاری‌هایش را به دست فراموشی سپرد، اما به محض غفلت از دشمن واقعی و مبارزه با وی، جنگ‌ها و آشوب‌های داخلی درگرفت که همه بر آن واقفند.

تبلیغات ملی‌گرایان و زیان‌هایشان بر ملت‌های کوچک

ملی‌گرایان در داخل و خارج کشورها پیوسته برای ملت‌های کوچک قومیت و ملی‌گرایی را زیبا جلوه می‌دهند و ادبیات، زبان، فرهنگ و آموزش و تربیت هر ملت را می‌ستایند و تاریخ آن را ستایش می‌کنند، تا اینکه آن ملت، سرمست احساسات و عواطف ملی و غرور و نخوت و تکبر شود و به خود ببالد و گمان برد که دارای دژهای تسخیر نشدنی و ابزارهای فراوان جنگی است. لذا از جهان می‌گسلد و بسا اوقات از روی خودبینی و غرور به دولت‌های بزرگ تعرض می‌کند، یا آن کشورها بر وی حمله‌ور می‌شوند که در اندک زمانی از بین می‌رود و قربانی ملی‌گرایی محبوس مانده در دایره‌ای تنگ می‌شود. مسؤولان این قربانی توان هیچ دفاعی از وی را ندارند. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلإِنْسَانِ اكْفُر فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِىءٌ مِنْكَ﴾ [حشر: ۱۶]

«[داستان منافقان با یهودیان] همچون داستان اهریمن است که به انسان می‌گوید: کافر شو. اما هنگامی که کافر می‌شود اهریمن می‌گوید: من از تو بیزار و گریزانم!»

این بلا بر سر بولاندا، بلژیک، هلند، یونان، دانمارک، ایران و عراق نیز آمد.

جاه‌طلبی‌های دولت‌های بزرگ

دولت‌های بزرگ بسط و گسترش سلطه‌ی خویش را در گستره‌ی پهناوری از جهان و به اهتزاز در آوردن پرچم‌هایشان را بر سر زمین‌های وسیعی حتی اگر صحراها و بیابان‌های خالی بیش نباشند، از لازمه‌ی نژادپرستی‌شان می‌دانند. تا در قاره‌های مختلف مستعمرات و ثروت‌های هنگفتی داشته باشند؛ هر چند این مستعمرات جهت نگهداری و پاسداری، هزینه‌های هنگفت و ارتش‌های زیادی بطلبد و در عین حال سود و منفعتی آنچنانی عایدشان نکند. تمام این اندیشه‌ی توسعه‌طلبانه را نظام ملی‌گرایی بر آنان تحمیل می‌کند و هیچ هدف اخلاقی و نتیجه‌ی ادبی جز شرف و بزرگی قومی ندارند.(۱)

استاد جود عزّت و افتخار ملی را چنین شرح می‌دهد:

«عزّت قومی و ملی یعنی اینکه آن ملت دارای چنان توانی باشد که هر وقت احساس نیاز کرد هوس‌ها و خواسته‌های خود را بر دیگران تحمیل کند. برای قباحت آنچه ایده‌آلِ کاملِ ملت یا افتخار ملی می‌نامند، همین بس که با فضایل اخلاقی و صفات نیکو در تضاد است. بنابراین اگر مردم کشوری، در گفتار راستگو و به وعده‌ها پایبند باشند و با مستضعفان به عنوان انسان برخورد و رفتار کنند، از این نگاه سطح عزت آنان در پایین‌ترین درجه خواهد بود. شرافت و بزرگی - همان‌طور که مستر بلدون گفته است - عبارت است از چنان قدرت و توانی که ملت بدان وسیله به بزرگی، عزت و افتخار برسد و چشم‌ها بدان خیره شوند و اذهان بدان مشغول شوند. روشن است این توانایی که مردم بدان، به این درجه از مجد و عزت می‌رسند منوط به داشتنِ بمب‌های آتشین، شعله‌های فروزان و عشق و اشتیاق میهن‌پرستانه‌ی جوانانی خواهد بود که خواستار افکندن این بمب‌ها بر دیگر شهرها هستند. بنابراین عزت و افتخاری که با آن یک ملت ستایش می‌شود، با ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی و ستایش‌برانگیز افراد در تضاد است. ولی من معتقدم که هر قومی به هر میزان از این شرف برخوردار باشد، باید بی‌تمدن و آموزش نیافته (وحشی) به شمار آید؛ زیرا شرفی که انسان یا قومی با حیله و فریب و ستم بدان دست یابد، شرف نیست.»(۲)

در قسمتی دیگر می‌افزاید:

«کبر و خودپسندی - بیش از حرص و آز - طبقه‌ی حاکم دولت بریتانیا را واداشته تا نقشه‌های خطرناک جنگی بکشند. این نقشه‌ها با شعار صلح و دوستی، که به ریا سر می‌دهند، همخوانی و سازگاری ندارد. فردی را در نظر بگیرید که از زمامداران و حاکمان بریتانیایی می‌خواهد مختصری

۱- از مثال‌های بارز آن دخالت امریکا در جنگ ویتنام است که هزینه‌های هنگفت جانی و مالی به همراه داشت.

۲- Guide To Modern Wickedness P.153

از ثروت و مستعمرات و سرزمین‌هایی راکه اندازه و حدود مشخصی ندارد و بیابان‌ها و زمین‌های بی‌آب و علفی بیش نیست فروگذارند، خواهی دید که قهرمانان محافظه‌کار، از خشم و نفرت، زمین و زمان را به هم می‌زنند و روزنامه‌های میانه‌رو انگلیسی نیز از خشم در هم می‌لولند. با این وصف این محافظه‌کاران نه تنها حریص و آزمندند، بلکه مستکبر و معاند نیز هستند.» (۱)

رقابت استعمارگران بر سر مستعمرات و بازارها

در استعمارِ ملت‌های ضعیف، دولت‌هایی پیشقدم و دولت‌هایی دیگر عقب‌مانده‌اند. بعدها این دولت‌های به جامانده از قافله با هدف قرار گرفتن در ردیف امپراتوری‌های بزرگ، به مطالبه‌ی سهام و رقابت با دولت‌های بزرگ پیشین به پا خاستند و در جست و جوی مستعمرات و بازارهایی برای کالاهایشان و تپه‌هایی جهت برافراشتن پرچم‌هایشان برآمدند. دولت‌های پیشرو برای خنثی کردن این خواسته‌ی دولت‌های به جامانده، باکارهای ریاکارانه در قالب بشردوستی و پشتیبانی از مظلومان، به دفع آن‌ها پرداختند، ولی عموم مردم، چه از خودشان و چه از بیگانگان،به سوء نیت واهداف شوم و شیطانی این دولت‌ها پی برده‌اند.

استاد جود می‌گوید:

«انگلیسی‌ها آگاه یا ناآگاه از مسایلی که منجر به تقسیم ناعادلانه‌ی عمران شد و بی‌توجه به نارضایتی برخی ملت‌ها نظیر ژاپن، بر این باورند که مردم انگلیس آدم‌هایی صلح‌طلب هستند و ژاپنی‌ها را به جنگ‌طلبی و آتش افروزی نبرد متهم می‌کنند. این درست است که انگلیسی‌ها مردمی صلح‌طلب هستند ولی صلح‌طلبی آنان مانند صلح‌طلبی دزدی است که از شغل قدیمی خود (دزدی) دست کشیده و در سایه‌ی ثروت‌های دزدیده‌ی سابق، عزت و بزرگی می‌نماید و از اینکه جدیداًکسانی می‌خواهند به شغل قدیمی وی (دزدی) بپردازند، خشمناک می‌شود. او خود سرمایه و غنایم انبوهی در اختیار دارد که از مصرف آن‌ها تن می‌زند ولی کسانی راکه می‌خواهند در این ثروت‌ها و املاک با وی شریک شوند، جنگ جو و جنگ طلب می‌خواند.» (۲)

بسا بین آن استعمارگران قدیمی و این استعمارگرانِ تازه از راه رسیده بر سر حکمفرمایی و استعمار هر چه بیشتر، جنگ و درگیری رخ می‌دهد، ولی این درگیری‌ها با جنگ‌هایی که به منظور مقابله با ظالم و ستمگر و دفاع از حقوق مظلومان و برپایی عدل و داد انجام می‌گیرد قابل مقایسه نیست. در این باره خداوند می‌فرماید:

۱ـ Guide To Modern Wickedness P.180

۲ـ همان، ص ۱۸۰.

﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِاللهِ، فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوْا، إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِيْنَ﴾ *[حجرات: ۹]*

«هرگاه دوگروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار کنید. اگر یکی از آنان در حقّ دیگری ستم کند و تعدی ورزد، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد بجنگید تا زمانی‌که به سوی اطاعت از فرمان خدا بازگردد و حکم او را پذیرا شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد در میانشان دادگرانه صلح برقرار کنید و عدالت به‌کار برید؛ چراکه خدا عادلان را دوست دارد.»

اما این جنگ و درگیری جنگ رقابت و تنگ نظری و آزمندی، جنگ غیرت و حسادت است که جامعه‌ی ملل قدیم و جانشینش، سازمان ملل جدید، بر آن‌ها نظارت و سرپرستی می‌کند، همان طور که شکیب ارسلان گفته:

«این جامعه‌ی ملل شبیه بحور اوزان عروضی (۱) است که خالی از آب است. این سازمان جز به خاطر پوشش قانونی دادن تجاوز و جلوه دادن کشورگشایی‌هایشان با تغییر نام آن به دفاع از خود، به منظور دیگری به وجود نیامده است. تنها قشر مستمند و ستمدیده و ناتوان از آن پیروی می‌کنند وگرنه بر دولت‌های قدرتمند و زورمند هیچ تسلطی ندارد.»

یا به قول دانشمند بزرگ اسلام، دکتر محمد اقبال:

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن — دردمندان جهان طرح نو انداخته‌اند
من بیش از این ندانم که کفن دزدی چند — بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند

کلیات اقبال، ص ۲۶۰

استاد جود انگلیسی می‌گوید:

«جنگی که با نظارت و سرپرستی سازمان ملل متحد صورت می‌پذیرد در راستای اقامه‌ی عدالت نیست که تحت نظر پلیس بین‌المللی برای گرفتن حقّ ستمدیده از ستمگر و مجازات آن و در نهایت برپایی عدالت وارد عمل شده باشد، بلکه این جنگ و درگیری چیزی جز ایجاد دشمنی بین اقوام و ملت‌های رقیب بر سر زور و قدرت نیست. یکی برای حفظ سهم بیشتری از ثروت‌های جهانی (استعمار سرزمین‌های بیشتر) و دیگری برای به دست آوردن آن‌ها تلاش می‌کند.

۱ـ در زبان عربی واژه‌ی «بحر» همچنان که به معنای «دریا»ست، اصطلاحی است که اوزان عروضی و شعری را با آن می‌سنجند و شامل ۱۹ بحر است. در اینجا تشابه صرفاً لفظی است و از لحاظ معنایی همگونی بین آن‌ها نیست. نویسنده جامعه‌ی ملل را به همان «بحر» که اصطلاحی خاص برای سنجش اوزان عروضی است تشبیه می‌کند. (د. ن.)

در حقیقت این جنگ با جنگ‌هایی‌که میان ملت‌های رقیب درگذشته یا جنگ‌هایی که بین اتریش و آلمان[۱] *و جنگ‌هایی که در طول هفت سال بین فرانسه، روسیه، سوئد، آلمان و ایتالیا روی داده و با جنگ‌های ناپلئون بناپارت و جنگ جهانی اول، جز در اسم تفاوتی دیگر ندارند، اما اینکه این جنگ‌ها به خاطر دفاع از دموکراسی، دفاع از سازمان ملل و برای مبارزه با فاشیسم و پورشگری به وجود آمده است،ادعایی بی‌اساس بیش نیست.»*[۲]

حکومت باجگیر یا حکومت رهگشا

روایت شده است که عمر بن عبدالعزیز، خلیفه‌ی مسلمانان به عامل خود چنین فرمود: «وای بر تو! حضرت محمد ﷺ برای هدایت و راهنمایی مردم برانگیخته شده نه برای جمع‌آوری باج و مالیات.»[۳]

این جمله‌ی عمر بن عبدالعزیز، چهره‌ی حقیقی حکومت دینی را که طبق روش پیامبر بنیان گذارده شده و بر آثار و خط‌مشی سایر پیامبران در حرکت است، نمایان می‌کند. توجه و اهتمام این حکومت به دین، اصلاح اخلاق ملت، منافع و مضرات اخروی، بیشتر است تا توجه به امور باجگیری، خراج و انواع درآمدها. این نوع حکومت به تمام مسایل سیاسی و اقتصادی رویکرد دینی دارد و اصول دین و اخلاق را بر منافع و مصالح مادی برتری می‌دهد. پس خوردن شراب،زنا و هر نوع هرزه‌کاری و شهوت‌رانی و هر معامله‌ی فاسدی که عفت جامعه را تهدید کند و به زیان جامعه و نفع شخصی باشد ممنوع کرده است،گرچه قماربازی و ربا برای عده‌ای سودآور است و در عین حال ممانعت از آن‌ها در ظاهر به حکومت خسارت مالی فاحشی می‌رساند، ولی حکومت دینی این‌گونه کارها را به زیان جامعه تشخیص می‌دهد و از آن ممانعت می‌کند و راهکارهای اصلاح و مراقبت اخلاقی یعنی تزکیه و تهذیب نفس را ارائه می‌کند؛ هرچند عملی کردن این امور هزینه‌ی هنگفت و پشتوانه‌ی زیادی می‌طلبد. نتیجه‌ای که از این نوع حکومت‌ها به دست می‌آید اگر در سرزمین نافذ شوند، چنان است که قرآن خود بیان نموده و مهاجرین نخستین را از آن خبر داده است. آنجا که می‌فرماید:

۱ـ خاستگاه جنگ‌های هفت ساله، رقابت و حرص و آز بود. در این جنگ‌ها، فرانسه، اسپانیا و انگلیس برای به دست آوردن غنایم شرکت کردند. در این جنگ‌ها قلمرو و املاک اتریش کاهش یافت. جنگ‌های مزبور پس از مرگ فردریک، پادشاه اتریش و بر تخت نشستنِ دخترش ماریا ژوزفا (مهیندوشس) به وصیت پدر و موافقت دولت، به سال ۱۷۴۰ م. آغاز شد و به سال ۱۷۴۸ پایان پذیرفت.

۲ـ Guide to Modern Wickedness, P.191

۳ـ ویحک إن محمداً بعث هادیاً و لم یبعث جابیاً.

﴿اَلَّذِيْنَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَ إٰتَوُا الزَّكَاةَ و أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلّٰهِ عَاقِبَةُ الأُمُوْرِ﴾ [حج: ۴۱]

«کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را بر پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امربه معروف و نهی از منکر می‌کنند. و سرانجام همه‌ی کارها به خدا باز می‌گردد.»

اما حکومت‌های مادی که برای باجگیری نه برای راهنمایی و برای سودبردن نه برای سود و منفعت‌رسانی تشکیل شده‌اند، طبیعی و بدیهی است که هدف این نوع حکومت‌ها جمع‌آوری مالیات، محصولات و غلات است و چه بسا این اهداف پوچ به قیمت اخلاق، فضایل و نظام خانوادگی تمام شود و به این نحو بسیاری ازکارهای زشت و ناپسند و غیر اخلاقی مباح می‌شوند؛ مثلاً به خاطر سودجویی، شهوت‌رانی را مباح می‌کنند و بسیاری از جنایات و جرایم اخلاقی را با تغییر نام برای به دست آوردن مصالح و منافع خویش تجویز و برخی دیگر راکه در تضاد با منافع خویش می‌بینند، محدود می‌کنند.

حکومت‌های مالیاتی تنها به جایز شمردن و رواج شراب خواری و مصرف مشروبات الکلی بسنده نمی‌کنند، بلکه خود متصدّی خرید و فروش و تجارت آن می‌شوند و هر کس اعتراض کند شدیداً مورد بازخواست و مجازات قرار می‌گیرد. گاهی اوقات برخی ازکشورها را مجبور به خرید مواد مخدر (تریاک، هرویین، دخانیات و غیره که خود صادرکننده‌ی آنند) می‌کنند. چنانچه برخی از دولت‌های اروپایی در چین چنین رفتار کردند.

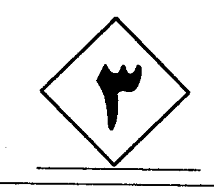
بدیهی است که این نوع ملت‌های محکوم، از لحاظ دین و اخلاق دچار تباهی می‌شوند و از نظر روحی و قلبی شکست می‌خورند. مردمان این کشورها صرفاً به سبب معاشرت و رفت‌وآمد با کشورهای حاکم از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه تنزل می‌کنند. تمام بیماری‌های اخلاقی رایج در کشورهای اروپایی که دستاورد تمدن مادی‌شان است در این کشورهای محکوم، سرایت می‌کند. این چیزی است که خود بدان اقرار و از آن شکوه دارند.

حکومت‌های اروپایی، ناهنجاری‌ها، تباهی‌ها و هرزگی‌های تمدن غربی را با خود به همراه دارند. از این دولت‌ها چگونه انتظار و چشمداشت شکوفایی اخلاق و اعمال پسندیده می‌رود؟ چگونه در سایه‌ی چنین حکومت‌هایی فاسد که فضایل اخلاقی در سرزمین‌هایشان به چشم نمی‌خورد و در اصل این امور برای آن‌ها فاقد اهمیت هستند و در قبال آن احساس مسؤولیت نمی‌کنند و جزو امور اعتقادی و ارزشی آنان نیست، استعداد و سطح اخلاقی مردم پیشرفت خواهد کرد؟! چراکه ازکوزه همان تراود که در اوست.

نتیجه می‌گیریم که همیشه راه و روش پادشاهان و جهانگشایان جدای از سیره و روش پیامبران، هدایتگران و مصلحان بوده و این حقیقتی است که قرآن از زبان پادشاه سبا بازگو می‌کند؛ حقیقتی است که همیشه تازه است و زمان و مکان در آن تغییر ایجاد نمی‌کند:

﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾ (نمل: ۳۴)

«پادشاهان هنگامی که وارد منطقه و آبادی شوند، آن را به تباهی و ویرانی می‌کشانند و عزیزان اهل آنجا را خوار و پست می‌کنند.»



اروپا به سوی خودکشی

دوره‌ی کشف و نوآوری

اگر دوره‌های تاریخی با ویژگی‌هایش دقیقاً تقسیم‌بندی شود، این دوره را می‌توان دوره‌ی کشف و نوآوری و عصر تلگراف و برق نامید. در این زمینه برتری اروپاییان، پیشرفت آنان در زمینه‌ی کشف و نوآوری و نبوغ و تخصص دانشمندان اکتشاف و نوآوری و اختراع آنان، امری است بدیهی و غیرقابل انکار.

امّا با وجود تمجید و ستایش‌های اغراق‌آمیز از صنعت‌های غرب و اختراعات جدید در اروپا و شگفت‌زدگی ما و ستایش از مخترعان و مکتشفان، این نکته نباید فراموش شود که این صنعت‌ها و نوآوریها، خود هدف اصلی و مقصود به ذات نیستند ، بلکه وسایل و دستاویزهایی برای رسیدن به اهداف دیگری است که ما با خوب یا بد بودن و سود و زیان اهداف، آن وسایل را می‌سنجیم؛ اگر این هدف‌ها، عالی و خوب بوده باشد، آن وسایل نیز عالی خواهند بود و با در نظر داشتن مطابقت این وسایل با اهدافی که برای تحقق آن‌ها در نظرگرفته شده‌اند و با توجه به دستاوردهایی که از آن ابزارها حاصل آمده و نقشی که در زندگی مردم، جامعه، اخلاق و امور سیاسی آنان بازی کرده است، به موفق بودن و ناکامی این ابزار حکم می‌کنیم.

غایت صنایع و نوآوری‌ها و موضع اسلام در این زمینه

هدف اختراعات و نوآوری‌ها ـ به عقیده‌ی من ـ پیروزی بر مشکلات و واپس‌ماندگی‌های ناشی از نادانی و ضعفی که در گذر زندگی به وجود آمده و بهره‌برداری از توانمندی‌ها و پتانسیل‌های موجود در طبیعت و استفاده ازگنجینه‌های سرشار و نهفته‌ی زمینی وکاربستِ آن‌ها برای اهدافی است که به دور از اخلالگری و فساد در روی زمین باشند.

برای نمونه آدمی‌در زمان‌های قدیم با پای پیاده مسافرت می‌کرد. سپس به فکر آن افتاد که برای این کار از حیوانات استفاده کند. پس گاری وکالسکه‌هایی را با رام کردن حیوانات به کار

گرفت و بعداً به فکر استفاده از ماشین و اتومبیل افتاد؛ آنگاه به تدریج به فکر استفاده از هواپیما، کشتی‌های بادی و بخاری افتاد که در این امور جای نگرانی و مشکل نیست.

ای کاش! همه‌ی نوآوری‌ها و اختراعات در راستای اهداف درست و صحیحی به کار گرفته می‌شد و انسان برای رسیدن به آن اهادف با آن‌ها از جایی به جای دیگر مسافرت می‌کرد و بارهای سنگینی را که در سابق جز با سختی‌ها امکان جابجایی و انتقال آن‌ها نبود با آن وسایل جدید از شهری به شهر دیگر می‌رساند و با این کار در وقت و نیرو صرفه‌جویی می‌کرد و از این صرفه‌جویی بهره می‌برد. همین‌طور سایر امور و نیروهای طبیعی و نوآوری‌های جدید که آدمی از آن‌ها استفاده‌ی مشروع و مفید می‌کند و آن‌ها را برای رسیدن به اهداف والای خود به کار می‌برد، از این دسته‌اند.

موضع اسلام در مقابل نوآوری آشکار است. اسلام از جانشینی انسان در روی زمین خبر می‌دهد و خداوند، جهان را برای اهداف صحیح و سالم آدمی، چه به تصرف انسان و چه بدون تصرف وی، مهیا کرده است و می‌فرماید:

﴿هُوَالَّذِی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً﴾ [بقره: ۲۹]

«اوست که هر چه در زمین است برای شما آفریده است.»

و یا در آیات ۳۲ تا ۳۴ سوره‌ی ابراهیم چنین می‌فرماید:

﴿اللهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰتِ و الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَّکُم و سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْأَنْهارَ * وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ و الْقَمَرَ دائِبَیْنِ و سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیلَ وَ النَّهارَ * وَ ءَاتٰکُمْ مِنْ کُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ﴾ [ابراهیم: ۳۴ - ۳۲]

«خداوند همان است که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان آب فرستاد و با آن از میوه‌ها و محصولات مختلفی برای شما روزی ایجاد کرد و کشتی را برایتان رام ساخت تا به حکم او در دریا روان باشد. و همچنین خورشید و ماه راکه پیوسته دوانند برایتان رام کرد و روز و شب را برای شما مسخر گرداند. و از هر چه از او خواسته بودید به شما داد و اگر بخواهید نعمت‌های خداوند را بشمارید، نخواهید توانست. به راستی که انسان ستمگر و ناسپاس است.»

در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلاً﴾(۱) باید خواننده‌ی این آیه توجه کند که این

۱ـ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

قول مطلق خداوند مطلق است: ﴿و حملناهم فی البر والبحر﴾ و یا ﴿و رزقناهم من الطیبات﴾ و نیز می‌فرماید:

﴿وَ الْأَنْعامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ * وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ * وَ تَحمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ * وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ ما لاتَعْلَمُونَ﴾ [نحل: ۸ - ۵]

«و چهار پایان را آفریده است؛ در آن‌ها برای شما وسیله‌ی گرما و سودهایی دیگر است و برخی از آن‌ها را می‌خورید. و برایتان در آن‌ها مایه‌ی زیبایی است بدانگاه که آن‌ها را شامگاهان از چرا باز می‌آورید و آنگاه که آن‌ها را بامدادان به چرا روانه می‌کنید. آن‌ها بارهای سنگین شما را به سرزمین و دیاری حمل می‌کنند که جز با رنج فراوان خود بدان نمی‌رسیدید. بی‌گمان پروردگارتان دارای رأفت و رحمت زیادی است. و خدا اسبان و قاطران و خران را آفریده است تا بر آن‌ها سوار شوید و نیز زینتی باشند. و خداوند چیزهایی را برای حمل و نقل و طی مسافت می‌آفریند که شما [هم اینک] چیزی از آن‌ها نمی‌دانید.»

خداوند در این آیه بر انسان منت نهاده تا اینکه رسیدن به هدف برایش بدون سختی و مشقت ممکن باشد و از این آیه به رأفت و ترحم خویش استدلال می‌کند. در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَالَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعامِ مَا تَرْكَبُونَ * لِتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحٰنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ * وَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ﴾ [زخرف: ۱۴-۱۲]

«و همان کسی که همه‌ی گونه‌ها [نرها و ماده‌ها اعم از انسان‌ها و حیوانات و گیاهان] را آفرید. و برایتان از کشتی و چهارپایان چیزی تهیه دیده است که [بر آن‌ها] سوار می‌شوید. [خداوند این مرکب‌ها را آفریده است] تا بر پشت آن‌ها قرار گیرید و هنگامی که بر آن‌ها سوار شدید نعمت پروردگار خویش را یاد کنید و بگویید: پاک و منزه خدایی است که این‌ها را به زیر فرمان ما درآورد. وگرنه ما بر [رام کردن و نگهداری] آن‌ها توانایی نداشتیم. و ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت.»

چه نیکو و شایسته است که امروزه انسان هنگام سوار شدن ماشین یا هواپیما بگوید: «سبحان الذی سخرلنا هذا و ماکنا له مقرنین.» بعید به نظر می‌رسد که انسان این وسایل یا قطعات آلومینیوم و آهن را که اجسام غیر زنده و بی‌حرکتند، رام کرده باشد و آن‌ها را به هر شکلی که دوست

دارد مورد استعمال قرار دهد. وی نباید فراموش کند که روزی به سوی خدا باز می‌گردد و بر اساس استعداد و قدرتی که خدا به وی عطا کرده، محاسبه و بازپرسی خواهد شد و اگر استعمال این قدرت و امکان را در راه و راستای هدفی ناصالح و ناشایست به کار گیرد، کیفر و بازجویی خواهد شد.

همچنین فراموش نمی‌کند که وی بنده‌ی گوش به فرمان خدا و پیرو حکم اوست، که نه مالک مرگ است و نه حیات و مبادا طغیان و سرکشی کند؛ چرا که انسان زمانی که احساس بی‌نیازی و غنا کند، سرکشی می‌کند.

خداوند چنین می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ و لِيَعْلَمَ اللهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [حدید: ۲۵]

«ما پیامبرانمان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب [آسمانی] و میزان [و مقیاس] فرو فرستادیم تا مردم به داد [و عدالت] بپردازند و [همچنین] آهن پدید آوردیم که در آن [ابزار] جنگ و ستیز و [نیز] بهره‌هایی برای مردم است تا خداوند بداند چه کسانی او را و فرستادگانش را در نهان یاری می‌کنند. بی‌گمان خداوند نیرومند و چیره‌دست است.»

پس با این توضیح آهن دارای فایده‌های فراوانی است که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آن، به کارگیری آن برای یاری و کمک خدا و پیغمبرش است. و بی‌جهت نیست که در این آیه بعد از ذکر رسالت پیامبران و کتاب‌های آسمانی آمده است.

در نتیجه انسان مسلمان باید از هر آنچه خداوند آفریده و از قدرت و استعدادی که خداوند در وجود وی به ودیعه نهاده، در راستای جهاد و تلاش در راه خدا و نشر و گسترش دین او و همگانی کردن آن ـ به معنای عام کلمه ـ و اعتلای کلمه‌ی (لا إله إلا الله) به کار گیرد و از تجارت و کسب حلال، سفر نیک و مصالح روا که خداوند بدان‌ها ترغیب و تشویق نموده، بهره گیرد.

از شماست که بر شماست

فرآورده‌های صنعتی هیچ گناهی ندارند؛ چرا که آن‌ها تحت فرمان و اراده و اسیر و فرمانبر عقل و اندیشه و اخلاق انسان هستند؛ آن‌ها ذاتاً نه خیرند نه شر. این انسان است که با به کارگیری آن‌ها در راستای اهداف خود، آن‌ها را به خیر و شر تبدیل می‌کند. چه بسا که در وجود این

دستاوردهای صنعتی خیر وجود دارد، اما آدمی با سوء بهره‌برداری، بداندیشی و تربیت منفی، آن‌ها را به بدی تبدیل می‌کند. این دستاوردها و اختراعات به خودی خود دارای مقام و اهمیتی نیستند، بلکه اهمیت آن‌ها مربوط به افرادی است که این دستاوردها را برای اهداف خویش به بند کشیده‌اند. شایسته است خطاب به کسانی که در اروپا از هواپیماها و بمب‌افکن‌هایی که خانه‌ها، روستاها و شهرها را ویران و منفجر می‌کنند و از زیردریایی‌هایی که کشتی‌های تجارتی و مسافرتی را نابود می‌کنند و از بی‌سیم‌هایی که دروغ و افترا پخش می‌کنند و مفاسد اخلاقی و بی‌آبرویی را گسترش می‌دهند، باید خطاب به چنین کسانی که از این ابزارها شکایت دارند، آنها را ملامت می‌کنند و نسبت به آن‌ها احساس بدشگونی می‌کنند، چنین بگوییم: ﴿طَائِرُكُم مَّعَكُمْ﴾؛ بدفالی شما با خود شماست؛ از شماست که بر شماست.

چرا که علوم طبیعی قدرت مادی را برای انسان فراهم می‌سازند، ولی شیوه‌ی به کارگیری قدرت و توانایی را، به انسان نمی‌آموزند؛ برای مثال کبریت که وسیله‌ی ایجاد آتش است تو می‌توانی با آن خانه‌ای را با ساکنانش آتش بزنی و بسوزانی، یا اینکه از آن برای پختن غذا استفاده کنی، یا اینکه از آتش برای ایجاد گرما و حرارت، بهره بگیری، امّا آنکه شیوه‌ی بهره‌برداری و به کارگیری این قدرت را به انسان می‌آموزد، دین و علوم دینی است.

دین در راستای استفاده و بهره گیریِ درست و مفید از این توانایی و قدرت، انسان را راهنمایی می‌کند که شکر قدرت دهنده را به جای آورد و وی را از اینکه این قدرت را برای کمک و مساعدت ستم، تبهکاری، گناه و دشمنی به کار گیرد، برحذر می‌دارد. همان‌طور که موسی گفت:

﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ /(قصص: ۱۷)/

«پروردگارا! اکنون که به من نعمت داده‌ای هرگز پشتیبان جنایتکاران نخواهم شد.»

سلیمان نیز چنین گفت:

﴿هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ /نمل: ۴۰/

«این [امر] از لطف خدای من است، تا مرا امتحان کند که آیا [در برابر این نعمت] سپاسگزاری می‌کنم و یا آنکه ناسپاسی [نعمت] می‌کنم. آن که شکر [خدا را] به جای آورد به نفع خود شکر نموده و هرکس ناسپاسی کند، به راستی خدای من [از او] بی‌نیاز و بزرگوار است.»

به هم آمیختگی وسایل و اهداف

اروپاییان خود را از دین و امور دینی بی‌بهره کردند؛ هیچ وسیله‌ی باز دارنده‌ی دینی و اخلاقی از گناه و فساد در بین آنان باقی نمانده است. راهنما و ارشادگری خدایی که آن‌ها را به خوبی و مسیر درست رهنمون شود نیز وجود ندارد. پس هدف آفرینش، منشأ و سرنوشت و مأوای خویش را فراموش کردند و گفتند:

﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا و مَا نَحْنُ بِمَبعُوثِينَ﴾ [انعام: ۲۹]

«بیش از این زندگانی دنیایی، [امری] وجود ندارد و ما [پس از مرگ] برانگیخته نخواهیم شد.»

طبعاً چنین پنداشتند که غیر از لذت، خوشگذرانی، بهره‌مندی مادی و فساد و تبهکاری در جهان چیزی وجود ندارد و جهان مانند مملکتی بی‌صاحب و سرپرست است که حکمرانی بر آن، سودجویی از امکانات و ثروت‌های نهفته در آن، مقصد است و هدف دیگری در کار نیست. پس این قدرت و علم و دانش را در جهت به دست آوردنِ لذت‌ها، حکمرانی و غلبه بر مردم و شکست رقیبان به کار بردند و در نوآوريِ فرآورده‌های صنعتی که بدان وسیله به خواسته‌ها و آرزوهایشان برسند و دیگران را تابع خود بکنند با یکدیگر به رقابت پرداختند.

اروپاییان پیوسته این چنین فکر می‌کردند، تا اینکه وسایل را با اهداف و آرمان‌ها یکی پنداشتند و معتقد شدند که وسایل همان اهداف‌اند و شیفته‌ی مخترعات و اکتشافات شدند، بدین تصور که آن‌ها ذاتاً هدف‌اند، بنابراین سرگرم و مشغول آن‌ها شدند؛ همان‌طور که بچه‌های کوچک سرگرم بازی و عروسک اسباب‌بازی می‌شوند. اروپاییان معتقد شدند که تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی بعدها که پیشرفت کردند تغییر عقیده دادند و معتقد شدند که تمدن یعنی سرعت.

در این زمینه استاد جود می‌گوید:

«دیسراییلی (Disraeli) می‌گوید: جامعه‌ی عصر او معتقد است تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی ما معتقدیم که تمدن یعنی سرعت، پس در این عصر، سرعت، خدای جوانان ماست و آسایش، آرامش، صفا، امنیت و دستگیری از دیگران را در معبد سرعت قربانی می‌کنند.»(۱)

۱- Guide to Modern Wickedness P.241

نابرابری قدرت و اخلاق در اروپا

اروپا توازن و برابری بین قدرت و اخلاق و دانش و دین را از قرن‌ها پیش فراموش کرده است. در اروپا پس از نهضت جدید قدرت و دانش به حساب دین و اخلاق رشد نموده‌اند. سیر قدرت و دانش، صعودی و دین و اخلاق، نزولی بوده و این سیر شکاف عمیقی بین این دو دسته انداخته است و نسلی رشد کرده که بسان ترازویی است که یکی از کفه‌های آن به زمین چسبیده (کفه‌ی قدرت و دانش) و کفه‌ی دیگر آن (کفه‌ی دین و اخلاق) بی‌نهایت سبک شده و بالا آمده است. این نسل در عین حال که در زمینه‌ی ابتکارات تکنولوژیک و نوآوری‌های جدید و تسخیر ماده و نیروهای طبیعی در راستای پیشبرد مصالح و منافع خود در نگاه شخص، فرا انسانی می‌نماید، اما در اهداف و اعمالش، طمع و آزش، سبک عقلی و بی‌نزاکتی‌اش و سنگدلی و ستمش، با حیوانات و درندگان چندان تفاوتی ندارد، و با اینکه همه‌ی امکانات و لوازم زندگی زیر فرمان و نظر اوست، راه چگونه زیستن را نمی‌شناسد و با اینکه در اسباب رفاه و آسایش و وسایل لوکس و زینتی به آخرین درجه رسیده است، ولی اصول اولیه و اساسی انسانیت، بدیهیات زندگانی و اخلاق را از یاد برده یا اصلاً نمی‌داند.

وی که هنوز آنچه را مربوط به زمین است یاد نگرفته و زیر پاهایش را اصلاح نکرده است، می‌خواهد گنبد مینا (آسمان) را بخراشد و در آن نفوذ کند و ستارگان و کرات دیگر آسمانی را تحت کنترل خود آورد. با وجود دستیابی به توانمندی‌ها و قدرت‌های زیاد، به کودکی کوچک، دیوانه و نادان می‌ماند که زمام کارها و کلیدهای گنجینه‌ها در دست اوست، ولی بدیهی‌است راه بهره‌برداری و استفاده از آن‌ها را نمی‌داند و فقط با جواهر گرانبها و کالاهای نفیس و قیمتی بازی می‌کند و به خونریزی و کشتن مردم سرگرم می‌شود.

قدرت خدایان و خرد کودکان

استاد جود انگلیسی می‌گوید:

«علوم طبیعی قدرت‌های خدایان را به ما داده، ولی ما با خرد کودکان و درندگان، از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنیم.»(۱)

استاد جود در جای دیگر کتاب خود چنین می‌گوید:

۱- Guide To Modern Wickedness P.261

«ما با این تفاوت چشمگیر بین دستاوردهای حیرت‌انگیز علمی و کودکی شرم آور اجتماعی‌مان، در تمام زمینه‌های زندگی‌مان، رویاروی هستیم. ما می‌توانیم از فراسوی قاره‌ها و دریاهای دوردست جهان، [با دیگران] سخن بگوییم. با تلگراف عکس بفرستیم و در خانه‌هایمان بی‌سیم [و تلفن] نصب کنیم. و در سیلان صدای زنگ زدن ساعت بزرگ لندن (Big BEN) را بشنویم. روی دریا و زمین و زیر آن دو مسافرت کنیم، فرزندان ما با سیم‌های تلگرافی و ابزارهای نوشتاری با همدیگر سخن گویند، دندان‌ها بدون درد پر شوند و کشاورزی به کمک برق رشد کند، خیابان‌ها با آسفالت و... فرش شوند. ما با اشعه‌ی ایکس داخل بدن خود را می‌بینیم، عکس‌ها و تصاویر متحرک [کارتون] با ما سخن می‌گویند و آواز می‌خوانند، از طریق بی‌سیم جنایتکاران و جاسوسان شناسایی می‌شوند، زیردریایی‌ها، قطب شمال و هواپیماها قطب جنوب را می‌پیمایند؛ اما با اینکه شرق و غرب را تسخیر کرده‌ایم و از تمام موجودات به نفع خود استفاده می‌کنیم، قادر به ساختن میدانی برای بچه‌های تهیدست و فقیر نیستیم که با آسایش و امنیت بازی کنند. در نتیجه سالیانه دو هزار نفر از آن‌ها را به کشتن می‌دهیم و نود هزار نفر از آن‌ها را مجروح و زخمی می‌کنیم.

یک فیلسوف هندی با انتقاد شدید از سخنان من در مورد شگفتی‌های تمدنمان که: برخی از رانندگان اتومبیل توانستند مسافت ۳۰۰ تا ۴۰۰ میل (۶۰/۰۰۰ تا ۸۰۱/۰۰۰ متر) را در یک ساعت بر روی ریگزارهای (Pendine) بپیمایند و هواپیمایی از مسکو تا نیویورک به مدت ۲۰ یا ۵۰ ساعت (به خاطر ندارم) پرواز کند. گفت: آری، شما می‌توانید مانند پرندگان در هوا پرواز کنید و بسان ماهی زیر دریا بروید، ولی تاکنون آداب و رسم راه رفتن بر روی زمین را نیاموخته‌اید.»(۱)

آنچه را زیان‌آور است می‌آموزند

اگر استفاده کنندگانِ اختراعات و نوآوری‌های امروزی با خیر و نیکی آشنایی داشتند و راه خیر را در پیش می‌گرفتند، قطعاً بهره‌ی زیادی به انسانیت می‌رسید؛ اما امروزه به گونه‌ای شده است که زیانشان از سودشان به مراتب بیشتر است. چنانچه قرآن در مورد سحر می‌گوید:

﴿و يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ﴾ [بقره: ۱۰۲]

«و آنچه را می‌آموختند که به آنان زیان می‌رساند و به آنان سود نمی‌بخشید.»

به عنوان بهترین شاهد از خودشان یعنی استاد جود که قبلاً ذکرش گذشت و شدیداً اختراعات جدید را مورد انتقاد قرار داده و حقیقت را آشکار کرده است، توجه کنید:

۱ـ Guide To Modern Wickedness P.293

«ما با سرعت زیادی توانستیم از جایی به جای دیگر مسافرت کنیم، ولی جاهایی که ما بدان‌ها سفر می‌کنیم شایستگی سفر را ندارند. زمین برای جهانگردان جمع شده است، مردمان به هم نزدیک شده‌اند و به سرزمین‌های یکدیگر رفت و آمد می‌کنند، ولی این آمد و شدها به جای اینکه ارتباط‌ها و پیوندها را محکم و مردمان را با هم صمیمی کند به عکس، موجب آشفتگی رابطه‌ها شده و بدتر از پیش شده است. ابزارها و امکاناتی که با آن‌ها توانستیم با همسایگانمان ارتباط برقرار کنیم، موجب ایجاد آشوب و تخریب عالم شده‌اند. رادیو را کشف کردیم و با سرزمین‌های همسایه و دوست خود، با آن سخن می‌گوییم، ولی نتیجه این شد که پس از چندی از همین اشعه‌های هوایی برای سرکوب همدیگر استفاده کردیم و مردم را آزردیم؛ زیرا هر کشوری می‌خواهد دیگری را تسلیم نظام و سیستم سیاسی خود گرداند.»(۱)

«نگاهی به پرواز هواپیماها بیافکن که به ما گوشزد می‌کنند که سازندگان آن‌ها از دانش و مهارت بالایی برخوردار بوده‌اند و قدرت و توانایی فوق بشری داشته‌اند. شکی نیست آنان که نخستین بار در هواپیما نشستند و پرواز کردند دارای جرأت زیاد و شجاعت بی‌سابقه‌ای بودند. ولی اگر امروزه هدف استفاده از هواپیما را بنگرید و بررسی کنید می‌بینید برای بمب‌افکنی و نابودی آدمی به کار می‌رود تا بسوزاند، خفه کند، میکروب‌ها را انتشار دهد و بی‌پناهان را تکه تکه کند. آیا این اهداف کوته‌نظران، سبک‌سران و اهریمنان نیست؟!»(۲)

«فردا تاریخ نویسان و وقایع نگاران در مورد معادنِ طلا و... چه خواهند نوشت؟ یادآور خواهند شد که ما با وسایل جدید مانند بی‌سیم، معادن طلا را کشف و شناسایی کردیم. آن‌ها تصاویری را که بیانگر مهارت و شایستگی بانکداران در شمارش و وزن طلا بود، بررسی خواهند کرد، و خاطر نشان خواهند نمود که ما چگونه در انتقال طلا از پایتختی به پایتخت دیگر، قانون جاذبه را هم زیر پا گذاشتیم. آنان ثبت خواهند کرد که وحشی صفتانی که در فتوحات صنعتی ماهر و گستاخ بودند، چگونه از همکاری بین‌المللی، که خواستِ طبیعیِ کشف و استخراج طلا و تقسیم درست آن بود، عاجز بودند و جز به دفن و نهان کردن معادن با سرعت هر چه بیشتر به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند؛ طلا و معادن را از سرزمین‌های جنوب افریقا استخراج می‌کردند و در بانک‌های لندن، نیویورک و پاریس ذخیره می‌نمودند.»(۳)

دکتر آلکسیس کارل (Alexis Carrel) دانشمندی که با علوم فلسفی و علوم طبیعی کاملاً آشناست، در تحلیلی دقیق و با سبکی عمیق، در کتاب ***انسان، موجود ناشناخته*** ضمن بیان تفاوت

۱ـ Guide To Modern Wickedness P.247

۲ـ Guide To Modern Wickedness P.262

۳ـ Guide To Modern Wickedness P.262

بین دانش و تکنولوژی و بین اخلاق انسانی و ناتوانی و عدم موفقیت تمدن جدید در ادای مأموریتِ خود، می‌نویسد:

«بدیهی است که تمدن عصر ما نمی‌تواند مردان نابغه و با شجاعتی بپروراند. در هر جا که بنگرید افرادی که زمامدار و اداره‌کننده‌ی امور هستند از لحاظ اندیشه و اخلاق در انحطاط شدیدی به سر می‌برند. ما می‌بینیم که این تمدن نتوانسته به آرزوهای بزرگ انسانیت جامه‌ی عمل بپوشاند و در پرورش افراد با هوش و با جرأتی که بتوانند در این مسیر پرخطر و لغزان، تمدن را همراهی کنند، ناکام مانده است، و یقیناً انسانیت هرگز به آن سرعت سرسام‌آوری که مؤسسه‌های برآمده از اندیشه‌ی انسانی بدان دست یافته‌اند، نرسیده است و این خود دلیلی است بر کمبودهای فکری و اخلاقی رهبران سیاسی و نادانی‌شان، که جهان را در معرض خطر قرار داده است. فضایی که علوم طبیعی و تکنولوژی برای انسان فراهم آورده است با حالات و اخلاقیات و روحیات انسان‌ها سازگار نیست؛ چرا که این جنبش و پیشرفت به صورت ناگهانی و عاری از هر نوع اندیشه و برنامه‌ریزی دقیق صورت پذیرفته است و در آن هماهنگی با شخصیت انسانی، در نظر گرفته نشده است. این فضا و محیطی که زاییده‌ی هوش و نوآوری ماست با قامت و قیافه و شمایل ما همخوانی ندارد. ما به این علت از پیشرفت‌ها خرسند و دلخوش نیستیم؛ زیرا در یک فرومایگی اخلاقی و فکری افتاده‌ایم، و بدون تردید مردمانی که در تمدن فعلی به پیشرفت‌ها و شکوفایی‌هایی دست یافته‌اند، از لحاظ اخلاقی از آنچه قبلاً بوده‌اند ضعیف‌تر و پست‌ترند و با شتاب شگفت‌انگیزی به سوی وحشی‌گری و درنده‌خویی در حرکتند و خود نمی‌دانند.» (۱)

«این ملت‌ها از اقیانوس خروشانی که علوم طبیعی پیرامونشان پدید آورده است، هیچ امنیت و اطمینانی ندارند. حقیقت امر این است که تمدن امروز ما ـ مانند سایر تمدن‌های کهن ـ شرایط و محدودیت‌هایی بر زندگی تحمیل کرده که زندگی را بنا به دلایلی که همچنان ناشناخته‌اند مشکل و غیر ممکن می‌سازد. ما در عین حالی که در مادیات و تکنولوژی پیش رفته‌ایم، در نحوه‌ی زندگی کردن بس عقب مانده‌ایم و همین واپس‌ماندگی ما را بیچاره و بی‌خانمان کرده است. (۲) *کثرت و فراوانی شمار اختراعات و نوآوری‌های اتوماتیکی هیچ سودی به دست نمی‌دهد، اینکه برای اکتشافات و اختراعات در علوم طبیعی، نجوم و علم شیمی اهمیت فوق العاده قایل شویم، هیچ سودی در بر ندارد.»*

«هنگامی که در اثر ضعف و ناتوانی خویش نتوانیم از این امکانات استفاده‌ی بهینه کنیم و در جهت مصلحت خویش سوق دهیم، آسایش و عزت فراوان، زیبایی، خوش‌سیمایی و تجملات و پدیده‌های لوکس تمدنمان چه سودی خواهد داشت؟! یقیناً تحکیم راهی که در آن عنصر

۱ـ *Man the unknown P.33*

۲ـ منبع پیشین، ص ۳۸.

اخلاقی کنار زده شود و عناصر مهم امت‌های بزرگ نادیده گرفته شود، هیچ خیری برای آدمی ندارد.»

«آنچه سزاوار حال ماست، اینکه به روح و وجود خود توجه کرده و بیش از آنکه به ساختن کشتی‌های سریع‌السیر و ماشین‌های خوش سفر، رادیوهای ارزان و تلسکوپ‌هایی که برای بررسی و جستجوی شکل و ساختمان «سدیم» از مسافت دور به کار می‌رود بپردازیم، به افکار و درون خود مشغول شویم. مگر میزان پیشرفت و ترقی واقعی چیست که درکمترین زمان هواپیمایی ما را از اروپا به چین منتقل می‌کند؟ آیا حتماً لازم است که فرآورده‌های تولیدی را بدون توقف همچنان ادامه دهیم تا انسان بتواند حجم بیشتری از کالاها و چیزهای بی‌فایده را مصرف کند؟ آیا جای شک است که علوم مکانیک، علوم طبیعی و شیمی نمی‌توانند به ما هوش، نظام اخلاقی، تندرستی و سلامتی، تعادل عصبی و امنیت و صلح و آرامش بدهند؟» (۱)

اروپا در آستانه‌ی خودکشی

نتیجه‌ی این همه نوآوری و اختراع و اکتشافِ صنعتی و عدم به کارگیری صحیح آن‌ها، این شد که اروپاییان بعد از اینکه گرایش به درستی و علاقه به نیکی را از دست دادند، مبانی اخلاقی و فضایل انسانی را زیر پا گذاشتند، افکار و عقایدشان دستخوش تغییر و فساد شد و ذایقه‌ی‌شان از کار افتاد و بیمار شد، دانش و پیشرفت آن در غرب جز زیان و بدبختی مردم، چیز دیگری در بر نداشت؛ مانند بیمار مبتلا به وبا که غذاهای سالم در بدنش، مرض و فسادش را ازدیاد می‌بخشد، امکانات و اختراعات، جز قدرت و سرعت در نابودی و خودکشی، نتیجه‌ای دیگر برایشان نداشت.

ایدن، نخست وزیر پیشین انگلستان در یکی از سخنرانی‌های خود در سال ۱۹۳۸ م. این وضعیت را به بهترین وجه بیان کرده است:

«مردمانی که امروزه در اروپا به سر می‌برند در دهه‌های پایانی این سده در آستانه‌ی آن قرار دارند که به دورانِ وحشی‌گری بازگردند و زندگی‌ای ـ از لحاظ اخلاقی ـ مشابه زندگی غارنشینان و زاغه‌نشینان داشته باشند. بسی خنده‌آور است، که کشورها و دولت‌های حاکم بر زمین میلیون‌ها دلار خرج و هزینه‌ی حفاظت خود از وسیله‌ای خونریز که خود ساخته‌اند می‌کنند؛ این در حالی است که برای کنترل آن هزینه نمی‌کنند.

۱ـ منبع پیشین، صص ۵۱ـ۵۰.

گاهی وحشت زده با خود می‌گوییم: اگر مسافری از یکی از ستارگان آسمان به کره‌ی زمین آید چه خواهد دید؟ ما را در حالی خواهد دید که به فکر نابودی همدیگریم و قدرت‌های کشنده را علیه یکدیگر به کار می‌بریم و همواره از چگونگی نابودی همدیگر و به کارگیری این ابزارهای جهنمی و خانمان‌سوز به همدیگر خبر می‌دهیم.»

بمب اتم و پیامدهای وحشتناک آن

شاید آقای ایدن هنگام سخنرانی خود نمی‌دانست که زنده خواهد بود و خواهد دید که جهان متمدن و در رأس آن، امریکا ـ پیام‌آور امنیت و یکه‌تاز جهان و طلایه‌دار تمدن ـ در بحران جنگ دست به استعمال ابزاری می‌زند که در ویرانگری، کشتار و تشویش اذهان انسان و به وحشت انداختن آن، روی هر وسیله و اسباب جنگی را سفید می‌کند.

این ابزار جنگی، بمب اتم بود که امریکا بار اول آن را در بیابان نیو مکزیکو، و بار دوم بر سر مردمان شهر هیروشیما و آخرین بار بر ناکازاکی که دو شهر ژاپن‌اند، آزمایش کرد.

شهردار هیروشیما در ۲۰ اگوست ۱۹۴۹ خبری انتشار داد که شمار افراد ژاپنيِ کشته شده در روز ۶ اگوست ۱۹۴۹ م. بین ۲۱۰ تا ۲۴۰ هزار نفر در نوسان است (ب ـ ت). استوارت گیلدر (Stuart Gilder) در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هند (States man) در شماره‌ی روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۵ راجع به زیان‌های بهداشتی بمب اتمی از پروفسور پلچ (Plesch) نقل کرده چنین می‌نویسد:

«مردمانی که در فاصله‌ی صد میلی (۲۰ کیلومتری) محلِ انفجارِ بمب زندگی می‌کنند از تأثیر آن ایمن نیستند و باید از آن‌ها آزمایش طبی به عمل آید؛ زیرا دور از انتظار نیست که مردم روزی در روزنامه بخوانند که ابتلاء به بیماری طاعون اتمی در کسانی که در هزاران میلی ژاپن زندگی می‌کرده‌اند بروز کرده است. پروفسور م.ی.اولی فنیت، استاد دانشگاه پیر منگهام و عضو هیأت صنعتی بمب اتم می‌گوید: یکی از امور خرافاتی و بی‌اساس این است که برخی‌ها معتقدند انگلستان یا دولت دیگری می‌تواند راز بمب اتم را مخفی نگه دارد؛ زیرا اصول ساخت بمب اتم برای همه‌ی دولت‌های دیگر روشن و قابل اطلاع و دسترسی است. انگلستان و امریکا از تجربه‌های پیشینیان، استفاده کردند و در ساخت بمب اتم به آخرین حد از پیشرفت رسیدند، ولی هیچ‌گاه این رمز، جز برای مدتی کوتاه، پنهان نخواهد ماند؛ چرا که همه‌ی کشورهای صنعتی و پیشرفته می‌توانند طی پنج سال مقدمات ساختن آن را تهیه کنند و در مدت ۲ سال دیگر بعد از تلاش‌ها و زحمت‌های لازم آن را در پیشرفته‌ترین صورتش بسازند.»

وی همچنین می‌گوید:

«به عقیده‌ی من بعد از گذشت مدت زمانی کوتاه، در صحنه‌ی نمایش جهانی، بمب‌هایی تهیه و ساخته خواهد شد که از لحاظ قدرت انفجار ده هزار تن از بمب‌های اولیه برتری دارند و به دنبال آن بمب‌هایی ساخته خواهد شد که دارای قدرت یک میلیون تن باشند و آن زمان است که دیگر احتیاط و دفاع جهت حفاظت سودی نخواهد داشت و برای نابودی تمام انگلستان فقط شش بمب کافی خواهد بود. دانشمندان روسی در مدت کوتاهی موفق به تهیه‌ی بمب‌های اتمی خواهند شد.»

امریکا نوع دیگری از بمب را ساخته که از لحاظ قدرت و نیروی تخریبی بر بمب اتم برتری دارد. این همان بمب هیدروژنی (Hydrogen Bomb) است که برای دومین بار آن را در ۲۶ مارس ۱۹۵۴ میلادی در اقیانوس آرام آزمایش کرد.

آقای چارلز. ای. ویلسون (Charles .E. Wilson) سخنگوی وزارت دفاع یادآور شد که نتایج این بمب غیر قابل باور بوده است. آقای لویس استراس (Lewis Strauss) رئیس کمیته‌ی انرژی اتمی در امریکا نیز گفته که یک بمب هیدروژنی می‌تواند مساحت شهر بزرگ نیویورک را نابود کند.

دانشمند نامدار علوم طبیعی و رئیس شورای امنیت، سرهنگ سینگ در دهلی نو گفت: چهار عدد از بمب‌های هیدروژنی که هر کدام صد تن وزن داشته باشد می‌توانند تمام افراد روی زمین را بکشند و از بین ببرند. اخیراً شایعه شده که روسیه بمب نیتروژنی (Nitrogen Bomb) را کشف کرده است که به مراتب از بمب هیدروژنی هولناک‌تر است.

از کوزه همان تراود که در اوست

از آنچه به تفصیل گفته شد روشن شد که اساس تمدن اروپا متزلزل و سست شده است و ساختمان تمدن اروپا به رغم افزایش شکوه و زیبایی خود در حال ریزش و فروریختن است؛ زیرا تخم و دانه‌ای که ناپاک است به هنگام میوه‌دهی، میوه‌ی آن نیز فاسد و ناپاک خواهد بود. خداوند نیز در این باره می‌فرماید:

﴿و الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِى خَبُثَ لا يَخْرُجُ إلاَّ نَكِداً﴾ *[اعراف: ۵۸]*

«رستنی زمین خوب به فرمان پروردگارش برمی‌آید، اما [رستنیِ] زمین بد [شوره‌زار] جز بد برنمی‌آید.»

حقیقت این مطلب را استاد ابوالاعلی مودودی به صورت مختصر در یکی از فصل‌های کتاب **تنقیحات** به زبان اردو این‌گونه توضیح داده است:

«تمدن غرب در میان ملتی پیدا شد که هیچ بهره‌ای از منبعی شفاف و سرچشمه‌ای شیرین از حکمت الهی نداشتند. گرچه در میان آنان رهبران دینی وجود داشتند، ولی آن‌ها دارای حکمت، علم و شریعت الهی نبودند و از دین شبحی وجود داشت که اگر می‌خواست بشریت را در عمل و اندیشه به راه راست هدایت کند، توانایی نداشت. و قدرت و توانایی آن را نداشت که نقطه‌ی عطف و عاملی برای پیشرفت دانش و حکمت باشد. در نتیجه کسانی که خواهان پیشرفت علمی بودند دین و مسایل دینی را کاملاً کنار زدند و راهِ آزمایش و تجربه و استقرا را در پیش گرفتند و به دلایل و قراینِ آزمایشگاهی که خود نیازمند نور و راهنمایی هستند، اطمینان کردند و برای به کار بردن آن در زمینه‌های فکری، پژوهشی، اکتشاف، ساخت و ساز و برنامه‌ریزی سخت به تلاش افتادند، اما نخستین گام آنان در هر جهت و هر زمینه اشتباه برداشته شد و تمام فتوحاتشان در میادین علم و تحقیق و کوشش‌هایشان در راه فکر و اندیشه به هدفی نادرست انجامید. آنان حرکتشان را از نقطه‌ی الحاد و مادیت شروع کردند و با دید منکر به جهان هستی نگریستند؛ به طوری که قایل به خدایی برای جهان هستی و حقیقتِ آفاق و انفس نبودند و چیزی غیر از مشاهده و تجربه را نپذیرفتند.

اروپاییان از راه آزمایش و استقرا، قوانین فطرت را درک کردند، اما به آفریدگار فطرت دست نیافتند. آنان موجودات را در تسخیر خود داشتند و از موجودات برای رسیدن به آرزوهای مادی خود استفاده کردند، اما نفهمیدند که آنان خدا و مدبر موجودات نیستند، بلکه جانشین وی هستند و مالک اصلی خداست. از این‌رو خود را نسبت به موجودات موظف ندانستند و هیچ نوع تعهد و مسؤولیتی را متوجه خویش ندانستند.

در نتیجه‌ی این تصورِ اشتباه بود که اساس تمدن، فرهنگ و اخلاق آنان در هم فروریخت و از خداپرستی به خودپرستی روی آوردند و هواهای نفسانی خویش را به خدایی برگرفتند. این خدای جدید آنان را شیفته‌ی خویش کرد. عبادت این خدا در تمام زمینه‌های فکری و عملی به شیوه‌ی نادرست، منحرف، فریبنده و جذاب رسوخ کرد و نهایتاً آنان را به سوی هلاکت و نابودی کشاند.

همین خودپرستی و هواهای نفسانی بود که اهداف علوم طبیعی را دگرگون کرد و آن‌ها وسیله‌ی هلاکت و نابودی بشر گردیدند و اخلاق در قالب شهوات، ریا، مکر و بی‌بند و باری در آمد و در زندگی، شیطان، خودخواهی، بخل و از بین بردن همنوع، مسلط شد و این بینش نادرست در رگ و پوست جامعه، سم نفس‌پرستی، خودخواهی، خوشگذرانی و راحت‌طلبی را تزریق کرد و سیاست را با نژادپرستی، ملی‌گرایی، تبعیض نژادی و قدرت‌پرستی آلوده کرد و بزرگ‌ترین مصیبت را برای انسانیت به ارمغان آورد.

در نتیجه دیری نپایید که تخم ناپاکی در خاک اروپا در دوره‌ی نهضت دومش افشانده شد و درختی خبیث از آن رویید که میوه‌اش شیرین اما زهرآگین بود، گل‌هایش زیبا ولی خاردار بود، شاخه‌هایش سرسبز بود اما گاز سمی از آن برمی‌جهید که با چشم دیده نمی‌شد ولی خون بنی نوع انسان را زهرآلود می‌ساخت.

بنابراین غربیان که خود این درخت بدسرشت را کاشته‌اند، اینک از ثمره‌ی آن نالان و گریزانند؛ چون این درخت درگوشه و کنار زندگی، چنان مشکلات و گرفتاری‌هایی به بار آورد که هنوز یکی را حل نکرده‌اند، مشکلی دیگر جایش را پر می‌کند، هنوز شاخه‌ای را هرس نکرده‌اند که شاخه‌های خاردار بسیار دیگری سر برمی‌آورند.

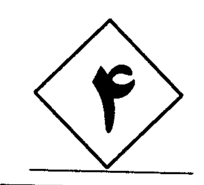
آنان در حل مشکلات و اصلاح امورشان به پزشکی می‌مانند که درد را با درد درمان می‌کند و خار را با خار می‌کشد؛ خواستند سرمایه‌داری را از بین ببرند که کمونیسم از آن زاده شد. خواستند دموکراسی را ریشه‌کن کنند که دیکتاتوری سربرآورد. خواستند مشکلات تمام جامعه را حل کنند که ناگهان فمینیسم (feminism)(۱) پدید آمد. خواستند قوانین و مقرراتی بگذارند که مفاسد اخلاقی را ریشه‌کن کند، که به طغیان، سرکشی و تبهکاری منتهی شد. خلاصه اینکه هر منکری به کار بدتر و زشت‌تر از آن تبدیل شد، و از فساد، فسادی بزرگ‌تر زایید. این درختِ از ریشه فاسد، هر روز میوه‌ای از مصیبت‌ها و مفاسد به بار می‌آورد و جامعه‌ی غرب را به لاشه‌ای زخمی و نمک به زخم پاشیده تبدیل کرده که هر عضو و اندامی از دردی می‌نالد، پزشکان از درمان درد عاجز ماندند، آب از سرگذشت و مردمان غربی از این ناکامی و بدفرجامی سخت در رنج و زحمتند.

ملت‌های اروپایی در یک زندگی طاقت فرسا قرار گرفته‌اند که درد از هر گوشه در آن آشکار است. این درد، دانشمندان و معالجان را به ستوه آورده است. قلب‌هایشان پریشان و روحشان تشنه است. آنان در جستجوی آبِ حیات می‌گردند ولی از این منبعِ حیاتی بی‌خبرند. گاهی افراد سرشناسِ آنان به‌گمان می‌افتند که سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختی‌ها در شاخه‌های این درخت تمدن نهفته است. بنابراین آن قسمت‌ها را قطع می‌کنند و از درخت جدا می‌نمایند و وقت و کوشش‌های خود را تلف می‌کنند، اما به نتیجه‌ای نمی‌رسند؛ چراکه از این غافل‌اند که منبع فساد در اصل و ریشه‌ی درخت نهفته است.

۱ـ فمینیسم جنبشی است که برای استقلال و تساوی اقتصادی، سیاسی و جنسی زن با مرد فعالیت می‌کند. «موج اول» فمینیسم برای اشاره به جنبش‌های فمینیستی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم به‌کار می‌رود که کارشان کسب حقوق مساوی برای زنان، به ویژه حقّ رأی بوده است. فمینیسم «موج دوم» به از سرگیری فعالیت فمینیستی در اواخر دهه‌ی ٦٠ و تمام دهه‌ی ۷۰ اشاره دارد. در این موج نیز پیرامون مسأله‌ی عدم تساوی زنان و فقدانِ حقوقِ سیاسی، عرصه‌های خانواده، مسایل جنسی و کسب و کار اعتراض شده است. جنبش‌های فمینیستی به سه گروه نامنسجم: فمینیسم لیبرال، فمینیسم مارکسیستی یا سوسیالیستی، و فمینیسم رادیکال تقسیم شده‌اند. (د. ن.)

نهایت نادانی و کودنی است که انسان از ریشه‌ی فاسد و پلید، رشد شاخه‌ای پاک و مفید انتظار داشته باشد. تنها گروه اندکی از عالمان و آگاهان اروپا هستند که به فسادِ ریشه‌ی این تمدن پی برده‌اند، ولی چون این تمدن جدید و آثارش با پوست و گوشت آنان آمیخته است نمی‌توانند قایل به وجود اصلی دیگر غیر از تمدن اروپا باشند که بتواند مردم را راهنمایی و هدایت کند. بنابراین آنان که می‌دانند مشکل و گیر کار کجاست ولی اقدام نمی‌کنند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؛ زیرا هر دو گروه به دنبال راه‌حلی هستند که دردهایشان را درمان کند و آنان را از این بیچارگی و درماندگی برهاند ولی آن را نمی‌یابند.»(۱)

۱ـ تنقیحات، مقاله‌ی ملت‌های بیمار عصر، صص ۲۶ـ۲۴.



مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا

در صدد بحث از مصایب شرق و آسیا که از غرب متوجه ما شده است نیستیم و نمی‌خواهیم از این ناگواری‌های سیاسی، اقتصادی، تجاری و صنعتی سخن بگوییم. نمی‌خواهیم زیان‌های کشورها و سرزمین‌های آسیا و شرق را بنویسیم و شکست پی درپی آنان را منعکس کنیم. نمی‌خواهیم درباره‌ی پیروزی‌های سیاسی و مادی اروپا که به دنبال آن آسیا و شرق شکست می‌خورد بحثی به میان آوریم؛ زیرا این بحث‌ها مفصل است و این کتاب مختصر نمی‌تواند حقّ آن مطالب را اداکند. دانشمندان شرق و غرب درباره‌ی این موضوعات کتاب‌ها نوشته و درکتاب‌های کوچک و بزرگ داد سخن داده‌اند.

مقصود من این است که زیان جهان را از ناحیه‌ی ضعف و انحطاط مسلمانان و پیشرفت اروپا بازبتابانم؛ زیرا زیان ضعفِ مسلمانان متوجه جهان بشریت است. چون روح و معنویات بشر و خلاصه سرمایه‌های بشری و آنچه از ماده و مادیات فراتر است، در برابر سیل خانمانسوز تمدن و نفوذ اروپا در معرضِ خطر قرار گرفته است.

این بدبختی‌ها مصیبتی نیست که با تسلیت تسکین پذیرد، زخمی نیست که با مداوا و معالجه بهبود یابد. کسانی که این مصیبت را درک کرده‌اند معدودند و کسانی که از این مصیبت سخن گفته‌اند به مراتب کمترند.

با توجه به اینکه نظام اسلام و نظام جاهلیت با هم رقیبند، بنابراین اگر روزی نظام و احکام جاهلیت به قدرت رسد، مصیبت مسلمانان بیش از سایر ملت‌ها خواهد بود و سهم آنان از این فاجعه‌ی جهانی افزون‌تر خواهد بود. اسلام و جاهلیت مانند دو کفه‌ی ترازو هستند که هر کدام سنگینی کند، به همان نسبت، دیگری سبک خواهد شد. اکنون یکایک این مفاسد و بدبختی‌ها را بررسی می‌کنیم:

از بین رفتن شعور دینی

دنیا به کجا منتهی می‌شود؟ فرجامِ آن چه خواهد بود؟ آیا بعد از زندگی این جهان، زندگی دیگری هست؟ و اگر باشد چگونه خواهد بود؟ آیا در زندگی دنیا آموزه‌ها و رهنمودهای مربوط به مسایل آخرت موجود است؟ راه صحیحی که انسان را به زندگی رضایت بخش و ابدی آخرت برساند چیست؟ و نقطه‌ی شروع این راه کدام است؟ بهترین راه برای رسیدن به نعمت‌های ابدی و بی‌پایان آن جهان، کدام است؟ این راه را از کجا به دست آوریم؟

این گونه پرسش‌هاست که شرقیان فرزند از پدر به ارث برده‌اند و خاطر آنان را به خود متوجه داشته و اندیشه‌ی‌شان را در طول قرون متمادی به خود مشغول کرده است. شرقیان هیچ گاه قادر نبودند این پرسش‌ها را فراموش کنند، حتی در حالت خوشگذرانی و غم، لهو و لعب و اندوه، همیشه و همه جا با این افکار دست به گریبان بوده‌اند.

این پرسش‌ها در روح مردم شرقی جای مهمی برای خود باز کرده است. آنان از هزاران سال قبل در حال رد و یا تأیید این موضوعات بوده‌اند. هیچ گاه نتوانسته‌اند آنها را نادیده گیرند، بلکه با میل و رغبت به آن‌ها روی آورده‌اند. از هزاران سال قبل این‌گونه پرسش‌ها مکان اول را در زندگی آنان داشته است. آنچه را که ما به نام «متافیزیک» ، «ماوراء الطبیعه»، «الهیات»، «اشراق»، «ریاضت نفس»، «علم»، «حکمت» و امثال آن می‌نامیم فقط عکس‌العمل چنین پرسش‌هایی است که خواسته‌اند پاسخی برای آن‌ها مهیا سازند و در این راه تاریک و طولانی قدم گذارند. تاریخِ فلسفه‌ی شرق شاهد گویایی است که شرق به این مسأله چقدر اهمیت می‌دهد.

این روحیات به تمام معنا قبل از ظهورِ تمدنِ غرب، در شرق و در بین اکثر افراد بشر از سرزمین‌های معتدل رواج داشته است. اگر این رویه را در قالب اصطلاحات فلسفی بریزیم باید بگوییم: شرق غیر از حواس پنجگانه دارای حس ششمی است به نام «حس دینی»؛ زیرا همان طوری که سایر حواس انسان دارای محدوده‌ی کاری خاصی است که طی آن محسوساتِ ویژه‌ای از آن حاصل می‌شوند، این حس نیز دارای محدوده‌ی کاریِ خاصی است. اگر چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، بینی می‌بوید و دهان تلخی و شیرینی را به ما اطلاع می‌دهد، حس دینی نیز آثاری مخصوص به خود دارد که هیچ گاه شرق آن را رها نکرده است.

همان‌طوری که چشم، شعاع فعالیتی دارد و اگر انسان آن را از دست داد نمی‌تواند آن منافعی را که از دست داده از سایر حواس خود تأمین کند، جز از طریق معجزه، همچنین اگر کسی در اثر امری عارضی یا کمبودی فطری ، حس دینی‌اش را از دست داد، از تمام نتایج مخصوص به آن

حس محروم می‌شود و هیچ گاه نمی‌تواند آن‌ها را تصور و یا تصدیق کند.

مانند کوری که اجرام و رنگ‌ها را ندیده و چه بسا در انکار آن‌ها لجاجت نیز می‌ورزد و یا مانند کرِ مادرزادی که دنیای پرهیاهو درگوش او شهر مردگان است وگویا سخنگویی وجود ندارد.

به همین شکل آنان که حس دینی ندارند منکر غیب‌اند؛ مسایل مربوط به ماوراء الطبیعه را قبول ندارند و مفاهیم دینی را درک نمی‌کنند و نمی‌توانند علل مهربانی قلب و جاری شدن اشک را بفهمند.

مرده از زخم وارده بر آن هرگز متأثر نمی‌شود

بزرگ‌ترین مشکلی که پیامبران و داعیان دین با آن روبرو بوده‌اند و با دعوت و سخنرانی و پند و اندرزهای آنان مبارزه و کارشکنی می‌کرده است، مبارزه‌ی مردمی بوده است که از حس دینی محروم و یا اینکه آن را به طور کامل از دست داده بودند.

آنان که مغز و اندیشه‌ی‌شان حالت جمود به خود گرفته و حس دینی نداشتند و تصمیم گرفته بودند که در امور دینی و اخروی فکر نکنند، مصیبت بزرگی برای رهبران الهی بوده‌اند، آنان که وقتی سخنان امثال رسول خداﷺ را می‌شنیدند و با اینکه قلوب دیگران نرم می‌شد، قلب آنان نه تنها نرم نمی‌شد، بلکه به سرپیچی خود می‌افزودند و باکمال بی‌اعتنایی می‌گفتند:

﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ [مؤمنون: ۳۷]

«زندگی منحصر به همین دنیاست، می‌میریم و زنده می‌شویم و قیامتی وجود ندارد.»

هنگامی که بیان شیرین، رسا و ساده‌ی رسول خداﷺ راکه از نظر سادگی برای کودکان خردسال نیز قابل درک بود و به زبان فصیح خودشان نیز بود، می‌شنیدند، می‌گفتند:

﴿ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ وَ إِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفاً﴾ [هود: ۹۱]

«ما بسیاری از سخنان تو را نمی‌فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم.»

﴿وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدعُونَا إِلَيْهِ و فِي ءَاذَانِنَا وَقْرٌ و مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِك حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ﴾ [فصلت: ۵]

«و گفتند: دل‌های ما از آنچه ما را به آن می‌خوانی در پرده‌هایی است و گوش‌هایمان سنگین است و میان من و تو حجابی است. پس [به روش خود] رفتار کن که ما نیز [به شیوه‌ی خود] کار می‌کنیم.»

جای تردید نیست که در آغاز نهضت جدید علمی اروپا این‌گونه پرسش‌ها و مطالب معنوی، موضوع مطالعه و مورد توجه اندیشه‌وران و دانشوران بوده است، ولی هرگامی که به سمت تمدن

جدید برداشته می‌شد، یک گام از این مباحث و پرسش‌ها که بر محور معنویات دور می‌زد دور می‌شدند. وقتی خصوصیاتِ نهانِ تمدن جدید کاملاً خودنمایی کرد، این صدا که از اعماق قلب و وجدان زنده‌ی بشر سرچشمه می‌گرفت، خاموش شد.

جای انکار نیست که این مطالب اکنون نیز در دانشگاه‌ها و مراکز علمی، در رشته‌ی فلسفه و علوم ماوراء الطبیعه تدریس می‌شود و متخصصان و فلاسفه درباره‌ی آن‌ها بحث می‌کنند و کتاب می‌نویسند ولی حکومت و قدرت خود را بر افکار و دل‌ها از دست داده‌اند و مانند گذشته نیست که هر فرد انسانی در برابر پرسش‌های پیش گفته ـ همان‌طور که قطار در برابر اشاره‌ها و علامت‌ها می‌ایستد ـ بایستد، تا درباره‌ی آن‌ها بیاندیشد، دیگر این پرسش‌ها ذهن و قلب انسان‌ها را همچون پدرانشان به خود مشغول نمی‌کند و از روی ایمان، انشراح صدر، آرامش دل و دست یافتن به نتیجه‌ای صحیح و قطعی طرح نمی‌شوند.

باید قبول کرد که امروز این مسایل فلسفی و الهی جای خود را به مسایل علمی و مادی داده است و فرزندان قرن نوزدهم و بیستم اندیشه‌ی خود را درباره‌ی مسایل مادی صرف می‌کنند و کاری به اینکه آیا جهان دیگری هست یا نیست ندارند؛ زیرا انسان امروزی نسبت به این مسایل کاملاً بی‌طرفی اختیار کرده و زندگی دوباره، بهشت و جهنم، ثواب و عقاب و نجات و هلاکت برایش مهم نیست. چون این امور به مسایل روزانه و آخر ماه و خانواده‌ی وی متعلق نیست، اصلاً برای آن‌ها وقت صرف نمی‌کند. امروزه طرز تفکر مردم این است که نقد را نباید به نسیه تبدیل کرد و این مباحث و موضوعات را باید به دانشمندِ فلسفه و فیلسوف واگذاشت، که او خود بیاندیشد، فکر کند و کتاب بنویسد.

آری، جوان امروز مرد کار و کوشش است. زندگی را جز در کارخانه‌ها، ادارات و به کارانداختن ماشین‌ها و گرفتن سود و یا حقوق آخر هفته و ماه و سلامتی و زندگی خوش چیز دیگری نمی‌داند و فقط به تن‌آسایی در آخر روز و خواب آرام در آخر شب و مزد آخر هفته یا حقوقِ آخرِ ماه و سود آخر سال و بازگرداندن جوانی در آخر عمر می‌اندیشد؛ اما جهان دیگر از نظر او معلوم نیست و شاید از وهم و خیال فرا نگذرد. خدا درباره‌ی این دسته می‌فرماید:

﴿بَلِ ادَّٰرَكَ عِلْمُهُمْ فِي الآخِرَةِ، بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها، بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ﴾ *[نحل: ۶]*

«بلکه دانششان در [باره‌ی] قیامت آرام آرام ته کشید. بلکه آنان از [رخ دادنِ] آن در تردید هستند. بلکه آنان از [پذیرفتنِ] آن کورند.»

این دسته از مردم به سبب تأثیراتِ تمدنِ غرب در هر ملت و کشوری افزایش و اهمیت می‌یابند. ولع و سرگرمی‌های مادی آنان، اجازه نمی دهد که به سراغ دین بروند. کسی که بخواهد آنان را به سوی دین و زندگی آخرت فرا بخواند، مانند سندباد سرگردان خواهد شد. همان‌طوری که سندباد چون با تخم سیمرغ مواجه می‌شود و تصور می‌کند، یک بنای سنگی است، چندین مرتبه دور آن می‌چرخد و راهی برای داخل شدن پیدا نمی‌کند. مبلغان دینی هم اطراف مغزها و عقل‌های دنیازدگان می‌چرخند و به فکر به دست آوردن راه نفوذ هستند، تا بتوانند به مغزها وارد شوند و افکار دینی و الهی را در قلب‌ها جای دهند، ولی زندگی مادی درهای عقل و ورودی‌های اندیشه را مسدود کرده است. همان‌طوری که اگر کسی ذوق ادبی نداشته باشد، اشعار خوب و اوزان بلاغی را صرفاً صداهایی بدون فن و هنر می‌داند، همچنین کسانی که حس ششم دینی را از دست داده‌اند دعوت انبیا و سخنرانی‌های گویندگان مذهبی و کتاب‌های آسمانی برای آنان اثری ندارد و سخنان بزرگان نسبت به آنان، مانند دمیدن در خاکستر و فریاد در بیابان است. شاعر می‌گوید:

لقد أَسْمَعْتَ لو ناديتَ حَيّا   و لكن لاحَياةَ لِمَن تُنادِي

«اگر زنده‌ای را صدا می‌کردی، قطعاً او را می‌شنواندی، ولی کسی را که فریاد می‌کنی زنده نیست.»

خلاصه، قلب‌ها، گوش‌ها، چشم‌ها و عقل‌های آنان تسخیر شده و مطالب دین را درک نمی‌کنند و سخن پیامبران و رهبران دینی و گویندگان مذهبی در مغز آنان اثری ندارد. شرح این نوع آیات را در قرآن کسی می‌داند که این‌گونه اشخاص را دیده باشد و در تفسیر این آیات مفسرانی که با این دسته از انسان‌ها دچار نشده‌اند، نمی‌توانند به تجزیه و تحلیل بپردازند:

﴿خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِم وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ﴾ */بقره: ۷/*

«خداوند بر دل‌ها و گوش‌هایشان مهر زده است و برچشمانشان پرده‌ای است.»

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعقِلُونَ إنْ هُمْ إلاَّ كَالأَنعمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾
/فرقان: ۴۴/

«آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟ /نه/ ایشان همچون چهارپایان هستند بلکه گمراه‌تر.»

﴿وَ مَثَلُ الَّذِيْنَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إلاَّ دُعاءً وَ نِداءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ﴾ */بقره: ۱۷۱/*

«مثال /دعوتگرِ/ کسانی که کفر ورزیده‌اند /و راه حقیقت و هدایت را ترک گفته‌اند/ همچون مثال کسی است که چیزی را که جز صدا و ندایی نمی‌شنود، بانگ زند. کر، گنگ و کورند؛ چرا که آنان خرد نمی‌ورزند.»

یکی از بیماری‌های سخت و بی‌درمان این عصر، بیماری «بی‌نیازی از دین» است. رنج‌هایی که مردان الهی و دعوتگران دینی امروز از دعوت این دسته از مردم می‌کشند، در هیچ دوره‌ای از ادوار فسق و فجور و در تاریک‌ترین زمان‌های معصیت و غفلت، نکشیده‌اند؛ زیرا این دسته از انسان‌ها چنان غافلند که نسبت به مسایل کلامی هیچ توجهی سلبی یا ایجابی ندارند.

خداوند درباره‌ی این دسته به پیامبرش می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ و لَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾ *[نمل: ۸۰]*

«بی‌گمان تو نمی‌توانی مردگان [مرده‌دلان] را بشنوانی و ندای [دعوت خود] را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند و می‌گریزند.»

یکی از دانشمندان غرب که در یکی از دانشگاه‌های اروپا فلسفه و روانشناسی تدریس می‌کند، به این تفاوت اساسی بین روحیه‌ی بشر عصر حاضر و بشر قدیم پی برده است و به طور اختصار آن را بیان کرده است:

س.م.جود می‌گوید:

«درگذشته اعتراض و تردید درباره‌ی پرسش‌های دینی به میان می‌آمد و گاهی سؤال کنندگان به پاسخ‌ها، قانع نمی‌شدند، ولی نسل جدید به چنین پرسش‌هایی اهمیت نمی‌دهد و در ذهنش نیز خطور نمی‌کند.»

از بین رفتن عاطفه‌ی دینی

اخیراً هنگامی که دریای مادیات طغیان کرد و کشورهای اسلامی نیز در امواج آن فرو رفتند، دعوتگران دینی جزیره‌های کوچکی در این اقیانوس مادّی تدارک دیدند تا انسان‌های خداجو و گریزان از مادیات و غفلت، به آن‌ها پناه برند. آن‌ها مانند نورافکن‌های قوی بشریت را از تاریکنای مادیت و فرورفتن در آن، نجات می‌بخشیدند و مردم را با تربیت‌های دینی و اخلاقی آشنا و قلب‌های آنان را روشن می‌ساختند.

آری، در جهان اسلام حرکتی مستمر مشاهده می‌شد که به سمت این جزیره‌های نجات در حال سفر بود. این کاروان‌ها به منظور به دست آوردن راه نجات و تربیت دینی از شرق و غرب و دورترین نقطه‌های شمال و جنوبِ جهانِ اسلام به این نقطه درآمد ورفت بودند و برای رسیدن به این جزیره‌ها از سرحدات و مرزهای سیاسی و جغرافیایی در حال عبور بودند.

تنها این جزیره‌ها مستعمرات دینی محسوب می‌شدند. اختلافات نژادی و ملی در آن‌ها نابود می‌شد و در حقیقت موزه‌ای انسانی بودند، که شرقی و غربی، بخارایی، مراکشی، اهل ترکیه و اندونزی همه و همه در آن جمع بودند. همه از فتنه‌های اجتماع گریخته و به پروردگار خود پناهنده شده بودند. بامدادان و شامگاهان خدا را می‌خواندند و فقط منتظر رضایت او بودند. آن‌ها تربیت‌های دینی را فرا می‌گرفتند و در گوشه و کنار جهان پخش می‌شدند، تا مردم را به سمت سعادت و نجات رهبری کنند، و تا اینکه مردان خدا را بیابند و زمینِ مرده‌ی دل‌ها را زنده کنند و در آن تخم دین و تقوا بپاشند.

بدین ترتیب در کنار بزرگ‌ترین قدرت‌ها و دولت‌ها، آن‌ها دولت‌هایی روحی بودند که از قدرتی به مراتب بیشتر از قدرت مادی دولت‌ها برخوردار بودند. در این دولت‌های روحی افرادی بودند که دنیا با ذلت تمام و شاهان و فرمانروایان با نهایتِ فروتنی به سوی آنان می‌آمدند. تشکیلات این دولت‌های روحی /مخصوصاً در هند/ طوری بود که همانند دولت‌های مادی، نمایندگان خود را به مراکز مختلف اعزام می‌کردند. عزل و نصب در دست خودشان بود ودارای کنسولگری و سفیر بودند.

گویی نقشه‌ی جهان اسلام در دست آنان بود. هرگاه یکی از مرزهای اسلامی خالی می‌شد و بی‌دفاع می‌ماند، بی‌درنگ مجاهدی دینی در آنجا می‌گماردند تا آنجا را از غفلت و گناه و جهل و طغیان حراست کند.(۱)

تشکیلات و اداره‌ی داخلی این دولت‌های روحی /مخصوصاً در هند/ به هیچ مقامی وابسته نبود. شاهان و فرمانروایان در آن دخالت نمی‌کردند و دگرگونی‌های سیاسی و رخدادهای منطقه‌ای هیچ تأثیری در آن نداشت؛ برای نمونه چند جمله درباره‌ی غیاث پور که به دست شیخ نظام الدین بدوانی هندی (متوفی ۷۲۵ هجری) در پایتخت هند بنا شده است نقل می‌شود:

شیخ با هفت نفر از پادشاهان هند از زمان غیاث الدین بلبن (۶۸۴-۶۶۴) تا غیاث الدین تغلق (۷۲۵-۷۲۰) معاصر بود. وی در طول این مدت استقلال کامل این بنا را حفظ کرد و هرگز

۱ـ شیخ سید ابوالحسن علی هجویری (مدفون در لاهور) می‌گوید: شیخم مرا به لاهور اعزام کرد و دستور داد تا آنجا اقامت کنم. من معذرت خواستم؛ زیرا دوستم، شیخ حسین زنجانی در آنجا بود، اما شیخ دستور داد باید حتماً آنجا بروی. سرانجام من دستور شیخ را پذیرفتم و عازم لاهور شدم و شب آنجا رسیدم. دروازه‌ها بسته بود، شب را بیرون از قلعه سپری کردم. چون صبح شد، متوجه شدم که مردم دارند جنازه‌ی شیخ حسین را تشییع می‌کنند. آنگاه بود که دستور شیخ را درک کردم. وارد شهر شدم و به ارائه‌ی کار شیخ یعنی دعوت إلی الله پرداختم. رک: هجویری، *کشف المحجوب*

نگذاشت این مرکز عظیم تربیتی مورد دستبرد حکام قرار گیرد. در این پایگاه تربیتی اشخاصی از رجال دولت سنجر ایران تا رجال دولت اوره در شرق هند مشغول بودند. مراکز دینی و افراد وابسته به آن در نظر مردم محترم بودند. با اینکه از ثروت بی‌بهره بودند، مردم احترام فوق العاده‌ای برای آنان قایل بودند. گاهی این احترام به جایی می‌رسید که مورد حسادت ریاستمداران وقت قرار می‌گرفتند. برای نمونه:

سیدآدم بنوری (متوفی ۱۰۵۳ هـ.) که در بقیع دفن شده است همه روزه هزار نفر بر سر خوان طعام او غذا می‌خوردند و هزاران نفر از مردان با شخصیت و صدها نفر از دانشمندان، ملتزم رکاب او بودند. موقعی که سید در سال ۱۰۵۳ وارد لاهور گردید هزاران نفر از اشراف و دانشمندان در رکاب او بودند. وقتی شاه جهان، سلطان هند این وضعیت را دید، از موقعیت سید ترسید؛ لذا از در خدعه وارد شد و مقداری پول برای او فرستاد و گفت: حج خانه‌ی خدا بر شما واجب گردیده، عازم مکه شوید. سید مقصود پادشاه را درک کرد و عازم حجاز شد و آنجا از دنیا رفت.(۱)

شیخ محمد معصوم (۱۰۷۹ هـ.) فرزند شیخ بزرگ امام احمد سرهندی نه صد هزار نفر با او بیعت کردند و به دستش توبه کردند و هفت هزار نفر در دعوت و تربیتِ دینی مردم جانشین وی شدند.(۲)

شیخ سیف الدین سرهندی (م ۱۰۹۶ هـ.) همیشه بر سر سفره‌ی او هزار و چهارصد نفر غذا می‌خوردند و خودشان غذا سفارش می‌دادند.(۳)

شیخ محمد زبیر سرهندی (م ۱۱۵۱ هـ.) هر گاه از منزل خود خارج می‌شد مردم شال و حله‌های خود را زیر پاهای شیخ می‌انداختند که پایش را روی زمین نگذارد و هرگاه به عیادتِ مریضان یا برای کار دیگری بیرون می‌رفت و سوار می‌شد، ثروتمندان و سیاستمداران ملتزم رکاب او بودند. خلاصه تشریفات حرکت وی مانند اسکورت‌های سلطنتی بود.(۴)

مقصود از ذکر این نمونه‌ها فقط عظمت دین و احترام دانشمندان در نظر مردم بود. آن قدر رفت و آمد بر در منازل علمای دینی زیاد بود که مانند آن بر در منازل سلاطین دیده نمی شد.

آنچه بیان شد نمونه‌هایی بود که صرفاً جهت بیان عظمت، جایگاه و مقام دین در نظر عموم مردم تقدیم حضورتان شد و اینکه رجال دینی و نمایندگان دین تا چه میزانی مورد توجه مردم

۱ـ *التذکرة الآدمیة* (فارسی).

۲ـ *نزهة الخواطر*، ج ۵، اثر علامه عبدالحی حسنی، والد بزرگوار مصنف رحمه الله.

۳ـ *ذیل الرشحات* (فارسی). ۴ـ *در المعارف* (فارسی)، *نزهة الخواطر* (عربی).

بودند و مردم به جای قدرتمندان چقدر از دین اطاعت می‌کردند و چقدر شیفته‌ی امور دینی و برنامه‌های آن بودند.

باید توجه داشت که نمونه‌های فوق صرفاً از تاریخ دوران اسلام هند به صورت گذرا، اقتباس شده است و اگر از سیرت علما و رجال تاریخ عمومی اسلام مانند رجال سرزمین شام، مصر، مغرب دور و عراق نمونه‌هایی را در می‌آوردیم، لزوماً کتابی بزرگ پدید می‌آمد. اما در اینجا فقط به ذکر شیخ خالد شهرزوری (م ۱۲۴۲ هـ.) کسی که در بغداد مورد استقبال مردم قرار گرفت و از گوشه و کنار، مردم جهت استفاده و توبه بروی هجوم می‌آوردند، اکتفا می‌کنیم:

وی در نامه‌ای که به استادش می‌نویسد چنین خبر می‌دهد که: صد تن از علمای بزرگ از محضرش بهره‌مند شدند، ۵۰۰ نفر از علما با وی بیعت نمودند و تعداد عوام و خواص که به وی مراجعه کردند، قابل شمارش نیست.(۱)

تا اوایل دوره‌ی استعمارِ اروپا، این گرایش دینی، هجرت در طلب علم نافع و عمل صالح، تحمل دشواری سفرها و خطرها، جهت تزکیه‌ی نفس و تهذیبِ اخلاق و رسیدن به هدایت و آمادگی برای آخرت، ادامه داشت. در هر گوشه‌ای از جهان اسلام مراکز دینی و پناهگاههای روحی وجود داشت که جویندگان از گوشه و کنار به آن‌ها پناه می‌آوردند. دنیا و پست‌های عالیِ حکومت‌ها بدانان روی می‌کرد، اما آنان جز گریز از آن و پناه آوردن به این اقیانوس آرام روحی، کار دیگری نمی‌کردند و به اصلاح باطن خویش و مبارزه با وسواس شیطان مشغول می‌گردیدند.

هنگامِ پیدایشِ تمدن یعنی اواسط سده‌ی سیزدهم، زمانی که انگلیس هند را به تصرف خویش درآورده بود و هنوز تمدن و فلسفه‌ی زندگی‌شان در زندگی توده‌ی مردم اثر نگذاشته بود، بقایای زندگی دینی را مشاهده می‌کنیم. یکی از مؤرخان(۲) از خانقاه شیخ غلام علی دهلوی (م ۱۲۴۰) چنین می‌گوید:

> «*در این خانقاه با چشم سر افرادی از روم، شام، بغداد، مصر و حبشه دیدم که با شیخ بیعت می‌کردند و زانو زدن در برابر وی را برای خویش سعادت و از بهترین حسنات می‌دانستند. زایران از کشورهای مجاور مانند هند و افغانستان چون مور و ملخ سرازیر بودند. کسانی که در این خانقاه مقیم بودند از ۵۰۰ نفر کمتر نبودند که خانقاه مزبور مخارج آن‌ها را تأمین می‌کرد.*»(۳)

۱ـ *درالمعارف*.

۲ـ مؤرخ مزبور سیر سید احمد خان است؛ کسی که مردم را به سبک آموزش انگلیسی در هند فرا می‌خواند و دانشگاه مشهور علیگره را تأسیس کرد.

۳ـ *آثار الصنادید* (اردو).

شیخ رؤوف احمد مجدّدی در تاریخ ۲۸ جمادی الاول ۱۲۳۱ هـ.ق. از خانقاه مذکور دیدن می‌کند و افرادی را از شهرهای ذیل در آن مشاهده می‌نماید: سمرقند، بخارا، تاشکند، حصار، قندهار، کابل، پیشاور، کشمیر، ملتان، لاهور، سرهند، امروهه، سنبهل، رامپور، بریلی، لکهنؤ، جایس، بهرایچ، کور کهبور، عظیم‌آباد، دهاکه، حیدرآباد، بونه و غیره[1]

فراموش نکنید که این سفرهای دور و دراز در شرایطی بوده است که راه‌های ارتباطی جدید وجود نداشته است و مسافرت پیاده و در رکاب کاروان‌ها انجام می‌گرفته است.

منظره‌های اخیر این دوران در حال اتمام، در زمان مصلح بزرگ هند و مجاهد مشهور، امام احمد بن عرفان شهیدﷺ (۱۲۲۴هـ .) نمایان می‌شود. اگر تاریخ این بزرگ‌مرد و سفرهای وی در هند جهت انتشار دعوت به سوی توحید و پیروی از سنت و جهاد مورد مطالعه قرار گیرد، روشن خواهد شد که چگونه هزاران انسان به دست وی از گناهان، شرک و بدعت‌ها توبه می‌کنند؛ به گونه‌ای که مغازه‌ها تعطیل و مساجد پر می‌شود و برای پذیرایی از او و همراهانش که صدها تن بودند، مردم با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، تا آنجا که بسا اوقات جهت کسب نوبت اوّل، بین یکدیگر قرعه کشی می‌کنند و بدین ترتیب اموال و دارایی خویش را با طیب خاطر در راه خدا خرج می‌کنند. در این زمان است که مسلمانان از شهامت دینی، همت بالا و مردانگی برخوردارند که بعد از آن تاریخ، دوباره به چنین صفاتی دست نیافتند.

در سال ۱۲۳۶ هـ. هنگامی که سید به اتفاق یارانش عازم حج شد و تعدادشان ۷۰۰ نفر بود، از رایی بریلی، محل سکونتش، تا کلکته که از آنجا سوار کشتی‌ها شدند، از هر منطقه‌ای که می‌گذشتند، مورد پذیرایی مسلمانان قرار می‌گرفتند. هنگامی که به اله آباد اقامت نمودند، شیخ غلام علی از آن‌ها به مدت پانزده روز پذیرایی نمود. مردم از تمام قریه‌ها و اطراف آنجا جمع شده بودند و بهترین غذا را بر سفره‌ی شیخ تناول می‌کردند. این پذیرایی جدا از هدایا، توشه و لباس بود که به اهل کاروان می‌داد.

کاروان مزبور هنگام برگشت از سفر چون در مسیر کلکته و رای بریلی به شهر مرشدآباد رسید، غلام علی مرتضی پذیرایی آن‌ها را به عهده گرفت و اعلان کرد: هر کس از افراد کاروان چیزی از بازار می‌خرد و نیازی دارد، پولش را من می‌پردازم. چون سید در این مورد با وی صحبت کرد، گفت: برای من جای بسی شکر و افتخار است که در خدمت حجاج هستم. در این سفر هزاران

۱ـ در *المعارف* (فارسی).

انسان توبه کردند و رقت قلب، اطاعت از حق و خضوع در برابر شرع به گونه‌ای وصف‌ناپذیر نمایان بود. مردم از هر ناحیه‌ای دسته دسته می‌آمدند و در راه خیر داخل می‌شدند. حتی بیمارانِ بیمارستان بنارس به سید چنین پیام فرستادند: ما خانه نشین و افتاده در بستر بیماری هستیم. اگر سید صلاح بداند، سری به ما بینوایان بزند تا به دست وی توبه کنیم. سید در پاسخ آنان به بیمارستان تشریف برد و آنان با وی بیعت کردند.

دو ماه در کلکته اقامت گزید. چنین محاسبه می‌شود که کسانی که روزانه با وی بیعت می‌کردند کمتر از ۱۰۰۰ نفر نبودند، و بیعت تا نصف شب ادامه داشت. ازدحام زایران به حدی زیاد بود که جداگانه با هر نفر بیعت نمودن ممکن نبود. آنان ۷ الی ۸ عمامه را پهن می‌کردند و مردم به عمامه‌ها دست می‌انداختند و توبه می‌کردند و با خدا عهد می‌بستند. هر روز ۱۷ یا ۱۸ مرتبه این عمل تکرار می‌شد.

مدت ۱۵ یا ۲۰ روز سید در کلکته مردم را ارشاد می‌نمود و علاوه بر توده‌ی مردم حدود ۲۰۰۰ تن از علما و شیوخ در موعظه‌هایش حاضر می‌شدند. همین‌طور شیخ عبدالحی برهانوی همراه سید روزهای جمعه و سه شنبه بعد از نماز ظهر تا عصر به ارشاد مردم می‌پرداخت، و روزانه ۱۰ الی ۱۵ نفر مسلمان می‌شدند.

از تأثیرات این موعظه‌ها و توجه مردم به دین و اطاعتشان از شریعت، بازار تجارت شراب در کلکته که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای هند و مرکز انگلیس بود، تعطیل شد. بازار می فروشی‌ها و شرابخانه‌ها کاسد شد و به سبب کساد بازار و تعطیل شدن بازار شراب، فروشندگان از پرداخت مالیات به حکومت امتناع ورزیدند. زمانی که سید مردم را به جهاد فرا خواند، مردمِ طبقاتِ مختلف با نشاط و حماسه دعوتش را لبیک گفتند و به وی پیوستند. کشاورزان کشاورزی‌شان را رها کردند، بازرگانان مغازه‌هایشان را بستند و مردم خانه‌هایشان را ترک کردند و غربت در راه خدا را برگزیدند و به پشت سرشان هرگز ننگریستند و تا آنجا پیش رفتند که سرانجام در سال ۱۲۴۶هـ. در وادی بالاکوت در سنگرهای جهاد به شهادت رسیدند. باقی مانده‌ی‌شان نیز به قله‌های کوه‌ها پناه بردند و به جهاد خویش ادامه دادند.

این در حالی بود که تمدن اسلامی در هند نفس‌های اخیرش را می‌کشید و حکومت اسلامی در حال فروپاشی بود. اما هنوز در بین مردم غیرت اسلامی و شعور دینی، انابت به سوی خدا و گریختن به سوی او، شتاب به سوی داعی خدا، نادیده گرفتن زندگی دنیا و گذشتن از جان و مال وجود داشت.

سرانجام جای پای انگلیس در این سرزمین محکم شد و سیستم آموزشی‌اش که بزرگ‌ترین سلاحشان بود، داشت نتایجش را می‌داد. افکار و تمایلات انگلیس در بین مردم سرایت نمود و بدون اینکه خود احساس کنند، نظام زندگی و نظام فکری در هند کاملاً تغییر کرد. همت‌ها در باب دین فرو نشست، شعله‌های دل‌ها خاموش شد، گرمای زندگیِ دینی سرد شد، رغبت‌ها، خواست‌ها و رقابتِ طبیعی که مهم‌ترین انگیزه در راستای پیشرفت و ابتکار است، از دین و روحانیت به سوی زندگی و مادیت برگشت، از انگیزه‌های کوشش در باب دین، علم و آنچه مربوط به روح و قلب است کاسته شد و در عوض موانع و بازدارنده‌ها افزوده شدند، و اسباب و عوامل ضد دین و معنویت افزایش یافت. موج نبوغ، نوآوری، ذکاوت و تیزهوشی که تا به حال به سوی علوم مربوط به دین و روح متوجه بود، به سوی علوم مربوط به زندگی و فراهم کردن اسبابِ رفاه و آسایش متوجه شد.

با این وصف این دوران در حال اتمام، اندک رمقی داشت و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. مردانی که همچنان به سوی دین، اصلاح نفس، تزکیه، تهذیبِ اخلاق و آراستن آن دعوت می‌کردند و یادگاران گذشتگان در بی‌رغبتی به دنیا و توجه به آخرت و اخلاص و اتباع سنت بودند، وجود داشتند. آنان همچنان در بین مردم دارای دعوت بودند و مسلمانان ارتباط با آنان و تمسّک به سیرتشان را از واجباتِ زندگی و حقوقِ دین خویش می‌دانستند. حتی برخی از فرمانروایان و سرمایه‌داران و صاحبان دنیا، نسبت به حسن خاتمه‌ی خویش، امور آخرت، اصلاح قلب و عمارت باطن توجّه زیادی داشتند. اما تمام این موارد در این برهه از زمان چیزی شبیه شعله کشیدن چراغ قبل از خاموش شدن بود؛ زیرا ریشه‌ی درخت دین خشکیده بود، آب زندگی از آن قطع شده بود و گردبادی آتشین برآن وزیده بود.

متأسفانه در مراکزِ دینی و خاندان‌های اصیل در دین و علم به سبب تأثیرات محیط و آموخته‌های انگلیسی، تردید و بدگمانی سرایت نمود. اعتماد به خدا، اعتماد به صفات و وعده‌هایش ضعیف شد. پدران از اینکه فرزندانشان را به تحصیل علوم دینی بفرستند، تن زدند و به آنان علوم مربوط به زندگی و زبان‌های غربی را آموختند. آن هم نه به سببِ تحصیل یک علم و فنّ مفید و نافع و یا به سبب دفاع از اسلام، بلکه به خاطر بی‌رغبتی در دین و فرار از خطرات آینده که مبادا جگرگوشه‌هایشان از فقر و ناداری ضایع شوند، این علوم را آموختند.

به این شکل این نسل مبارک منقرض و بساطش جمع شد. این دوران روحی آخرین نفس‌هایش را کشید و پشت سرش دوران مادی‌گری پدید آمد و دنیا چون بازاری شد که جز خرید و فروش چیزی دیگر در آن نیست.

فَوَران ماده و شکم

روایت کرده‌اند که کبشه بنت معدیکرب برادرش، عمرو بن معدیکرب را به سبب پذیرفتن خون بهای برادرِ کشته شده‌اش، مورد سرزنش قرار داد و چنین گفت:

ودَعْ عنك عمراً انَّ عمراً مسالم و هل بطنُ عمرو غير شبرٍ لمطعم

«عمرو را بگذار، که وی سازش‌کار است، مگر شکم عمرو بیش از یک وجب برای خوراک است؟»

اگر وی معده‌ی انسان قرن بیستم را می‌دید، که چقدر بزرگ و وسیع شده است، زمین را در خود جای داده است و جز خاکِ /گور/ چیز دیگری آن را پر نمی‌کند، چه تصور می‌کرد؟ آری، معده‌ی آز و ولع انسان به قدری بزرگ شده است که با مقدار اندکی از مال سیر نمی‌شود و به چنان حرص و عطشی دچار شده است که به سادگی سیراب و قانع نمی‌شود. هر انسان در وجود خویش جهنمی دارد که همواره فریاد «هل من مزید» سر می‌دهد. بر اقشارِ مختلفِ مردم شیطانی از حرص و فزون‌طلبی مسلط شده است؛ گویا جن زده شده‌اند، و انسان چنان حریص و آزمند شده است که می‌خواهد دنیا را فروببلعد و از هر طریقی که شده - چه حلال چه حرام - زراندوزی کند، اما هرگز نه نیازهایش برآورده می‌شود و نه به آرامش دست می‌یابد. علتِ اساسی، طبیعت و ساختارِ زندگیِ مادی کنونی است که به آخرت باور ندارد. بدیهی است کسی که جز دنیا به زندگی دیگری اعتقاد ندارد و اولین و آخرین زندگی‌اش دنیای کنونی است، این زندگی را سرمایه، مهم‌ترین هدف و خواسته و نهایی‌ترین دستاوردش قرار می‌دهد و از لذت‌ها و منافع آن چیزی را به تعویق نمی‌اندازد و فرصتی را از دست نمی‌دهد. کسی که به جهانی دیگر غیر از این جهان ایمان ندارد، برای چه جهانی می‌خواهد پس انداز کند؟

طرفه بن عبد، شاعر جوان دوران جاهلی با صراحت و سادگی تمام از این روحیه این‌گونه تعبیر نموده است:

فإن كنتَ لا تستطيعُ دَفعَ منيتي فدعْني أبادرها بما ملكتْ يدى

كريمٌ يروّى نفسه فى حياته ستعلمُ إن متنا غداً أيّنا الصّدى

«اگر نمی‌توانی مرگ را از من دور کنی، مرا بگذار تا با آنچه دارم با مرگ مقابله نمایم. انسان بزرگوار خود را در زندگی سیراب می‌کند، فردا که مردیم خواهی دانست کدام یک از ما تشنه است.»

امروزه تمام انسان‌های متمدن، جز کسانی که مورد لطف خداوند قرار گرفته باشند و به نعمت ایمان از این گونه نگرش مصون مانده باشند، چنین تصور و نظریه‌ای دارند؛ فقط با این تفاوت که

برخی شهامت آن را دارند که آشکارا از آن سخن بگویند و برخی هم دارای زبان بلیغی که بازگوکننده‌ی خواست‌های درونی‌شان باشد، نیستند.

علت دیگر ادبیات معاصر است که جز از ماده و صاحبان آن از چیزی دیگر سخن نمی‌گوید؛ ادبیاتی که در برابر سرمایه‌داران، محتکران و تولیدکنندگان، ذلیل شده است؛ ذلّتی که هرگز زیبنده‌ی ادبیات گرانقدر نیست، جزئیات زندگی این‌گونه افراد را به رشته‌ی تحریر در می‌آورد، القاب و اسامی‌شان را با قلم‌های عریض و درشت منتشر می‌کند و نهایتاً اینکه ستایش و تمجید و... هر فصل از داستان به نتیجه‌ای مادی یا به قهرمانی از قهرمانان مادی‌گری ختم می‌شود و برای خواننده گاهی آشکارا و گاهی به اشاره مکتبِ اپیکوری را تزیین می‌کند، و ادبیات با نثر و نظمش، فلسفه و داستانش، تجزیه و تحلیلش، جوانان را به دست یافتن به لذت‌های زندگی و خوشگذرانی‌های زودگذر ترغیب می‌کند و خوانندگان در پایان جز به روحیه‌ی مادّی و تقدیس رجال مادی‌گری، به چیزی دیگر دست نمی‌یابند. جامعه‌ای که جز سرمایه‌دارِ نازک‌طبیعت، به کسی دیگر ارج قایل نیست و از رذایل اخلاقی و تبار پست و اخلاقِ نادرستِ آن چشم‌پوشی می‌کند و در عین حال انسانی که هر چند دارای استعداد، خلاقیت، اصالت و جوهر باشد، امّا چون با معیارهای او منطبق نیست، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد و از طرفی به اشاره و چه بسا اوقات به صراحت حقّ حیات را از فقیر می‌گیرد و چون سگان، ستوران و چهارپایان با وی برخورد می‌کند. بدیهی است که اگر انسان بر چنین جامعه‌ای نشورد، ناگزیر خودش را با معیارهایش تطبیق می‌دهد. از طرفی معیارهای ارزش و ظرافت در چنین جامعه‌ای همواره در حال تغییر است و خواسته‌ها و مطالباتش متنوع و زیاد است؛ به گونه‌ای که انسان چنان در تنگنا قرار می‌گیرد که مجبور می‌شود جهت به دست آوردن مال به راه‌های نادرست روی آورد و با رنج‌ها و مشقات دست و پنجه نرم کند که مصیبت‌ها و غم‌های بی‌شماری به دنبال دارد.

رقابت بی‌وقفه‌ی کارخانه‌ها، تولیدگران و سازندگان، مشکل را چند برابر کرده است. هر صبح در هر شهر سیلی جدید از تازه‌ترین تولیدات، ماشین‌های مدل بالا، انواع سیگارها، کفش‌ها، وسایل بهداشتی و آرایشی، ابزارآلات زینتی و دستگاه‌های مدرن سرازیر است که هیچ کدام نیز جزء ضروریات و لوازم اولیه نیست و صرفاً جهت منفعت صنعتی و احتکار تجاری تولید می‌شوند. امّا دیری نمی‌گذرد که این ابزارآلاتِ غیرضروری در ردیف نیازهای اولیه در می‌آیند و هر کس به آن‌ها دسترسی نداشت گویا از مردگان است.

با توجه به این عوامل و عوامل دیگر، ارزش مال و دنیا در نظر مردم خیلی بالا رفته ـ در حالی که در گذشته چنین نبوده است ـ و به درجه‌ای رسیده است که در هیچ دوره‌ای از ادوار مدوّن تاریخ تا آنجا که ما سراغ داریم، نرسیده است. مال به سانِ روحی شده است که در کالبدِ جامعه‌ی بشری جاری و ساری است و مهم‌ترین انگیزه‌ی مردم در راستای اعمال و فعالیت‌های مدنی به شمار می‌رود. پول است که مخترع را به اختراع وامی‌دارد و سازنده را به سازندگی، پول است که شخص سیاسی را به ایراد سخنرانی وامی‌دارد و نماینده را به کاندیدا شدن، عالم را به نوشتن وا می‌دارد و فرماندهان نظامی را به شورش. خلاصه اینکه پول تنها محوری است که مرکز تمام حرکات زندگی کنونی قرار گرفته است. چنانچه استاد جود، معلم فلسفه و روانشناسی در دانشگاه لندن می‌گوید:

«نظریه‌ی حاکم بر عصر کنونی، نظریه‌ی اقتصادی است؛ شکم و جیب میزان هر حرکتی است که با توجه به میزان ارتباط آن حرکت با جیب و شکم، به همان اندازه آن حرکت را مورد توجه قرار می‌دهند.»

اگر بخواهید با نادیده گرفتن زندگی و بر مبنای تألیفات و مقالاتی که در زوایای کتابخانه‌ها نگاشته شده است، در سرشت و افکار عصر خویش داوری کنید، سخت در اشتباه خواهید بود؛ زیرا در کتاب‌های فلسفی و مقالات تحلیلی و علمی مطالبی دیده می‌شود که انسان فکر می‌کند در عصری خیلی پیشرفته زندگی می‌کند؛ عصری که معیارهای اخلاقی در آن حاکم است، ارزش‌های والای انسانی در آن رواج دارد، ابرهای فضیلت و بزرگواری بر آن سایه افکنده است و روح علم و دیانت در آن می‌چرخد. اما واقعیت چیزی دیگر است؛ زیرا این کتاب‌ها در عالم خیال ـ که اغلب نویسندگان در آن زندگی می‌کنند ـ نوشته شده است؛ آخر نویسندگان همواره دارای عالمی خیالی هستند که از تصورات و خیالاتشان شکل می‌گیرد و آنان همواره آن عالم خیالی را توصیف می‌کنند.

اما اگر از نزدیک، نه از لابلای کتاب‌ها، با زندگی در ارتباط باشید و با مردم نشست و برخاست داشته باشید و به سخنانشان در خانه و قطار، باغ و بستان و در سفر و حضر، گوش داده باشید، متوجه خواهید شد که سخن مجالس و مشغله‌ی زبان‌ها، خواست دل‌ها و آغاز و فرجامِ هر موضوع و مرکزی که زندگی به گرد آن می‌چرخد، پول است.

شاعری عرب، فقیری را که جز لباس و طعام به چیزی دیگر نمی‌اندیشد، سرزنش می‌کند و می‌گوید:

لحا الله صعلوکاً مناه و همه من العیش أن یلق لبوساً و مطعما

«خدا لعنت کند مسکینی را که آرزویش در زندگی فقط لباس و غذاست!»

چگونه بود اگر این شاعر سر از خاک در می‌آورد و تمدن کنونی را مشاهده می‌کرد؟ فیلسوفان و سیاستمداران، نابغه‌ها و اشراف، سرمایه‌داران و مستمندان، همه و همه در پی هدفی هستند که از لباس و غذا فرا نمی‌گذرد، هر چند هم به شکل‌ها و القاب مختلف یاد می شود؛ گویی زندگی پیکاری است بی‌امان در راه خوراک و پوشاک.

فرو ریختن اخلاق و جامعه

شرق اسلامی را بیگانگان در حالی مورد تجاوز قرار دادند، که جامعه‌ی اسلامی شرق در اخلاق و امور اجتماعی دچار انحطاط شدید شده بود. امراض اخلاقی و اجتماعی دامنگیرش شده بود. این پدیده مهم‌ترین عامل در فروپاشی کشورهای اسلامی و شکست ملت‌های شرقی محسوب می‌شد.

امّا با این وصف نیز جامعه‌ی اسلامی در شرق با تمام کاستی‌هایش هنوز به برخی از اصول والای اخلاقی و ویژگی‌های برتر اجتماعی که نظیرش در جوامع دیگر یافت نمی‌شود، پایبند بود. هنرِ اخلاق در نزد شرقیان چنان پخته و کامل شده بود و به درجه‌ای از ظرافت، دقت و لطافت رسیده بود که مغزهای کنونی تصورش را هم نمی‌کنند و غربیان جز در شعر و ادبیات به خیالشان هم خطور نمی‌کند.

بسا اوقات انسان داستانی از استحکام روابط اجتماعی و روابط بین افراد یک خانواده و استمرار این روابط تا قرن‌های متمادی به دور از هر نوع مصلحت و منفعت مادّی می‌خواند یا می‌شنود که برای نسل‌های کنونی هرگز قابل تصور نیست؛ همچون شفقتِ پدران بر فرزندان، احسان فرزندان به پدران، احترام کوچکان نسبت به بزرگان و شفقتِ بزرگان بر کوچکان، عفت و پاکدامنی زنان، وفای زنان، امانت‌داری خدمتگزاران، پایداری جوانان بر اخلاق نیکو، برخورد اشراف با یکدیگر، محافظتِ اخلاق و عادات خوب، رعایت پوشش، شعایر و برخورد اسلامی، ایثار و خیرخواهی نسبت به دوستان.

محبت فرزندان با پدران و نیکی به آنان و تلاش در ادای حقوق آنان به دوران حیاتشان خلاصه نمی‌شد، بلکه بعد از مرگشان با حفظ ارتباط با دوستان پدر و مادر و دادن هدایا به اولاد و خانواده‌ی آنان، این محبت و احسان استمرار می‌یافت؛ زیرا پیامبر خدا ﷺ فرموده بود:

«إِنَّ مِنْ أَبَرِّ الْبِرِّ صلَةُ الرَّجُلِ بِأَهْلِ وُدِّ أَبِيهِ بَعْدَ أَنْ يُوَلِّى»(۱)

«بهترین نیکی به پدر بعد از مرگش، ارتباط برقرارکردن با دوستان وی است.»

با توجه به این حدیث رسول خدا ﷺ: **«أَنْتَ و مَالُكَ لِوَالِدِكَ»**(۲) *«تو با آنچه داری مال پدرت هستی.»* احسان به فرزندان و اطاعتشان از پدران به حدّ از خودگذشتگی و جان نثاری رسیده بود. محبت خالصانه و خیرخواهانه‌ی پدران نسبت به فرزندانشان ضرب المثل بود. پدر و مادر جهت تربیت، اصلاح و تعلیم فرزندانشان تمام خواسته‌ها، تمایلات، راحت و لذت مادری و پدری را فدا می‌کردند. حتی پدران و مادران بی‌سواد در این مسیر، ظلم معلمان و ضررهای وارد شده از ناحیه‌ی آنان بر بدن فرزندان را احیاناً، تحمل می‌کردند و به خاطر رشد و نبوغ فرزندانشان هر نوع سختی و رنج را متحمل می‌شدند، تا آنجا که خاندان‌های شریف و طبقات متوسط و پایین بر این نکته اتفاق‌نظر داشتند و کسی که برخلاف این عمل می‌کرد، او را پست و فرومایه می‌دانستند.

تنبیه و وصیت هارون الرشید به دو فرزندش، امین و مأمون در مورد خدمت به استادشان، کسائی، در تاریخ مشهور است.

یکی از موارد عجیبی که در این موضوع روایت می‌کنند و بیانگر طبیعت شرقی در این زمینه است اینکه تاج الدین آلدز، فرمانروای افغانستان بعد از شهاب الدین غوری، فرزندش را به معلمی می‌سپارد. معلم پسر را چنان کتک می‌زند که می‌میرد. چون تاج الدین از این موضوع اطلاع حاصل می‌کند، به معلم دستور می‌دهد تا فرار کند و به وی چنین می‌گوید: از ناحیه‌ی مادر پسر نمی‌توانم امنیت تو را تضمین کنم، امکان دارد باعث رنجش تو شود.

رابطه‌ی کوچک و بزرگ در جامعه‌ی اسلامی بر اساس تعالیم ارزنده‌ی شریعت بود: **«مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا وَ لَمْ يَعْرِفْ حَقَّ كَبِيرِنَا فَلَيس مِنَّا»**(۳)

«هر کس بر کوچک ما رحم نکند و هر کس حقّ بزرگ را رعایت نکند، از ما نیست.»

یکی از ویژگی‌های تمدن شرق، یکنواختی در زندگی و محافظت از یک رنگ و یک شکل است. هر کس کاری را شروع می‌کرد و یا در شکل و قالبی خاص در برابر دیگران نمایان می‌شد، به همان نحو تا پایان آن را ادامه می‌داد. اگر عادتی یا هیأت خاصی از پوشش را انتخاب می‌کرد و یا اینکه با کسی به روش خاصّی برخورد می‌کرد، تا آخرین لحظات عمر بر آن

۱ـ روایت مسلم از طریق ابن عمر رضی الله عنه.

۲ـ روایت ابوداود از طریق عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده به صورت مرفوع.

۳ـ روایت ابوداود از طریق عبدالله بن عمر.

ثابت قدم می‌ماند، بدون اینکه رویدادها، مصلحت‌ها، تغییرات جوی و بیماری‌های جسمی، بر آن اثر گذارد.

در زندگی قبایل و خاندان‌ها، معیار شرف و احترام، داشتن ثروت زیاد نبود، در یک خاندان، سطح مالی اختلاف فاحشی داشت؛ اعضای یک قبیله یا طایفه از لحاظ ثروت و مقام بسیار با هم تفاوت داشتند؛ مثلاً یکی بسیار ثروتمند بود و دیگری بی‌نهایت بینوا بود؛ اما کسی نمی‌توانست بین آنان تفاوت قایل شود و برخی را به سبب تفاوتِ اقتصادی بر دیگران بالا برد. در خانواده‌ها، خاندان‌ها و رسومات، چنین چیزی وجود نداشت. هرگاه کسی از جانب فردی بوی تبعیض و تفاوت و یا برخوردی تحقیرآمیز را حس می‌کرد، چون شیرِ خروشان می‌شورید، و یا اگر مهمانی از صاحب خانه و میزبان به چنین واکنشی دست می‌یافت، همگی از آن ضیافت دست می‌کشیدند و رابطه‌ی خود را با میزبان قطع می‌کردند؛ آنان در کنار برادر مظلوم و ستمدیده‌ی خویش یک دست بودند.

فقیرِ درمانده از یک قبیله با جرأت تمام در حالی که به وجود خویش می‌بالید، با ثروتمندانِ همان قبیله روبه‌رو می‌شد و به سبب فقر خویش احساس هیچ نوع ضعف و حقارتی نمی‌نمود؛ از سوی دیگر ثروتمند و حتی حاکم، فقیر مزبور را مورد اکرام قرار می‌دادند و جایگاهی که مناسب با شرف، نسب و فضیلت ذاتی‌اش بود، قطع نظر از ظاهر ژولیده، قیافه‌ی درهم ریخته، بحران عارضی اقتصادی که بر اصالت بزرگ، ذخیره‌ی بی‌آلایش، رویشگاه پاک، دین متین و علم وافرش سایه افکنده بود، برایش قایل بودند. فقیر نیز در پنهان نگه داشتن تنگدستی و تنگی معیشت خویش فوق‌العاده تلاش می‌کرد و صبر و پایداری در پیش می‌گرفت و حتی از اینکه کسی متوجه وضعیت وی بشود، ناراحت می‌شد. انسانِ آزاده وجدانش چون دین و ناموسش عزیز و محترم بود؛ به هیچ قیمتی فروخته نمی‌شد و هرگز در معرض فروش قرار نمی‌گرفت. افرادی بودند که با گفتن یک دروغ و خیانتی جزیی می‌توانستند خود را از مرگ حتمی نجات دهند، امّا مرگ سرخ را برمی‌گزیدند و چنین حرکتی نمی‌کردند. تاریخ هند در این مورد، مطالب دلپذیری را نقل کرده است که قطعاً امثالش در تاریخ تمام کشورهای اسلامی به کثرت وجود دارد:

شیخ رضی الدین بدوانی در سال ۱۸۵۷ م. به جرم شرکت در شورش علیه حکومت انگلیس بازداشت و در یکی از دادگاه‌های انگلیس که حاکم آن شاگردش بود، محاکمه شد. حاکم مزبور از طریقِ دوستانِ شیخ به وی اشاره نمود که اگر شیخ اتهام مورد نظر را انکار کند، آزاد می‌شود. امّا شیخ خودداری کرد و چنین گفت: من در شورش علیه انگلیس شرکت کرده‌ام، چگونه می‌توانم این

واقعیت را انکار کنم. سرانجام حاکم ناگزیر حکم اعدام شیخ را صادر نمود. هنگامی که شیخ را برای اجرای حکم روی سکوی اعدام بردند، حاکم گریست و گفت: اگر اکنون هم ادعا کنی که اتهام من کذب و دروغ بوده است، من برای نجات و آزادی‌ات تلاش می‌کنم. استاد خشمگین شد و گفت: آیا می‌خواهی عملم را با گفتن دروغ، محو کنم؟ در این صورت هم زیان دیده‌ام و هم اعمالم از بین رفته است. آری، من در شورش شرکت داشتم، هر چه دلتان می‌خواهد انجام دهید. وی سرانجام اعدام شد.

صداقت و اعترافشان در کردار و معتقداتشان، منحصر به چیزی نبود که مربوط به خودشان می‌شد، بلکه در برابرِ امت و ملّت نیز صداقت داشتند. آنان از تعصبات نژادی، قومی و ملّی که امروز ترویج یافته است، کاملاً به دور بودند. آنان شهادت دروغ را به نفع امت، ملّت و وطن، رذیلت و گناه بزرگ می‌دانستند و باور داشتند که احکام شرع، فرد، امّت، امور شخصی و مسایل اجتماعی را شامل می‌شود و همواره بر این آیه متمسّک بودند:

﴿یا أَيُّها الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلهِ وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ و الْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيراً فَاللهُ أَوْلى بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ أَنْ تَعْدِلُوا و إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعمَلُونَ خَبِيراً﴾ [نساء: ۱۳۵]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به عدل و داد، استوار [و] برای خدا گواه باشید، و هر چند [شهادتتان] به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان بوده باشد. اگر [کسی که به زیان او شهادت داده می‌شود] دارا یا نادار باشد [رغبت به دارا یا شفقت به نادار شما را از ادای شهادت حق منصرف نکند] که [در هرحال] خداوند به آنان مهربان‌تر است. پس از هوا و هوس پیروی نکنید که [از حق] بگذرید. و اگر زبان [از ادای شهادت] بپیچانید یا [از آن] روی بگردانید، خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.»

﴿و لا يَجْرِمَنَّكُم شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ أَنْ لاتَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ وَ اتَّقُو اللهَ﴾ [مائده: ۸]

«دشمنی قومی شما را بر آن ندارد که دادگری نکنید، دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک‌تر است.»

﴿وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [نساء: ۵۸]

«و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، اینکه دادگرانه داوری کنید.»

﴿وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبىٰ﴾ /انعام: ۱۵۲/

«و هنگامی‌که سخنی در کار داوری یا شهادت گفتید دادگری کنید، هر چند محکوم علیه از خویشاوندان باشد.»

چنانچه بزرگان ما نقل می‌کنند: باری اختلافی بین مسلمانان و هندوها در مورد زمینی در قریه‌ی کاندهله از توابع مظفرنگر در هند به وقوع پیوست. هندوها ادعا داشتند که این زمین مربوط به معبد آن‌هاست و مسلمانان مدعی بودند که مربوط به مسجد آن‌هاست. جهت حلّ و فصل قضیه به دادگاهی که حاکمش انگلیسی بود رفتند. حاکم، قضیه و دلایل طرفین را استماع نمود، امّا به نتیجه‌ای دست نیافت. حاکم از هندوها سؤال کرد: آیا در این قریه مسلمانی را سراغ دارید که صداقت و امانتش مورد اعتماد باشد و طبق نظر وی حکم صادر نمایم؟ آن‌ها جواب دادند: آری. اسم یکی از علما و نیکان مسلمان را ذکر کردند. قاضی فردی را دنبال عالم مورد نظر فرستاد، تا در دادگاه حاضر شود، هنگامی‌که قاصد پیام قاضی را به وی داد، او گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که به چهره‌ی انگلیسی نگاه نکنم.

قاصد قاضی برگشت و موضوع را به وی اطلاع داد، قاضی گفت: اشکالی ندارد فقط حاضر شود و نظرش را بیان کند، کافی است.

عالم مزبور به دادگاه آمد و در حالی که صورتش را از حاکم برگردانیده بود، گفت: در این قضیه، حق با هندوهاست و زمین از آن آن‌هاست.

قاضی نیز طبق نظر وی فیصله کرد و در این قضیه مسلمانان متضرّر شدند. امّا از طرفی این قضیه بر هندوها تأثیرات عمیقی بر جای گذاشت و گروهی از آنان به اسلام گرویدند. مردم علم را امانت و عاریه‌ای مقّدس از جانب خدا می‌دانستند و چون سایر کالاها آن را در بازار نمی‌فروختند. هرگز علمشان را در خدمت گناهکاران و متجاوزان قرار نمی‌دادند و هیچ‌گاه راضی نبودند که حکّام ظالم و یا حکومت‌های غیر اسلامی از علم آنان به نفع خویش کار گیرند.

یکی از مواردی که افراد مورد اعتماد برای ما حکایت کرده‌اند و در تاریخ خوانده‌ایم، ماجرای ذیل است: شیخ عبدالرحیم رامپوری (م ۱۲۳۴ ه.) در شهر رامپور در برابر حقوقی خیلی ناچیز که از طرف امارت اسلامی دریافت می‌نمود و بیش از ۱۰ روپیه نبود، مشغول تعلیم بود. حاکم انگلیس مستر هاکنس با حقوقی خیلی بالا یعنی ۲۵۰ روپیه در دانشکده‌ی بریلی به وی پیشنهاد تدریس داد. این مبلغ در آن زمان مساوی با ۵۰ جنیه بود و در ضمن وعده‌ی افزایش حقوق بعد از گذشت مدّتی از کارش را هم به وی داد.

شیخ از پذیرفتن پیشنهاد مستر هاکنس عذرخواهی نمود و گفت: من اکنون ۱۰ روپیه دریافت می‌کنم و اگر پیشنهاد شما را بپذیریم از حقوقِ کنونی خویش نیز محروم خواهم شد.

حاکم انگلیسی تعجب نمود و گفت: عجیب است من چندین برابر حقوقت را به تو می‌دهم، تو از این مبلغ صرف نظر می‌کنی و به حقوق ناچیز خودت اکتفا می‌کنی؟

شیخ عذر خواهی و اظهار تعلّل نمود، مبنی بر اینکه در منزلش درخت سدری دارد که شدیداً به میوه‌ی آن علاقمند است و اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد و در بریلی اقامت گزیند از این نعمت محروم می‌شود.

حاکم انگلیس متوجه منظور شیخ نشد و گفت: من متکفّل میوه‌ی درختت هستم که از رامپور به بریلی برایت بفرستم. شیخ برای بار سوّم عذر آورد مبنی بر اینکه شاگردانی دارد که در این شهر نزد وی می‌آیند و از او علم فرا می‌گیرند، اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد درس آنان تعطیل می‌شود.

حاکم انگلیسی ناامید نشد و گفت: من ترتیب ادامه‌ی درس آنان را در بریلی می‌دهم که درس‌هایشان به تعویق نیافتد.

اینجا بود که شیخ آخرین تیرش را به هدف زد و گفت: فردای قیامت پروردگارم را چه پاسخ دهم، اگر از من سؤال نماید که چگونه در برابر علمت اجرت گرفتی؟

حاکم انگلیسی مبهوت شد و خود را باخت و به روحیه‌ی عالم مسلمان پی برد. سرانجام شیخ زندگی خویش را با همان ۱۰ روپیه سپری نمود.

این روحیه‌ی والا و قلب بزرگ را، که حاضر نیست علم چون کالایی به معرض فروش گذاشته شود و غیرتش اجازه نمی‌دهد تا عقیده و کرامتش با مال و منفعت مبادله شود، با پستی و فرومایگی امروز اهل علم و دانش و صنعت مقایسه کن که چگونه بسیاری از آنان علم، عقل و دستاوردهای خویش را چون کالایی در بازارها به معرض فروش می‌گذارند تا با بیع مزایده به هر کس که آن را گران بخرد، بفروشند و در این معامله عقیده و هدف و نتیجه برایشان اهمیت ندارد، آنچه برایشان مهم است پولی است که مشتری می‌پردازد.

هر روز در این زمینه به خبرهای خنده‌آور و گریه‌آور دست می‌یابیم. استادی که دیروز در یک مرکز اسلامی مشغول تدریس تاریخ و علوم اسلامی بوده است، امروز فلان دانشکده‌ی کاتولیکی با پرداخت شهریه‌ای بیشتر به وی از آنچه تا به حال دریافت می‌نموده، وی را به آنجا کشانده است. فلان آقا که سابقاً در بخش آموزش و پرورش مشغول بوده و جوانی روشن، عالم و علاقمند به تحقیق و پژوهش بوده و در مجلات زنده دارای مقالات و بحث‌هایی بوده، ناگهان خبر

می‌رسد که در اداره‌ی صدا و سیما یا دفتر هواپیمایی استخدام شده است. سؤال می‌کنیم چه شده است فلانی را که این‌گونه مسیر زندگی‌اش را عوض کرده است؟ خبر می‌دهند که وی در شغل جدید ۱۰ روپیه بیشتر می‌گیرد. فلان محقق و پژوهشگر که مقاله‌ای در زمینه‌ی تصوف اسلامی نوشته بود و از طرف اندیشه‌وران مورد تقدیر قرار گرفته بود، اکنون در وزارت خارجه استخدام شده و مترجم یکی از دولت‌های اروپایی شده است، آن‌هم صرفاً به سبب دریافت چند درهم اضافه از کارمزد سابقش.

آیا جز این است که پول همه چیز شده است؟ و پول است که در تمام ابعاد زندگی نقش دارد و بر روح و روان مردمان حاکم گشته است؟

در تاریخ اسلامی خوانده‌ایم که منصور، خلیفه‌ی مشهور عباسی از ابن طاووس در مجلس خود خواست تا شیشه‌ی دوات را به وی بدهد که مطلبی بنویسد. ابن طاووس از دادن دوات امتناع ورزید. خلیفه از وی علت امتناع و عدم امتثال دستور خلیفه را پرسید. او پاسخ داد: ترسیدم مبادا گناهی را ثبت کنی و در نتیجه شریک جرمت شوم و مددکارت در اثم و عدوان باشم.

آنان تا این حدّ به این آیات عمل می‌کردند:

﴿وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوٰى وَ لاَ تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ و الْعُدْوَانِ﴾ [مائده: ۲]

«به نیکی و تقوا همکاری کنید و در گناه و تجاوز همکاری نکنید.»

موارد امتناع ورزیدنشان از پذیرفتن مقام‌های قضایی در نظام‌هایی که مورد قبولشان نبود به قدری زیاد است که به حد تواتر رسیده و در تمام دوره‌های نخستین زندگی اسلام نمایان است.

این نوع احتیاط و اجتناب از همکاری در گناه و تجاوز و این نوع کناره گیری از مشارکت در نظام‌های نادرست و نپذیرفتن کوچک‌ترین مساعدت در راستای اهدافی که با مصالح امت اسلامی سازگار نیست و یا به زیان امت تمام می‌شود و یا در آن خدعه و نیرنگ علیه امت نهفته است، را مقایسه کنید با ذکاوت، زبان چرب، قلم رسا و زبان گویا که در راستای اهداف و مصالح بیگانگان در اختیارشان قرار گرفته است.

جوانانی مسلمان و نویسندگانی ماهر تحریر روزنامه‌ها و مجلاتی را عهده دارند، که حکومت‌های اجنبی جهت نشر تبلیغاتشان در کشورهای اسلامی و اثر گذاشتن بر روحیه و تفکر مسلمانان و تحریف حقایق، آن‌هم با استفاده از توانایی‌های خود مسلمانان، انتشار می‌دهند.

دسته‌ای از فاضلان هستند که از لحاظِ نسب از عرب‌های اصیل و خالص‌اند و به خاندان‌هایی نسبت دارند که در عظمت، اخلاص و اسلام ریشه دارند، پدرانشان در راه حق و نابودی باطل

پیکار کرده‌اند، نسبت‌هایی که در اسامی این فاضلان است برای ما یادآور تاریخی است با شکوه از پدرانشان که سرشار از شاهکارهاست، عزیزانی که خون این پدران در رگ و ریشه‌ی‌شان سرایت کرده و اکنون آثار آن در سیما و چهره‌ی این فاضلان نمایان است، امّا این عزیزان امروز در حکومت‌های اجنبی مشغول خدمت هستند و به زبان فصیح مضری سخن می‌گویند؛ زبانی که قرآن به آن نازل شده است و پیک‌های مسلمان در محافل شاهان ایران و روم به آن سخن می‌گفتند و رسالت اسلام را ادا می‌نمودند و در دل دشمن وحشت و رعب می‌انداختند، زبانی که فرماندهان و سلحشوران مسلمان با آن حماسه‌ها و خطبه‌های جهاد را ایراد می‌نمودند، آری، با این زبان پرافتخار که جز دلاوری و شجاعت اسلامی برای بیان چیزی دیگر نمی‌زیبد و با این واژگان رسا و دلکش که جز برای بیان حق و جهاد در جایی دیگر شایسته نیست، این‌ها دارند برای حکومت‌های اجنبی، که مسلمانان را بازیچه‌ی خویش قرار داده‌اند و سیاست، استقلال، ایمان، فکر و اقتصادشان ضربه وارد نموده‌اند و چه کارهای دیگر که نکرده‌اند تبلیغات می‌کنند.

بارها از چنین افرادی شنیده‌ایم که درباره‌ی حکومت‌های اجنبی می‌گویند: آن‌ها در راه مصالح عربیت و اسلام و ترقی آن دو تلاش‌های قابل تقدیری را انجام می‌دهند. این نوع حکومت‌ها: «در جهانی که تاریکی مطلق بر آن حاکم است، نور آزادی و آزادگی هستند. بارها شنیده‌ایم که خدمات مهم و همکاری‌های قابل توجه رسانه‌های بریتانیایی در جهت نهضت کشورهای عربی، وحدت افکار و فرهنگ آنان، تحکیم روابط متقابل، نشر فرهنگ عربی و اسلامی، آگاه نمودن مسلمانان از تاریخ با عظمت و تمدن شکوهمندشان و اطلاع رسانی به جهان عرب از جریانات و رویدادهای موجود با صداقت و خلوص تقدیر و بزرگداشت می‌کنند.»(۱) و بسا اوقات می‌شنویم یا می‌خوانیم که این افراد باور این حکومت‌ها را نسبت به دموکراسی صحیح و تلاش آنان را در راه تحقّق امنیت عمومی، صلح جهانی، آزادی ملت‌های مستضعف و کشورهای محکوم به شکست، تأیید می‌کنند و به اینکه آنان پرچمدار عدالت و مساوات، ظلم‌ستیزی و حق‌طلبی هستند، کاملاً باور دارند و...

واقعاً اگر وجدان این افراد با گفته‌هایشان همسویی ندارد و می‌دانند که چنین کلماتی در غیر موضعشان استعمال شده است و صرفاً در جهت منافع مادّیشان بوده است، پس ای وای بر شرافت

۱ـ جملات داخل پرانتز عیناً نقل شده است.

انسانی، ای وای که کالاهای گران‌بها چه ارزان شده‌اند، ای وای که واژگان سرشار از مفاهیم چه زود از دست رفتند و ای وای بر نگون‌بختی زبان عرب و مردمان عرب؟!

و اگر واقعاً با اعتقاد و اعتماد و از روی درک و فهم اظهار شده است پس این چه جهالتی است نسبت به حقایق و این چه انکاری است نسبت به مشاهدات عینی و این چه مسخی است که قلب‌ها به آن دچار شده‌اند؟

امروز عصر تناقض‌گویی است. بسا اوقات ادیب یا روزنامه نگاری مشاهده می‌شود که در مورد یکی از قهرمانان جهاد اسلامی یا یکی از مجدّدان اسلامی موضوعی حماسی می‌نویسد، اما هنوز جوهر نوشته‌هایش نخشکیده است که با همان قلم به تقدیر و ستایش یکی از خائنان به این امت می‌پردازد و یا به خاطر مصالح سیاسی و منافع مادّی به تأیید موردی از عملکردهای اجانب روی می‌آورد، و این عملش را نیز تناقض نمی‌داند.

یکی از پادشاهان عرب اسبی از یک شاعر عربی خواست. شاعر مزبور از دادن اسب خودداری ورزید، هر چند که در مقابل پول گزافی پرداخت شود و چنین گفت:

أبیت اللعن إن سکاب علق　　　نفیس لاتُعار و لاتُباع

*«از لعن و نفرین به دور باش، **سکاب** گوهری است گران بها که نه عاریه داده می‌شود و نه فروختنی است.»*

گویا وجدان این‌گونه افراد که در خدمت حکومت‌های بیگانه و یا حکومت‌های ملّی و ظالم که برگرده‌ی مسلمانان حاکمند، درآمده‌اند و از رسانه‌های آن‌ها موضوعاتی منتشر می‌کنند که نه وجدانشان راضی است و نه علمشان آن را تأیید می‌کند و در برابر دریافت کارمزد ماهیانه کتاب می‌نویسند و روزنامه نگاری می‌کنند، گویا وجدان این افراد از اسب آن شاعر جاهلی به مراتب پست‌تر و ارزان‌تر است، که وجدان این‌ها فروخته می‌شود و به عاریه داده می‌شود امّا آن اسب نه فروخته می‌شد و نه عاریه داده می‌شد.

در شرق اغلب ارتباطها و وابستگی‌ها بر بنیانی غیر مادی استوار بود؛ بنیانی عقلی، یا روحی و یا وجدانی، که خودخواهی و خودپرستی در این ارتباطات جایی نداشت. به همین دلیل ارتباطها و وابستگی‌هایی پدید می‌آمد که نمی‌توان آن‌ها را مادّی یا منفعت طلبی، تحلیل کرد. این روابط سخت ریشه دار بود؛ به عنوان مثال ارتباط شاگرد و اخلاصش نسبت به استاد چنان بود که امروز ارتباط فرزند با پدر چنین نیست. خبر وفات استاد مشهور، علامه نظام الدین لکهنوی (متوفای ۱۱۶۱ هـ.) صاحب برنامه‌ی درسی مدوّن که در حال حاضر در مدارس هند و

خراسان[۱] اجرا می‌شود انتشار یافت. هنگامی‌که خبر درگذشت او به شاگردش، سید کمال الدین عظیم‌آبادی رسید، از شدت غم و اندوه در جا وفات نمود و شاگرد دیگرش، ظریف عظیم‌آبادی از شدت گریه بینایی‌اش را از دست داد. مدتی نگذشت که معلوم شد، انتشار خبر وفات استاد نادرست بوده است.[۲]

شاید ذهنیت معاصر وجود چنین روایتی را نپذیرد؛ اما کسی که از طبیعت شرقیان و رابطه‌ی عمیق شاگرد با استاد و محبت آن اطلاع دارد، چنین روایتی را نه عجیب می‌داند و نه دروغ می‌پندارد.

افراد آگاه به تاریخ و فلسفه‌ی اخلاق می‌دانند که چهار قرن قبل از مسیح در اروپا مکتبی پدید آمد که تا سده‌ی نوزدهم میلادی دارای طرفداران و هوادارانی از فلاسفه‌ی بزرگ و دانشمندان اخلاق بود. این مکتب با اعتقاد به لذت جسمی، آن را میزان اخلاق و معیار تمام اعمال می‌دانست و به پیروانش تأکید می‌نمود تا فرصت‌ها را غنیمت شمارند و حداکثر لذت و بهره را از زندگی دنیا ببرند.

پیروان این مکتب به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ی نخست؛ لذت طلبان، معتقد بودند که باید بین انسان و خواست‌هایش هیچ مانعی وجود نداشته باشد تا انسان بتواند به تمام شهوت‌ها و لذت‌های مورد نظرش برسد. می‌گفتند: سعادت یعنی اشباع شهوت‌ها، برآوردن نیازهای نفس و رسیدن به لذت و خوشی.

دسته‌ی دوّم؛ نفع طلبان بودند. آن‌ها معتقد بودند که رسیدن به منفعتی که سبب لذت و خوشی توده‌ی زیادی از بشر بشود، وظیفه‌ی ماست. به همین دلیل از نظر آنان اخلاق تنها زمانی ارزش داشت که سبب فراهم نمودن منافع و خوشی انسان‌ها باشد. آن‌ها چنین می پنداشتند که سعادت یعنی فراهم نمودن شادی و لذت برای بشریت و زدودن رنج و درد از آنان.

خواننده‌ی محترم روح مادی و روح شیفته‌ی لذت و آسایش را کاملاً در پیکر، تمایلات و گرایش‌های این مکتب اعم از پست‌ترین دسته تا مترقی‌ترین آن مشاهده می‌کند. این روحیه با طبیعت شرق و ادیان آسمانی آن کاملاً تفاوت دارد. این گرایش مادی در فلسفه، اخلاق، ادبیات و تمدن غرب عمیقاً تأثیر گذاشته و همواره بر زندگی غربی و معاشرت آن، حاکم بوده است.

۱ـ این برنامه‌ی درسی اکنون در هند و پاکستان، بلوچستان ایران و در برخی از مدارس دینی اهل سنت خراسان همچنان مورد توجه و عملی است و برنامه‌ی درسی نظامی به ایشان منسوب است.

۲ـ رک: الحسنی، عبدالحی، ***نزهة الخواطر***، ج ٦.

گذشته از آن، غربیان برای شناخت منفعت و ارزیابی آن قبل از هر چیز به مادیت روی می‌آورند؛ زیرا آن‌ها با به داوری نشاندن اذهان و عقل‌های مادّی محض خویش به هیچ حقیقتی که ماورای حس، اندازه، شمارش و وزن باشد اعتقاد ندارند و هرگز به نیرویی که سبب جلب لذت و آسایش نباشد باور ندارند. ایبقور[1] (متوفای ۲۷۱ ق .م.) تصریح نموده است که منفعت اساس شناخت اعمال است و منفعتی که سبب جلب لذت و سرور نباشد، ارزشی ندارد. بدین ترتیب طبیعت و عقل غربی با گذشت قرن‌ها و سال‌ها به گرایش‌های مادی روی آورد. نهایتاً نتیجه‌ای که پدید آمد این بود که ذهنیت غربی و منطق معاصر از رهنمون شدن به منفعت‌های غیر محسوس، که جلب کننده‌ی لذت و سرور ظاهری نیست، عاجز ماند و عقلیت اروپایی به مقام دفاع از مادیت برخاست و معیار حسن و صحت اخلاق را وابسته به میزان جلب منافع مادی و رسیدن جامعه به لذت و آسایش و دست یافتن افراد به خوشی و شادی، دانست. سود مادّی معیار تشخیص اخلاق و بازشناسی خیر از شر شد و اخلاق که در میزان مادیت جایگاهی ندارد، ارزش خود را از دست داد و فقط ارزش دینی و اخلاقی آن هم به اصطلاح قدیم باقی ماند که هر روز دایره‌ی سلطه‌اش در قلب‌ها و عقل‌ها محدودتر می‌شود و هوادارانش را از دست می‌دهد و صرفاً در ردیف خاطرات گذشته و شعایر قدیم قرار می‌گیرد.

آدابی مانند شفقت و محبت پدران به فرزندان، وفای همسران و حفاظت از ناموس شوهر در غیاب وی و غیره، جایش را به صنعت، اختراع، تولید، ملی‌گرایی و نژاد می‌دهد و اصطلاحات جدید روز به روز رشد می‌کند و ارزش می‌یابد.

جامعه‌ی معاصر با تشکل‌های اجتماعی و ملّی که براساس خطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی طرح شده است، روز به روز از روابط خانوادگی و رشته‌های قرابت خونی، می‌کاهد. در جامعه‌ی کنونی چگونگی برخورد فرزند با پدر و زن با شوهر تا زمانی‌که در دایره‌ی مدنیت وجود دارد و سبب آشفتگی اوضاع و شورش علیه نظام و ایجاد مشکل در مسیر مدنیت نشود، اهمیتی ندارد. بنابراین در این جامعه نافرمانی پدر، ظلم شوهر، بی‌عفتی زن، فساد مرد و خیانت همسر، امری عادی است.

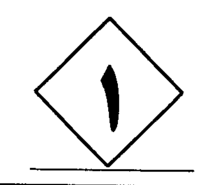
۱ـ فیلسوف یونانی و بنیانگذار مکتب ایبقوری، به سال ۳۴۱ ق. م. زاده شد و به سال ۲۷۰ یا ۲۷۲ درگذشت. وی شاگرد اقسنوقراطیس و پیرو ذیمقراطیس بود. او لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است. (د.ن.)

باب پنجم

اسلام و رهبری جهان

□ فصل اوّل: خیزش جهان اسلام

□ فصل دوّم: رهبری جهان عرب



خیزش جهان اسلام

رویکرد تمام جهان به سوی جاهلیت

بنابر عوامل تاریخی، عقلی، طبیعی و جبریِ پیش‌گفته، اروپای مسیحی به جاهلیت مادی تبدیل شده است. از آموزه‌های روحی، فضایل اخلاقی و اصول انسانی بازمانده، از پیامبران، کاملاً دست شسته و اینک در زندگی انفرادی جز لذت و منفعت مادی، در زندگی سیاسی جز قدرت و غلبه و در زندگی اجتماعی جز ملی‌گرایی و نژادپرستی ظالمانه، به چیزی دیگر باور ندارد. در برابر طبیعت انسانی و اصول اخلاقی سر به عصیان برداشته است، به ابزار /وماشینیزم/ سخت دل بسته و از اهداف و مقاصد روی برتافته است و به کلی هدف زندگی را به فراموشی سپرده است.

اروپا با تلاش مستمر در زندگی و کوشش خستگی‌ناپذیر در راستای فن‌آوری و تکنولوژی و در عین حال با نادیده گرفتن تربیت اخلاقی، تغذیه‌ی روح، انکار دستاوردهای پیامبران و پرداخت بیش از حد به مادیات و با توانایی‌های هولناک فاقد انگیزه‌ی دینی و حصار اخلاقی، تبدیل به فیلی خشمگین شده است که ضعیفان را پایمال می‌کند و آبادانی و نسل بشر را نابود می‌کند. از یک سو با کناره گیری مسلمانان از صحنه‌ی زندگی، شانه خالی کردن از رهبری جهان و پیشوایی ملت‌ها و کوتاهی‌شان در امر دین و دنیا و جنایتی که در حقّ خود و بنی نوع انسان مرتکب شده‌اند، و از سوی دیگر، افتادنِ زمام ملت‌ها به دست اروپا و جانشین شدن اروپا به جای مسلمانان در رهبری جهان و به حرکت درآوردن کشتی زیستی و مدنی، که سکّان دار حقیقی‌اش کنار رفته، اینک جهان با تمام ملت‌ها و تمدن‌هایش به سان قطاری است که جاهلیت و مادیت، لکوموتیوِ آن است و با سرعت تمام دارد آن را به سوی هدفی نامعلوم می‌کشاند. این در حالی است که مسلمانان مثل ملت‌های دیگر، سرنشینان این کشتی هستند و هیچ اختیاری از خود ندارند.

اروپا از لحاظ قدرت و سرعت به هر میزانی پیشرفت کند و تجهیزات و وسایلش افزایش یابد، به همان میزان سرعت قطار بشری به سوی هدف جاهلی، آنجا که آتش و نابودی و اضطراب

و قتل و کشتار، هرج و مرج اجتماعی، نابهنجاری اخلاقی، بحران اقتصادی و فقر روحی در انتظار اوست، افزایش می‌یابد.

اکنون اروپا سرعت سریع السیرترین قطارها را کند می‌داند و می‌خواهد به سوی هدف خویش نه با سرعت هواپیما بلکه با سرعت اتم جلو رود.

تسلّط فلسفه‌ی مادّی اروپا بر جهان

امروز در روی زمین اعم از اروپا، امریکا، افریقا و آسیا امت و یا جماعتی به چشم نمی‌خورد، که با عقاید و نظریات غربیان مخالفت ورزد و با روند حرکت و دیدگاه‌های آن‌ها مبارزه کند و اصول فلسفه‌ی جاهلی و سیستم زندگی آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد.

اختلافات سیاسی و تنش‌هایی که احیاناً مشاهده می‌شود صرفاً از نوع رقابت بر سر قدرت است و اینکه چه کسی باید در دنبال کردن هدف مشترک مورد نظر، رهبری را بر عهده داشته باشد. بدین جهت بود که ابرقدرت‌ها از دیرباز دوست نداشتند که هم پیمانان و متحدان به تنهایی افتخار رهبری جهان و درآمدها، منابع، بازارها و مستعمرات آن را در دست داشته باشند؛ نظر به اینکه این ابرقدرت‌ها از لحاظ قدرت، دانش، تکنولوژی، سازمان‌دهی، نبوغ و هوشیاری، نه تنها از آن متحدان کمتر نبودند، بلکه برتر نیز بودند. ولی اینکه ابرقدرت‌ها درصدد آن باشند که به سوی هدفی دیگر گام نهند و کاری را که عیسی مسیح انجام می‌داد اینان نیز انجام دهند، در زمین عدل و داد را استوار و برقرار کنند، ملت‌ها را به سوی دین و تقوا سوق دهند و از مادی‌گری به سوی درون‌گرایی و اخلاق برگردانند، کاری بس بعید بود!

نظام کمونیستی روسیه نیز چیزی جز ثمره‌ی تمدن غربی نیست که اینک به حد کمال و پختگی خویش رسیده است. تنها تفاوتی که نظام کمونیستی روسیه با دیگر کشورها و دولت‌های اروپایی دارد، این است که روسیه پرده‌ی نفاق و تزویر را کنار زده است و آنچه را غربیان مدت‌ها پنهان نموده بودند و در اخلاق و اجتماع خویش بدان اعتقاد داشتند، اجرا نموده است. روسیه حرکت کشورهای غربی را به سوی الحاد، بی‌دینی، بی‌بند و باری، مادی‌گری و بهیمیّت کند می‌دانست؛ بنابراین اینک با شتاب و صراحت تمام به سوی هدف مشترک، حرکت می‌کند و می‌خواهد بشر را به آنجا برساند که خود رسیده است.

ملّت‌ها و کشورهای آسیایی

اما ملت‌ها و دولت‌های آسیایی و شرقی در حال حرکت به سوی هدفی هستند که ملت‌های اروپایی در تمدن و سیاست خویش بدان رسیده‌اند و در اخلاق، آداب و اجتماع خویش به چیزهایی باور دارند که اروپاییان به آن‌ها روی آورده‌اند. در مورد زندگی و هستی نیز باورهایی شبیه باروهای اروپاییان دارند. در بعد اخلاق، سیرت و تهذیب به چیزی خود را می‌آرایند که اروپاییان به آن خود را آراسته نموده‌اند. البته یک نکته هست و آن اینکه کشورهای آسیایی و شرقی حاضر نیستند بیگانگان فرومایه بر آن‌ها مسلط باشند و آن‌ها را به‌سان انسان‌های سفیه از تصرفاتشان باز دارند، و یا اینکه اروپاییان بر آن‌ها دولت‌ها و امپراتوری‌هایی را تشکیل دهند و در سایه‌ی آن، در رفاه و آسایش به سر برند و شرقیان خود در داخل کشورهای خویش از آنچه اروپاییان مدت‌ها در خارج از کشورهایشان به آن دست یافته بودند، محروم بمانند. اما این مطلب که آسیایی‌ها و شرقیان مادی بودن اخلاق و رفتار اروپاییان را نکوهش کنند و از فلسفه و مبانی‌شان ایراد بگیرند، موضوعی است که نه تنها هیچ‌گاه تصورش را نمی‌کنند، بلکه صفات اروپاییان به گونه‌ای برایشان آراسته شده است که آن‌ها را با دید تقدیر و تمجید می‌نگرند.

هرگاه این دسته از کشورها به استقلال دست یافتند و زمام امور خویش را به دست گرفتند، آن وقت است که اخلاق و اصولشان نمایان می‌شود و سیرت جاهلی آن‌ها در شکل طبیعی و حقیقی خویش بروز می‌کند و معلوم می‌شود که بدترین و فجیع‌ترین شکل از سنگدلی، بازی کردن با خون انسان‌ها، هتک ناموس، ربودنِ اموال، قتل، کشتار و نابودی در تاریخ است.

در برخی از کشورهای آسیایی در پی استقلال از سلطه‌ی بیگانگان، جنایات و فجایعی رخ داده است که حیوانات و درندگان نیز چنین نمی‌کنند و گوش‌ها حاضر به شنیدن نیستند. با برخی از شهروندان و هموطنان خویش چنان برخورد کردند، که نظیرش در تاریخ تکرار نشده است؛ فرزندانِ شیرخوار کشته و تکه تکه شدند، زنان هتک حرمت شدند و با سنگدلی تمام به قتل رسیدند، قنوات و چاه‌های آب، زهرآلود شدند، خانه‌ها ویران گردیدند، بمب‌ها فرو ریخته و آتش‌ها شعله‌ور گردیدند، به هر قریه‌ای که درآمدند ساکنانش را به خاک سیاه نشاندند و همه را از دم تیغ گذراندند. انسان‌های وحشی با خون و حرمت مردم بازی کردند و چاه‌ها از زنانی که مرگ را بر هتک حرمت خویش ترجیح داده بودند، پر شد. این علاوه بر زنانی است که با وحشی‌گری و به طرزی فجیع و بی‌سابقه در تاریخ، کشته شدند. جنایاتی که شاید کشورهای اسلامی و کشورهای متمدن دنیا در مورد وقوع آن‌ها دچار شک و تردید شدند. دردآورتر از آن، فشارهای دینی و تحریم‌های

اجتماعی است که گروه‌های فوق در داخل کشورهایشان از دست صاحبان قدرت تحمل می‌کنند و فرهنگ و دیانتشان مورد تهاجم قرار می‌گیرد و اغلب از آزادی فرهنگی و حتی زبان باستانی خویش محروم می‌شوند و وادار به پذیرفتن زبانی پوسیده و ساختگی می‌شوند. در این کشورهای تازه به دوران رسیده، زورمندان می‌کوشند هر نوع اثری از فرهنگ و تمدن گروه‌های ضعیف را محو کنند و با جعل اکاذیب و جنایات، فرهنگشان را بی‌اعتبار سازند. هر روز حکایت گرگ و برّه را تکرار می‌کنند. کارمندان را از کار برکنار می‌کنند و راه‌های تجارت و کسب درآمد را بر رویشان می‌بندند، مغازه‌ها و اماکن تجاری‌شان را تعطیل و با دلایل مضحک و واهی املاک و دارایی‌هایشان را مصادره می‌کنند.

از طرفی ملت‌های فوق از نظر دین و اخلاق شدیداً تهی و شیفته‌ی مال و مادّه شده‌اند و شیطانِ منیّت و حرص بر آن‌ها تسلط یافته است؛ به گونه‌ای که حکومت‌ها را نیز خسته کرده‌اند و به فریاد وا داشته‌اند. نرخ‌ها به شکل سرسام‌آوری بالا رفته است؛ هرگاه حکومت‌ها به نرخ‌گذاری روی می‌آورند، کالاها و مواد از بازار ناپدید می‌شود و مردم برای خوراک و پوشاکشان چیزی نمی‌یابند و مجبور می‌شوند به همان قیمتی که مورد نظر فروشندگان است تن در دهند و آنگاه است که بازار سیاه رواج پیدا می‌کند و خیانت، جنایت، رشوه‌خواری و قاچاق شایع می‌شود و حکومت و تجّار به مانند دو اسب و یا دو قهرمان می‌مانند که در میدان مسابقه قرار گرفته‌اند و هر یکی درصدد استفاده از فرصت و ضربه‌ی فنی کردن حریف خویش است. در این میان مردم بیچاره مانند دانه‌ای هستند که بین دو سنگ آسیاب قرار گرفته است و در زندگی خویش سرگردان و پریشان‌اند.

اصلاحگران و دینداران بارها کوشیدند تا در کالبد چنین امت‌هایی، حیاتی جدید بدمند و روح اخلاق، فضیلت، امانت و اقتصاد صالح را در آن‌ها ایجاد نمایند، اما با شکست مواجه شدند و چنین نتیجه گرفتند که ایجاد امتی مستقل و جدید آسان‌تر است از اصلاح و تهذیب چنین ملت‌هایی که اجلشان فرا رسیده و مدت دوامشان به سر رسیده است.

تنها راه حل بحرانهای جهان

تنها راه حل، انتقال رهبری جهان و انتقال سکان زندگی از آن دست گنه کار و خاین، که وظیفه‌اش را بد انجام داده، به دست پاک و ماهر است.

زیرا انتقال رهبری از انگلیس به امریکا و یا از هر دو به روسیه هیچ نتیجه‌ای ندارد و در اوضاع هیچ تغییری به وجود نمی‌آید. این نوع تحول مانند انتقال پارویی است که از دست راست

به دست چپ سپرده می‌شود و یا برعکس. امریکا، انگلیس و روسیه، همه دست‌های یک فرد هستند که در سکان‌داری زندگی متناوباً عمل می‌کنند و در حرکت دادن کشتی بر یک خط و به سوی یک هدف، یکی بعد از دیگری پارو را به دست می‌گیرند.

تحوّل اساسی و مؤثر، انتقال رهبری است از اروپا به معنای وسیع کلمه یعنی امریکا، انگلیس، روسیه و تمام ملت‌های آسیایی و شرقی که مانند اروپاییان می‌اندیشند و جاهلیت و مادی‌گری، رهبری آن‌ها را به دست دارد، به جهان اسلام که سیدنا محمدﷺ با رسالت ابدی و دین فرزانه‌اش، رهبری آن را به دست دارد.

این است تنها تحولی که می‌تواند جهت تاریخ را عوض کند و مسیر تمام امور را تغییر دهد و جهان را از آن لحظه‌ی خطرناکی که در انتظارش هست، نجات دهد.

به راستی که جهان اسلام باید در انتظار و آرزوی در اختیار گرفتن این مقام بزرگ باشد. باید هر کشور و ملت اسلامی برای چنین مهمی کمر همت را ببندد و هر مسلمانی باید در راه چنین هدفی با جان و مالش پیکار کند؛ زیرا این همان وظیفه‌ی مبارکی است که از روز پیدایش امت اسلام در صحنه‌ی روزگار و از روز نمایان شدن نخستین هسته‌های امت اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان، بر دوشش گذاشته شده است.

حرکت جهان اسلام به دنبال اروپا

از واقعیت‌های شگفت‌انگیز اینکه در دوران اخیر مسلمانان در گوشه و کنار جهان، حتی در مراکز و سرزمین‌های اسلامی، تبدیل به هواداران جاهلیت اروپایی و سپاهیان داوطلب آن شده‌اند، تا آنجا که برخی از ملت‌ها و دولت‌های اسلامی، ملت‌های اروپایی را که از چندین سده رهبری حرکت جاهلیت را به عهده دارند و احیاگر جاهلیت جدید هستند و در شرق و غرب پرچم‌های الحادی خویش را برافراشته‌اند، آن‌ها را مددکار مسلمانان و حامی اسلام، حامل پرچم عدالت در جهان و برپادارندگان عدالت، می‌دانند.

عموم مسلمانان به جای اینکه فرماندهان سپاه اسلام باشند، به این دلخوش داشتند که دنباله‌روان لشکر جاهلیت باشند. اخلاق جاهلی و اصول فلسفه‌ی اروپایی به سانِ آب در برگ‌های درخت و الکتریسته در سیم‌های برق، در وجودشان راه یافت. از این رو در کشورهای اسلامی در بسیاری از مظاهر و آثار مسلمانان، مادی‌گری غربی نمایان است؛ از آن جمله است روی آوردن به شهوات، حرص و آز برای زندگی، درست به سانِ کسی که جز زندگی دنیا به زندگی دیگر و به

آخرت ایمان ندارد و به فکر ذخیره‌ی هیچ خیر و عملی نیک نیست. در جاه طلبی و زراندوزی درست به سانِ کسانی‌که فقط به دنیا و اسباب آن ارزش قایل هستند، رقابت وجود دارد. در ترجیح مصالح و منافع شخصی بر اصول و اخلاق، مانند کسی هستند که به هیچ پیامبر و کتابی ایمان و به آخرتی امید ندارند و از هیچ حسابی بیمناک نیستند. حبّ دنیا و فرار از مرگ، همانند کسی که دنیا تنها سرمایه و آخرین آرزو و نهایی‌ترین درجه‌ی درک اوست، شیفته شدن به مظاهر توخالی و زیبایی‌های پوچ مانند ملت‌های مادی که از واقعیت‌های زنده و اصول اخلاقی بی‌بهره هستند، کرنش در برابر انسان، ذلّت در برابر حکّام، رجال حکومت و پست‌های دولتی و تقدیس و تمجیدشان مانند بت‌پرستان و ملت‌های مشرک، همه جا نمایان است.

مسلمانان با تمام کاستی‌هایشان، پناهگاه بشریت و آرزوی آینده هستند

علی رغم تمام ضعف‌ها و نارسایی‌هایی که مسلمانان به آن دچار هستند، آن‌ها تنها امت روی زمین هستند، که طرف و رقیب غربیان در رهبری ملت‌های جهان محسوب می‌شوند و تنها امتی هستند که دینشان آن‌ها را موظف نموده تا حرکت جهان را زیر نظر داشته باشند و جهانیان را بر اخلاق، کردار و تمایلاتشان محاسبه نمایند و به سوی فضیلت، تقوا، سعادت و رستگاری در دنیا و آخرت سوق دهند، و تا آنجا که توانایی دارند بین انسان‌ها و جهنم فاصله ایجاد کنند. آری، مسلمانان تنها امتی هستند که دینشان و ساختار و فطرت آیینشان به آنان اجازه نمی‌دهد تا تماشاگر انتقال ملت‌های دیگر به سوی جاهلیت، باشند.

این است تنها امتی که هر آن احتمال دارد برای نظام جاهلیت، نظامی که اروپا آن را در شرق و غرب گسترانیده است، مهم‌ترین خطر باشد؛ خطری که می‌تواند تمام تلاش‌های جاهلیت را نابود سازد.

شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال‌ﷺ در قصیده‌ی بی‌نظیرش تحت عنوان «پارلمان ابلیس» این خطر را از زبان ابلیس، بازگفته است. وی در این قصیده آورده است که شیاطین و شاگردان و همکاران ابلیس در جلسه‌ای مشورتی یکجا جمع شدند و در مورد سیر جهان، خطرها و فتنه‌های آینده و آنچه نظام اهریمنی را تهدید می‌کند، و همین‌طور پیرامون وظایف شیطانی‌شان به مذاکره پرداختند. فتنه‌ها و خطرات زیادی راکه نظام شیطانی‌شان را در برگرفته بود و آن را تهدید می‌نمود، یادآوری کردند و از عواقب نافرجامشان هشدار دادند.

یکی از آن‌ها نظام جمهوری را متذکر شد و مورد تأکید قرار داد.

دوّمی گفت: از جمهوری زیاد بیم نداشته باشید؛ زیرا جمهوری فقط پوششی است بر ملوکیت و این ما بودیم که ملوکیت را در لباس جمهوری در آوردیم. هنگامی‌که پی بردیم اکنون انسان آگاه شده و به ارزش و کرامتش پی برده است و امکان دارد علیه نظام ما دست به شورش بزند و پیامدهای ناگواری را به بار آورد، وی را با جمهوری سرگرم نمودیم. مسلّم است که صرفاً نام ملک یا امیر چندان اهمیتی ندارد. از طرفی ملوکیت در وجود شخصی مستبدّ، منحصر نیست، بلکه ملوکیت آن است که انسان در زندگی خویش نیازمند دیگران باشد، این نیازمند چه فرد باشد یا ملّت، تفاوتی ندارد. مگر نظام جمهوری غرب ظاهرش درخشان و روشن نیست، در حالی‌که باطنش از باطن چنگیز هم تاریک‌تر است؟

دیگری گفت: چندان مهم نیست، مشروط بر اینکه روح ملوکیت باقی ماند. اما جناب رییس! در مورد فتنه‌ای خطرناک که کارل مارکس یهودی به وجود آورده است، این فرد باهوش که نبی نیست، امّا در بین هوادارانش دارای کتابی مقدّس است، چه می‌گویید؟

آیا جناب رییس در جریان امر قرار دارد که این فرد جهان را تکان داده است و بردگان را علیه مالکانشان شورانده است و اساس امارت و آقایی را متزلزل نموده است؟ دیگری خطاب به رییس مجلس گفت: عالی جناب! افسونگران اروپایی، هر چند مریدان مخلص شما هستند، امّا من به هوش و فراستشان اعتماد ندارم. سامری یهودی، مارکس مزبور که کپی مزدک است، با اصول کمونیستی خویش، نزدیک است بر جهان چیره شود. همه زبان در آورده‌اند، مستمندان با آقایان رقابت می‌کنند. ما در بدو امر این حرکت را چندان اهمیت ندادیم و اکنون به جایی رسیده است که در آینده امکان دارد، بر زمین و بر جهانی که جنابعالی حکومت داشتید مسلط شود. شاید علیه شما قیام نماید و نظام دنیا واژگون شود.

رییس مجلس، ابلیس، شروع به سخن گفتن نمود و چنین گفت: من زمام امور دنیا را به دست دارم و هر گونه بخواهم تصرف می‌نمایم. جهان شگفت زده خواهد شد، آنگاه که اروپاییان را به جان یکدیگر می‌اندازم و چون سگ بر هم حمله ور شوند و چون گرگان درنده یکدیگر را پاره کنند، زمانی که در گوش رهبران سیاسی و پیشوایان مسیحی زمزمه نمایم، عقلشان را از دست خواهند داد و دیوانه خواهند گردید.

اما در مورد نظام کمونیستی که بر اصل اشتراک استوار است، مطمئن باشید که منطق مزدکی و فلسفه‌ی اشتراکی به هیچ وجه نمی‌تواند، فاصله‌ای را که فطرت بین انسان‌ها ایجاد نموده است، از بین ببرد. من از این کمونیست‌های کودن و بیچاره هیچ بیمی ندارم، واقعاً اگر من هراس دارم،

هراسم از امتی است که تا هنوز شرارهای حیات و بلندپروازی در خاکسترش وجود دارد، امتی که دارای افرادی است که شبانگاهان از رختخواب‌هایشان فاصله می‌گیرند و سحرگاهان اشک بر رخسارشان سرازیر است.

بر کارشناسان باهوش مخفی نیست، که خطر آینده و مصیبت فردا، اسلام است؛ نه کمونیسم. من می‌دانم که این امت قرآن را ترک نموده است و چون امت‌های دیگر به زراندوزی و جمع‌آوری دنیا شیفته شده است. می‌دانم که اکنون شب شرق تاریک و ظلمانی است و علما و شیوخ اسلام دارای ید بیضایی که تاریکی‌ها را بزداید و جهان را منور گرداند، نیستند؛ اما با این وصف من بیم دارم از اینکه نابسامانی‌ها و صحنه‌های تکان دهنده‌ی این عصر، امت مزبور را بیدار کند و آن را به سوی شریعت محمد ﷺ، متوجه گرداند.

من شما را بیم می‌دهم از دین محمد ﷺ، دین حامی حقوق همه‌ی انسان‌ها و محافظ نوامیس و ارزش‌ها، دین کرامت و شرف، دین امانت و عفّت، دین جوانمردی و قهرمانی، دین مبارزه و جهاد، دینی که تمام انواع بردگی و آثار به بردگی کشاندن انسان‌ها را لغو می‌کند، بین مالک و مملوک فرق قایل نیست، پادشاه و فقیر را در یک صف قرار می‌دهد، اموال را از هر نوع پلیدی و آلودگی پاک می‌گرداند و صاحبان ثروت و دارایی را بر اموالشان مسلط می‌کند و آن‌ها را امانتداران و وکلاء بر مال قرار می‌دهد:

﴿وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ﴾ [حدید: ۷]

«*از آنچه خداوند شما را در آن جانشین دیگران نموده است، انفاق کنید.*»

کدام نهضت و انقلاب شدیدتر و خطرناک‌تر از انقلابی است که این دین در عالم اندیشه و عمل به وجود آورد. زمانی‌که فریاد برآورد: زمین از آن خداست؛ نه از آن پادشاهان و سلاطین.

تمام تلاش‌هایتان را به کار گیرید، تا این دین از چشم مردمان پنهان بماند. از اینکه مسلمان اعتمادش به پروردگارش ضعیف است و ایمانش به دینش نارساست، شادمان باشید. به نفع ماست اگر مسلمان به مسایل علم کلام، الهیات، تأویل کتاب خدا و آیات قرآن، مشغول باشد.

بانگ اذان مسلمان را مورد تهاجم قرار دهید که وی می‌تواند با اذان و تکبیرش طلسم‌های جهان را درهم شکند و افسون ما را باطل نماید.

بکوشید تا شب مسلمان طولانی شود و سحرش به تعویق افتد.

برادران! مسلمان را از جدّیت و کوشش باز دارید تا در صحنه‌ی رقابت جهانی، بازنده باشد. بازهم به نفع ماست اگر مسلمان برده‌ی دیگران گردد، دنیا را رها کند و از آن فاصله گیرد و به قصد

زهد و اجتناب از خطرات دنیا، دنیا را به دیگران واگذارد. افسوس از آن روزی که این امت بیدار شود و دینش وی را وادارد تا جهان را مورد مراقبت شدید قرار دهد.

رسالت جهان اسلام

جهان اسلام تنها می‌تواند با همان رسالت خویش که بنیانگذارش به وی سپرده است و با ایمان و از خودگذشتگی در راه آن رسالت، به پا خیزد. رسالتی است بس نیرومند، روشن و تابناک که جهان عادل‌تر، برتر و خجسته‌تر از آن را برای بشریت سراغ ندارد.

این درست همان رسالتی است که مسلمانان در فتوحات نخست خویش حامل آن بودند. یکی از مسلمانان در مجلس یزدگرد، پادشاه ایران این‌گونه آن را خلاصه نموده است:

«الله ابتعثنا لنخرج من شاء من عبادة العباد إلى عبادة الله وحده و من ضيق الدنيا إلى سعتها و من جور الأديان إلى عدل الإسلام»

«الله ما را فرستاده است تا کسی راکه بخواهد از عبادت بندگان به عبادت خدای واحد و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدالت اسلام، درآوریم.»

رسالتی که به هیچ نوع فزونی و کاهشی نیاز ندارد و بر قرن بیستم چنان انطباق دارد که بر قرن ششم مسیحی انطباق داشته است. گویا تاریخ برگشته است و به مانند آن روزی شده که مسلمانان جهت نجات جهانیان از چنگال بت‌پرستی و جاهلیت از جزیره‌ی خویش بیرون آمدند.

امروز نیز مردمان به پرستش بت‌هایی که خود تراشیده‌اند و یا در قبر هستند و یا نصب شده‌اند، دل بسته‌اند. عبادت خدای یگانه هنوز غریب و مغلوب است، فتنه‌ها همچنان پابرجاست، خواسته‌های نفسانی به سانِ خدا مورد پرستش قرار می‌گیرد، راهبان و دانشمندان، پادشاهان و فرمانروایان، صاحبان قدرت و ثروت، رهبران و احزاب سیاسی به جای خدا مورد تعظیم و تمجید قرار می‌گیرند و پیشانی‌ها در برابرشان به خاک گذاشته می‌شود.

امروز جهان با وجود وسعت و وفور اسباب سفر و حمل و نقل و گسترش شبکه‌ی ارتباطات کشورها و ملت‌ها، به مراتب از دیروز بر جهانیان تنگ‌تر است.

جهان امروز را مادی‌گری تنگ نظر، که جز سود صاحبش به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و جز شهوت و پرستش لذت‌ها چیزی دیگر نمی شناسد، تنگ کرده است. جهان امروز را خودخواهی و انانیّت که اجازه نمی‌دهد در اقلیمی وسیع دو انسان بگنجد، خفه کرده است. همین‌طور ملّی‌گرایی به بیگانه با چشم حقارت می‌نگرد و از هر حق و فضیلتی آن را محروم می‌گرداند.

از طرفی سیاستمداران مسلّط بر این زندگی مادّی که ابزار حیات و رزق را احتکار نموده‌اند، برای هر کس که خود بخواهند زندگی را تنگ می‌کنند و برای هر کس که بخواهند فراخ می‌کنند. به خیال خود برای برخی روزی را فراوان می‌کنند و برای برخی دیگر اندک.

بدین ترتیب شهرهای وسیع و بزرگ تبدیل به سوراخ حشرات شدند و مردم مانند کودکان و نادانان از تصرف در اموالشان بازداشته شدند. زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر مردم تنگ گردید و مردم نیز از زندگی خویش بیزار شدند. مردم در سایه‌ی تمدن و پیشرفت در بندها و زنجیرها در آمدند و همواره مورد تهدید قحطی‌های ساختگی و حقیقی، جنگ‌های خارجی و داخلی، اعتصابات هفتگی و روزانه، شدند.

آری، اسلام مردمان را از ظلم ادیان به عدالت اسلام کشاند. در عصر پیشرفته و متمدن کنونی آیین‌هایی وجود دارد که افکار انسان‌ها را بازیچه قرار داده است و چون ستوران و حیوانات مسخّر خویش نموده است. بسا اوقات به پیروانش اجازه می‌دهد تا صدها نفر را به خاطر ذبح شدن گاوی در روز عید قربان و یا به خاطر شکستن درختی مقدس، بکشند.

اکنون نیز ادیانی، البته بدون نام دین، در دنیا وجود دارد که در نفوذ و قدرت، جور و تعدّی، بازیچه قرار دادن افکار پیروان و داشتن عجایب، از ادیان قدیمی کمتر نیستند. این ادیان همان نظام‌های سیاسی و نظریات اقتصادی است که مردم چون دین و رسالت به آن‌ها ایمان دارند؛ مانند نژادپرستی، ملّی‌گرایی، دمکراسی، کمونیسم، دیکتاتوری و...

اگر دقت شود مکتب‌های فوق در برابر رقیبان و کسانی‌که به آن‌ها باور نداشته باشند، به مراتب سخت‌تر و شدیدتر از ادیان جاهلی قدیمی هستند.

فشارهای سیاسی امروز به مراتب فجیع‌تر از فشارهای سیاسی قرون وسطی است. اگر یکی از احزاب ملّی بر رقیبانش پیروز شود و یا اصلی از اصول سیاسی روی کار آید و یا در انتخابات کاندیدای گروهی بر گروه دیگر فایق آید، رقیبش را کاملاً حذف می‌کند و شدیداً او را مورد شکنجه قرار می‌دهد. جنگ‌های داخلی اسپانیا که مدت‌ها به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد و همین‌طور جنگ‌های چینی‌های جمهوری‌خواه و کمونیست، و جنگ‌های دو کره‌ی شمالی و جنوبی و جنگ ویتنام، همه جز اختلاف سیاسی و نظریات اقتصادی نتیجه‌ی چیز دیگری نیست.

رسالت جهان اسلام، دعوت به سوی خدا و پیامبر و روز آخرت است. جایزه‌ای که جهان اسلام در این راستا دریافت می‌کند، عبارت است از: درآمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت

مردمان به سوی عبادت خدای یگانه، از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به سوی عدالت اسلام.

امروز از هر روزی دیگر عظمت این رسالت نمایان‌تر و درکش آسان‌تر گردیده است و برعکس، جاهلیت رسوا گردیده، نارسایی‌هایش عیان گشته و تنفر مردم از آن افزایش یافته است.

اکنون هنگام آن رسیده است که رهبری جهان از جاهلیت به اسلام انتقال یابد مشروط بر اینکه جهان اسلام به پا خیزد و با اخلاص و عزم راسخ و شجاعت تمام، این رسالت را به آغوش گیرد و آن را به عنوان تنها رسالتی که می‌تواند جهان را از فروپاشی و نابودی نجات دهد، بپذیرد.

آمادگی روحی

جهان اسلام هرگز رسالتش را با مظاهر تمدنی که اروپا بر جهان عرضه داشته است و با فراگرفتن زبان‌ها و آداب زندگی آن‌ها، به انجام نخواهد رساند؛ بلکه جهان اسلام رسالتش را با روح و قدرت معنوی به انجام خواهد رساند؛ پدیده‌ای که هر روز فقر و محرومیت اروپا از آن، رو به افزایش است.

جهان اسلام با ایمان، نادیده گرفتن زندگی، اجتناب از شهوات، شوق شهادت، اشتیاق به بهشت، روی برتافتن از کالای دنیا و تحمل شکنجه‌ها در راه خدا با صبر و احتساب، می‌تواند به پیروزی رسد:

﴿وَلاَ تَهِنُوا فِی ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَکُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُون کَمَا تَأْلَمُونَ و تَرْجُونَ مِنَ اللهِ مَا لاَ یَرْجُونَ﴾ *[نساء: ۱۰۴]*

«در جستجوی قوم سستی نکنید، اگر از جنگ و جراحات درد می‌کشید آنان هم مثل شما درد می‌کشند و رنج می‌برند. ولی فرق شما با آنان این است که شما چیزی از خدا امید دارید که آنان امید ندارند.»

قدرت انسان مؤمن و راز پیروزی او در ایمان و امید به اجر الهی نهفته است. اگر جهان اسلام جز به آن نیاندیشد که اروپا در مورد دنیای نقد می‌اندیشد و دل نبندد جز به آن کالای دنیا که اروپا بدان دل بسته و چشم ندوزد جز به آن امور حسی و مادی که اروپا بدان باور دارد و به چیز دیگری ایمان ندارد، در این صورت شکّی نیست که اروپا با قدرت مادی‌ای که دارد بر جهان اسلام که از نظر قدرت مادی و بدنی از اروپا به مراتب عقب‌مانده است، سزاوارتر و برازنده‌تر به پیروزی و رهبری است.

بر جهان اسلام تاریخی گذشت که مسلمانان نسبت به قدرت معنوی توجه نکردند و بقایای این قدرت را نیز تقویت ننمودند، تا اینکه به مرور آثار آن در قلب‌هایشان خشکید. زمانی که جهان اسلام با صحنه‌های تکان دهنده دچار گردید، صحنه‌هایی که نیاز به ایمان، صبر، استقامت، تحمل مشکلات و مصیبت‌ها داشت و مسلمانان تا حدی لرزه بر اندام شدند و جهان اسلام به قدرت پنهان معنوی در وجود مسلمانان روی آورد، آن قدرت چون آبنمایی بود که انسان تشنه آن را آب می‌پندارد و چون به آن نزدیک می‌شود چیزی را نمی‌یابد. آنگاه بود که جهان اسلام به جنایت بزرگی که با نادیده گرفتن و ضایع نمودن قدرت روحی مرتکب شده بود، پی برد. در تیر دانش هرچه جست و جوکرد چیزی نیافت که جای آن قدرت معنوی را بگیرد و وی را از آن بی‌نیاز کند.

جهان اسلام در میدانِ نبردهای سخت و سرنوشت‌سازی قدم گذاشت؛ چه می‌پنداشت مسلمانان بر می‌آشوبند، برای دفاع از اسلام و نجات سرزمین‌های مقدّسشان به پا می‌خیزند و به خاطر اسلام و حریم آن خشمگین می‌شوند، کشورهای اسلامی یکپارچه شعله‌ور می‌شوند و از غیرت و حماسه به جوش می‌آیند، اما با کمال تأسف آنچه انتظار می‌رفت، تحقق نیافت و فجایع دردناک در جهان اسلام تأثیر مطلوبی بر جای نگذاشت و مسلمانان طبق معمول، در لذت‌ها و شهوات سرگرم بودند؛ گویی چیزی نشده است و رویداد مهمی به وقوع نپیوسته است. اینجا بود که پی برد غیرت دینی در جهان اسلام سست گردیده است و آتش جهاد به خاموشی گراییده است. آن وقت بود که جهانیان به ضعف و زبونی جهان اسلام پی بردند.

در شرایط کنونی وظیفه‌ی مهم رهبران جهان اسلام، سازمان‌ها و دولت‌های اسلامی، کاشتن ایمان در قلوب مسلمانان، برافروختن عواطف ایمانی، گسترش دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به آخرت با همان روش نخستین دعوت اسلامی است. در این مسیر از هیچ تلاشی نباید دریغ ورزند. باید از کلیّه‌ی ابزارهای جدید و قدیم، راه‌های نشر و تعلیم، مانند دید و بازدید دعوتگران دینی از شهرها و روستاها، ترتیب درس‌ها و سخنرانی‌ها، انتشار کتاب‌ها و مقالات، بازخوانی کتاب‌های سیره، اخبار صحابه، غزوات پیامبر و فتوحات اسلامی، شرح حال شهیدان و قهرمانان اسلام، بررسی مسایل جهاد و فضایل شهیدان و همین‌طور از رسانه‌های گروهی مانند صدا و سیما، روزنامه‌ها و تمام تجهیزات جدید، استفاده شود.

قرآن و سنت پیامبر اسلام ﷺ دو نیروی عظیمی هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزند و در هر شرایطی علیه دوران جاهلی انقلابی بزرگ به راه اندازند و از امت زبون و خوار، امتی بیدار، سلحشور، برافروخته و سراپا خشم و غضب علیه نظام‌های ظالم،

پدید آورند.

امروز مشکل جهان اسلام دل‌خوش شدن و آرام گرفتن به زندگی دنیا و استراحت در کنار اوضاع فاسد و نابسامان است. نه فسادی وی را نگران می‌کند و نه انحراف و منکرات وی را بر می‌انگیزد و جز خوراک و پوشاک به چیزی دیگر نمی‌اندیشد.

اگر راه کتاب و سنت به دل‌ها باز شود، با تأثیری که می‌گذارند تنشی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر و زندگی آخرت، استراحت جسم و شادی قلب، زندگی بطالت و مرگ با شهادت به وجود خواهد آمد؛ تنشی که هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورد و یقیناً جهان نیز بدون ایجاد چنین تنشی اصلاح نمی‌شود. آنگاه است که در هر گوشه‌ای از جهان اسلام و بلکه در هر شهر و خانواده‌ی مسلمان، چنین افرادی قیام خواهند کرد که قرآن در مورد آن‌ها می‌فرماید:

﴿فِتْيَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَٰهُمْ هُدًى * وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً﴾

[کهف: ۱۴-۱۳]

«آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایتشان افزودیم. ما به دل‌هایشان قدرت و شهامتی دادیم، آنگاه که به پاخاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نخواهیم پرستید. اگر چنین بگوییم در این صورت سخنی گزاف و دور از حق گفته‌ایم.»

اینجاست که یاد بلال،(۱) عمّار،(۲) خباب،(۳) خُبیب،(۴) صهیب،(۵) مصعب بن

۱- بلال بن رباح حبشی، موذن، خازن و از یاران نزدیک پیامبرﷺ، در همان سال‌های نخستِ قبل از هجرت، اسلام را پذیرفت و از مشرکان شکنجه‌ها دید. وی به سال ۱۸ یا ۲۰ ه.ق. در دمشق درگذشت. (د. ن.)

۲- عمّاربن یاسر از یاران نزدیک پیامبر بود که در جوانی در مکه مسلمان شد و پدر و مادرش را زیر شکنجه‌ی مشرکان از دست داد. وی در جنگ صفین درکنار نیروهای علی‌بن ابی‌طالب به شهادت رسید. (د. ن.)

۳- خباب‌بن ارت، از پیشکسوتان اسلام بود. وی در راه اسلام شکنجه‌های بسیار دید. در جنگ‌های بدر، احد، خندق و دیگر جنگ‌ها حضور داشت. وی به سال ۳۷ ه. در کوفه درگذشت وهمان جا به خاک سپرده شد. (د. ن.)

۴- خُبَیب بن عدیّ انصاری، در سال‌های نخست هجرت به اسلام درآمد و در جنگ بدر حضور یافت. پس از آن وی به همراه دسته‌ای به فرماندهی عاصم‌بن ثابت انصاری در مأموریتی شرکت کرد و اسیر شد و در مکه به دار آویخته شد. (د. ن.)

۵- ابویحیی صهیب بن سنان بن مالک، صحابی پیامبر و از تیراندازان معروف عرب، وی به سال ۳۶ قبل از هجرت در موصل به دنیا آمد. در همان آغاز اسلام را پذیرفت و به حبشه نیز هجرت کرد و در جنگ‌ها شرکت کرد و در زندگی راه زهد و پارسایی در پیش گرفت. وی به سال ۳۲ ه.ق. چشم از جهان فروبست. (د. ن.)

عمیر[۱]، عثمان بن مظعون[۲] و انس بن نضر[۳] زنده می‌شود و بوی بهشت و نسیم قرن اوّل وزیدن می‌گیرد و برای اسلام جهانی جدید که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد، پدید می‌آید.

آمادگی نظامی و تکنیکی

وظیفه‌ی جهان اسلام بدین جا تمام نمی‌شود؛ اگر می‌خواهد پرچمدار رسالت اسلام باشد و رهبری جهان را به عهده گیرد، باید توانایی لازم و آمادگی کامل در علوم، صنعت، تجارت و فنون نظامی را داشته باشد و در تمام زمینه‌ها از غرب بی‌نیاز باشد، خوراک و پوشاکش را خود تهیه کند، تسلیحاتش را خودش بسازد، امور زندگی‌اش را خودش بچرخاند، منابع زمینی خویش را خودش استخراج و بهره‌برداری کند، با افراد و دارایی‌های خودش حکومت‌هایش را اداره کند، با ناوگان‌ها و کشتی‌های خویش آب‌های اطرافش را بشکافد، با تانک‌ها، موشک‌ها و تسلیحات ساخت خودش با دشمنش مبارزه کند، صادراتش بر وارداتش افزایش داشته باشد و مجبور نباشد تا از غرب درخواست وام کند و به اردوگاه‌های غربی بپیوندد.

باید اذعان داشت تا زمانی‌که جهان اسلام در علم، سیاست، صنعت و تجارت به غرب متکی است، غرب نیز ناگزیر خونش را می‌مکد، زمینش را حفر می‌کند و آب حیاتش را استخراج می‌کند، و هر روز دستاوردهای غرب بازارها و خانه‌های جهان اسلام را فتح می‌کند و تمام دارایی‌اش را به یغما می‌برد.

تا زمانی‌که جهان اسلام از غرب درخواست وام می‌کند و برای چرخاندن امور کشوری و آموزش سپاهیانش از غرب کارشناس می‌طلبد و کالا و صنایعش را از غرب می خواهد و غرب را به عنوان استاد و مربی می‌داند و بدون اجازه‌ی غرب و بدون مشوره‌ی آن به هیچ کاری اقدام نمی‌کند،

۱ـ ابوعبدالله مُصعَب بن عُمَیر قریشی، در آغاز بعثت اسلام را پذیرفت. خانواده‌اش که اطلاع یافتند مدتی او را زندانی کردند. سرانجام به حبشه هجرت کرد، مدتی بعد بازگشت و پیش از پیامبر ﷺ به مدینه هجرت کرد تا به تازه مسلمانان مدینه قرآن بیاموزد و با آنان نماز بگزارد. شمار زیادی از مردم مدینه به وسیله‌ی او مسلمان شدند. مصعب در جنگ احد به شهادت رسید. (د. ن.)

۲ـ عثمان بن مظعون قریشی، در همان آغاز بعثت مسلمان شد و پس از چندی به حبشه هجرت کرد و آنگاه به مکه بازگشت. پس ازمدتی به مدینه هجرت کرد و در جنگ‌ها شرکت کرد. او در عبادت و روزه گرفتن بسیار کوشا و پایدار بود. وی به سال ۲۱ هجری در مدینه درگذشت. (د. ن.)

۳ـ انس بن نضر انصاری، در روزهای آغازین هجرت مسلمان شد. در جنگ بدر نتوانست شرکت کند. برای شرکت در جنگ احد شور و هیجان بسیاری داشت. در این جنگ رشادت‌ها کرد و زخم‌های بسیار برداشت و سرانجام جام شهادت نوشید. (د. ن.)

با چنین وصفی هرگز نمی‌تواند با غرب روبه‌رو شود، چه رسد به آنکه بر غرب پیروز شود.

این بود از ناحیه‌ی علمی و تکنیکی که جهان اسلام در گذشته نسبت به آن توجه نکرد و با بردگی درازمدت و زندگی پست روبه‌رو شد. اکنون جهان اسلام به رهبری ستمگرانه‌ی اروپا، که جهان را به سوی خودکشی، آتش و نابودی می‌کشاند، دچار شده است. اگر برای دومین بار جهان اسلام در آمادگی علمی، نظامی و استقلال در امور زندگی‌اش کوتاهی کند، بدبختی جهان ثبت و انسانیت به مصیبت و بلای طولانی گرفتار خواهد شد.

رهبری در علم و تحقیق

جهان اسلام و از جمله جهان عرب مدت‌هاست که از جایگاه خویش یعنی مقام رهبری در علم، توجیه و استقلال فکری، عقب نشینی نموده است و شدیداً نیازمند غرب و جیره‌خوار وی حتی در ادبیات عرب و علوم عربی و علوم دینی مانند تفسیر، حدیث و فقه شده است. مستشرقان در تحقیق و تفحص، تألیف و بررسی به عنوان مربّی و راهنما پذیرفته شده‌اند و در استدلال و نظریات مربوط به اسلام و تاریخ، نظر آنان به عنوان مرجع و حجّت تلقی می‌شود. در نقد و یا تأیید نظریات، سخن آنان ملاک قرار داده می‌شود. این در حالی است که تعداد زیادی از آنان کشیش و مبلغ متعصب یهودی و مسیحی هستند که نسبت به اسلام و صاحب رسالت آن، رسول خدا ﷺ بغض و عداوت و دشمنی دارند؛ فرهنگ اسلام را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دهند و در نصوص و منقولات خیانت می‌کنند و دست به تحریف می‌زنند. برخی از آنان نیز کسانی هستند که زبان عربی را کامل نمی‌دانند و در آن مهارت ندارند و به همین دلیل در فهم نصوص و ترجمه‌ی آن‌ها دچار اشتباهات فاحش می‌شوند. افکار و تبلیغاتشان در مراکز جدید علمی جهان اسلام شدیداً نفوذ نموده است و تبلیغاتشان در موضوع جدایی دین از سیاست و اینکه دین یک قضیه‌ی شخصی است و با اجتماع ارتباطی ندارد و دین صرفاً عبارت از عقیده، عبادت و اخلاق است و با حکومت و سیاست رابطه‌ای ندارد و همین‌طور در فهم دین و احکام شریعت بر اساس تمدن و فلسفه‌ی غرب و افکار گوناگون دیگر که مستشرقان و شاگردان شرقی و به ظاهر مسلمانشان به آن فرا می‌خوانند، کاملاً روشن و واضح است.

متأسفانه نویسندگان مسلمان و متفکران در شرق، از رویارویی با فرهنگ غرب و نقد آزادانه و با جرأتِ بنیان‌ها و ارزش‌های آن، عاجز ماندند. برخی نیز در ضعف فکری وفرورفتن در تقلید کورکورانه‌ی خویش از غرب، به جایی رسیدند که فرهنگ غرب را واپسین دستاورد عقل بشری

می‌دانند که ما ورای آن برتری وجود ندارد.

برخی نیز با تمام کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که تمدن و فرهنگِ غربی دارد، خواستار تطبیق آن در شرق به تمام و کمال هستند. برخی از کشورهای عربی نیز خود را جزیی جدایی‌ناپذیر از اجزای قاره‌ی اروپا می‌دانند و فرهنگ یونانی را که ریشه‌ی فرهنگ اروپایی است با کمال افتخار پذیرفته‌اند.(۱)

متأسفانه به استثنای افرادی نادر، در این طبقه نویسندگان اسلامی، ابرمردی به صحنه نیامده است که فرهنگ غربی، فلسفه‌ی حیات و ارزش‌هایش را با علم، بصیرت، اعتماد و عزت کاملاً تشریح کند.

اگر جهان اسلام می‌خواهد با عقل خویش بیاندیشد و روی پای خود بایستد، باید با این ذلت مبارزه کند و دارای شخصیت‌ها، مغزها و نویسندگانی باشد که فرهنگ غرب را مورد نقد و بررسی قرار دهند و نوشته‌های خاورشناسان و نظریاتشان را جرح و تعدیل کنند و در علوم اسلامی چنان مهارت داشته باشند که خاورشناسان بزرگ از آنان استفاده کنند و به مدد آنان نظریات و اشتباهاتشان را تصحیح نمایند و تشنگان علم و دانش و تحقیقات عالی اگر قبلاً به مراکز علمی اروپا و امریکا روی می‌آوردند، از این پس به کشورهای عربی و مراکز علمی جهان اسلام روی آورند.

یقیناً کشورهای اسلامی شایسته‌ی آن هستند تا مراکز فرهنگ اسلامی، علوم دینی و ادبیات عرب باشند؛ نه دانشگاه‌ها و مراکز اروپایی. واقعاً ذلت و زبونی است که این‌گونه مراکزِ ریشه دار در علم و دین از رهبری علمی و جایگاه اصلی خویش عقب‌نشینی کنند.

سامان‌دهی علوم جدید

باید جهان اسلام علوم جدید را به گونه‌ای سامان‌دهی کند که با روح و رسالت وی همنوا و هماهنگ باشد. جهان اسلام در گذشته با زعامت علمی خویش بر جهان قدیم تسلط داشت و به همین دلیل بود که در اندیشه و فرهنگ جهان نفوذ نمود و در درون ادبیات و فلسفه‌اش راه یافت. مدت‌ها بود که جهان متمدن آن روز با عقل اسلامی می‌اندیشید، با قلم اسلامی می‌نوشت و با زبان اسلامی تألیف می‌نمود، تا آنجا که نویسندگان در ایران، ترکستان، افغانستان و هند، کتابی را که

۱ـ در این زمینه رک: حسین، طه، *مستقبل الثقافة فی مصر*.

دارای اهمیت بود، به زبان عربی می‌نوشتند. برخی هم اصل کتاب را به زبان عربی و تلخیصش را به زبان فارسی می‌نوشتند، چنانچه امام غزالی[1] ***احیاء علوم الدین*** را به زبان فارسی تحت عنوان ***کیمیای سعادت*** تلخیص نمود.

اگر چه این حرکت علمی در ابتدای زمامداری عباسیان ظهور نمود و از یونانی‌ها و عجم‌ها متأثر بود و بر تفکر پاک و روح اسلامی اساس‌گذاری نشده بود و دارای ضعف‌هایی از نظر علمی و دینی بود، اما بر جهان آن روز با تمام قدرت و نشاط سایه افکند و نظام‌های علمی قدیم در برابرش فرو ریختند.

سرانجام نهضت علمی اروپا به میدان آمد و با آزمایش‌ها و نقد علمی خویش، نظام قدیم را منسوخ اعلام کرد و سبکی جدید برای علم و تحقیق وضع نمود. این سبک، کپی برابر با اصل از روح و اندیشه‌ی مادی آن بود. هیچ دانشجویی بر اساس این سبک تحقیق نمی‌نمود مگر اینکه با روحیه‌ای مادی باز می‌گشت.

بنابراین جهان برای بار دوم تسلیم چنین آموزشی شد و بالطبع جهان اسلام نیز از آنجایی که مدت‌ها دچار ضعف فکری و انحطاط علمی شده بود و جز اروپا مددکار و یاوری نداشت، این نظام آموزشی را با تمام نارسایی‌هایش پذیرفت و امروز در سطح جهان اسلام، این نظام حاکم است.

نتیجه‌ی طبیعی این نظام ایجاد تنشی بود که بین روحیه‌ی اسلامی و روحیه‌ی جدید، بین اخلاق اسلامی و اخلاق اروپایی، بین معیارهای گذشته در ارزشیابی اشیا و معیارهای جدید به پا خاست، و علاوه بر آن سبب شد تا در بین طبقات فرهنگی و تحصیل‌کرده شک و نفاق بـه وجـود آیـد و بی‌صبری، حرص زندگی، ترجیح دنیا بر آخرت و غیره ـ که نتایج طبیعی تمدن اروپایی است ـ ظهور کند. بنابراین اگر جهان اسلام می‌خواهد زندگی‌اش را دوباره شروع کند و از قید بردگی درآید و آرزوی رهبری جهان را در سر دارد، باید دارای استقلال آموزشی باشد و بالاتر از آن باید رهبری علمی را عهده‌دار باشد. این کار زیاد مشکل نیست اگر چه نیاز به اندیشه‌ای ژرف، حرکت گسترده‌ی

۱ـ حجة الاسلام ابوحامد محمدبن محمدبن احمد غزالی طوسی، دانشمند معروف دوره‌ی سلجوقی، به سال ۴۵۰ هـ. ق. (۱۰۵۸) در طابران طوس زاده شد. وی در فقه، حکمت، کلام و عرفان سرآمد دوران خود بود. غزالی پس از مدتی تحصیل در طوس و گرگان به نیشابور رفت واز محضر امام الحرمین بهره‌ها برد. سپس با نظام‌الملک ارتباط یافت و منصب تدریس مدرسه‌ی نظامیه را از وی دریافت کرد و در پایان نیز به تصوف روی آورد و به طـوس بـازگشت. کتاب‌های ***احیاء علوم‌الدین***، ***تهافت‌الفلاسفة***، ***المنقذ من الضلال*** و ***المستصفی من علم الاصول*** از جمله آثار وی است. غزالی سرانجام به سال ۵۰۵ هـ. ق. / ۱۱۱۱ م. درگذشت. (د. ن.)

تدوین و تألیف و مهارت تاحد تحقیق و نقد علوم عصری همراه با فراگیری روح اسلام و ایمان راسخ به اصول و فرامینش دارد، مسؤولیتی است که باید افراد چیره دست آن را به عهده گیرند. در واقع وظیفه‌ی حکومت‌های اسلامی است که در این زمینه جمعیت‌ها و انجمن‌هایی را تشکیل دهند و استادانی ماهر در رشته‌های مختلف انتخاب نمایند و طبق اسلوب آموزشی خاصی که محکمات کتاب و سنت و حقایق ثابت دین و علوم مفید عصری و تجربیات جدید را در خود فراهم آورند و علوم عصری را برای جوانان مسلمان بر اساس اسلام و روح اسلامی به گونه‌ای تدوین کنند که تمام نیازهای نسل جدید مسلمان را برآورده نماید و آنان بر اساس چنین دستور العمل‌هایی جامع بتوانند زندگی‌شان را منظم نمایند و هویتشان را حفظ کنند و از غرب کاملاً بی‌نیاز گردند، در موارد حسّاس آمادگی نظامی داشته باشند، منابع زیرزمینی خویش را خودشان استخراج کنند و از سرمایه‌های کشورهایشان خودشان بهره‌مند شوند، امور مالی کشورهای اسلامی را خودشان تنظیم کنند و حکومت‌هایشان را بر اساس اسلام چنان اداره کنند که برتری نظام اسلامی بر نظام‌های اروپایی روشن شود و مشکلات اقتصادی که اروپا در حل آن‌ها عاجز مانده است، به سهولت حل شود.

بنابراین با آمادگی روحی و آمادگی تکنیکی و نظامی و استقلال آموزشی است که جهان اسلام می‌تواند به پا خیزد، رسالتش را ادا کند و جهان را از نابودی تهدید کننده نجات دهد. مسأله‌ی رهبری جهان امری ساده نیست، بلکه خیلی جدی است و نیازمند تلاش وکوشش گسترده، مبارزه و جهاد و آمادگی کامل است.

کلّ امرىء يجرى إلى يوم الهياج بما استعدّا

«در روز نبرد هر کس با آمادگی خود وارد صحنه می‌شود.»

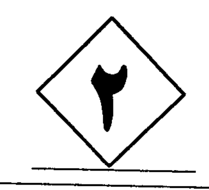
نقش رهبری جدید

اکنون جهان در نتیجه‌ی رهبری غرب بر دهانه‌ی آتشفشان قرار گرفته است. هر آن احتمال می‌رود این آتشفشان منفجر شود. یا حدّاقل بر لبه‌ی پرتگاهی قرار دارد که نزدیک است فرو ریزد. تا زمانی‌که غرب در وضعیت کنونی باشد، یعنی بر زندگی جهانیان مسلط باشد، منبع ارشاد، توجیه و اراده در تمام قارّه‌ها و حکومت‌ها و سرزمین‌ها و حتی در وجود انسان‌ها باشد، نه جهان اصلاح خواهد شد و نه انسانیت تداوم خواهد یافت. غرب به‌سانِ غده‌ای است بدخیم در پیکر مار گزیده‌ی انسانی. این، منبعِ هر نوع اضطراب، پریشانی و تمام انقلاب‌ها در خاور دور و گوشه و کنار جهان

اسلام است، با چنینی وضعیتی حرکت‌های اصلاحی بی‌نتیجه خواهد بود، حکومت‌های درست و نظام‌های صالح بر خلاف اراده و مصالح آن باقی نخواهند ماند و اساساً هیچ نوع سعادتی ممکن نخواهد بود، مگر با جابجایی رهبری و قدرت از غرب مادی و خودخواه که قادر به سعادتمند نمودن بشریت نیست و چنین تمایلی نیز ندارد، به دست کسی که برای جهان و بشریت حامل روحی جدید و تصمیمی نوین است، کسی که در این امر خود را در برابر خداوند مسؤول و مکلف می‌دارد، آن فرد جز انسان مسلمان که جهان در انتظار اوست، کسی دیگر نخواهد بود. شاعر اسلام دکتر محمد اقبال رحمه‌الله به این نکته اشاره دارد که می‌گوید:

ناموس ازل را تو امینی تو امینی — دارای جهان را تو یساری تو یمینی
ای بنده‌ی خاکی تو زمانی تو زمینی — صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز
فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ — فریاد زشیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ — معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

کلیات اقبال، زبور عجم، ص ۱۴۱.



رهبری جهان عرب

اهمیت جهان عرب

در نقشه‌ی سیاسی جهان، جهان عرب از اهمیت فوق العاده‌ای برخودار است. علتش هم آن است که جهان عرب مسکن امتی است که بزرگ‌ترین نقش را در تاریخ بشری ایفا کرده است و منابع عظیم ثروت و از همه مهم‌تر انرژی نفت، این طلای سیاه، را در اختیار دارد که امروزه در کالبد صنعت و جنگ نقش خون را دارد. از طرفی جهان عرب پل ارتباطی است بین اروپا و امریکا و خاور دور و در جهان اسلام به مثابه‌ی قلبی است تپنده که مسلمانان از نظر روحی و دینی به آن روی می‌آورند. شاید در آینده (خدا چنان نکند!) صحنه‌ی جنگ جهانی سوّم باشد و تمام بازوان توانگر، مغزهای متفکر، انسان‌های مبارز، بازارهای تجاری و زمین‌های زراعی، در این خطّه از جهان نهفته‌اند. مصر با نیلش و با تمام فرآورده‌ها، محصولات، سرزمین‌های سرسبز، ثروت، پیشرفت و تمدنش در آنجاست. همین‌طور سوریه، فلسطین و کشورهای مجاورشان با آب و هوای معتدل و دارای اهمیت و استراتژیک و عراق با دجله و فراتش و منابع نفت و مردم غیورش، و همچنین شبه جزیره‌ی عربستان با مرکز روحی و قدرت دینی‌اش و همایش سالانه‌ی حج که در دنیا بی‌نظیر است و ذخایر فراوان نفتی‌اش، در آنجاست. تمام این ویژگی‌ها سبب شده است تا جهان عرب مورد توجه غربیان و صحنه‌ی رقابت آنان باشد.از آن طرف واکنشی که در جهان عرب به وجود آمد، نمایان شدن احساسات شدید ملی‌گرایی عربی، شعار **وطن عربی و مجد عربی** بود.

محمد، رسول الله ﷺ روح جهان عرب

نباید فراموش کرد که مسلمان، جهان عرب را با دید متفاوت از آنچه یک اروپایی یا یک عرب میهن‌پرست بدان می‌نگرد، نگاه می‌کند. مسلمان، جهان عرب را به عنوان مهد اسلام، سرچشمه‌ی نور اسلام، پناهگاه بشریت و مرکز رهبری جهان می‌نگرد و معتقد است که

محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، رسول الله روح، اساس و علت عظمت آن است و جهان عرب با تمام منابع ثروت و قدرتی که دارد و با تمام خیرات و برکاتی که از آن برخوردار است (خدا نکند!) اگر از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم راهش را جدا کند و ارتباطش را با وی، تعلیمات و دینش ببرد، شکّی نیست که کالبدی بی‌روح و خطی نامشخص خواهد بود؛ زیرا رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود که جهان عرب را به منصّه‌ی ظهور رساند و قبل از آن عرب‌ها گروه‌هایی جدا جدا، قبایلی متخاصم و ملتی استعمار شده، استعدادهایی در حال ضایع شدن و سرزمینی غوطه‌ور در تاریکی‌ها و جهالت بودند. آنان هرگز گمان نمی‌کردند که با امپراتوری روم و فارس درگیر شوند. اگر کسی چنین پیش‌بینی می‌نمود، تکذیبش می‌کردند. سوریه که در آن زمان پاره‌ای از جهان عرب بود، مستعمره‌ی روم بود و همواره از نظام ظالمانه و استبدادی روم عذاب می‌کشید و از آزادی و عدالت، محروم بود. عراق نیز تحت سیطره‌ی دولت اشرافی ایران مالیات‌های سنگین و کمرشکن را تحمل می‌کرد. مصر هم تحت تسلّط رومی‌ها بود که چون شتری شیرده از وی استفاده می‌کردند و پشمش را می‌کندند و علوفه‌اش را کم می‌کردند و شدیداً از ظلم دینی و استبداد سیاسی در رنج بود.

دیری نپایید که در جهان از هم‌گسیخته و در حال فروپاشی، جهان مظلوم و تحت فشار، نسیمی از اسلام به دست محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسول خدا، وزید. رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این جهان را که در حال ضایع شدن و هلاکت بود کاملاً درک نمود، دستش را گرفت و به اذن خدا وی را زنده گردانید. نوری به وی ارزانی داشت که توانست با آن در دنیا به حرکت در آید و آن را کتاب و حکمت آموخت و تزکیه‌اش گردانید.

جهان عرب بعد از بعثت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، سفیر اسلام، پیام آور صلح و امنیت، پیش قراول علم و دانش، مشعل‌دار فرهنگ و تمدن، دادرس ملت‌ها و باران رحمت برای جهانیان بود. آنگاه بود که شام، عراق، مصر و جهان عرب مورد نظر پدید آمد.

یقیناً اگر پیامبر اسلام، رسالت و یا ملّتش نمی‌بود، نه سوریه‌ای وجود داشت و نه عراقی و نه مصری و نه اساساً جهان عربی و تازه نه دنیا وضعیتی داشت که اکنون از نظر تمدن، عقل، دیانت و اخلاق دارد. هر کدام از کشورهای عربی خودش را بی‌نیاز از اسلام بداند و به سوی غرب یا جاهلیت نخستین عربی بازگردد، یا اینکه اصول زندگی و سیاستش را از غرب و فرامینش دریافت نماید، یا اینکه زندگی‌اش را بر ناسیونالیسم عربی و ملیت عربی که هیچ ارتباطی با اسلام ندارد، پی ریزی نماید و پیامبر اسلام را به عنوان الگو، رهبر، امام و پیشوا نپذیرد، پس چنین دولت‌هایی باید نعمتی را که پیامبر به آنان ارزانی داشته به وی بازگردانند و به زندگی جاهلیت نخستین خویش

برگردند و یا اینکه به نظام رومی و ایرانی که سراپا استبداد و بردگی، ظلم و ستم، جهل و گمراهی، غفلت و بطالت، انزوا از جهان، جمود و خشک‌اندیشی است، تن در دهند؛ زیرا این تاریخ با عظمت و این تمدن شکوهمند و این ادبیات غنی و اساساً این کشورهای عربی، جز برکتی از برکات محمد ﷺ رسول خدا، چیز دیگری نیستند.

ایمان، تنها نیروی جهان عرب

اسلام، ملیت جهان عرب است و محمد ﷺ روح جهان عرب و امام و پیشوایش. ایمان، قدرت جهان عرب است که با اتکا به آن، با جهان بشریت به مبارزه پرداخت و پیروز گردید. امروز نیز چون دیروز، ایمان، قدرت و سلاح آن است که با آن می‌تواند دشمنانش را مغلوب کند، کیانش را مصون دارد و رسالتش را ادا کند. جهان عرب هرگز نمی‌تواند با صهیونیسم، کمونیسم و هر دشمنی دیگر با ثروتی که از جانب امریکا و روسیه به وی صدقه داده می‌شود و یا در عوض طلای سیاه به وی می‌دهند، مبارزه کند؛ بلکه جهان عرب، با ایمان و قدرت معنوی و با روحی که در یک آن با دو امپراتور بزرگ یعنی فارس و روم جنگید و بر آن‌ها پیروز شد، می‌تواند با دشمنانش مقابله کند. او هرگز نمی‌تواند با دشمنانش با قلبی که زندگی را دوست دارد و از مرگ می‌ترسد، جسمی که به رفاه و آسایش تمایل دارد، عقلی که شک و تردید آن را فرا گرفته است، دستی لرزان و قلبی مترددد و ضعیف الایمان، به صحنه‌ی جنگ حاضر شود.

وظیفه‌ی حکام، رهبران و مسؤولان آموزشی عرب است که نهال ایمان را در قلب توده‌ی مردم، مسؤولان امر، سپاهیان و فرماندهان، کشاورزان و بازرگانان و در تمام طبقات غرس نمایند و در وجود آنان شعله‌ی جهاد و اشتیاق به بهشت را برافروزند و نابودی دنیا و پوچی مظاهر توخالی آن را آشکار نمایند و به آن‌ها تعلیم دهند که چگونه بر خواسته‌های نفس و وابستگی‌های زندگی چیره شوند و مصیبت‌ها را در راه خدا چگونه تحمل کنند، و چگونه از مرگ با لب خندان استقبال کنند و چون پروانه‌ها که عاشق شمع‌اند، چگونه به مرگ روی آورند.

فداکاری جوانان عرب پلی است فراسوی شادکامی بشر

پیامبر اسلام ﷺ در شرایطی مبعوث شد که انسانیت به آخرین درجه از بدبختی رسیده بود. مشکل انسانیت به مراتب عمیق‌تر از آن بود که انسان‌های خوشگذران و کسانی که با زیان‌ها و مشکلات دچار نشده‌اند، هم در دنیا آسایش داشته‌اند و هم آینده‌ی ایشان تضمین شده، بتوانند

جهت حلّ آن به پا خیزند؛ بلکه این موضوع نیاز به انسانهایی داشت که امکانات و آینده‌ی خویش را در راه خدمت به بشریت و ادای رسالت مقدسشان فدا کنند و جان و مال و زندگی و تمام منافع دنیایی خود را در معرض خطر و از بین رفتن قرار دهند و کسب و تجارتشان را در معرض کساد قرار دهند و آرزوهای دوستان و پدران خویش را به یأس تبدیل کنند و از طرف قوم خویش چنان مورد خطاب قرار گیرند که قوم صالح وی را خطاب می‌نمودند:

﴿قَالُوا يَا صَالِحُ قَد كُنْتَ فِينَا مَرْجُوّاً قَبْلَ هٰذَا﴾ [هود: ۶۲]

«گفتند: ای صالح! پیش از این مایه‌ی امید ما بودی.»

قطعاً بدون وجود این مجاهدان و بدون دعوتی ارزشمند، انسانیت صلاحیت بقا ندارد. با بدبختی یک مشت از انسان‌ها به باور بسیاری از معاصرانشان در دنیا، امت‌ها و انسانیت به سعادت می‌رسند و برای اینکه جهان از شر به سوی خیر متحول شود، جای بسی سعادت خواهد بود که افرادی چند با بدبختی دچار شوند، اما توده‌ای از ملت‌ها به سعادت برسند. تجارت و دارایی برخی از افراد کاسد شود، اما انسان‌ها و روح‌هایی که شمارشان را فقط خدا می‌داند، از عذاب خدا و عذاب جهنم نجات یابند.

خداوند متعال هنگام بعثت پیامبرش ﷺ، می‌دانسته است که رومیان، ایرانیان، امت‌های متمدن و حاکم بر جهان، با توجه به زندگی ساختگی و مرفه خویش، نمی‌توانند در راه دعوت، جهاد و خدمت به بشریت بیچاره خود را در معرض خطر قرار دهند و مشکلات و مصیبت‌ها را تحمل کنند و اصولاً حاضر نیستند ظرافت‌های تمدن خود را در پوشاک و خوراک از دست دهند و از لذت‌ها و کامجویی‌های خود کناره گیرند، چه رسد به اینکه از نیازهای اولیه‌ی خویش دست کشند. خداوند می‌دانسته است که در بین چنین ملت‌هایی افرادی که بر شهوات خود غالب شوند، از بلند پروازی‌های خود بکاهند و از تجملات زندگی و آرزوهای دنیوی دست بشویند، یافت نمی‌شود.

بنابراین خداوند متعال برای رساندن رسالت اسلام و مصاحبتِ پیامبرش، امتی را برگزید که مسؤولیت دعوت و جهاد را به عهده گیرند و توانایی فداکاری و ایثار را داشته باشند و این امت جز امت عرب چیزی دیگر نبود؛ امتی نیرومند و سالم، که مورد هجوم تمدن‌ها قرار نگرفته بود و رفاه و آسایش در آن شکاف ایجاد ننموده بود.

اینانند یاران رسول الله ﷺ، پاک‌ترین انسان‌ها از لحاظ قلب، عمیق‌ترین انسان‌ها از نظر علم و بی‌تکلّف‌ترین انسان‌ها در زندگی.

پیامبر اسلام جهت ادای این دعوت به پا خاست و حقوقش را که عبارت از جهاد در راه اسلام، ترجیح آن بر تمام موانع و اجتناب از خواسته‌ها و شهوات بود، ادا نمود. او در این باره برای تمام جهانیان بهترین الگو و نمونه است. نمایندگان قریش با وی مذاکره نمودند و تمام آنچه اغلب می‌تواند جوانان را فریب دهد و دلدادگان را راضی گرداند، مانند مقام، ثروت و زن زیبا، به وی پیشنهاد کردند؛ اما او با قاطعیت و صراحت تمام کلمات زیبایش را در جواب عمویش که می‌کوشید او را راضی گرداند، ایراد نمود: «**يَاعَمِّ و الله لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي و الْقَمَرَ فِي يَسَارِي عَلَىٰ أَنْ أَتْرُكَ هٰذَا الأَمْرَ، حَتَّى يُظْهِرَهُ اللهُ أَوْ أَهْلِكَ فيهِ مَا تَرَكْتُهُ**»

«قسم به خدا ای عمو! اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند، تا دست از این دعوت بکشم، هرگز چنین نخواهم‌کرد، تا اینکه خداوند این دعوت را پیروزگرداند یا اینکه من در راهش بمیرم.»

رسول خداﷺ با داشتن سهم بسزایی از جهاد، ایثار، زهد و زندگی سخت، در زمان خویش و بعد از آن برای تمام انسان‌ها اسوه و الگوست. او با دعوتش در را بر روی خود بسته و تمام راه‌ها را مسدود نموده بود و نه تنها خودش چنین وضعیت سختی داشت، بلکه این وضعیت به خاندان و تمام کسانی‌که با وی ارتباط داشتند نیز سرایت نموده بود. نزدیک‌ترین و مرتبط‌ترین انسان‌ها با وی کمترین بهره را از دنیا و بیشترین بهره را از جهاد و ایثار داشتند. هرگاه می‌خواست چیزی را تحریم کند، قبل از همه از خانواده و اهل بیتش شروع می‌نمود.

خواست ربا را تحریم کند، قبل از همه متوجه ربای عمویش، عباس بن عبدالمطلب شد و با تحریم آن کار را شروع نمود. خواست انتقام‌ها و خون‌خواهی‌های جاهلیت را تحریم کند، قبل از همه خون ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را باطل کرد.

هنگامی که زکات را که منفعت عظیم مالی بود و تا قیامت ادامه دارد، مشروع گردانید، بر خاندان خویش یعنی بنی‌هاشم تا قیامت تحریم کرد.

روز فتح مکه حضرت علی‌رضی‌الله‌عنه از وی خواست تا پرده‌داری و سقایه‌ی حرم را به بنی‌هاشم واگذار نماید، امّا رسول خداﷺ عثمان بن طلحه را خواست و کلید را به وی سپرد و به او گفت: کلیدت را بگیر. امروز روز وفا و نیکی است. کلید را برای همیشه بگیر، هرکس آن را از شما بگیرد، قطعاً ستمگر خواهد بود.

ازواج مطهراتش را به تقوا و زندگی سخت واداشت و به آن‌ها اختیار داد تا با وی با سختی و فقر زندگی کنند، یا بدون وی زندگی راحت و مرفهی داشته باشند و این آیات را بر آن‌ها تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً * وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنٰتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً﴾ [احزاب: ۲۹-۲۸]

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما دنیا و تجمل آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

آنان خدا و رسول را برگزیدند.

حضرت فاطمه رضی‌الله عنها روزی خدمت پیامبر خدا می‌آید. از آبله‌ها و تاولهای دستانش که بر اثر استعمال آسیاب‌دستی به وجود آمده، شکایت می‌کند، او قبلاً از رسیدن بردگان غنائم اطلاع یافته بود، اما رسول خدا ﷺ وی را به تسبیح ، تمجید و تکبیر توصیه می‌کند و می‌فرماید: این‌ها از خادم برای شما بهتر است.

این‌گونه بود رفتارش با اهل بیت و بستگان نزدیکش.

در مکه تعدادی از مردمان قریش به پیامبر ایمان آورده بودند و بر اثر آن امور اقتصادی آنان شدیداً متزلزل گردیده و بازارشان سقوط نموده بود و حتی برخی از آنان، سرمایه‌ای را که سال‌ها با مشکلات فراوان تهیه نموده بودند، از دست دادند، برخی نیز بر اثر اشتغالشان به امر دعوت، تجارتشان کاسد شد و مشتری‌های خویش را از دست دادند و تعدادی نیز از ثروت پدر محروم شدند.

هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود و انصار از وی پیروی کردند، بر باغ‌ها و مزارعشان تأثیر گذاشت و تا حدودی از زندگی خویش عقب ماندند و چون خواستند به اصلاح اراضی و باغ‌های خود بپردازند و مقداری از وقتشان را به این منظور صرف کنند، رسول خدا ﷺ به آنان اجازه نداد. خداوند این‌گونه آنان را هشدار داد:

﴿وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَ لاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [بقره: ۱۹۵]

«در راه خدا انفاق کنید و با ترک انفاق، خود را با دست خویش به هلاکت نیافکنید.»

این‌گونه بود که عرب‌ها و کسانی که مسؤولیت این دعوت را به عهده گرفتند، سهم آنان از دشواری‌های جهاد و زیان‌های انسانی و مالی بیش از هر امتی دیگر در جهان بوده است. آن‌ها را خداوند متعال این‌گونه مورد خطاب قرار داده است:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا و تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِنَ اللهِ وَ رَسُولِه وَ جِهادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ﴾

[توبه: ۲۴]

«اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما و اموالی که فراچنگ آورده‌اید و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید و منازلی که مورد علاقه‌ی شماست، این‌ها در نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند و عذابش را می‌فرستد. خداوند کسان نافرمان را هدایت نمی‌کند.»

و می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ و مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أن يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ و لا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾ [توبه: ۱۲۰]

«درست نیست که اهل مدینه و بادیه نشینان دور و بر آنان از پیغمبر خدا جا بمانند و مبادا جان خود را از جان پیغمبر بیشتر دوست داشته باشند.»

یقیناً سعادت بشریت وابسته به ایثار، فداکاری و تحمل مصیبت‌ها و زیان‌ها بود:

﴿وَلَنَبلُوَنَّكُمْ بشَيْءٍ مِنَ الْخَوفِ و الْجُوعِ و نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ و الْأَنْفُسِ و الثَّمَرَاتِ﴾

[بقره: ۱۵۵]

«و قطعاً شما را با برخی از امور همچون ترس و گرسنگی و کمبودی در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم.»

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ﴾ [عنکبوت: ۲]

«آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند: ایمان آورده‌ایم، به حال خود رها می‌شوند و ایشان آزمایش نمی‌شوند؟»

شکی نیست که شانه خالی کردن عرب‌ها و تردیدشان در این مهم، امتداد بدبختی بشریت و ادامه‌ی اوضاع نابسامان در جهان، می‌بود:

﴿إِلَّا تَفعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [انفال: ۷۳]

«اگر چنین نکنید فتنه و فساد عظیمی در روی زمین روی می‌دهد.»

در قرن ششم میلادی، جهان بر سر دو راهی قرار داشت: یا اینکه عرب‌ها بایستی جلو می‌آمدند و جان، مال، فرزندان و عزیزان خویش را در معرض خطر قرار می‌دادند و از چشمداشت‌های دنیایی دل بر می‌کندند و خودخواهی خویش را در راه منافع اجتماعی فدا می‌کردند، تا اینکه جهان به سعادت برسد، بشریت اصلاح شود، بازار بهشت گرم شود و کالای ایمان رواج پیدا کند و یا اینکه آنان باید خواسته‌ها، شهوات و منافع فردی خود را بر سعادت بشریت و اصلاح جهان ترجیح می‌دادند و در نتیجه جهان در باتلاق گمراهی و بدبختی تا مدت‌های طولانی دست و پا می‌زد.

امّا خداوند متعال خیر انسانیت را فیصله کرد و عرب‌ها با روحی که رسول خدا ﷺ از ایمان و ایثار، در آنان دمید و آنان را به آخرت و نعمت‌های آن شیفته گردانید، شجاع و دلیر شدند تا آنجا که جان خویش را برای بشریت فداکردند و به قصد دست یافتن بر پاداش الهی و سعادتمند شدن بنی نوع انسانی از دنیا بریدند. با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند و تمام آنچه را که مردمان نسبت به آنان حرص دارند از قبیل خواسته‌ها، شهوات، آرزوها و آمال را فداکردند و از آن طرف خداوند نیز پاداش دنیا و اجر نیک آخرت را به آنان ارزانی داشت. و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

امروز نیز باری دیگر چون زمان بعثت پیامبر ﷺ تاریخ تکرار شده است و جهان بر سر دو راهی قرارگرفته است: یا اینکه عرب‌ها که امت رسول و خاندان وی هستند باید وارد میدان شوند و امکانات، تمایلات و جان‌های خویش را به خطر اندازند و از دنیای وسیع، زندگی مرفّه، ثروت‌های فراوان، فرصت‌های طلایی زندگی و ابزار و سامان مورد استفاده‌ی خویش، دست کشند، تا به این ترتیب جهان به پا خیزد و زمین دگرگون شود، و یا اینکه عرب‌ها در آرزوها و تمایلات، رقابت در پست‌ها و کارمزدها، اندیشیدن در افزودن واردات و صادرات، ازدیاد درآمدها، سود تجارتها و دست یافتن بر ابزار رفاه و آسایش ادامه دهند و جهان در لجنزاری که قرن‌هاست در آن سقوط نموده، بماند.

جهان هرگز به سعادت نمی‌رسد، در حالی‌که بهترین جوانان عرب در کشورهای عربی در شهوات غرق‌اند و زندگی‌شان بر محور ماده و شکم می‌چرخد و جز آن دو به چیزی دیگر نمی‌اندیشند.

این در حالی است که برخی از جوانان ملت‌های جاهلی در راه مبانی و اصولی که به آن باور داشتند، به مراتب بیشتر از جوانان کنونی عرب، فداکاری می‌کردند و افق دیدشان به مراتب بالاتر

بود؛ به عنوان مثال ***امرء القیس، شاعر جاهلی*** خیلی همتش بالاتر از این دسته جوانان است. آنجا که می‌گوید:

و لو أنّی أسعی لأدنی معیشة ... کفانی و لم أطلب قلیلاً من المال
و لکنّما أسعی لمجد مؤثل ... و قد یدرك المجد المؤثل أمثالی

«اگر برای مختصری از زندگی بکوشم، کفایتم می‌نمود و مال کم را جستجو نمی‌کنم. ولی کوشش من برای به دست‌آوردن عظمت اصیل است که امثال من این عظمت را می‌یابند.»

برای جهان هرگز ممکن نیست به سعادت برسد مگر با عبور از پل جهاد و فداکاری‌هایی که جوانان مسلمان باید تقدیم کنند.

زمین سخت نیازمند کود است و کود زمین بشریت که با آن اصلاح شود و کشت با عظمت اسلام در آن جوانه زند، خواسته‌ها و تمایلات فردی است. باید جوانان عرب آن‌ها را در راه سربلندی اسلام، گسترش امنیت و صلح در جهان و انتقال مردمان از مسیر منتهی به جهنم به مسیر منتهی به بهشت فدا کنند.

یقیناً برای به دست آوردن چنین کالایی با ارزش، پول، قیمت ناچیزی است.

توجه به سوارکاری و زندگی نظامی

از واقعیت‌های دردناک این است که ملت‌های عرب بسیاری از ویژگی‌های نظامی خود را از دست داده‌اند. سوارکاری را که در جهان به آن شهرت داشتند، نادیده گرفتند. این بزرگ‌ترین زیانی است که به آن دچار شدند و از جمله نکات ضعف و عدم توانایی آنان در صحنه‌های جهاد است.

روح نظامی‌گری از هم گسیخته است، اندام جوانان ضعیف و ناتوان گردید و مردم در زندگی مرفّه رشد نمودند، وسایل نقلیه جای اسب‌ها را گرفته و نزدیک است که نسل اسب‌های عربی از جزیره العرب منقرض شود. مردم از کشتی، تیراندازی، اسب دوانی و انواع و اقسام ورزش‌های بدنی و تمرینات نظامی دست کشیدند و به بازی‌هایی روی آوردند که هیچ سودی برای آنان ندارد. مسؤولان آموزش و مربیان و رهبران کشورهای عرب باید جوانان عرب را بر اسب سواری، امور نظامی، سادگی در زندگی، عدم ظرافت در خوراک و پوشاک، تحمل رنج و مصیبت و صبر در برابر نابسامانی‌ها، تربیت کنند.

امیرالمؤمنین و مربی بزرگ، عمر بن خطاب رضی الله عنه خطاب به بعضی از کارمندان عربش در سرزمین عجم نوشت: «**إيّاكم و التنعّم وزيّ العجم، و عليكم بالشمس فإنها حمّام العرب، و تمعددوا و اخشوشنوا، و اخشوشبوا، و اخلولقوا و أعطوا الركب أسنتها، و أنزوا نزواً و ارموا الأغراض**»[۱]

«*از خوشگذرانی و پوشش عجم‌ها اجتناب کنید، از حرارت خورشید استفاده کنید که خورشید حمام عرب‌هاست، در زندگی خشن و درشت باشید، در خوراک و پوشاک درشت و زبر را انتخاب کنید، همانند چوب سفت و سخت باشید، لباس‌ها را کاملاً کهنه کنید (زود بیرون نیاندازید)، بر پشت حیوانات سوار شوید، در هنگام سوار شدن بپرید و هدف‌ها را نشانه بگیرید.*»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و سلم فرموده است: «**ارموا بني إسماعيل فإنّ أباكم كان رامياً**»[۲]

«*ای فرزندان اسماعیل! تیراندازی کنید که پدرتان تیرانداز بوده است.*»

در جای دیگری فرمود: «**ألا إن القوة الرمي، ألا إن القوة الرمي**»[۳]

«*هان! قدرت در تیراندازی است.*»

از وظایف مسؤولان و دست اندرکاران نظام آموزشی است که با تمام قوت با هر آنچه باعث تضعیف روح مردانگی و قدرت می‌شود و با هر آنچه موجب ایجاد روحیه‌ی نامردی و پستی می‌شود اعم از آداب و عادات، مطبوعات و آموزش، شدیداً مبارزه کنند. با مطبوعات بی‌بندوبار و ادبیات نادرست و الحادی که نفاق، فساد، لذت‌پرستی و شهوترانی را ترویج می‌کنند، برخورد کنند و به هیچ وجه به این دسته از بازرگانان که درصدد گسترش فحشا در صفوف مؤمنان هستند، اجازه ندهند تا در اردوگاه پیامبر اسلام، محمد صلی الله علیه و سلم نفوذ کنند؛ پیامبری که جهت تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده است. با چنین تاجرانی که جهت دریافت چند ریالی می‌خواهند قلب و اخلاق نسل جدید مسلمان را فاسد گردانند و فسق و عصیان و فحشا را در نظرشان زیبا جلوه دهند، باید با قاطعیت برخورد شود.

تاریخ شاهد است که هرگاه مردان امتی در مردانگی و غیرت دچار ضعف شوند و زنانش در خوی و خصلت زنانگی و مادر بودن دچار مشکل شوند و به بی‌حجابی، رقابت با مردان در تمام امور، ترک خانه و نازایی روی آورند، چنین امتی بختش نگون شده و خورشید آن غروب کرده و تباه شده است.

۱- روایت از ابو عثمان نهدی.
۲- روایت بخاری.
۳- روایت مسلم.

سرانجام یونانیان، رومیان و ایرانیان، چیزی جز آنچه بیان شد نبود. اروپا نیز در همین مسیر و به سوی نابودی در حرکت است و باید جهان عرب از این فرجام وخیم سخت بیمناک باشد.

مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین دارا و نادار

بنابر عوامل متعدد و تأثیرات فرهنگ غربی، عرب‌ها به راحت‌طلبی و آسایش، توجه زیاد به وسایل لوکس، ولخرجی، اسراف، خرج کردن سرمایه‌های خدادادی در راه لذت‌جویی و شهوت، فخرفروشی و زینت طلبی عادت کرده‌اند.

از طرفی در کنار عیاشی و خوشگذرانی و ولخرجی و اسراف، گرسنگی، برهنگی و فقر کمرشکن وجود دارد، که مظاهر ننگین آن را هر بیننده‌ای در مراکز کشورهای عربی می تواند مشاهده کند؛ صحنه‌هایی که چشم را اشکبار و قلب را اندوهگین و انسان را سرافکنده و شرمنده می‌گرداند.

در شرایطی که در چنین کشورهایی برخی از مردمان از چنان دارایی فراوان و خوراک و پوشاک زیاد برخوردارند و نمی‌دانند چگونه مصرف نمایند، بدوی‌هایی وجود دارند که قوت و غذای روزانه و پوشش به اندازه‌ی ستر جسمشان را هم ندارند. در حالی‌که در یک سو امرا و سرمایه‌داران عرب، ماشین‌های آخرین سیستم را سوار می‌شوند و گرد و غبار در فضا بلند می‌کنند ، در سوی دیگر گروه‌هایی از زنان و فرزندان، با لباس‌های سیاه دنبال یک ریال و یک درهم می‌دوند.

تا زمانی‌که در کشورهای عربی در کنار قصرهای سر به فلک کشیده و ماشین‌های آخرین مدل، کلبه‌های محقّر و آلونک‌های تنگ و تاریک وجود دارد و تا زمانی‌که در یک شهر مریضی ثقل معده از پرخوری و گرسنگی شدید وجود دارد، مسیر ورود کمونیسم، اضطرابات و پریشانی‌ها کاملاً باز خواهد بود و هیچ قدرتی و ابزاری تبلیغاتی نخواهد توانست آن را جلوگیری نماید.

اگر نظام اسلام با عدالت و زیبایی خویش نتواند از این مشکلات جلوگیری کند، ناگزیر نظام ظالمانه‌ای با ظلم و خشونت به عنوان عذابی از جانب خدا به صورت واکنشی شدید، جایگزین خواهد شد.

رهایی از انواع تبعیضات

در تاریخ، بر جهان عرب دوره‌ای گذشته است که طی آن دوره یک فرد معین یعنی خلیفه یا پادشاه یا مشتی از افراد که وزرا و فرزندان پادشاه باشند، محور زندگی بودند؛ تمام کشور ملک شخصی و تمام مردمان جمعی از بردگان آن فرد خوشبخت بودند. او در اموال، دارایی‌ها، وجود و

ناموسشان تصرف می‌کرد و ملت تحت سلطه و حکومت وی چیزی جز سایه‌ی آن شخص حاکم و زندگی‌شان چیزی جز امتداد زندگی آن مستبد، نبودند.

در آن دوره، زندگی با تاریخ، علوم، ادبیات، شعر و تمام تولیداتش از یک فرد سخن می‌گوید و یک فرد را مورد توجه قرار می‌دهد. اگر کسی تاریخ آن دوره و ادبیات آن برهه از زمان را بررسی کند، پی می‌برد که شخص مزبور مانند درختی بلند که بر علف‌ها و نهال‌های کوچک سایه افکنده و آن‌ها را از رسیدن نور و هوا محروم گردانیده است، بر جامعه و امت مسلط شده است و بدین ترتیب این امت در وجود شخص مزبور ذوب و مضمحل می‌شود و سرانجام تبدیل به امتی ناکارآمد، بی‌شخصیت و بی‌اراده، گرفتار و بی‌ارزش می‌گردد.

آن فرد تنها کسی است که چرخ زندگی به خاطر او می‌چرخد، کشاورز به خاطر او خسته می‌شود، تاجر به خاطر او تجارت می‌کند، صنعتگر به خاطر او می‌کوشد، نویسنده به خاطر او می‌نویسد، شاعر به خاطر او می‌سراید، مادران به خاطر او می‌زایند، مردان به خاطر او خود را به کشتن می‌دهند، سپاهیان به خاطر او می‌رزمند و حتی زمین ذخایر و گنجینه‌هایش را و دریا مواد با ارزشش را به خاطر او بیرون می‌اندازد.

از آن سو امتی که صاحب تولیدات و صاحب فضل در تمام این امکانات است، همانند مستمندان و غلامان دربند، زندگی به سر می‌کند و گاه گاهی که از سفره‌ی پادشاه و باقی‌مانده‌ی اطرافیانش بهره‌مند می‌شود، سپاس می‌گزارد و هر گاه محروم می‌شود صبر می‌کند. در این میان چه بسا انسانیت نابود می‌شود، امّا لب به انکار نمی‌گشاید و در تملق و فرصت طلبی با یکدیگر رقابت می‌کنند.

این همان دورانی است که سال‌ها در شرق شکوفا بود و در زندگی این امت و روانش، ادب و شعرش، اخلاق و امور اجتماعی‌اش، رسوباتی را بر جای گذاشته است و آثاری ماندگار را در ادبیات عرب ثبت نموده است. از این آثار گویا می‌توان به کتاب **هزار و یک شب**[۱] اشاره کرد که با مهارت تمام تصویر جالبی از آن دوران را عرضه می‌نماید؛ روزی که شخص خلیفه در بغداد و یا پادشاه در دمشق و قاهره، قهرمان نمایش زندگی و مرکز دایره و همه کاره بوده است. دورانی را که

۱ـ هزار و یک شب، هزار افسانه، یا ألف لیلة و لیلة، دوران ساسانی را با داستان‌هایی از منابع عربی، ترکی و... در هم آمیختند و هزار و یک شب را پدید آوردند. در این کتاب ملکه شهرزاد هر شب به درخواست خواهر خود، دینارزاد داستانی می‌سراید. این کتاب در دوران قاجار به فارسی ترجمه و چاپ شد. به زبان فرانسه نیز به قلم گالان (۱۷۰۴ م.) و به زبان انگلیسی به قلم ماردروس (۱۹۰۰ م.) ترجمه شد. (د. ن.)

کتاب **هزار و یک شب** با افسانه‌ها و داستان‌هایش و یا کتاب اغانی با تاریخ و ادبش به نمایش می‌گذارد، دوره‌ی اسلامی نبوده است و همچنین دورانی طبیعی و معقول و مورد تأیید اسلام و خرد نبوده است؛ بلکه اسلام برای نابودی و از بین بردن چنین عهدی آمده است. در واقع این همان دورانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن مبعوث شد و آن را دوران جاهلیت نامید و شدیداً نقادی‌اش کرد و شاهان آن دوره یعنی کسری و قیصر و همین‌طور تبعیضات و عیاشی آنها را شدیداً نکوهش کرد.

چنین دورانی هرگز قابل بقا و دوام نیست، در هر زمان و مکانی که باشد. چنین دورانی تنها زمانی پدید می‌آید که آن امت دارای نارسایی عقلی، واپس مانده، بی‌احساس، غافل و از نظر جسمی و روحی، مرده باشد.

هیچ عقلی چنین وضعیتی را تأیید نمی‌کند. واقعاً چه کسی حاضر است تأیید کند که فردی یا جماعتی از خوردن انواع و اقسام خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها به مریضی پرخوری مبتلا شود ودر کنارش هزاران انسان ازگرسنگی و تنگدستی جان دهند؟

چه کسی جایز می‌داند که پادشاه و یا فرزندانش با دارایی مردم دیوانه‌وار بازی کنند و توده‌ی مردم قوت لایموت و پوشاک درحدّ ستر نداشته باشند؟

چه کسی جایز می‌داند که وظیفه‌ی یک طبقه که اکثریت هستند فقط تولید، تحمل رنج و کار کمرشکن بدون وقفه باشد و وظیفه‌ی طبقه‌ی دیگر که تعدادشان از انگشتان دست هم بیشتر نیست، سرگرمی و بازی کردن با دسترنج گروه اول باشد، آن هم بدون هیچ نوع تقدیر و تشکر؟

چه کسی جایز می‌داند که صنعتگران، باهوشان، مجتهدان و صاحبان استعداد و اهل صلاح در بدبختی باشند و کسانی که جز اسراف و فسق و فجور و مَی‌خوارگی چیزی بلد نیستند، در رفاه و آسایش باشند؟

چه کسی روا می‌دارد که صاحبان لیاقت و شایستگی، انسان‌های امانتدار و نابغه مورد جفا قرارگیرند و چون پلیدان از صحنه کنار زده شوند و در عوض گروهی از انسان‌های خسیس، نادان و بی‌احساس، که هم و غمی جز اسراف اموال و ارضای شهوات ندارند و از هنرهای دنیا اهل هیچ هنری نیستند و جز چاپلوسی، خودنمایی و توطئه علیه بی‌گناهان کاری ندارند و جز بی‌شعوری و بی‌حیایی صفتی دیگر ندارند، اطراف شاه و امیر جمع شوند؟

یقیناً چنین وضعیتی صلاحیت یک روز ماندن را ندارد، چه رسد به اینکه سال‌ها ادامه داشته باشد.

اگر چنین وضعیتی در دوره‌ای از ادوار تاریخ گذشته است و مدت زمانی طولانی نیز ادامه داشته است، ناگریز به سبب غفلتِ امت، ضعف اسلام و قدرت جاهلیت بوده است. ولی چنین وضعیتی بدون تردید، در اسرع وقت با تابیدن خورشید اسلام، بیداری امت و زمانی که امت به محاسبه‌ی خود و افرادش بپردازد، باید فرو پاشد. کسانی که تا هنوز در جهانِ **هزار و یک شب** زندگی می‌کنند، آن‌ها در جهان خیالات به سر می‌برند. آنان در خانه‌ای سست‌تر از خانه‌ی عنکبوت زندگی می‌کنند. در خانه‌ای هستند که هر آن با خطرات فروریختن مواجه است و نمی‌دانند چه زمانی تیشه‌های فروپاشی‌شان در فرو ریختن آن‌ها به کار گرفته شود. اگر از تمام این تهدیدات در امان باشند، امّا از اینکه چه زمانی سقف خانه بر سر آنان فرو ریزد اطلاعی ندارند؛ زیرا خانه‌ی آنان اساسی محکم و قوی ندارد.

آری، دوران **هزار و یک شب** گذشت. هیچ گروه و قومی خودشان را به چرخ‌های شکسته و از هم گسیخته وصل نمی‌کند. دوران استبداد و ملوکیت، فانوسی بود که سوختش به پایان رسید و فتیله‌اش کاملاً سوخت و اگر گردبادی هم نوزد، باز هم اکنون رو به خاموشی است. در اسلام هیچ نوع تبعیضی جایگاهی ندارد، نه تبعیضات فردی و نه تبعیضات قبیله‌ای نظیر آنچه در برخی از ملت‌های شرق و کشورهای اسلامی وجود دارد.

همین‌طور در اسلام تبعیضات مکتبی و سازمانی نظیر آنچه در اروپا، امریکا و روسیه هست، وجود ندارد. در اروپا برخی از احزاب سیاسی و در امریکا سرمایه‌داران بر دیگران برتری دارند. در روسیه اقلیت تندرو کمونیست، که وجودش را بر اکثریت مطلق تحمیل نموده است و با طبقه‌ی کارگر چنان وحشیانه برخورد می‌کند که در تاریخ ظلم و ستم بی‌نظیر است، بر دیگران ترجیح داده می‌شود.(۱)

تبعیضات با تمام شکل‌هایش به زودی به پایان خواهد رسید و بشریت بر آن خواهد شورید و انتقام سختی از آن خواهد گرفت. برای جهان، آینده‌ای جز نظام عادلانه، متوسط و فراگیر اسلام وجود ندارد، هر چند تبعیضات کنونی مدت زمانی به سرکشی و گمراهی خویش ادامه دهند.

تبعیضات چه فردی، چه قومی، حزبی و طبقاتی باشد، در زندگی امت غیر طبیعی است و امت در اولین فرصت، خودش را از آن نجات خواهد داد. تبعیض در اسلام و در هیچ جامعه‌ی در حال رشد توان بقا ندارد.

۱ـ در این زمینه رک: Forced Labour in Russia by Professor Ernest Tallgren

بنابراین به نفع مسلمانان، عرب‌ها، رهبران و زمامداران آنان است، که قبل از فروپاشی این نوع نظام‌ها که آن‌ها را نیز نابود خواهد کرد، خودشان را نجات دهند.

گسترش بیداری و آگاهی در امت

مهم‌ترین خطری که یک امت را تهدید می‌کند و در معرض هر خطری قرار می‌دهد و همین‌طور آن را شکار منافقان و بازیچه‌ی بازیگران می‌گرداند، عدم آگاهی آن امت، شیفته شدن به هر فراخوانی، همسو شدن با هر موجی، پیروی از هر سلطه گری، سکوت بر هر فاجعه‌ای و تحمّل هر ستمی است و اینکه امور خویش را درک نکند، هر چیزی را سر جایش نگذارد، دوست را از دشمن و خیرخواه را از فریبکار تشخیص ندهد، از یک سوراخ چندین مرتبه گزیده شود، از رویدادها درس نگیرد، از تجربه‌ها شگفت زده نشود، از فاجعه‌ها پند نگیرد، زمامش را به کسانی بسپارد که همواره شاهد فریبکاری، خیانت، تبعیض، خودخواهی ،ناتوانی، بزدلی، حماقت و کودنی آن‌ها بوده و به کثرت سبب شکست و ذلّت وی گردیده‌اند. با وجود این نسبت به چنین کسانی اعتماد کند و جان، مال، ناموس و کلیدهای مملکت خویش را به آنان بسپارد و به سرعت زیان‌ها و مصیبت‌هایی را که از دست آنان متحمل شده است به فراموشی بسپارد.

شکی نیست که در نتیجه‌ی چنین ساده‌لوحی‌ای، سیاستمداران حرفه‌ای و زمامداران خائن جرأت پیدا می‌کنند و از خشم و تعقیب امت احساس امنیت می‌نمایند و از سادگی، عدم آگاهی و جهالت امت سوءاستفاده می‌کنند و به خیانت‌ها و جنایات خویش ادامه می‌دهند.

متأسفانه ملت‌های مسلمان و کشورهای عربی - اگر نگوییم کاملاً آگاهی ندارند - ، یقینا ضعف آگاهی دارند. آنان دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهند، با دوست و دشمن برخورد مساوی دارند و چه بسا با دشمن برخورد بهتری دارند، تا با دوست خیرخواه، در مواردی دوست در طول زندگی با آنان دچار خستگی و مبارزه می‌شود، امّا با دشمن چنین نیستند. از یک سوراخ هزار مرتبه گزیده می‌شوند، از رویدادها و تجربه‌ها عبرت نمی‌گیرند، حافظه‌ی‌شان ضعیف و فراموشکار است، رهبران و زمامداران گذشته و حوادث دور و نزدیک را، خیلی زود فراموش نموده‌اند، در آگاهی دینی و اجتماعی ضعیف‌اند و در آگاهی سیاسی ضعیف‌تر. یقیناً ضعف‌های مزبور سبب مصیبت‌ها و بدبختی‌های بزرگ شده است و رهبری نادرست را بر آن‌ها مسلط و در هر صحنه‌ای آنان را ناکام نموده است.

امّا اروپاییان به رغم محرومیتِ روحی و اخلاقی و به رغم نارسایی‌ها و ضعف‌های زیادی که دارند ـ و در این کتاب نیز به آن‌ها اشاره شده است ـ از آگاهی قوی برخوردارند، به خصوص آگاهی مدنی و سیاسی. آنان دارای رشد سیاسی هستند، نفعشان را از ضررشان باز می‌شناسند، بین خیرخواه و فریبکار، مخلص و منافق و همتا و بی‌کفایت، فرق قایل می‌شوند، رهبری‌شان را صرفاً به افراد باکفایت، قوی و امانتدار می‌سپارند. زمامداران نیز رهبری آنان را با کمال دقت و ترس انجام می‌دهند. آنان هرگاه به عجز و خیانت زمامدارانشان پی بردند، یا اینکه تشخیص دادند که زمامدارانشان نقش خود را بازی کرده‌اند و دیگر زمانشان به پایان رسیده است، به سرعت آنان را کنار می‌زنند و افرادی قوی‌تر، باکفایت‌تر و شایسته‌تر را به رهبری اوضاع، جایگزینشان می‌کنند، و هرگز گذشته‌ی درخشان، کارنامه‌ی بزرگ، پیروزی‌های نظامی و موفقیتشان در قضایای خاصّی، مانع برکناری و عزل آنان، نمی‌شود.

بدین ترتیب آنان از سیاستمدارانِ حرفه‌ای و زمامداری ضعیف و خیانتکار، محفوظ ماندند و زمامداران و مقامات نیز از نظارت ملّت و گرفت توده‌ی مردم، بیمناک و با حذر شدند.

بنابراین بزرگ‌ترین خدمت برای این امت که در پی آن از فاجعه‌ها و بحران‌هایی که هر روز وی را تهدید می‌کند، در امان خواهد شد، ایجاد بیداری و آگاهی در طبقات مختلف و تربیت فکری، مدنی و سیاسی توده‌ی مردم آن است.

نباید فراموش کرد که بیداری و آگاهی چیزی جز گسترش آموزش و رفع بی‌سوادی است، اگر چه بی‌سوادی نیز از مسایل مهم و اساسی است.

فرماندهان و رهبران سیاسی باید توجه داشته باشند، امتی که فاقد بیداری و آگاهی باشد، نمی‌تواند مورد اعتماد قرار گیرد و به هیچ وجه تقدیس و احترامشان نسبت به رهبران و مسؤولان، در حالی که فاقد آگاهی هستند، نباید امیدوارکننده باشد؛ زیرا تا زمانی که از بیداری لازم برخوردار نیستند، در معرض هر نوع تبلیغات، تحریک و استهزا قرار دارند؛ مانند ریشه‌ی بی‌ثبات در فلاتی که در معرض وزیدن بادها قرار داشته باشد.

استقلال مالی و بازرگانی کشورهای عربی

جهان عرب چون جهان اسلام باید در تجارت، دارایی، تکنیک و آموزش دارای استقلال باشد. توده‌ی مردم و ملتش را از محصول و دست بافت خودش بپوشاند و در تمام شئون زندگی و در تمام نیازهایش اعم از پوشاک و خوراک، وسایل صنعتی، تسلیحات نظامی و دستگاه‌های

اتوماتیکی و داروجات از غرب بی‌نیاز باشد و به هیچ عنوان جیره‌خوار آنان نباشد.

جهان عرب قطعاً نمی‌تواند با غرب وارد جنگ شود (اگر شرایط و زمینه‌ی درگیری پیش آید) تا زمانی که در مال، پوشاک و وسایل مورد نیاز، متکی به غرب باشد و تا زمانی که نمی‌تواند قراردادهای خود را با غرب جز با قلمی که در غرب ساخته شده است امضا کند و نمی‌تواند جز با گلوله‌ای با غرب بجنگد که در غرب پر شده است.

واقعاً ننگ، و عار است برای جهان عرب که خودش به تنهایی نمی‌تواند از منابع ثروت و انرژی خویش استفاده کند. آب حیات که در شریان‌ها و رگ‌های آن جریان دارد به اجسام بیگانگان می‌ریزد. نیروهای نظامی‌اش را افسران غربی آموزش می‌دهند و غربیان امور و مصالح کشوری‌اش را می‌چرخانند.

باید جهان عرب، خودش تمام امورش ـ اعم از امور تجاری و بازرگانی، واردات و صادرات، صنعت، تکنیک، آموزش، خدمات نظامی، ساخت دستگاه‌ها و تجهیزات ـ را به عهده گیرد و به تربیت و پرورش افرادی همّت گمارد که بتوانند تمام مهمات کشورداری و وظایف اداری را با کارشناسی دقیق، مهارت فنّی و امانتداری و خیرخواهی انجام دهند.

امید جهان اسلام به جهان عرب

جهان عرب با استعدادها، موهبت‌ها، ویژگی‌ها، موقعیت جغرافیایی و اهمیت سیاسی‌اش به بهترین شکل می‌تواند مسؤولیتِ رسالتِ اسلام را به آغوش گیرد و رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد و بعد از آمادگی کامل با اروپا به رقابت بپردازد و با تکیه بر ایمان، قدرت رسالت و نصرت الهی، بر اروپا غلبه کند و جهان را از شرّ به سوی خیر و از نابودی و آتش به سوی آرامش و سلامتی رهنمون شود.

رهبری بی‌نظیر جهان

چه تحول عظیمی با بعثت رسول خدا ﷺ در تاریخ عرب به وقوع پیوست! این تحول در سوره‌ی اسراء و داستان معراج با کلامی صریح و بلیغ و اسلوبی واضح و روشن بیان شده است[1].

چه نعمت بزرگی را خداوند متعال به عرب‌ها عنایت فرمود!

۱ـ در سوره‌ی اسراء اعلان شده است که محمد ﷺ نبی قبلتین، امام مشرق و مغرب، وارث انبیای گذشته و امام نسل‌های آینده است.

آنان را از جزیره‌ای که در آن با یکدیگر درگیر بودند، به سوی جهانی وسیع که رهبری‌اش را به دست گرفتند، و از زندگی محدود قبیله‌ای که در آن به تنگ آمده بودند به سوی انسانیت گسترده که توجیه و ارشاد آن را عهده‌دار بودند، منتقل گردانید.

عرب‌ها به جایی رسیدند که به فضل و برکت این تحول عظیم که ناگهان عرب‌ها و جهان را درنوردید، با شجاعت و صراحت تمام خطاب به امپراتور بزرگ ایران و ارکان دولت ایرانی گفتند: **«اَللّٰهُ أبْتَعَثَنا لِيُخرِج بنا مَن شاءَ من عبادة العباد إلى عبادة الله وحده و من ضيق الدنيا إلى سعتها و من جور الأديان إلى عدل الإسلام»**

«خداوند ما را مبعوث گردانید، تا با ما کسی راکه بخواهد از عبادت بندگان به سوی عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به عدالت اسلام درآورد.»

آری، آنان نخست خودشان از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآمدند و سپس جهانیان را از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآوردند.

آیا تنگ‌تر از زندگی قبیله‌ای و نژادی و فراخ‌تر از زندگی گسترده‌ی بشری، زندگی دیگری وجود دارد؟

آیا حیاتی که در آن، فقط به مادیات ناپایدار و حیات فانی اندیشیده می‌شود و از حیات ایمانی و روحانی که در راه آن جهاد شود و ابدی و همیشگی باشد، خبری نیست، حیاتی تنگ‌تر وجود دارد؟

آنان از تنگنای جزیرة العرب، تنگنای زندگی در آن، تنگنای اندیشیدن در مسایل و مصالح آن، تنگنای مبارزاتِ سلطه‌جویی، تنگنای رقابت برکالای اندک و سلطه‌ی ناپایدار و زندگی ذلت بار آن، به سوی جهانی جدید از قدرت روحی، اخلاقی، علمی و سیاسی در آمدند.

در این دنیای جدید، رود دانوب خروشان، نیل با برکت، فرات شیرین، سند دراز، برکه‌هایی کوچک و جویبارهای ناچیز، بیش نیستند.

کوه‌های آلپ و البرز، عقاب لبنان و قلّه‌های هیمالیا، بیش از تپّه‌هایی کوچک و بندهایی حقیر، نیستند.

همین‌طور کشورهای بزرگی مانند هند، چین و ترکستان در این دنیای جدید، بیش از مناطقی کوچک و روستاهایی فشرده و نقاطی مجهول نیستند و اساساً تمام کره‌ی زمین از دید کسی که از قلّه‌ی این سروری به آن بنگرد، بیش از نقشه‌ای کوچک و رنگی که پرنده‌ی در حال چرخش در آسمان به آن بنگرد، نیست. همین‌طور جوامع بزرگ، ساکنان با فرهنگ و متمدن آن و آدابشان

چون خانواده‌هایی کوچک در جمع امتی بزرگ هستند. جهان بزرگ جدید بر اساس عقیده‌ی واحد، ایمان عمیق و ارتباط قوی روحانی بر پا گردید. این جهان وسیع‌ترین جهانی بود که تاریخ تا به حال آن را شناخته است. ملت‌های تشکیل دهنده‌ی این جهان، قوی‌ترین خانواده در تاریخ بوده است، خانواده‌ای که فرهنگ‌های مختلف و استعدادهای گوناگون در آن ذوب گردید و نهایتاً تمدنی واحد که تمدن اسلامی باشد و همواره در وجود نابغه‌های بی‌شمار اسلام و آثار گرانمایه‌ی اسلامی چه علمی و چه عملی مرتباً ظهور نموده است، به وجود آمد.

در تاریخ رهبری، رهبری این جهان جدید از نظر لیاقت و شایستگی، بهترین و قوی‌ترین و بزرگ‌ترین رهبری بود. زمانی که عرب‌ها در راه رساندن دعوت اسلامی، خالصانه حرکت نمودند و در این مسیر فنا شدند، خداوند متعال آنان را به این رهبری برگزید. مردم دنیا چنان نسبت به آنان محبت ورزیدند و به گونه‌ای از آنان تقلید نمودند، که در جهان بی‌نظیر است. تمام زبان‌ها در برابر زبانشان، فرهنگ‌ها در برابر فرهنگشان و تمدّن‌ها در برابر تمدّنشان سر تسلیم فرود آوردند. در جهان متمدّن آن روز از کَران تا کَرانش زبان عرب‌ها زبان علم و نویسندگی بود، زبان مقدس و محبوبی که مردمان بر زبان‌های مادری‌شان آن را ترجیح می‌دادند. بزرگ‌ترین و بهترین تألیفاتشان را به این زبان می‌نگاشتند و چون صاحبان آن و بلکه بهتر، آن را یاد می‌گرفتند. در این زبان چنان ادیبان و نویسندگانی به میدان علم و ادب می‌آمدند، که بزرگان جهان عرب به عظمتشان اعتراف و ادیبان و نقادان جهان عرب، به فضل و امامتشان اقرار می‌نمودند.

آری، تمدنِ عرب‌ها تنها تمدن نمونه‌ای بود که مردمان از آن به بزرگی یاد می‌کردند و به تقلیدش افتخار می‌نمودند. علمای دین این تمدن را بر سایر تمدن‌ها ترجیح می‌دادند و تمدن‌های منافی با آن را، به نام جاهلیت و عجمیت یاد می‌کردند و از تقلید شاعران و آثار آنان مردم را برحذر می‌داشتند.

این رهبری کامل و فراگیر مدت‌های طولانی ادامه داشت و مردم به فکر هیچ نوع انقلاب و شورش جهت رهایی از آن نبودند. نظیر آنچه در امت‌های مغلوب در تاریخ وجود دارد؛ زیرا رابطه‌ی مردم با این رهبری، رابطه‌ی امتی مغلوب با غالب، محکوم با حاکم و غلام با آقای خشن، نبود. بلکه رابطه‌ی دیندار با دیندار و رابطه‌ی مؤمن با مؤمن بود. نهایت اینکه رابطه‌ی تابع با متبوع بود؛ متبوعی که قبل از وی به شناخت حق و ایمان، دعوت و از خودگذشتگی دست یافته بود. بنابراین دلیلی برای انقلاب، انزجار و ناسپاسی از خیر نبود، بلکه شایسته بود مردمان به فضل آنان اعتراف کنند و بر زبان، صیغه‌های شکر و دعا را برانند و چنین دعا کنند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لاَ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [حشر: ۱۰]

«پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی.»

و چنین نیز شد. ملت‌های فتح شده چنان بودند که عرب‌ها را نجات دهنده‌ی خویش از جاهلیت و بت‌پرستی، دعوت دهنده به سوی دارالسّلام، راهنما به سوی بهشت و معلم و استاد در ادب، می‌دانستند.

این بود رهبری جهانی، رهبری‌ای که با بعثت محمدی فراهم گردید و در سوره‌ی اسراء اعلام گردیده است. این قیادتی است که عرب‌ها باید شدیداً آن را مورد توجه قرار دهند و از تمام موهبت‌هایی که خداوند به آنان عنایت کرده است در این مسیر دریغ نورزند و نسل اندر نسل این رهبری را سفارش کنند.

از نظر عقل، دین و غیرت، هرگز برای آنان جایز نیست که در هیچ زمانی از این رهبری شانه خالی کنند. این رهبری جایگزین هر رهبری دیگری و بلکه افزون از آن است و هیچ رهبری نمی‌تواند جای این رهبری را پر نماید. این رهبری است که تمام انواع رهبری‌ها را در بر گرفته و در این رهبری بیشتر تسلط بر قلب‌ها و ارواح است تا اجسام و اشباح. راه رسیدن به این رهبری برای عرب‌ها ساده و آسان است؛ چون، همان راهی است که در دوره‌ی نخست آن را تجربه نمودند و عبارت است از: اخلاص در راه دعوتِ اسلامی، فداکاری در این مسیر و اساس قرار دادن و به عهده گرفتن مسؤولیت آن و ترجیح دادن آیین زندگی اسلام بر تمام آیین‌های زندگی.

بدین ترتیب بدون در نظر داشتنِ تسلّط بر ملت‌ها و منصب رهبری، ملت‌های اسلامی در گوشه و کنار جهان به رهبری‌شان اعتراف خواهند کرد و در محبّت و تعظیم و تقلیدشان، خود را به کشتن خواهند داد و آنگاه است که درهای جدید و میادین تازه‌ای در شرق و غربِ زمین، که در برابر فاتحان و استعمارگران غرب سرسختی نمودند، در مقابل آنان گشوده خواهد شد و ملت‌های جدیدی به اسلام خواهند گروید. ملت‌هایی جوان در استعداد و انرژی و منابع، ملت‌هایی که به ایمان جدید، دین جدید، روح جدید و رسالت جدید دست یابند، می‌توانند با اروپا در تمدن و علومش مقابله نمایند.

ای عرب‌ها! تا کی نیروهای عظیم خویش را که جهان قدیم را با آن‌ها فتح نمودید، در میادین تنگ و محدود صرف می‌کنید؟

این سیلِ خروشان که دیروز تمدن‌ها و حکومت‌ها را از پای در آورد، تا کی در این وادی تنگ محصور می‌شود و امواجش یکدیگر را می‌بلعد؟

این جهان وسیع بشری را دریابید؛ جهانی که خداوند شما را جهت رهبری و هدایت آن برگزید. در تاریخ امت شما و تاریخ کل جهان و در سرنوشت شما و سرنوشت کل جهان بعثت محمدی آغاز این دوران جدید بود. بار دیگر دعوت اسلامی را به آغوش بگیرید و در راه آن از جان خویش بگذرید و در این مسیر به جهادی بی‌امان روی آورید:

﴿و جٰهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ و مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ و فِي هٰذَا، لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ و تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ و ءَاتُوا الزَّكٰوةَ و اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلٰكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰى و نِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸]

«در راه خدا جهاد و تلاش کنید آن‌گونه که شایسته‌ی جهاد در راه اوست. خداوند شما را برگزیده است و در دین، کارهای دشوار و سنگین را بر دوش شما نگذاشته است، آیین پدرتان، ابراهیم است. خداوند شما را قبلاً [در کتاب‌های پیشین] و در این [آخرین کتاب] مسلمانان نامیده است. تا پیامبر گواه بر شما باشد و شما هم گواه بر مردمان باشید. پس نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و به [ریسمانِ] خداوند متعال چنگ زنید که سرپرست و یاور شما اوست. و چه سرور و یاوری نیک و چه مددکار و کمک کننده‌ی خوبی است!»(۱)

عبدالحکیم عثمانی / مقیم زاهدان

شب شنبه ۷/ محرّم الحرام ۱۴۲۳ هـ.ق.

۱- بازنگری، ویرایش و حذف و اضافات در ۱۹ محرم ۱۳۸۹ هـ. ق. (۷ آوریل ۱۹۶۹ م.) در قطار رائی بریلی - لکهنو انجام پذیرفت. و الحمد لله أولاً و آخراً.



نمایه‌ها





فهرست آیات قرآن

(۲) سورة البقرة

(۳) سورة آل‌عمران

(۲۳) سورة المؤمنون

(۲۴) سورة النور

(۲۵) سورة الفرقان

(۲۷) سورة النمل

(۲۸) القصص

(۲۹) سورة العنكبوت

فهرست احادیث نبوی[1]

ا

۱ـ در مورد فهرست احادیث نبوی این نکته لازم به یادآوری است که در متن کتاب تنها ترجمه‌ی برخی از احادیث فوق آمده است.

ب

د

ق

ك

ل

م

ن

هـ

و

ی

فهرست اشعار

لقــــد أَشـــمَعْتَ لو نــاديتَ حَــيّا ولكـــــن لاحَـــياةَ لِـــمَن تُـنادِی

ص ۲۹۵

ودَعْ عـــنك عـمراً انَّ عـمراً مسـالم و هـل بـطنُ عـمرو غـير شبرٍ لمـطعم

ص ۳۰۳

فـإن كـنتَ لا تسـتطيعُ دفـعَ مـنيتی فـدعْنی أبـادرها بـما مـلكتْ يـدی

كـريمٌ يـروّی نـفسه فـی حـياته سـتعلمُ إن مـتنا غـداً أيّـنا الصّـدی

ص ۳۰۳

لحـا اللهُ صـعلوكاً مـناه و هـمه مـن العـيش أن يـلقی لبـوساً و مـطعما

ص ۳۰۶

أبيت اللعن إن سكـاب عـلق نـفيس لاتُـعار و لاتُـباع

ص ۳۱۴

كـلّ امـرىء يـجری إلی يـوم الهـياج بـما اسـتعدّا

ص ۳۳۶

نـاموس ازل را تـو امـينی تـو امـينی دارای جـهان را تـو يسـاری تـو يـمينی

ای بـندهٔ‌ی خـاكـی تـو زمـانی تـو زمـينی صهبای يقين دركش و از دير گمان خيز

از خواب گران خواب گران خواب گران خيز

از خواب گران خيز

فرياد ز افرنگ و دلاويزی افرنگ فرياد زشيرينی و پرويزی افـرنگ

عالم همه ويرانه زچنگيزی افرنگ معمار حرم باز به تعمير جهان خيز

از خواب گران خواب گران خواب گران خيز

از خواب گران خيز

ص ۳۳۷

و لو أنّـی أسعی لأدنی معيشة كفانی و لم أطلب قليلاً من المال

و لكـنّما أسـعی لمـجد مـؤثل و قد يدرك المجد المؤثل أمثالی

ص ۳۴۷

فهرست مفاهیم و ترکیب‌ها

فهرست فرقه‌ها، قبایل و...

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ک

ل

م

فهرست اماکن

فهرست نام‌ها

پ

ت

ج

چ

ی

منابع عربی

- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، جامع‌البیان فی تأویل القرآن
- الجوزیه، ابن القیم، زادالمعاد فی هدی خیر العباد
- ابن کثیر الدمشقی، ابوالفداء اسماعیل بن عمر، البدایة و النهایة
- دهلوی، ولی‌الله احمد بن عبدالرحیم، حجة الله البالغة
- طبری، ابو جعفر محمد بن جعفر، تاریخ الرسل و الملوك
- شهرستانی، ابوالفضل، الملل و النمل
- الوسی، محمود شکری، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب
- اندلسی، صاعد، طبقات الأمم
- أیام العرب
- کردعلی، محمد، خطط الشام
- مقریزی، ابوالعباس احمد بن علی، الخطط
- دروزه، محمد عزت، بیئة النبی من القرآن
- کواکبی، عبدالرحمن، طبائع الاستبداد
- ارسلان، شکیب، (پانوشت‌ها بر) حاضر العالم الاسلامی، تألیف لوترب، ترجمه عربی عجاج نویهض
- بیهم، محمد جلیل، فلسفة التاریخ
- امین، احمد، ضحی الاسلام
- حسین، طه، مستقبل الثقافة فی مصر
- لوبون، گوستاو، تمدن عرب، ترجمه به عربی عادل زعیتر
- بتلر، الفرد. ج، فتح العرب لمصر، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید
- آرتور کریستن سن، ایران در عهد ساسانیان، ترجمه از فرانسه به اردو دکتر محمد اقبال

منابع غيرعربى

- The history of decline and fall of the Roman Empire . by Edward Gibbon.
- A short history of world. by H. G. Wells.
- The Making of humanity. by Robert briffault.
- The discovery of india. by Jawahar lal Neru.
- Islam at the cross roads. by Mohammad asad (Leapold weiss)
- Indian civilization and Islam . by N. C. Mehtd.
- Influence of iscam on Indian culture. by Dr. Tara chand.
- A survey of Indian history . by K. M. Panikkar.
- Conflict of East and west in turkey . by Khalid a edib.
- History of european merals. by W. E. H. Lecky.
- History of the conflict between religion and science. by Darabar.
- Guide to modern wickedness. by Joad.
- Philosophy for our times. by Joad.
- Man the unknown. by Alexis carrel.
- Historians History of world.
- Encyclopeadia Britahicd.